منتخب ازمجموعهٔ بیانات شیبانی

برحسب اشارهٔ امیر الامراء العظام سرکارمیرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان مخصوص حضور همایون جنرال قونسل دولت علیهٔ ایران مقیم تفلیس دام مجده العالی

اسلامبول

در مطبعهٔ (اختر) چاپ شده

مقدمه

پس از ستایش یزدان جل شانه وصلوات برانبیا علیهم السلام چنین کوید بندهٔ ذلیل اسمعیل نصیری قراجه طاغی منشی وفقه‌الله تعالی که انشاء نظم وانشاد نثر درین عهد وعصر اکرچه صنعتی است که خداوند خودرا بهره وسودی ندهد ونام وشانی نیفزاید ولیکن اکر توفیق آسمانی وتأیید یزدانی طبع وزبان دانشمندیرا چنان آراسته باشد که سخنان اوشایستهٔ استماع خردمندان افتد وسزاوار ثبت وضبط درکتب ودفاتر گردد بقای نام وذکر خیررا بهترین یادکاری‌است. وگوینده ونویسندهٔ آن زندهٔ‌جاوید باشد. وبجهت راحت‌ولذتی که از استماع و مطالعهٔ آن سخنان‌بدل مستمعین وخوانندگان رسد خداوند بیان را اجری جمیل وثوابی جزیل خواهد بود علی الخصوص که مشتمل برتشبیهات دلپسند ونصایح سود مند باشد وبرروش فصحای جامع وطریق ادبای بارع بلاغت وفصاحت را باملاحت وحلاوت بهم جمع دارد وغافلان راهشیار وخفتگان را بیدار نماید. وبنده را در ایام توقف‌طهران که سال هجرت بهزاروسیصد اندر بود شرف فیض ملاقات وسعادت استماع مقالات پیرفاضل فرزانه وعارف کامل یگانه دانای فرسوده ودانشور آزموده خداوند نظم ونثرابوالنصر فتح‌الله خان‌شیبانی‌ادام‌الله‌اجلاله العالی که‌از دودمانی نبیل‌وخاندانی‌جلیل‌وبنان وبیان بنده از شرح فضایل وذکرمناقب آن حکیم خردمند قاصر است دست‌داد، درحالتی‌که آن بزرك رااز کوشهای عزلت وکاشانهای قناعت که بنواحی کاشان ونطنز اندرداشت ازعاج کرده بودند وضیاع وعقار ومال وحشم اورا برباد داده وبداد خواهی وطلب جار وزنهار بحضرت شاهنشاه قادر قاهرعادل مؤید موفق منصورخسرو صاحبقران ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجارخلدالله ملکه بشهرناصری طهران که پای تخت اقدس اعلای‌خسروانی‌است آمده ودرآن‌خطهٔ خرم‌باخاطری پریشان‌ودلی پرغم آرمیده بود واز وزرای حضرت وخواجکان درکاه چنانکه خود فرماید « آزمودم هر وزیرراکه دردرگاه بود » ازروی تجربه وآزمایش مصاحبت ومنادمت ومفاوضت ومجالست خواجهٔ فاضل وکافی کامل حامی دین وحارس دولت جناب مستطاب اشرف افخم واجل معظم آسمان عزو آفتاب جلالت علی بن ابراهیم امین السلطان

وزیر اعظم ادام الله تأییده را اختیار کرده وباآنکه این خواجهٔ بلند همت کثیرالاحسان درهرباب اسباب آسایش خاطر وخیال آن پیر فرزانهٔ مستمندرا فراهم همیداشت که گاه برای رفع دلتنگی ومشغولی ضمیر اشعاری میگفت ورسایلی می پرداخت که از آن جمله درج درر، وگنج گهر، وزبدة الآثار، وفتح وظفر، ومسعود نامه، وتنك شکر، وشرف الملوك، وکامرانیه، ویوسفیه، وعنوان بیانات شیبانی است واز پیش نیز بعضی تألیفات ومنظومات کرده است مانند خطاب فرخ، ومقالات سه گانه، وفواکه السحر، وجواهر مخزون، ولآلی مکنون، ونصایح منظومه، ودیوان اشعار متفرقه. وبنده را بربسیاری از آن کتب ورسایل نظر افتاده وبرمطالعهٔ آنها ظفر یافته وآرزوهمی برد که ایزد تعالی جلّت قدرته چنین قضا رانده باشدکه از هریك این مقالات التقاط وانتخابی بدست آرد وآنجمله را دریك مجموعهٔ بطبع دهد. تاسفر گرجستان فرا پیش آمد ودرخدمت امیرالامراء العظام جناب بندگان میرزا رضاخان معین الوزاره جنرال اجودان حضور همایون که بسمت جنرال قونسولی قفقاز از دربارقویشوکت دولت علیهٔ ایران مأمور بودند بدین ملك رسید واز رنج راه برآسود بی اظهار واشعاری ازبنده جناب سفارت مآبی راباآنچه درضمیر واندیشهٔ بنده نهان بود بیشترشایق ومایل دیدچه شخص معظم آنجناب باریعان جوانی دانشمند ودانش دوست واز نصایح وسخنان پیران خردمند مشعوف. وخاطرشریف ایشان به نشرمحامد ومناقب شاهنشاه مفخم خاصه که بنظم ونثرفصیحی یگانه دانشمند مانند جناب ابونصر آراسته باشد معطوف است بارها مکتوبات بخدمت آن پیر یگانه وعارف فرزانه نوشتند، وبنده نیزالحاح واصرار فراوان نمود. وازمنشی خاص آنجناب اسدالله بن الهاشم بن الحسین الاصفهانی دام تأییده ازکتب نثر ونظم ایشان انتخابی خواستیم تادرینوقت که سال هجرت باواخر یکهزار وسیصد وهفت رفت ازمنتخب اشعار آبدارکه حقاً بهتر ازلآلی شهوارند این اوراق را نگار داده فرستاد ووعده فرمود که از منثورات دلپذیر آنجناب نیز نسخهٔ منتخب ومرسول دارد واین دوقصیدهٔ موجزکه هنگام فرستادن کتاب نظم یافته بود همراه این نسخه مرسول داشت که در این مقام ثبت می افتد

دانش ازتبریز وحسن ازگرج خیزددرجهان ❊ حبذاشهری که دارد حسن ودانش توامان
کی گمان کردم که دریك جاتواند گشت جمع ❊ دانش تبریزیان باحسن گرجستانیان
حسن گرجستانیانراما یه ازمریم بود ❊ دانش تبریزیان ازشمس دین دارد نشان

وینچنین حسن وچنین دانش که فرّهٔ ایزدی است ❊ هرکجا باشد بهشت آنجاست این راهم بدان
پس بهشت امروز درعالم بجز تفلیس نیست ❊ کاندرآنجا حسن دارد مکمن ودانش مکان
ای نسیم صبح اگرازری بگرجستان روی ❊ این پیام بنده شیبانی بران جنت رسان
کای بحسن دلبرانت مؤمن وترسا اسیر ❊ وی سحاب دانشت برهردلی گوهرفشان
نك بپاریس وپکن فخراست تفلیس ترا ❊ هم بحسن وهم بدانش هم بعز بی کران
عزچه زین بهترکه باشد ایمپراطورت پنه ❊ عزچه زین مهترکه باشد کوه قافت پشتبان
عزچه زین افزون که اکنون افتاب دانشی ❊ درتو میتابد فروغش نورچشم انس وجان
هیچ قرنیت ازجهان این فروان نعمت نبود ❊ جزبدین قرن ازفرشاهنشه صاحبقران
حسن بودت بی کران امانبودت دانشی ❊ اینزمان هم حسن وهم دانش توداری درجهان
چون ترا ازحسن ودانش نعمتی داداست حق ❊ شکراین نعمت بگوی وقدراین نعمت بدان
پیرشیبان یادعهد شیخ صنعان کرد وخواست ❊ تامگرخوبان کنندش برگله خوکان شبان
بوکه ازچوپانی خوکان خوبان درزمین ❊ اندك اندك برکشند اورا براوج آسمان
کاسمانی میشود گردانشش یاری کند ❊ تادل اندرزلف ترسائی ببندد جاودان
زانکه باعیسی کسی درآسمان گرددقرین ❊ کاندراینجا سرنهد درپای ترسا زادگان
میفرستادم بترسایان تفلیس این سخن ❊ گرنمی ترسیدم ازترکان آذربایجان
تابگویندم که این پیرازره اسلام گشت ❊ عشق ترسازادگان دارد درون دل نهان
دختری ترساهمی جویدچومریم خوب چهر ❊ تا کند برگلهٔ خوکان خویشش خوكبان
ایشما تبریزیان گوئی که آگه نیستند ❊ دختری ترسابطهران بستدازمن عقل وجان
روزهابهرش چرانم خوك وشبها بردرش ❊ پاسبانم خون دل ازدیده بردامن چکان
هم چلیپا می پرستم هم کلیسا میروم ❊ گاه پنهان ازمسلمانان وگاهی برعیان
وزفقیهان مسلمانم کسی یاری نکرد ❊ تابمزدخوك بانی بوسهٔ گیرم ازآن
وینزمان بی مزدخدمت میکنم بردرگهش ❊ کومرادرعاشقی خواهدکه سازدامتحان
امتحان عاشق آن معشوق رازیبدکه او ❊ هم روان بخشدبعاشق هم بخواهدزوروان
جان برافشانید ایعشاق برمعشوق من ❊ تا که برگیرند این پردهٔ دوئی راازمیان
من براین معشوق ترساجان دهم بی ترس وبیم ❊ کوچوعیسی جان همی بخشدبعاشق رایگان
نك مرادین دین آئمه است وکوشاهم بخشم ❊ درپی پیل دمانش خردسازداستخوان
کاخرم عیسی شفاعت میکند ازروی مهر
روز محشر پیش تخت سید آخر زمان

کتاب شعرم سیمرغ وار ازطهران ※ همی پردکه شود پشت کوه قاف نهان
زشرم آنکه بطهران نمیتواند بود ※ زبس که بال وپرش کنده شد بدست خسان
اگر گذار بتفلیسش اوفتد دانم ※ نمی هلندکه بیرون روداز آن سامان
کجا زایران انجا بسی بزرگانند ※ همه پراز هنر وعقل ودانش وایمان
چنان بعزت وحشمت ورانکه دارند ※ که یاد نارد ازآنها که دیده درطهران
بدست طبع مراورا یکی کنند هزار ※ چوبنگرند که دارد مدایح سلطان
بلی مدایح سلطان یکی هزار کند ※ کسی که نعمت اورانمی کند کفران
بویژه کز پی مدح ملك نبشته دراو ※ ثنای کافی ملکش زمتن تاعنوان
چواین کتاب بدست آیدآن بزرگانرا ※ بزرك دارند آنرا چوآیت فرقان
یکی بگوید کاش این نه منتخب میبود ※ نبشته داشت تمام آنچه هست دردیوان
یکی بگوید این گوهر یگانه به است ※ زگنجهای پراز لعل وبسد ومرجان
یکی بگوید آنرا بسر نهیم چوتاج ※ یکی بگوید جایش دهیم دردل وجان
بزر نکارند آنرا وپس بطبع دهند ※ چنانکه قفقاز ازوی شود نکارستان
چنین کنند وبزرگان چنین کنند آری ※ بفر ودانش وتدبیر پیرو بخت جوان
که این کتاب چوخوش بنگرندچون قصری است ※ زخشت فضل وبلاغت بسی قوی بنیان
کجا زلزلهٔ خاك وباد آتش وآب ※ زمانه هیچ نتاندکه سازدش ویران
همان که طبع کنند یانویسدش بقلم ※ بدهر ماند نامش همیشه جاویدان

هزاروسیصدوهفت اززمان هجرت رفت
که این کتاب بقفقاز آمداز ایران

وباید دانست که جمیع تغزل وتشبیب منتخب ومرقوم دراین مجموعه که تخلص آنها بنام مبارك شاهنشاه مبرور محمد شاه غازی انارالله برهانه واعلیحضرت خسرو صاحبقران خلدالله ملکه وشاهنشاهزادگان مظفر مسعود کامران زاد شوکتهم هست هریك را پس ازحسن تخلص مدایحی مبسوط درپی است ودرین کتاب چون بنابر ایجاز واختصار بوده چیزی از آنجمله مرقوم نگردیده وبسیاری اشعار دیگر ازقطعه وقصیده وغزل وغیره هم اندراصل کتاب بیانات مسطور است که ازآنهاشعری درین کتاب بانتخاب مذکور نیست واین مجموعه منتخب اشعاری است که حسودان وبدگویان وعیبجویان بران طعن وطنزی وارد نتوانند آورد وطبع آن مطبوع طبع ومقبول خاطر

خردمندان افتد و مانند سایر کارهای حمیده و اثرهای پسندیده که از شخص معظم جناب معین الوزاره در جهان یادکار خواهد ماند باقی و پاینده بماند. و بنده نمیدانند که آن جناب در طبع این کتاب چون اغلب اشعار آن بنام همایون شاهنشاهزادکان است خواسته اند درین سرحد اروپا و آسیا نشر مناقب و محامد اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی و شاهنشاهزادکان ارشد انجم والای خسروانی را کرده باشند یا بر مردم عالم ظاهر کنند که درعهد سلطنت این شاهنشاه تاجدار ادام الله ایام دولته و پدر بزرگوار او محمد شاه غازی طاب ثراه چنین فصحا و بلغا تربیت شده و ازجوانی به پیری رسیده وجهانی را بسخن پراز جواهر منظوم ومنثور کرده واین مجموعه نمونهٔ ازان درهای شاهوار ولآلی ابدار است وحقاً که این پیرفرزانه وفصیح یکانه درشرح اثار وفضایل ومناقب ومفاخر اعلیحضرت خسرو صاحبقران داد سخن داده وحق فصاحت وبلاغت را ادا نموده وعلاوه بران که دراغاب کتب خود که بنام مبارك اعلیحضرت شاهنشاه است از شاهنشاهزادکان سه کانه دام شوکتهم بعظمت وجلال یاد کرده مخصوصاً بنام تشریف هریك علیحده کتابی تألیف نموده مانند فتح وظفر که بنام همایون شاهنشاهزادهٔ اعظم ابوالفتح مظفرالدین میرزای ولیعهد است. وکنج کهر ومسعود نامه که خاصهٔ شاهنشاهزاده یمین الدوله سلطان مسعود میرزای ظل السلطان است. وکامرانیه که بزیور القاب ونام مبارك شاهنشاهزادهٔ کامکار کامران میرزای امیر کبیر نایب السلطنه وزیر جنك آراسته است ویقین آن بود که ازجانب این شاهنشاهزادکان در بارهٔ آن پیر فصیح رعایتها وعنایتها مرعی افتاده امار باعی ازآن دانشمند یکانه شنیده ام که مایهٔ حیرت خاطر است که میفرماید.

نز فتح وظفر رسید فتح وظفری ٭ نز کنج کهر بجیب کردم کهری
نه کام دلی زکامرانیه مراست ٭ نزدرج درر بدستم آمد دری

ولی مقامهٔ مخصوص درعنوان بیانات ومقالهٔ خاص در زبدة الآثار وورقی چند در خاتمه کتاب شرف الملوك نوشته واظهاری دربعض اشعار متفرقه درج وبسطی تمام ازاکرام واحسان جناب مستطاب اشرف انجم امین السلطان وزیر اعظم کرده است که در هرباب غمهای این مرد بزرك راغمکساری فرموده ونیز پوشیده نماند که این فرزانهٔ فصیح ودبیر ملیح وکویندهٔ بلیغ بااین همه نظم ونثرکه کرده ازآغاز عمر وبدایت جوانی ازنام شاعری ودبیری کریزان وبدست فقر ومسکنت در دامن خمول وعزلت وکمنامی آویزان بوده درین عمر دراز اکر شعری کفته وکتابی نوشته است مقصود اورفع تنك دلی ودفع کدورت خاطر

ازحوادث روزکار واثبات بقای نام بوده وانشاء وانشادر ابیشه وصنعت بخود نکرده وبجهة عدم‌اعتنای اوبدین حرفت‌دوسه چندان‌ازاشعار وتألیفات‌اوپرا کنده ونامدون مانده وازدست رفته است چنانکه درمقالات سه کانه وکتاب درج درر بدیعی اشارتی فرموده وشرح احوال ونجابت خاندان واصالت دودمان وعلو طبع ومناعت جانب وقناعت خاطر وهمت بلند وعدم اعتنای بزخارف دنیوی ونهمت برکسب مثوبات اخروی بادیگر صفات پسندیده وخصال ستودهٔ اودراغلب کتب دانشوران ایران ومجموعه های فصحای عصر مسطور است وازهمه بهتر بیانات کافیه ومقالات وافیهٔ خوداین پیرفرزانه است که دراغلب کتابها ورسایل واشعار بایجاز واختصار اشارتی میفرمایدوآن همه شکوه وشکایت آن‌بزرك ازخرابی عشق آبادوتعدی متعدیان وحمایت حامیان آن‌مخاذیل که سبب وقوع آن واقعات ناگوارشدندواشعارداد‌خواهی وتظلم فراوان گفتن اگرچه باعدل وانصاف اولیای دولت قویشوکت کاری بس‌شگفت بنظرمی آید امابعقیدهٔ خردمندان محض درهای گوناگون پند ونصیحت سفتن واقتدار طبع دراقسام سخن فرانمودن است وگرنه آن‌پیردانا درمقام تسلیم ورضا وهمه‌کار های عالمرا موکول به تقدیر وقضا میداند ودرین ایام‌که سال عمرآن جناب بشصت وهفت رسیده درداراالخلافهٔ‌ناصری‌طهران بسمت‌غربی شهر خانه وخانقاهی بنیادنهاده ومقبره‌وخوابکاهی‌برآورده واین دورباعی راروزی که آن‌قبر میپرداخت برای‌این بنده خواند.

رباعی اول

﴿ این گوربرچشم نهادستم ازآن * تاعبرت گیرم ازجهان گذران ﴾
﴿ کزآن همه کاخ ونعمت‌مال‌جهان * این‌آن من‌است وباقی آن دگران ﴾

رباعی ثانی

﴿ ای آنکه‌توسرو‌قدوگل‌رخساری * وائی وبرین گور قدم بگذاری ﴾
﴿ بندیش که آنکه خفته زیر قدمت * بابای ولب توهردوداردکاری ﴾

واین کلماتی است که اینك بر تختهٔ مسطور وسپس برسنکی منقور وازدیوان ایوان برابر قبر آویخته است*این خوابکاه‌بندهٔ خدا آشفتهٔ بیابانی ابونصر شیبانی است که چون سال عمر اوبه‌پنجاه وپنج رسیدابربلا ورنج برسر اوسایه افکند

وباران حوادث برساحت انزوا وعزلت اومتقاطر شد وسیل شداید بنیان صبر وسکون اورا متزلزل نمود تابحکم اضطرار ازتواترستم ستمکاران وافزونی بیدادبیداد کران بدان شرح وبیان‌که در کتب ورسایل اوبنظم ونثر مسطور ومذکوراست بحضرت اقدس اشرف اعلای خسرو صاحبقران وشاهنشاه عادل عالم مؤید موفق منصور ظل الله فی الارضین خلدالله ملکه وابدله دولته پناه آورد وداد‌ها کرد وداد نامها نوشت وداد گر آسمان نخواست که دادگر زمین داد اودهد واولیای دولت وزعمای حضرت و بزرکان ملك وملت باهمهٔ مهربانی وعطوفت از آن پیرشکستهٔ ستمدیده بدست وزبان اعانتی ورعایتی نمایند مکر حامی درویشان وراعی دلریشان ودستگیر ازپای افتادکان خواجهٔ فاضل کامل منصف یکانه اجل اشرف افخم علی ابن ابراهیم امین السلطان وزیر اعظم ادام الله توفیقه‌که برخی ازغمهای اوراغمکساری فرمود وبدین حسن عمل نام نیکی درزمانه بماند وازفواضل انعام واحسان آن کافی فرزانه این خانقاه وخانه ساخته شد واین دخمه وحوض درپایان ایوان پرداخته گشت که اگر بونصررا که اکنون سال عمر بشصت وهفت رسیده درین شهر ومکان زمان سپردن جان بجان آفرین فراز آید دوستان وبازماندکان اورنج حمل نعش ومشایعت جنازه برخود رواندارند واورا دراین آب پاك شسته دراین مغاك تیره بخاك سپارند وتاآنکاه که نفس اومرغ وار درقفس تن گرفتار وگوش جان اوندای (یاایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) نشنوده وجهان فانی‌را بدرود نکفته وروی بسرای باقی ننهاده است وازکشاکش حادثات نرسته همه روزه این گوردرپیش چشم اوتذکرهٔ روزباز پسین باشد وبرضیاع وعقار خراب شده ومال وحشم بتاراج رفته غم نخوردکه هرکه‌را ازین جهان فراخ وآن همه سرای وکاخ بافراوانی نعمت ولباس رنکا رنك بدین قدر جای تنك وزرعی چندکرباس بس باید نمود اگر زمانه بعاریت چیزی بدوداد وگرفت وازمردم زمانه جوروستمی دید وبزرکان عصر وامرای عهد داد وانصاف اوندادند بلکه خداوندان جور واعتساف‌را حمایت واعانت نمودند وبرمظلومان وستمدیدکان نبخشودند هیچ افسوس ودریغ نخورد وغمکین وملول نشودکه عادت زمانه براین رفته است که افاضل دست خوش ستم اراذل ودرویشان پایمال ظلم بد اندیشان واحرار گرفتار مکر و خدیعت اشرار

(باشند)

باشند اما بهمین خبر دل خوش داردکه فردا بوقت حساب درپیشگاه حاکمی عالم قاهر منصف منتقم دوصف درایستند صفی ظالمان وحامیان ایشان وصفی مظلومان وغمخواران آنقوم ومخبران صادق علیهم السلام خبر داده اندکه کدام یك ازاین ذوصف مستوجب رحمت و کدام سزاوار نقمت خواهند بود باری ای آنکسان که بدین خانقاه همی آئید وروید درحیات وممات برین پیر شکستهٔ مظلوم رحمت وبر ظالمان لعنت فرستید واز حضرت عزت برای اوطلب مغفرت نمایید که او بندهٔ خدای جل‌شانه ودوستار محمد وآل او علیهم السلام وتابع احکام علمای شریعت وخادم اولیای طریقت وفانی درمحبت اهل حقیقت بود وبی‌سببی براو ظلمها وستمها کردند
(وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون)
م

(بسم الله الرحمن الرحيم)

(هرزمانی بصورتی خودرا ❊ مینماید زخود بخود پیدا)
(لیك اگرمن طلب کنم رویش ❊ هست در پردهای لابرلا)
(بخدا گر بمن نماید روی ❊ دل وجانش دهم بروی نما)
(ور سر زلف اوبدست آرم ❊ نشود دیگرم زدست رها)
(اوبه‌بی‌سوی‌ومن‌دوان‌هرسوی ❊ تامگر بینمش شبی تنها)
(دوش دیوانهٔ بمن میگفت ❊ که بدو عقل نیست راهنما)
(کوبجائی بودکه عقل سلیم ❊ بسلامت نمی رسد انجا)
(عقلرا نزد بانگی است بلند ❊ لیك کوته بود زبام سما)
(نردبانی زعشق جوی که هست ❊ پایه پایه زنیستی وفنا)
(که بدان نردبان توانی رفت ❊ بر سربام الذی اسری)
(نیستی باید وفنا ورنه ❊ نبری ره بدار ملك بقا)
(تاتوئی ممکن ونه‌ئی واجب ❊ واجب آید تراکه باشی لا)
(برفشان گرد ممکنی ازخود ❊ تاکه ازلا روی سوی الا)
(تامن وماواو همی گوئیم ❊ مشرکانیم وامت عیسی)
(بخدا جز خدا نباشد هیچ ❊ گر روی زیر وگر روی بالا)
(آفرینش باآفریننده ❊ نسبتش همچوشمس هست وضیا)

(شمس کی بی ضیا تواند بود ※ هم ضیا کی شود زشمس جدا)
(کر بکوئی ضیا همان شمس است ※ پیش دانا همی شوی رسوا)
(ور بکوئی که جز ضیائی نیست ※ زندت عقل طعنه ودروا)
(رو خدا جوی باش وساکت شو ※ از یکی گفتن و دو تا وسه تا)
(آن مسمی جز از یکی نبود ※ کر فزون از هزار شد اسما)
(توبرو نامهای کونا کون ※ مینهی ورنه نام اوست خدا)
(تو همونی وغافلی از خود ※ ورنه پس کیستیم ما وشما)
(غیر دریا نباشد ار خیزد ※ صد هزاران عجایب از دریا)
(تن ما فرع وجان ما اصل است ※ فرع پیدا واصل ناپیدا)
(بینش مرتضائی ارداری ※ هر زمان بنکری درهمه جا)
(ورنداری بجوی بینائی ※ تابدین رمز سازد بینا)
(کرچه این کفته های شیبانی ※ درکف مرداعمی است عصا)

منتخب از فتح و ظفر

نشکفت کلی چو نروش هر کز بکلستانها ※ نه سرو چوبالایش بررست زبستانها
نه زهره چنو تابید هر کز بسپهرستان ※ نه شمع کسی بفروخت چون او بشبستانها
هر درد که زو آید بر جان ودل عاشق ※ بیچاره طبیبانند در کردن درمانها
باد از لب وموی او هم رنك برد هم بو ※ تا باغ وچمن سازد پر لاله وریحانها
پیراهن صبرم را کر کرد قبا شاید ※ چون پاره شد از عشقش هر کوشه کریبانها
تا دامن وصل اویکروز بدست آریم ※ بس لعل که می باریم از دیده بدامانها
دو جادوی فتانش یك روز بدید آهو ※ از شرم دود زین رو یکسر به بیابانها
دی کفت بشیبانی شیخی زره حیرت ※ کاین قصهٔ من بنویس در دفتر ودیوانها
طفلی بدبستانی یك روز دل از من برد ※ عمری است که میکردم بر کرد دبستانها
دستی زد و کفت ای شیخ کر من بنمایمت روی ※ رو دست فرو میشوی زین حیلت و دستانها
تو طفل دبستانش دیدی وبه نشناسی ※ امروز که سلطانی است بر مسند وایوانها
هر روز با آئینی آنماه نماید روی ※ یك روز چو درویشان یکروز چو سلطانها
یك روز چو محبوبان یکروز چو محبوسان ※ یك روز مسلمان وار یك روز چو رهبانها
یك روز چو شاخ کل یك روز چو جام مل ※ یك روز بآبادی یك روز بویرانها

امروز بهی صورت سر برزده از شاخی ❊ کاز طوبی جناتش نشناخته رضوانها
ورنیز بهای او خواهی زبهشت آرند ❊ حواش زحور آرد آدمش زغلمانها
با اینهمه شیبانی خواهد شبکی تنهاش ❊ تا بوسه زند صدبار بر آن لب و دندانها
زیرا که شنید ستی کانماه همی خواند ❊ مدح پسر سلطان درباغ وخیابانها
شاهی که بفر او تبریز چو فرخار است ❊ هر خار کهی کشتند است خرم چو کلستانها

تانام و لیعهدی بنهاده بدو سلطان
بر بندکیش آرند شاهان همه اذعانها

(منتخب از اشعار متفرقه)

(شکر مر ایزد کار عالمرا ❊ کافرید او زخاك آدمرا)
(دریاء قطرهٔ چکاند زنور ❊ صدفی کشت در وخاتم را)
(احود اندرو دمید چو دید ❊ از دراست آن دراین چنین دمرا)
(حکمتش خواست تابپا دارد ❊ جاودان این بنای محکم را)
(جفتی ازپهلویش برون آورد ❊ بافت درهم پرند و بیرم را)
(تاپدید آورند هردو بهم ❊ پسر و دختران توام را)
(این بدان داد و آن بدین وشدند ❊ مایهٔ شر و خیر عالمرا)

در صفت عزلت و قناعت کوید

(زان پس که چرخ خواست مرا خوار و بینوا ❊ عزلت عزیز کرد و قناعت غنی مرا)
(وا کنون به یمن عزلت و فر قناعت است ❊ کارم همه منظم و کامم همه روا)
(وین عزلت و قناعت کوئی که نعمتی است ❊ چون کوهری که هیچ نداند کسش بها)
(وآن کین کهر بیافت خداوند عالمش ❊ داد است بی نیازی ازعلم کیمیا)
(کز کیمیا چه سود که باز ازره طمع ❊ هم سیم خواجه خواهی وهم زر پادشا)
(بی دولت قناعت اکر پادشا شوی ❊ قانع نمیشوی بهمه ملك آسیا)
(ورهر دو روی خاك بدست آورد حریص ❊ راهی طلب کند همی ازخاك بر سما)
(قانع اکر کداست مخوانش مکر غنی ❊ طامع اکر غنی است ندانش مکر کدا)
(کرخوبی قناعت و عزلت نمی نمود ❊ یزدان بچشم سرو حقیقت باولیا)
(پنهان زچشم مردم عالم نمی شدند ❊ درکوشهای عزلت ودر کنج انزوا)
(آنان که چشمشان بقناعت کشوده شد ❊ دیدند مال را که چو ماری است جان کزا)

(وزمار جان)

(وزمارجان کزای کریزند وزان سبب ❋ پیوسته فقررا بکز ینبد بر غنا)
(باری مراقناعت وعزلت نشد نصیب ❋ الابفر صحبت پیران پارسا)
(واندرز کرده اند مرا کاندرین جهان ❋ غیر از خدا طلب نکنم هرکز از خدا)
(وآنکس که بشنود سخن ازمن نمایمش ❋ راهی که ازوساوس شیطان شود رها)
(آری زراه دورنیفتد کسی که او ❋ راه علی طلب کند وشرع مصطفی)

ای راه رو مکر این ره که میروند
زین ره بسوی حضرت بی سوی باصفا

(از اشعار متفرقه)

(ترسم آنمه روی ترسا ترسد از اسلام ما ❋ وزلب لعل مسیحادم نبخشد کام ما)
(کاشکی باد صبا پیغمبری کردی بدو ❋ تا برسم عاشقان کفتی بدو پیغام ما)
(کای بت ترسا مترس از ماکه هرکز کس ندید ❋ جز بر آئین مسیحا باده در جام ما)
(تهمت اسلام بر ما این مسلمانان نهند ❋ ورنه اندر کافری مشهور باشد نام ما)
(عالمی داند که ما مریم پرستانیم و نیست ❋ جز توکز روحی سراپا مریم ایام ما)
(کام ما ازلب بده ورنه چو جبریل امین ❋ می دمیم اندر تو دم تا افتی اندر دام ما)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ای رهانند همه ازاتش واز آبها ❋ کشتی ما چند خواهد ماند در کردابها)
(این چه طراری است کاندر پرده پنهانی وباز ❋ که زمنظرها نمائی روی وکه ازبابها)
(که تجلی میکنی بر مردمان از شخ وشاخ ❋ کاه پنهان میشوی درخانه وسردابها)
(شاهدان کویند کاندر طاق ابروهای ماست ❋ زاهدان کویند اندر مسجدو محرابها)
(یکره آن چوکان زلفت بیش نکرفتم بدست ❋ چندهمچون کودوم سرکشته ازطبطابها)
(طالبت را کونهٔ عناب وطعم شکر است ❋ بس شفاها در شکرهاهست ودرعنابها)
عالمی دربستر امن ازتواندر خواب ناز ❋ من ببوی زلف توشوریده بینم خوابها
دی یکی میکفت کوئی اوست درشکر نهان ❋ ورنه شیرین ازچه می کشتند این جلابها
کفتم ار این است بردکان قصابان کذر ❋ آن فراوان لاشها بنکر بر آن قلابها
ازره معنی تفکر کن که جز یك چیز نیست ❋ هم خود است آن کشتها وهم خود آن مضرابها
جانشان برداست واینك کوشتها جان میکنند ❋ نه ازین ساطورها آکاه ونی قصابها
کرچه هم ساطور وهم قصاب وهم دکان هموست ❋ مه یکی کر بینی از صدروزن این مهتابها

شعر شیبانی همیشه کثرت وتوحید را ※ لب کند تاباز خواند براولو الالبابها
کان اولو الالبابها درمجلس فرزندشاه ※ باز گویند آن معانی رابفصل وبابها
روی دانایان همه یکسر بسوی تخت اوست ※ سوی دریا میروند آری سراسر آبها
آید آن عهدی که بنویسند شاهنشاه عصر ※ کر ولیعهدش نویسند اینزمان کتابها

فی التوحید

(من خدا را شناختم بخدا ※ آنکه ناید بوهم وخاطرما)
(کانچه آید بوهم و خاطر کس ※ اوزفر سنگها جدا زخدا)
(عقل ما کاول آفرینش اوست ※ همچونوری زشمس گشته جدا)
(نوراز شمس کی خبر دارد ※ جزکه شمس آفریده است اورا)
(آنکه گفت جهان خداست غلط ※ وانکه گفت ازجهان جداست خطا)
(مثلش آفتاب تابان است ※ نور اوخلق اوست درهمه جا)
(هرکه گوید منش نمیدانم ※ توبدانش حکیم ومولانا)
(کانکه داند که اونمیداند ※ درجهان اوست بخرد ودانا)
(غیر ذاتش که داند ازذاتش ※ کو زبالاتران بود بالا)
(دانش کس بذات او نرسد ※ زان بچسبیده اند براسما)
(الله ارنیز اسم ذاتش هست ※ رفته ازشرم درپس الا)
(مگر اوراهم او شناسد وبس ※ یامن بی نوای وبی سروپا)
(گزخدا پرشدم که میگویم ※ من خدا را شناختم بخدا)

در ترغیب بمتابعت محمد وعلی علیهم السلام

گرهمی آئینهٔ دل گرد خواهی باصفا ※ ملت حیدر طلب وآئین شرع مصطفا
پیشوایان شریعت رارهی باید شدن ※ تادل وجانت زبند کافری گردد رها
شاخ کفر ازبیخ برکن تخم ایمان کار ازانك ※ بارشاخ کفر نبود جز بلا اندر بلا
زاب جوی شرع احمد خورد باید روز وشب ※ تادرخت معرفت نیکو کند نشو ونما
زاشنایانش بباید آشنائی خواستن ※ هرکه راخودمی ندانی گشت بااو آشنا
تارضای احمد مرسل نباشد باتو جفت ※ دردوگیتی ازتوایزدمی نخواهد شد رضا
چون توخود ازهم ندانی راه نیك وبد شناخت ※ پس بدان رهشو کجا بنماید آن را رهنما
هرچه احمد گوید آن کن کانهمه گفت حق است ※ گفت حق گر کار بندی راست گردد کارها

(روز)

روز طوفان بلا اندر سفینهٔ نوح زی ❊ کاز زبان مصطفی باتو همی کوید خدا
چنك درفتراك آل مصطفی باید زدن ❊ تابعون مصطفی کردی زجمع اولیا
تابتو ارکان دولت رانباشد آشتی ❊ کی بخود مایل توانی کرد طبع پادشا
کر مدینهٔ علم راجوئی برودر را بجوی ❊ زانکه درنا جسته کس آکه نکردد ازسرا
درسرای پادشاهان می نشاید راه کرد ❊ تاهمی ازخود نسازی کام دربان را روا
کام دربان چیست کاندرذات حق فانی شوی ❊ کانکه فانی کشت اندر ذات حق یابدبقا
پس یقین میدان که باقی هست شیبانی که کشت ❊ درنخستین کام اندر ذات پاك اوفنا

درقناعت وتوحید

کر بر بدی بآب قناعت سبوی ما ❊ کی نان حرص لقمه شدی درکلوی ما
کی جان ما فریفته شد برسراب عقل ❊ آبی اکر زعشق کذشتی بجوی ما
کاش آنصنم بجلوه خمانید ابروئی ❊ تااز پی هوس نشد این آب روی ما
ما کر هزار سال بجوییم بیهده است ❊ چون یار مانباشد درجستجوی ما
مااو واوزماو همو ما و باز نیست ❊ جزبر هوای اوهمه این های وهوی ما
آنجا که اوبودنبود جای کفتکوی ❊ برخود زخود بودهمه این کفتکوی ما
رورسم وخوی خوب کن ایراکه زینجهان ❊ همراه مانیاید جز رسم وخوی ما

درشکایت از روزکار وشکر احسان
خواجهٔ نامدار امین السلطان دام اجلاله

باآن همه نوای وفرو حشمت وغنا ❊ امروز درریم چوکد ایان بینوا
نه یارئی بکارمن آید زهیچ یار ❊ نه آشنائی دهدم هیچ آشنا
بلغور خورد بایدم ایدر بجای نان ❊ باآنکه هست نوز بجایم سه اسیا
هرچندیك حصارم پرفرش وبالش است ❊ ایدرم خفت باید برسنك وبر حصا
بر طاوسان بال بود نقش پروبال ❊ برمن وبال شد هنر وعلم وکیمیا
این طرفه بین که خلق جهان ازبدجهان ❊ باشد پناهشان همه درظل پادشا
وزظل پادشا بمن است اینهمه الم ❊ وزظل پادشا بمن است این همه جفا
کرسایه برنداشتی آن سایه از سرم ❊ کی کشتمی چنین بغم ورنج مبتلا
آوخ که اوشکال بشیر اختیار کرد ❊ باان همه فطانت وباان همه دها
کرخواجه نیستی ونباشد عطای او ❊ نه زیر پا کلیم ونه در بر بدم عبا

امروز جود خواجه بود دستگیر من ※ ورنه بلای جوع درافکندمی زپا
فرخ علی که فرخی وفرخجستکی ※ هرکز نمیشوند زنزدیك او جدا

درتعریف زن کافیه ووزیرکافی وشکایت ازوزرای بد

از نصایح منظومه

(زن نیك ووزیر نیك بملك ※ بهترین زیوریست شاهانرا)
(واندرین ازبلا وایران دخت ※ خوشترین پندنیست ایران را)
(وز وزیران بد بروبکریز ※ که بدزدند رای سلطان را)
(نعمت شاه میخورند زکبر ※ میفزایند کفر وطغیان را)
(همه دیوان رهزنند وبرای ※ تیره دارند روی دیوان را)
(کر امینان حضرتند چرا ※ همه برباد داده ایمان را)
(نکندشه برای ایشان کار ※ زانکه رائی نجست ایشان را)
(شه سلیمان عصر وازدد ودیو ※ بی نیازی بود سلیمان را)
(آصف برخیای شاه کجاست ※ تابه بندد به بند دیوان را)
(ناصرالدین که رای اوبربست ※ دست وپای فریب ودستان را)

وله ایضا

(سیر نکردد دل یار از جفا ※ خاصه بجائی که به بیند وفا)
(از قبل او همه ناز است وجور ※ وزطرف ما همه صبر و رضا)

وله ایضا

(کوئی زدندسکهٔ دولت بنام ما ※ کان آهوی رمیدهٔ ما کشت رام را)
(چون جام ما ببادهٔ دیدار اوست پر ※ جمشید کوکه سجده برد پیش جام ما)
(برما چوشیر وبازهمی حمله میکنند ※ ان کبك ناز پرور آهو خرام ما)

وله ایضا

خیز شیبانی زبان دربندوبشکن خامه را ※ چند باید کرم کردن بی ثمر هنکامه را
نعت زلف وخال اوچون کبرو ناز افزایدش ※ این صفت کردن چه سود آن دلبر خودکامه را
چون نه ازعنوان خبر کیرد نه ازمتن آن نکار ※ این همه آراستن بهر چه باید نامه را
زابلهی باشد که هردم بخیه نازکتر زنیش ※ آنکه از پالان نداند فرق کردن جامه را

در آمدن بهار وتخلص بمدح شهریار
(از لآلی مکنون)

آمد بهار خرم آورد خز ودیبا ❊ منقوش کرد بستان مفروش ساخت صحرا
طاوسها ستاده دنبالها کشاده ❊ بر فرق بر نهاده مانند تاج دارا
آن کلهٔ گرازان درکوه ودشت تازان ❊ وآن آهوان گرازان چون دلبران بیکجا
هر جا که بود رنگی در رقص با پلنگی ❊ وزهر کران سنگی کبکی کشیده آوا
از شاخ گل دمیده چون طفل نورسیده ❊ پیرا هنش دریده مهدش زسبز دیبا
آن لعبتان کشان خود اززمرد وزبرجد ❊ زینان یکی نه از صد درخلد هست حورا
بنگر ببرگ لاله وآن قطرهای ژاله ❊ چونانکه در پیاله لؤلؤ بجای صهبا
ببریده کف چناران بنگر بجویباران ❊ یوسف بدآن بهاران وین دهر چون زلیخا
باران وباد یکسر آمیخته بهم بر ❊ این ریخت لؤلؤ تروان بیخت مشك سارا
امروز بی شماری بیرونشدن نیاری ❊ کاز ابر نو بهاری صحرا شد است دریا
آهو برقص و بلبل خواند ترانه برگل ❊ وان کنك مانده صلصل شاعر شداست وشیوا
کس گفتش از کجائی کاز گفتهٔ کسائی ❊ این شعر می سرائی خوش خوش همی بهرجا
ابر آمد از بیابان باطیلسان رهبان ❊ برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا
ای ایزدت زمینو کرده یله بدین سو ❊ وز شرم خویت بررو چون بر قمر ثریا
مینو شداست بستان برخیز وباده بستان ❊ وآنکه بسان مستان برزن قدح بمینا
ای مغ هلا شبانه دردهمی مغانه ❊ کس را درین زمانه کی بود امید فردا
امشب بیامن وتو مستان شویم هر دو ❊ من زان لب وقدو روتوزاب تلخ حمرا
آبی کجاش دهقان از بهر ماه نیسان ❊ ششماه کرده پنهان درجای تنك وتنها
در جوشش وتلاطم گوئی بداست قلزم ❊ قلزم که دیده در خم وآنکه چنین مصفا
بود از نخست اسپید پس سرخ گشت چون شید ❊ زین بد که داشت جمشید اوراعزیز ووالا
آبی بدین نکوئی از من چرا نجوئی ❊ تا نوشی وبگوئی شادی شاه دنیا
بو نصر ناصرالدین آنکو بدولت ودین ❊ داداست عز وتمکین از کلك وتیغ برا

در شکایت از رفتن یار وتخلص بمدح شهریار
(از لآلی مکنون)

چو از کنار شد آن سرو لاله بارمرا ❊ زخون دیده همه لاله شد کنارمرا

شب من از رخ او روز بود وبی‌رخ او ❊ سپید روز شد از غم شبان تار مرا
شکفته کل چید از وصل او کنار وبرم ❊ میان جان زد هجرش خلنده خار مرا
زبسکه مستی کردم بروی او شب وصل ❊ صباح هجرش سربر شد از خمار مرا
توای نکارین بی من چکونه داری تن ❊ که بی توکشت تن از خون دل نکار مرا
توبار رفتن بستی وفرقت توکشود ❊ میان جان وتن از غم هزار بار مرا
حصار جانم چون بی سپاه وصل توکشت ❊ کرفت لشکر هجر تو در حصار مرا
سپس ندانم بی زلف مشکبار تو چند ❊ سپید ماند این چشم اشکبار مرا
در انتظار اجل جان نهاده ام برکف ❊ مکر رهاند از رنج انتظار مرا
قرار ورامش از جان ودل برفت وسزاست ❊ تو بودی آخر آرامش وقرار مرا
زدست رفتی یکباره جان من بیتو ❊ اکر نبودی یاد تودست یار مرا
مکر خیال تو بکسازدم غمی از دل ❊ وکرنه نیست کس امروز غمکسار مرا
زشهر ویار جدا مانده وبدین شادم ❊ که هست قربت درکاه شهریار مرا
ابو المظفر فخر ملوك ناصردین ❊ کجا بمدحت او هست افتخار مرا

﴿ در صفت جانان وخطاب بدو وتخلص بمدح سلطان ﴾
﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ آن لعبت سروقد مه سیما ❊ آن فتنهٔ چین وآفت یغما ﴾
﴿ در مشك نهفته لالهٔ سوری ❊ بر ماه فکنده عنبر سارا ﴾
﴿ ریحانش حجاب سوسن آزاد ❊ مرجانش نقاب لؤلؤ لالا ﴾
﴿ بکذشت وببرد از کف من دل ❊ زان زلف دلبر کند آسا ﴾
﴿ کفتم که بیا مرو مرا از پیش ❊ بامن بسرای من بیا کا نجا ﴾
﴿ یکجای ستاده بربط سغدی ❊ یکجای نهاده ساغر صهبا ﴾
﴿ در جام بلور بادهٔ روشن ❊ چون در بر مهر زهرهٔ زهرا ﴾
﴿ ساقی زپی تدارك نوروز ❊ آراسته روی چون کل رعنا ﴾
﴿ فردا آید بهار فرور دین ❊ امروز ببین تدارك فردا ﴾
﴿ فردا توکمر ببند تا کویم ❊ خورشید بعید رفت درجوزا ﴾
﴿ تا آید وتهنیت کند برشاه ❊ بر آمدن بهار جان افزا ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین کوست ❊ باشوکت جم وحشمت دارا ﴾

﴿ درصفت ﴾

در صفت خزان و تخلص بمدح سلطان

(ازلآلی مکنون)

از کوهسارها که سترد این نکارها ❊ کایدون چوسیم‌ساده‌شداین کوهسارها
باجویبارها چه فسون کرد مهرکان ❊ کز جو یبارها بشد آن رنك وبارها
درتاخت بادمهر وبغارت فرونوشت ❊ آن پر دهای نیلی و حری خمارها
این روزکار گشته پریشان زباد مهر ❊ وآن خود چنین کند بهمه روزگارها
سنبل‌زسربدرکرد آن‌پیچ وتاب‌خویش ❊ با چشم نرکس آمد ناز و خمارها
بی زاغ گشت باغ وهمه مرغکان زبیم ❊ بر خواستند از سر شاخ چنارها
بیرنك وبوی شد همه‌اطراف بوستان ❊ وزلاله پاك گشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف وباد ❊ پنهان شدند در شعب تیره غارها
پربار زعفران شدبستان چو شد پدید ❊ از ابر اشتران کسسته مهارها
آری چواشتران را بکسسته شد مهار ❊ لابد ز پشت خویش بریزند بارها
بادخزان نکرکه ز بستان فروسترد ❊ آن نقشهای طرفه و نیکو نکارها
سختا که‌دل نسوخت‌جهانرا بدان‌گهی ❊ کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرکان ❊ آن باره های زرین و آن گوشوارها
ان اسپرغمها نکری کز نهیب باد ❊ لرزان شده چوطرهٔ مشکین عذارها
مرغان باغ رخت ببستند خیل خیل ❊ تا تاخت باد مهر زهر سو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دکر ❊ تا پر ز برف گشت همه رهکذارها
ایدون‌که ابرکرد زمین برکشد حصار ❊ برگرد تن بباید از آتش حصارها
وربانك سار وفاخته ناید دکر زباغ ❊ از رود وچنك فاختکان ساز وسارها
می جوی وجای لهو بیارای تابدان ❊ از دل برون بریم غم جویبارها
وزشیشها شراب فروریز تامکر ❊ کمتر کنیم یاد از آن آبشارها
امروز سوخت باید دربرهمی بخور ❊ کز ابر خاسته است زهر سوبخارها
گوئی قطارهای کلنکان بد ابر دوش ❊ کر هیچ دیدهٔ زکلنکان قطارها
وندر دهان هریك صددانه درناب ❊ کفتی کنند بر سر خسرو نثارها
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کاور است بر ملوك بسی افتخارها

در صفت حال خود وتخلص بمدح سلطان

(از لآلی مکنون)

بسی و پنج رسید از زمانه سال مرا ※ بیمارمی که دگرگونه گشت حال مرا
درین سپنج سرای و پنجسال گذشت ※ که عقل بود بپای اندرون عقال مرا
عقال عقل بمی نك زپای درگسلم ※ بس اینقدر که خرد کرد پایمال مرا
اگر خرد نبدو علم وعقل وفضل وهنر ※ چرا بناله شدی تن بسان نال مرا
نخست روز اگر من جنون سگالیدم ※ نمی شدند همه خلق بدسگال مرا
ازین سپس همه دیوانگی کنم بجهان ※ که نیك نامد فرزانگی بفال مرا
کجاست ماها آن آفتاب هوش ربای ※ کز اوج عقل کشاند سوی زوال مرا
بیارجام وفریبم بمی که زین پس کس ※ فریفتن نتواند بملك و مال مرا
چو دور کرد مرا آسمان زدرگه شاه ※ زملك ومال نخیزد بجز وبال مرا
دریغ از انکه ندانست شاه قدر رهی ※ که درثناش نیابد دگر همال مرا
خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ※ که داد جودش صد بدره بی سؤال مرا

در صفت معشوق وتخلص بمدح شاه

(از لآلی مکنون)

بینی آن مشك فروهشته زبرك سمنا ※ که گره درگره است وشکن اندر شکنا
هست زیرشکنش صفحهٔ از نقرهٔ خام ※ هست زیر گرهش دستهٔ از یاسمنا
من بران یاسمن ومشك چنان شیفته ام ※ که چنان شیفته بربت نشود برهمنا
هرکه آنروی درآنموی نگه کرد چه گفت ※ گفت هست آینهٔ زیر دوبال زغنا
وان بناگوش درآن حلقهٔ گیسو گوئی ※ بچه ماند بشب تیره سهیل یمنا
وان لب لعل که من بینم پیوسته ازو ※ ندمد لاله بدان رنگ ز طرف چمنا
اینهمه شیرین هرگز نتوان گفت سخن ※ شهد خورده است در آغاز بجای لبنا
بسهی سرو روان ماند بالاش ولی ※ گر سهی سرو روانراست ززهره ذقنا
ازهمه خوبان هرگز که شنیداست جزاو ※ که بیاقوت نهان سازد در عدنا
جان زمن نامش پرسید دلم گفت بدو ※ ماه سنگین دل سیمین بر شیرین سخنا
آن خم نیك که ابروش نموداست بمن ※ نیك ماند بخم تیغ خدیو زمنا
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ※ که بدو دین هدی رست زشرو فتنا

از اشعار متفرقه در وصف احوال خود

بدرد ورنج بفرسود روزگار مرا * چو گل عزیز بدم زود کرد خار مرا
نه بهره دیدم از شهر و یار و خانهٔ خویش * نه سود بود زدرگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر و علمی * نه شعر کرد سر او یل یا شعار مرا
بدین بیابان اندر فتادم و گفتم * که رستم از غم و با خلق نیست کار مرا
بویژه کم نبود هیچ رأی بیش و کمی * سپهر سقف سرای است و کُه جدار مرا
کنام آنکه مگر فرعدل شاهجهان * پناه داده ز بدهای روزگار مرا
کنون که مینگرم خوارتر خسان جهان * همی زنند به پهلو خلنده خار مرا
ایا خدای تو داننده و بیننده * ببین و مپسند اینگونه خوار و زار مرا
وگر رضای تو یارب بدین بود مقرون * روا بود که زخود نیست اختیار مرا

ایضاً در وصف حال خود

گر ندادند بدربار ملك بار مرا * ور کسی نیست درین ملك خریدار مرا
وگر اینقوم کشان قیمت و مقداری هست * نشناسند همی قیمت و مقدار مرا
وگر اینسان که عزیزند چو گل نزد ملك * همه خواهند همی خوارتر از خار مرا
ور همی خواهد یزدان که نباشد شب و روز * بجز از ناله سوی حضرت او کار مرا
من و تسلیم و رضا تا چکند دست قضا * سوی دربار برد یا بسر دار مرا

از کتاب فتح وظفر فی التوحید وتخلص بنام و لیعهد

گر دوست نماید روی بی صورت و پیکرها * من پیکر خود سوزم چون عود بمجمرها
هر چند که من دانم شاهی نبود جز دوست * گر هست بلشکرها ور رفت بکشورها
لکن نظری کرداست از منظرهٔ با من * کان منظره میجویم پیوسته زمنظرها
جویم مگرش روزی اورا بتوانم یافت * یا در صدف تنها یا در دل گوهرها
یا در صف طراران یا در کف عطاران * یا در ورق کلها یا در شم عنبرها
یا در شکن زلفی یا در سر مژکانی * یا در شکم مامان یا در رخ دخترها
امروز بمه روئی گفتم که مگر اوئی * کاز نور تو میتابند این جملهٔ اخترها
گفتا که نه اویم لیك زونیك خبردارم * کانرا نتوان بنوشت باخامه بدفترها
از دل بدلت گویم رونیك نگه دارش * کا این رازا گر کوئی بردار کند سرها
نه اویم و هم اویم بی اویم و با اویم * این نکته بسی بهتر از قند مکررها

یکشاه سرافراز است کان را تو همی بینی ※ گاهی شده داراها گاهی است سکندرها
گاهیست منافقها گاهیست موافقها ※ گاهی است مکدرها گاهیست منورها
گاهی علی واحد گاهی عمر و عثمان ※ گاهیست ملا یکها گاهیست پیمبرها
یکجای همی آید از پست مهان بیرون ※ یکجای همی خسبد در پهلوی شوهرها
کو مرد خردمندی پیوسته بدان کز اوست ※ هم سردی دریاها هم گرمی آذرها
هم کوشش دلالان هم جوشش ابدالان ※ هم نرمی خنجرها هم تیزی خنجرها
هر جایگهی روئی بنماید وابروئی ※ امروز بشیبانی از چادر ومعجرها
گفتم بتو لیك اینراز در پرده نخواهد ماند ※ فرداست که برگویند در نغمه بمزمرها
کاین پیر که عمر او از شصت فزونتر شد ※ دل در کف ومیگردد اندر پی دلبرها
یك دخترکی اورا ازراه بدر برداست ※ وندر پی او پویان در حجرهٔ مادرها
پیران بشگفت آیند زین قصه که در عالم ※ بینند خلیلی را جوینده‌ها جرها
آن شیخ که می گفتند ترسابچه‌اش دل برد ※ این است وتنها سحرا باز آمده زیندرها
وان دختر ترسائی امروز بزیبائی ※ کردست ورا مفتون بررخ نه بزیورها
ورزیور یکتائی برروش بیارائی ※ هر شیخ که درشهر است گردند قلندرها
شیبانی ازین دریا کی تن بکنار آرد ※ چون کشتی اورا نیست نه پرده نه لنگرها
نی نی بکنار آرد زیرا که نمودستش ※ مدح پسر خسرو بی غایله ممبرها
شاهی که بفر او بالد قلم وافسر ※ شاهی که بنام او نازند مظفرها
تانام ولیعهدی بنهاده برو سلطان ※ بریاد درش گیرند شاهان همه ساغرها

﴿ درصفت احوال خود و معشوق وتخلص بنام ولیعهد ﴾

(از کتاب فتح و ظفر)

چون نباشد یار در بالین و در بستر مرا ※ گو که باشد جای اندر خاك وخا کستر مرا
چون نیارم دید آن گوهر که دارد لعل او ※ گو که باشد دیدگان پرلعل وپر گوهر مرا
وربانگشتان نتانم سود مشکین چنبرش ※ گو تنم مشکین و بالا باد چون چنبر مرا
ورنبوسم هندوی خال ولبان شکرش ※ گو نباشد هندو زونارد کسی شکر مرا
بامن ار گوئی حدیث ازعارض وبالاش گو ※ چند گوئی از بهار چین و از کشمر مرا
تا توانی کردن ازچشم ولب اوقصهٔ ※ نه سخن ازلاله با یدکرد نزعبهر مرا
من بدست عشق بستم دل بزلف عنبرینش ※ وان بدست باد بفرستد همی عنبر مرا

(بادعنبر)

بادعنبر بیز و مشکین بوی میاید ز گوش ✻ گوید آن زلف سیه کرد است پیغمبر مرا
چیست پیغامش که گر خواهی دلت یابد خلاص ✻ مدحتی بفرست از آن شاه مظفر فر مرا
آنکه تا او را ملك نام و لیعهدی نهاد ✻ ملك گوید باز آمد عهد اسکندر مرا

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

مفت نمیرد کسی درج پر از درر مرا ✻ تا بعوض نیاورد آن لب پر گهر مرا
مشك تری ززلف خود بسته میان نامهٔ ✻ تا که بدین فسون برد جملهٔ خشك و تر مرا
آمد دزد غمزه اش نایب قاضی لبش ✻ دید سرای بسته درخواند به پشت در مرا
گفت کتاب میدهی گفتم نه نمیدهم ✻ گفت شکر دهم ترا گر بدهی درر مرا
کرد گمان که ساده ام میدهم و نمیدهد ✻ تا ندهی نمیدهم ساده مدان و خر مرا
هفتصد این کتابها بود و بمفت داده شد ✻ سیم بده زسینه ات گر ندهی توزر مرا
گفت برو که صبحدم آئی و مفت آوری ✻ چون بمیان بسترت یاد کنی سحر مرا
اینك مست و خرمی فارغ از انده و غمی ✻ یاد نمیکنی همی از لب چون شکر مرا
چونکه شد آن شکر ترش زود من آمدم بهش ✻ گفتم ای صنم خوش جان ز تو است و سر مرا
درج درر فدای تو برج قمر بهای تو ✻ گنج گهر برای تو سود ترا ضرر مرا
روز نخست نسخهٔ زین بتو داده بود می ✻ آن لب شکرین تو داده بد ار خبر مرا
نه خبری بدم ازین نه خبری زخویشتن ✻ بی خبری چنین کند خیره و دربدر مرا
بودم اگر خبر که کس داد نمیدهد بکس ✻ داد نکرد می که باد این همه شور و شر مرا
بی شر و شور و غزغزان سوی پسر شود روان ✻ چونکه نباشدم پری ره بدر پدر مرا
آن پسری که از پدر بگذرد او بعز و فر ✻ هم بسپاه غم رسد از فر او ظفر مرا

از کتاب فتح وظفر در صفت احوال خود وبستن
« وگشودن کتاب درج درر »

بستند و گشودند چه درج و درر مرا ✻ یك چند بدان حیله ببستند سرم را
این قوم چه طرار و چه بامکر و فسونند ✻ دل برده و بسته سر و خسته جگرم را
درج چه ودرچه دو سه قصه بنشتم ✻ تا بو که مگر شاه بداند خبرم را
رفت این خبر اندر همه آفاق و نبشتند ✻ خوبان بدل این قصهٔ بولك و مکرم را
لکن بدر شاه کسی باز نپرسید ✻ این بستن و بگشودن سود و ضررم را

افسوس برین خشك دماغان که درین شهر ※ بی قدر نمودند چنین مشك ترم را
بسیار بگویند دریغا وفسوسا ※ روزی که نیابند بعالم اثرم را
درری چونبات وشکرم سوده نبخشید ※ زی هند فرستید نبات وشکرم را
کانجا مگر آنقوم بخوانند وبدانند ※ اندازهٔ رنج وغم وفضل وهنرم را
نی نی چکنی هند بدتبریز فرستش ※ تا نزد ولیعهد به بینی خطرم را
بحری است که مرد گهری را خطر آنجاست ※ وانجا بشناسند بهای گهرم را

در گفتگوی با معشوق وتخلص بنام ولیعهد
(از کتاب فتح وظفر)

پیغام داد بوسهٔ آن نوش لب مرا ※ من شکرم کان نبرد آب عنب مرا
گفتم جواب گر شکرستی چرا چنین ※ افکنده است عشق تو در تاب وتب مرا
گفتا فزون طلب شدی وتفته شد تنت ※ تن در تب است مردم افزون طلب مرا
گفتم بغیر شب نرسد دست من بتو ※ گفتا ریم نیافت کسی جز بشب مرا
گفتم شود که از دو لبم سوی جان روی ※ گفتا که جای نیست مگر در دو لب مرا
گفتم خطیبها چه برندت بخطبه نام ※ گفتا که عمر نام بود در خطب مرا
گفتم که تا زبانت چه کردند نام گفت ※ عین الحیات گاهی وگاهی رطب مرا
گفتم اگر طبیب نهٔ پس چگونه برد ※ عناب وشکر تو ز دل رنج تب مرا
گفتا طبیب نیستم اما خدای کرد ※ درمان هرچه درد وغم است وتعب مرا
گفتم برهنهٔ توهمه ساله گفت نی ※ یاقوت وشکر است همیشه سلب مرا
من جان جان جانم وگرد است گردکار ※ از بهر رازهای نهان منتخب مرا
گفتم ز رازهای نهانی یکی بیار ※ تا بر کند ز دل غم وبیخ کرب مرا
گفتا بیار لب که کنم راز با لبت ※ کاین راز گفته می نشود جز بلب مرا
چون داد بوسه بر لب من گفت در عوض ※ پیش آر مدح خسرو خسرو نسب مرا
فرزند شهریار و ولیعهد ملك او ※ کاورده است مدحتش اندر طرب مرا
شاه مظفر آنکه ظفر گفت با لواش ※ گوئی که میکشاند بسوی تو حسب مرا

در شرح حال

چون سنگ سخت شد دل ایران خدای ما ※ یاخود نمی رسد بفلك بر دعای ما
یا آسمان بخواهد تا بر کند جهان ※ از نالهای نیمشب وهایهای ما

یا کافیان شاه فرو بسته اند راه ٭ تا کس بگوش شه نرساند صدای ما
یاخود خدای خواسته درری قیامتی ٭ از ناله وفغان وخروش وبکای ما
ای آنکه از برای جهانی سخن کنی ٭ این یك سخن بگوی بشاه از برای ما
با اینهمه طبیب که در حضرت تواند ٭ درمان نگشت هیچ یك از دردهای ما
ما بینوا دلان وچونی‌مان بسی نواست ٭ بشنو یکی نوای دل بینوای ما

ایضا درشرح احوال

بدرشاه ببستند ره داد مرا ٭ تا بجایی نرسد ناله وفریاد مرا
دادها کردم ویك مردبدادم نرسید ٭ ورزنی بود مگر داد همی داد مرا
طوطیٔ بودم وامروز بنالم چون بوم ٭ که نماندند یکی خانهٔ آباد مرا
شادم امروز بدین گوشه که ازخاروخس است ٭ گر همی عاربد از خلخ ونوشاد مرا
ای عجب نترکد ازغم جگرو گردهٔ من ٭ چرخ کرده است مگر زآهن وفولاد مرا
دین اجدبدم اینگونه ستمها کردند ٭ وای اگربود همی دین‌مها باد مرا
ای شگفتی که مرا بر همایست وبعهد ٭ بس بدارند همی خارتر ازخاد مرا
بکه این قصه توان گفت که درحضرت شاه ٭ داد می جستم وخستند زبیداد مرا
زین سپس قصه برحضرت حق خواهم برد ٭ مگر او سازد زین بند غم آزاد مرا

درو صف حال خود منتخب از درج درر

دیدیم روزگار وبسی کیرو دارها ٭ بسیار شهرو یارو بسی شهریارها
از سوی شرق تا هری وبلخ شوروتلخ ٭ بر ما بسی گذشت چه شوریده کارها
درطوس نیز بهره فریب وفسوس بود ٭ زان فرو برز مهتری وافتخارها
هم در ستخر وکرمان کرمان مرد خوار ٭ بر جان ودل زدند بسی نیش وخارها
واندر عراق نیز همی دون شمار گیر ٭ کاندر دل آمد از همدان بس فشارها
وزدجله وفرات گذ شتیم وهم نریخت ٭ آبی بر آتش دل از آن رودبارها
در تخت پایه نیز نبد بخت مایه هیچ ٭ تا یاریٔ بریم از آن بختیارها
در شهر کاش نیز ز کاشانه بهرهٔ ٭ مارانماند ونی زضیاع و عقارها
وندر نطنز نیز جز از طعن و طنز خلق ٭ سودی نیافتیم د ر آن کوهسارها
تا ازمیان خلق جهان بر کران شدیم ٭ جستیم گوشه های بیابان وغارها
باوحشیان گرفته همی انس وروز وشب ٭ همساز مور گشته و همراز مارها

از گفته ها پشیمان وز کرده‌ها خجل ❊ مستی گذشته مانده صداع خمارها
پنجاه و پنج رفته هم از عمر و مانده باز ❊ در پنجه از معاصی پنجه هزارها
اینت شمار رفته واز مانده بی خبر ❊ تا خود چه پیشم آرد ازین پس شمارها
شرمندگی نه بس که چو با ماندگان به پشت ❊ از حسرت و دریغ بسی پشتوارها
وینك ثنای سایهٔ سلطان کنم مگر ❊ گردون بدین سعادتم آرد نثارها
مسعود شاهزادهٔ اعظم که یمن ویسر ❊ تا زند پیش او به یمین و یسارها
من بنده را بعهد جوانی دو گوش بود ❊ از بندگی شاه بر او گوشوارها
بر دوش نیز داشتم از فر نعمتش ❊ بس بابها و زیب شعار و دثارها
باآن همه نشان کسی از من نشان نداد ❊ روزی که بخت باخت مرادر قمارها
من نیز عزخویش بدان باختن زدست ❊ نفکندم و چو گل نشدم یار خارها
با انکه دست فتنهٔ غارتگران ملك ❊ گاهی بشهرها و گهی در قفارها
ازدوش و گوش من بربودند هرچه بود ❊ چون باد آذری سلب از جویبارها
هر چان زمانه داد بکس مستعاردان ❊ شاید اگر بگیرد آن مستعارها
تادست روزگار بجامم فکند و ریخت ❊ در جامم از کدوی قناعت عقارها
بر پشت من به پیش در زنده پیل جام ❊ بنهاد از حقایق بس پیلوارها
وانکه حسام سلطنت از طوس زی هرات ❊ لشکر کشید و راند بهر سو سوارها
گرعم شاه بود و بفرمان شاه داشت ❊ بر گرد او سپهر جلالت مدارها
در فتح غوریان زرهی فتحنامه خواست ❊ تا ملك را فزاید عز و فخارها
در نظم ونثر بنده یکی نامه بر نگاشت ❊ آراسته چو عارض مشکین عذارها
نام مرا دلیل فتوحات خویش کرد ❊ آری چنین کنند بزرگان بکارها
بس شهر ها گشود وبسی ملکها گرفت ❊ بسیار قلعه ها وفراوان حصارها
وان فتحنامها که بچین وختن رسید ❊ وان شعرها که داد جهان راشمارها
زینها به آنکه شهر هری رابرای من ❊ بگشود بی مزاحمت گیر ودارها
تا باز دست قدرت حق باز پس کشید ❊ ماراعنان بدینطرف از آن دیارها
در طوس هم نخواست بمانیم وهم بری ❊ با آن همه کشاکش وان خواستارها
دو مار گرزه بود ملك را برآستان ❊ بر من به نیش بسته همه رهگذارها
چندان بحیله خاك فشاندند تا نشست ❊ بر آینه ضمیر شه از من غبارها

منتخب از کتاب مسعودنامه

در پارسی و تازی و عبری کتابها * دیدیم و بس رموز و بسی پیچ و تابها
وز آدم نخست همی کیرو ایدر آی * تاخاتم آنکه بود سر انتخابها
هریك بقدر دانش خود کفته نکتهٔ * کز قعر بحر بی خبر ند این حبابها
دانا کسی بد آنکه بعجز اعترافکرد * نی آنکه ساخت از پی دانش کتابها
آن بخردان پیش که از فضل وفهم خویش * کردند فصلها ونوشتند بابها
ازعقل ونفس ونه فلك وهفت تندرو * وز بافیان که منع شدند از شتابها
گوتا که بنگرند که نبتون وهرشل است * بالاتر از جناب زحلشان خبابها
هم خود بگرد هریك از آنها ستاره هاست * چون مه بگرد خاك ابا نور و تابها
وزهفت بیش بلکه زهفتاد وهفت نیز * افزونتر ند این گره ها وین قبابها
وآنها همه چو خاك زمینند ساخته * با گرمی و تری و جبال و سحابها
هم خود زمین بسان دگر اختران همی * بر گرد آفتات زند چرخ وتابها
تاخود ازین سبس چه پدید آرد آسمان * زاسباب دید و دانش این خاك وآبها
وین اختران همیشه فرا گرد آفتاب * گردند بی مزایله واضطرابها
و انها که ماستارهٔ ثابت کمان بریم * هریك بجای خویشتنند آفتابها
وان آفتابها همه بر گرد خویشتن * دارند اختران فزون از حسابها
وان اختران بگردش وگرد هراختری * گردنده بهر تا بش او و ما هتابها
ورهمچنین بیك جهة ازشش جهة روی * تاخود کنی چو احمد خرق حجابها
زآنجا هم ار توانی برتر سفر کنی * تا بی سؤالت آید از ایزد جوابها
می بشنوی که عالم آثار و صنع حق * بی اول است و آخر و بی انقلابها
این دهر خود سراسریك بندهٔ خداست * چون بندگان رهین خطا وصوابها
هرکو جزاین گمان برداوبر خطابود * و زوی دریغ باشد فصل الخطابها
تود هررا بسان تنی دان و این زمین * مانند معده تیره و پر منجلابها
ما کرم معده ایم وچه دانیم ازوجود * جز خلطهای فاسد و بعضی خلابها
ای کرم باش بنده آن کت وجودداد * هم ره نمود سوی گناه و ثوابها
گربایدت ثواب جز از بندگی مکن * تاره باّبها بری از این سرابها
ورگفت بایدت سخنی مدح شاه گوی * خورشید جوی باش ومترس ازشهابها

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

چو ریخت بر گل خوشبوی لؤلؤ خوشاب ✲ بخواه مطرب خوش گوی و خوش بنوش شراب
چو لاله روید عناب گون همی از کوه ✲ بنه نبیدی بر کف بگونه عناب
ز دوش بفکن سنجاب و می بخواه و بنوش ✲ که باز چرخ بدوش افکند همی سنجاب
ببرگ لاله یکی در سر شك ابر ببین ✲ اگر فسرده ندیدی باتش اندر آب
زباد خاك معطر بنافهٔ تبت ✲ زابر شاخ مرصع بلؤلؤ خوشاب
بشاخساران یارب چه حیله شد که بدو ✲ قریب شد قری تاغریب گشت غراب
چو چشم خوبان بشکفت نرگس فتان ✲ چو زلف جانان بررست سنبل پر تاب
هزاردستان چون مطربان خوش دستان ✲ همی نوازد در شاخ سرو رود و رباب
مشاطه وار به گل بر فشاند ابر عبیر ✲ عروس وار زسر بر کشید لاله نقاب
حجاب لاله زرخ برفکند بادو سزاست ✲ گر آفتاب به بندد زابر تیره حجاب
همی سجود کند سنبل و بنفشه مگر ✲ که باغ و راغ شد از باد مسجد و محراب
عقیق وار گل از شاخ بر شکفته و جوی ✲ همی روان کند از عکس او عقیق مذاب
مگر که نرگس از جام لاله باده کشید ✲ که مست وار همی چشم بر کشود زخواب
گل شکفته بباغ اندرون فراوان است ✲ شگفته تر زهمه روی شاه نصرت یاب
خدایکان ملوك زمانه ناصردین ✲ که زیر امروی اند ازهمه قلوب ورقاب

﴿ انتخاب از لآلی مکنون ﴾

﴿ سینه پر آتش است و دیده پر آب ✲ چون توان آرمید و رفت بخواب ﴾
﴿ امشب ازبس بلاکه گردمن است ✲ تن چو کشتی فتاده در گرداب ﴾
﴿ رخم ازغم چو چشم یار دژم ✲ تنم ازتب چو زلف دوست بتاب ﴾
﴿ پشتم اززخم کف چو پشت پلنگ ✲ برم از بار غم چو پر غراب ﴾
﴿ ای عجب این کجا توانم گفت ✲ کاب اگر کم کند از آتش تاب ﴾
﴿ بیشتر گردد آتش دل من ✲ هر چه از دیده بیش بارم آب ﴾
﴿ آخر این پیر گوژ پشت مرا ✲ کشت خواهد بسر نبرده شباب ﴾
﴿ ورنه پس چون مرا به بی سببی ✲ ازوطن دور کرد واز احباب ﴾
﴿ تا همی جای گیرم و نالم ✲ همچو بوم اندرین حصار خراب ﴾
﴿ آخرای همرهان من تا چند ✲ به پسندید مرمرا بعذاب ﴾

(گرگنه)

﴿ گر کنه کردمی عقاب چه بود ❊ بی گنه چون چنین کنید عقاب ﴾
﴿ من کجاوین خراب جای کجا ❊ هیچ دربند بسته اند عقاب ﴾
﴿ اگر این تب حجاب تن نشود ❊ نشو یدم به پیش راه حجاب ﴾
﴿ همه گر ید چون کمان بهلید ❊ من چو تیر ازمیان روم بشتاب ﴾
﴿ دیو اگر از شهاب بگریزد ❊ بگریزم من ازشما چو شهاب ﴾
﴿ همه دانید نیست در همدان ❊ مرمرا رای زیستن بصواب ﴾
﴿ ماه را گشت باید اندرچرخ ❊ شیررا خفت باید اندر غاب ﴾
﴿ زیدرم رفت وکرد باید روی ❊ سوی درگاه شاه نصرت یاب ﴾
﴿ ناصرالدین که نصر ونصرت وفتح ❊ میدوند ش چو بندگان برکاب ﴾

﴿ ایضاً انتخاب ازلآلی مکنون ﴾

اگر نبودم آن بت بجای عمرو شباب ❊ چرا برفتن از ایدر شتاب کرد شتاب
برفت وپشت دوته شد مرا زرفتن او ❊ دوته شودپشت آری چورفت عمروشباب
شتاب کرد که تنها سفرکند لیکن ❊ برفت و رفتش یك شهر دل بزیر رکاب
نداشت خوی شهاب آفتاب چرخ وبتم ❊ بدآفتاب وبرفتن گرفت خوی شهاب
کلاب وآینه جوید کسیکه جست سفر ❊ رخش بد آینه ودیدگانش ریخت کلاب
مرا زدیدن آن چشم پرکلاب دلم ❊ چنان بتافت که گفتی برآتش است کباب
برفت وکرد بمن برحرام رفتن او ❊ بگوش نالهٔ چنك وبدست جام شراب
دوال رحلت برزد دلم بکوس نشاط ❊ سرای پردهٔ شادی کسسته کرد طناب
مرار فیقان گویند صبرو ای عجبا ❊ چوجان برفت زتن تن چگونه آرد تاب
درید پهلوی صبرم ززخم فرقت او ❊ فراق رستم زال است وصبرمن سهراب
کمند زلفش مارا کشاند ازپی او ❊ کند مردم کش دیدهٔ زعنبر ناب
کنون بباید چون باد وابر ازپی او ❊ بکوه ودشت همی رفت وریخت درخوشاب
بدین زمانه که برشاخ کل بباغ همی ❊ نفیر بلبل دارد نوای رود ورباب
مرا ببباید رفتن بوادئی که بود ❊ نوای رود وربابش سرود غول وذأب
بزیر ران من اندر کمیت من گوئی ❊ صباح ودی رابسته بهم ایاب وذهاب
نه کشتی است وسمندرولی رودشب وروز ❊ زاشك دیده وتف ودلم در آتش وتاب
درین سفرچه نهم تهمت ای عجب بردوست ❊ دروغ اگرچه خوش آیدزراست روی متاب

کمند زلف بت من دل مرا بکشید ❊ که دل کشیدن از و نیست مایهٔ اعجاب
ولیکن از پس دل جان من بخود که کشاند ❊ کمند خدمت درگاه شاه نصرت یاب
جمال دولت شاه زمانه ناصردین ❊ که دولتش بجهان تازه کرد دین وکتاب

﴿ وهم منتخب ازلآلی مکنون است ﴾

شبی گذاشته ام دوش درغم احباب ❊ همه دل اندر رنج وهمه تن اندر تاب
زسوز سینه بپر برفروخته آذر ❊ زخون دیده بجام اندرو فکنده شراب
نبود یارم جزشمع و هرسؤال که زو ❊ همی نمودم داد اومرا بشعله جواب
گهی ببستم آب دوچشم خویش بروی ❊ گهی بخستم پشت دودست خویش بناب
ززخم دست رخم پرزلالهٔ رنگین ❊ ز آب چشم برم پرزلؤلؤ خوشاب
چوروی دلبر درروی من هزاران چین ❊ چوزلف جانان درجان من هزاران تاب
همی نمود بچشم من اندرون گردون ❊ چوپهن دشتی ریك اندروهمه سیماب
لباس مشکین برسوك روز داشت فلك ❊ همی ندانم کف ازچه کرده بود خضاب
بنات نعش بکر دار هفت قطرهٔ شیر ❊ که برچکانی برروی کسوت جباب
زروی گردون شعری همی فروخت جبین ❊ چنانکه بیضهٔ سیمین بزیر پرغراب
بلهو ورامش گفتی نشسته زهره وهست ❊ همه سرودش آواز غول وبانك کلاب
نبرد دیوان گفتی کند سپهر از انك ❊ زچپ وراست همی جست تیروارشهاب
مه دوهفته برآمد چولعبتی سیمین ❊ برهنه کرده تن اندرمیان جامهٔ خواب
زنورو ظلمت کزماه وشب بهم آمیخت ❊ سپهر گفتی در برکند همی سنجاب
نگاه کردم پیش وپس وفراز ونشیب ❊ بجز فراق ندیدم رفیقی از هرباب
بخواب خلق ومن وچرخ هردوشسته بهم ❊ بکار یکدگر اندر بمانده در اعجاب
هم از ستاره برچرخ چون دم طاوس ❊ هم ازطپانچه رخ من بسان پرعقاب
درین میانه بر افراختند رایت روز ❊ سرای پردهٔ شب را کسسته گشت طناب
ستاره گان درخشنده چون هزیمتیان ❊ گرفته اند توگفتی همی زباد شتاب
بتافت مهر فروزنده ازکنار سپهر ❊ همه زمین وزمان را فروگرفت بتاب
مرا زروی فروزان دوست یاد آمد ❊ فرو نشستم وبکذشتم از سر آتش وآب
زرنك آبم بیرون دمید لاله زکوه ❊ زدود آهم آمد برروی چرخ سحاب
سحابی از اثرتف آتش دل من ❊ عرق چکان شده برروی لالهٔ سیراب

چوبرچکد عرق اوبلاله برکوئی ❊ مرصع است بکوهر همه عقیق مذاب
زبرك لاله دل من همی شکفت کند ❊ که داد عکسش برسنك کونهٔ عناب
مکرکه عاشق زلف بت‌من‌است‌که هست ❊ بدل براندر داغیش برزعنبر ناب
زعشق یار بجزداغ دل نیابد کس ❊ من وازین پس‌مدح خدیو نصرت یاب
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ❊ که‌نصرت وظفرش‌درعنان روندورکاب

ونیز ازلا ٔ لی مکنون است

بتاب‌موی‌وزمن‌روی‌خوب‌خویش‌متاب ❊ مخواه زآتش هجران دل من اندر تاب
پری‌ئهٔ رخ زیبا بزیر پرده مپوش ❊ توآفتابی کی آفتاب بست نقاب
غم تودر دل من‌آتشی فروخت بلند ❊ پناه برد بزلف توتارهد زعذاب
کرفت کونهٔ دود آن دوزلف وباغم دل ❊ شریك کشت وبرآشفت وپشت‌کردبتاب
رخ توتافته زانروی شدکه آتش دل ❊ درو بتابید ازریرآن دوعنبرناب
رخت زعکس دلم یافت کونهٔ آتش ❊ چکونه یافت لبت رنك لالهٔ سیراب
زبسکه دوخته دارم دودیده بردهنت ❊ دمبدم دردهنت دانهای درخوشاب
هم اینچنین لبت افکند عکس در چشمم ❊ که شد سرشك بچشم اندرم‌عقیق مذاب
توچون ببوسهٔجان بخش‌مرده زنده‌کنی ❊ بمردم ازغمت آخریکی مرادریاب
مکن دریغ زمن آن‌لب ودهن که نکرد ❊ دریغ ازلب من شاه آستان ورکاب
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ❊ که‌شیر شاه شکاراست وشاه‌نصرت‌یاب

از کتاب نصایح منظومه

(بسخاوت اکر جهانی را ❊ پادشاهی کند پرازرز ناب)
(بشجاعت هم‌ازبه بیشه درون ❊ شیر ازبیم اوبر یزد ناب)
(اکرش حلم نیست دولت او ❊ زودکردد همی خراب ویباب)
(حلم اکر بی ثبات باشد هم ❊ نرودکار برطریق صواب)
(شاه باید حلیم چون دریا ❊ که ندارد کناره وپایاب)
(راست چون‌شهریار هفت‌اقلیم ❊ ناصرالدین خدیونصرت یاب)

درشرح حال ازاشعار متفرقه

(عشقم آبادکرد وکرد خراب ❊ عشق کوئی که هست آتش وآب)
(طبعم ازبس زعشق کفت ونوشت ❊ شرم دارم کنون زکلك وکتاب)

﴿ دیرم آباد شد بعشق دهی ❊ ای شگفتی چه زود گشت خراب ﴾
﴿ ایزدش کرده بود خرم وخوب ❊ دیو کردش چنین خراب ویباب ﴾
﴿ رایم ایدر خطا کند ورعقل ❊ هم نبودم بعشق رای صواب ﴾
﴿ که گمان میبرم که داد رسند ❊ این بزرگان حضرت واصحاب ﴾
﴿ تاهمی داد میکنم شب وروز ❊ گه برشیب وگاه دربرشاب ﴾ الخ

از اشعار متفرقه

خجسته حضرت شاه زمانه ناصردین ❊ چو بحر پرگهراست وچوکوه برزرناب
ولی خدای مرازین‌دوهیچ بهره نداد ❊ نه‌نك بشیبت ونه پیش ازین بعهد شباب
اگرچه مدح بسی گفتمش به نظم وبه‌نثر ❊ وگرچه رنج بسی بردمش‌به کلك وکتاب
وگر بفتح هری باحسام سلطنتش ❊ هزار گونه زدم رای‌وجمله بود صواب
درست گفت حکیمی‌که گفت‌یك‌جوبخت ❊ به ازهزاران انبار فضل در هرباب
من این ندانم ودانم‌که من‌زفضل وهنر ❊ سؤال کردم واین آمدم زهر دوجواب
که‌بیش وکم‌نبرد هیچکس زقسمت خویش ❊ اگر رود بدرنك واکر دود بشتاب
بدابرانکه نخست این بداست قسمت او ❊ که بخت اوبهمه عمر باشد اندر خواب
که گر بفضل فلاطون خم نشین گردد ❊ جهان شود باملهاش چون خم تیزاب
وگر برای وخرد ابن بختکانستی ❊ زبند رنج بود جان او همیشه بتاب
هنرش عیب نماید بچشم وعقلش جهل ❊ وگرکه طاوسی آردشود بشکل غراب
نگاه کن که بسی گاووخر همی بینی ❊ که بخت پوششان کرده ازخز وسنجاب
وبس کسا که حکیمند وکاملان جهان ❊ کجا زپنبه نیابند خرقه وجلباب
نه‌گاووخررا آن ازخری وازگاویست ❊ نه‌هم زدانش اینکونه اند اولو الالباب
نه‌عقل وجهل زقسمت فزون کندنی کم ❊ نه‌باز بیش برد قسم خود همی زذباب
توکنج عزلت بگزین وگرد آز مگرد ❊ خیام حرص وطمع رابریده دار طناب
بقسمت ازلی شاد باش وخیره منال ❊ که عقل ساختم آباد وعشق کرد خراب
چراوچون‌بهل وشکرگوی وصبرگزین ❊ مپو طریق گناه وبرو براه ثواب
بویژه آنکه تراسال برگذشت ازشصت ❊ نه‌دیر زود فراز آیدت زمان حساب
حساب کارنگهدار ومزومال مجوی ❊ که‌زین‌دوخیزدت‌اندرحساب‌رنج‌وعذاب
عذاب‌ورنج نخواهی‌نه‌مال‌جوی‌ونه‌عز ❊ نه‌دولت ونه بزرگی‌نه یارونه اصحاب

(نه‌صدر)

نه‌صدر جوی و نه‌از صدر شاه باش بخشم ❊ نه حاجبی طلب و نه غمین شو از حجاب
ز بهر عبرت و پند تو بس بدند اسلاف ❊ چنانکه هم تو بسی بهر عبرت اعقاب
جهان همین که شنیدی و دیدی و نگری ❊ همه‌فریب و فسون‌است و مکر و چاپا چاپ
خوشا کسا که‌درین پنجروز عمرش هست ❊ بسوی او نظری از مهین و هاب
که زان نظر ننهد دل درین سرای سپنج ❊ نهد بحسن عمل کنج بهر حسن مآب

منتخب از کتاب فتح وظفر

همی چه بندد زلفش بر آفتاب نقاب ❊ همی چه بارد جعدش بلاله عنبر ناب
بگاه غمزه چه بر دل زند سر پیکان ❊ بگاه خنده چه سازد پدید درخوشاب
بماه ماند نی ماه را کسی نشنید ❊ که لؤ لؤ و شکر ستش بلالهٔ سیراب
دو رشته در خوشابش میان شکر و باز ❊ سرشته شکر او با عقیق و لعل مذاب
اگر درست به بیند کسی بسوی لبش ❊ چنان شود که‌تو گوئی کشیده جام‌شراب
برون نیامده از خانه قصهٔ رخ او ❊ هزار خانهٔ دل پیش کرده است خراب
ز خرمن سمنش هیچ باز نشناسی ❊ اگر بر هنه به بینی تنش بجامهٔ‌خواب
ز پیچ جعدش جانهای بیدلان در پیچ ❊ ز تاب زلفش دلهای عاشقان در تاب
ز آتش رخ و آب لبش همیشه مرا ❊ ز سینه آتش خیزد ز دیده ریزد آب
اگر نه بخت‌من‌است‌از چه بامن‌است‌بخشم ❊ و گرنه عمر من است از چه میرود بشتاب
مگر شتاب کند تا که زود تر برسد ❊ بموکب ملك کام بخش نصرت یاب
جمال ملك و ولیعهد شاه آنکه بدو ❊ همیشه فخر کند تاج و تخت و کلك و کتاب

ازمقالات سه کانه

بتی که‌دارد جانم بتاب و دل‌در تب ❊ هوای اوست‌مرا کیش‌و عشق او مذهب
دل و تنم بغمش اندرون عدیل و رفیق ❊ دلم عدیل عنا و تنم رفیق تعب
بمشك و لاله دل و جان فدا کنم کانماه ❊ ز مشك دارد موی و ز لاله دارد لب
عجب مکن‌که براو من همی بورزم عشق ❊ اگر کسی نه‌براو عشق ورزد اینت عجب
نه‌من بتنها دل بسته ام در آن سر زلف ❊ درین کمند اسیرند مردمان اغلب
گرفته مهرش اندر هزار دل مأوی ❊ فکنده عشقش درصد هزار شهر شغب
فری رخان فروزان دلفریبش بین ❊ که می فروغ فزاید در آفرینش رب

زچشم چشمش بفکند نرگس شهلا ٭ ببوی مویش بشکست عنبر اشهب
گرآهو است دو چشمش چو باز و چرغ چرا ٭ دراز دارد در خون عاشقان مخلب
تنم بوصلش ازبیم هجراو بعذاب ٭ دلم بهجرش زامید وصل اوبطرب
هزار روزش اندر تعب توانم داشت ٭ بدان امیدکه بااوطرب کنم یکشب
ولی چه سود که آموزکار اوهمه روز ٭ جفا وناز درآموزدش بجای ادب
کتاب کبر همی خواند اومکرکه جزاین ٭ زاوستاد نیاموخته است در مکتب
همی خرامد ورخسارش آیتی است بحسن ٭ چنانکه رایت خسرو بفتح در موکب

﴿ غزل ﴾

(هرکس که جداشود زاحباب ٭ هرگز نرود بچشم اوخواب)
(اوخفته ومازعشق بیدار ٭ ماتشنه واونشسته درآب)
(کوئی که نخوانده است هرگز ٭ جز درس جفابه پیش کتاب)
(چوکان غمش به بین که مارا ٭ چون گوی همی زند بطبطاب)
(احوال برهنکان چه داند ٭ آنرا که ببر خزاست وسنجاب)
(هرگزنبرد بدوست کس راه ٭ باجور رقیب ومنع حجاب)
(زاهد بهوای ابروی دوست ٭ از میکده میرود بمحراب)
(کفتم که مکر بدست وصلش ٭ این کشتی من رهد زگرداب)
(کی غرقه شود خلاص ازآن بحر ٭ کان رانه کران بود نه پایاب)
(از پای فتادکان غم را ٭ ای دست بدست دوست دریاب)
(شیبانی اگر سخن پریشان ٭ کوید مزنش بزلف پرتاب)
(در مجلس عاشقان مشتاق ٭ ترتیب کسی نجست وآداب)
(خاصه که فراق حضرت شاه ٭ داردتن اوهمیشه درتاب)
(جمشید زمانه ناصر الدین ٭ کوزربود وملوك سیماب)

﴿ غزل ﴾

(دل سوزد ودیدکان پرازآب ٭ چندانکه نکنجداندر وخواب)
(هردیده که روی اونه بیند ٭ گوباش بجای خواب پرآب)
(چون دیك همیشه میزندجوش ٭ این سینهٔ من بهجر احباب)
(این کشتی من زبهر عشقش ٭ هرگز نرهد زموج وگرداب)

(ماابروی دوست قبله کردیم ※ گرزاهد شهر طاق محراب)
(تاچند تودرحجاب ومارا ※ آزار همی دهند حجاب)
(یاکام دلم بده ازآن لب ※ یاهیچ مجو زبنده آداب)

از کامرانیه

(آن بباطن بدو بظاهر خوب ※ کنده‌پیری‌است‌زشت‌ونامرغوب)
(نام اورا جهان ازآن کردند ※ که نماند همی بیك اسلوب)
(سیرتش سخت زشت ومذموم است ※ گر بصورت بود خوش ومحبوب)
(مرده‌هاعورکرده چون یوسف ※ پیرها کورکرده چون یعقوب)
(شاهها کشته است چون جمشید ※ شو یها دیده است چون ایوب)
(ظاهرش چون افق بگاه طلوع ※ باطنش چون فلك بوقت غروب)
(گنج اورنج وشادیش اندوه ※ مشك اوپشك ولاله اش خرنوب)
(گه شود یاربا ملوك شمال ※ گه شود جفت باخول جنوب)
(تن جاهل بدست اوست مشار ※ دل عاقل زرای اوست مشوب)
(هر بنایی که بر نهاد نخست ※ می بروید بزیر اوخروب)
(نه وفاداردونه عهدونه مهر ※ هست در اصل ناقص ومعیوب)
(مهر اوبرف گیرد ازدل خویش ※ تانگشته است آب پاك بروب)
(که اگر آب گشت زو بدمد ※ صدهزاران گیاه جرم وذنوب)
(دل برین خوبروی زشت خصال ※ بنه گر خصال داری خوب)
(بطلب ازخویش هرچه میطلبی ※ که توئی طالب وتوئی مطلوب)

غزل

(می نه بینیم ارنه بردارد نقاب ※ درشبانکه‌ماه ودر روز آفتاب)
(عشق مابراو گناه است ای شگفت ※ جور اوبرماهمه‌عدل‌وثواب)
(کار عشاقان‌خطا اندر خطا ※ کارمعشوقان صواب‌اندرصواب)
(اضطراب مازهجرش‌طرفه‌نیست ※ ماهی اندر تابه دارد اضطراب)
(باکش ازقتل کسی بنود که کرد ※ هرده انگشتان بخون‌ماخضاب)
(آتشی بفزود ازعشقش بجان ※ کانچه‌دل برداست‌ازآن گردد کباب)
(از رخش بی‌شمع افروزد سرای ※ وزلبش‌بی‌جام می بخشدشراب)

(ماه را ماند ولیکن ماه را ٭ چون رخش هرگز نباشد نور و تاب)
(گر شبی شیبانی آرد در برش ٭ گو ننالد چنگ و نخروشد رباب)

منتخب ازلآلی مکنون

(نه دل است آن که سخت سند انست ٭ نه لب است آن که آب حیوان است)
(نیست بالا و عارض آن بمثل ٭ بر سر سرو ماه تابان است)
(آن دهان نیست چشمهٔ نوش است ٭ و آن نه دندان که در غلطان است)
(و آن بنا گوش زیر حلقهٔ زلف ٭ در شب تیره ماه رخشان است)
(گوی سیمین نهفته اندر جیب ٭ زان ز مشکش همیشه چوگان است)
(تا دل ما بزلف اوست اسیر ٭ خاطر جمع ما پریشان است)
(مردم آزار مستمند کش است ٭ دیر پنوند وسست پیمان است)
(اندرین شهر هرکه داشت دلی ٭ نزد زلفین او گروگان است)
(فتنهٔ آخرالزمان امروز ٭ بخدای آن دو چشم فتان است)
(وعدهٔ بوسهٔ بشیبانی ٭ دوش داد است و نك پشیمان است)
(برمن این سلطنت از آن راند ٭ که نگهدار چتر سلطان است)
(ناصرالدین که دولت ازفرش ٭ خرم و تازه چون گلستان است)

ایضا از لآلی مکنون است

(مرا نگار که وصل در کنار گرفت ٭ از آن کنار کنارم همه نگار گرفت)
(دلم بیا درخ او نداشت هیچ قرار ٭ ز بی قرار سر زلف او قرار گرفت)
(چو عهد او راسخت استوار یافت دلم ٭ برفت و حلقهٔ زلفینش استوار گرفت)
(چو بیشمار کفم باده داد با کف او ٭ لب من از لب او بوسه بیشمار گرفت)
(خمار نرگس او چند جادوئیها کرد ٭ که پای تا سرم از عشق در خمار گرفت)
(کناره کرد ز من زان سپس که زان سر زلف ٭ کنار من همه در نافهٔ تتار گرفت)
(بیادگار از و چند بوسه خواست دلم ٭ بداد و باز دل از من بیادگار گرفت)
(چه روی داد ندانم که چون رمنده غزال ٭ ز جای جست و ره دشت و کوهسار گرفت)
(برفت او و همی ابر وار دیدهٔ من ٭ بر مرا همه دردر شاهوار گرفت)
(برفت و ما را چون روزگار بر دزباد ٭ تو گویی آن بت آیین روزگار گرفت)
(چو او برفت و کنارم از و بماند فراخ ٭ رسید هجر و مرا تنگ در کنار گرفت)

(فراق)

(فراق او چو تهی دید از او حصار مرا ❊ تباخت تیز و مرا سخت در حصار گرفت)
(خیال او همه شب دوش تا سپیده بام ❊ بزخم کف تن من در سیه ازار گرفت)
(نشسته بود بر من خیال او و بچشم ❊ م عبرت از من و حال من اعتبار گرفت)
(درین میانه برافروختند آتش روز ❊ ز آب او همه روی زمین شرار گرفت)
(چو طشت زرین مهر از چهار مین گردون ❊ همه جهان را در زر پر عیار گرفت)
(چو روز زروی ز مشرف برار تقاع نهاد ❊ شب از نهیبش زی مغرب انجدار گرفت)
(مگر که روز همه نام شاه داشت بلب ❊ که بی درنگ شب ازوی ره فرار گرفت)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین ❊ که فتح و نصرت در تیغ او مدار گرفت)

﴿ وهم ازلآلی مکنون ﴾

بازکار عاشقان خود رونقی دیگر گرفت ❊ کان بت پیمان شکن پیمان عشق از سر گرفت
رشتهٔ مهر ار بهشت از کف بخشم او چندگاه ❊ آشتی کرد این زمان و ان رشته محکمتر گرفت
من از او دلبر گرفتن می نتانم گرچه او ❊ جنگ جویی را ز من یک چند گه دل بر گرفت
فرخ آن ساعت که بهر آشتی زان چشم و لب ❊ پای تا سر مر مرا در شکر و عبهر گرفت
سرنه پیچم زین سپس ازچنبر مهرش که او ❊ ماه روشن را همی در حلقهٔ چنبر گرفت
آفتابستش بنا گوش ای شگفتی آفتاب ❊ دیدهٔ هرگز که ابراز برگ نیلوفر گرفت
شعلهٔ آذر همی دارد فروزان از دو رخ ❊ تا تنم را عشقش اندر شعلهٔ آذر گرفت
جادویی داند تو پنداری سر زلفین او ❊ کافتاب و ماه را در مشک و در عنبر گرفت
روز وصل از لب مرا هرچان نگارین بوسه داد ❊ در بهامدح و ثنای خسرو کشور گرفت
آفتاب شهریاران ناصر الدین آنشهی ❊ کاسمان بر فرقش از دولت همی افسر گرفت

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

چشم من چرخ شد و اشک روان اختر اوست ❊ قد او سرو شد و لالهٔ سوری بر اوست
من از او در تعب و او ز من اندر طرب است ❊ که غم او بر من دل من در بر اوست
آن بر نازک او بینی با آن همه ناز ❊ و آنهمه تلخی کاندر لب چون شکر اوست
سر بخاک رهش از عجز بسایم شب و روز ❊ نشود هیچ کم آن کبر که اندر سر اوست
عشق او بر دل من گویی بحری است فراخ ❊ آه از این بحر که دل بیخبر از معبر اوست
چارده روز همی ماه بیاراید روی ❊ تا بیک روز بگویند که چون منظر اوست
بدل و جان من از آن ز وطلبم بوسهٔ او ❊ که دوای دل من در لب جان پرور اوست
کودکانرا پدر و مادر جور آموزند ❊ وین همه جور بمن از پدر و مادر اوست

زلفش ازمشك همی چنبر بر روی نهد ❊ مهر تابنده بدین معنی در چنبر اوست
کاشکی ازپس من خاك من انکور شود ❊ بو که یکبار به بینندکه در ساغر اوست
فتنهٔ کشور شاه است و نمیداند شاه ❊ که چنین فتنهٔ برخاسته درکشور اوست
ناصرالدین که جهان هر چه ظفر دارد و نصر ❊ همه آنجاست که چتر وعلم ولشکر اوست

﴿ وهم منتخت ازلآلی مکنون است ﴾

آن سرو بین که ماه وشب تیره بار اوست ❊ آن شب نگر که برمه روشن مدار اوست
ماهی است آنکه جان من اورا بود سپهر ❊ سروی است آنکه دیدهٔ من جویبار اوست
می بینی آن دو زلف که هیچش قرار نیست ❊ یکدل ندیده ام که نه آن بیقرار اوست
تا استوار دارد پیوند و باك نیست ❊ پیوند ماهمه بدل استوار اوست
آموخته است مکروفریب وفسون وفن ❊ وین جورها بمن همه زآموزکار اوست
زلفش بجا دوئی ببرد جان ودل زدست ❊ تا چشم سحر پیشهٔ اودستیار اوست
دیده تهی زخواب وسراندر خمار عشق ❊ مارا همه زمانهٔ خواب و خمار اوست
گرلاله گون شد اشك من وزار گشت تن ❊ از آرزوی آن رخ چون لاله زار اوست
زو هیچ آرزو نتوان یافتن که شاه ❊ شیری بود که اوچو غزالی شکار اوست
شاه زمانه ناصردین کافتاب چرخ ❊ درفرودر فروغ بسی شر مسار اوست

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

(هرکه شد ازبادهٔ عشق تومست ❊ پای نداند زسرو سر ز دست)
(زلف توهرجا که دلی دید برد ❊ چشم تو هر جا که تنی بود خست)
(درگسلد از همه عالم امید ❊ هر که دل اندر سر زلف توبست)
(هیچ خدنکی نفکند ابرویت ❊ کان نگذشت ازدل وبرجان نشست)
(هرکه شبی روی توبیند بخواب ❊ صبح نگردد که شود بت پرست)
(در خم زلفت بچه ماند دلم ❊ ماهی مسکین که در افتد بشست)
(آب حیات است لبت وی عجب ❊ هیچکسی زنده زعشقت نجست)
(برلب شیبانی اگرلب نهی ❊ شهد شود دردهن او کبست)
(بکشابروی درشادی که شاه ❊ بگشود آن درکه برویش ببست)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(ای بذات تورهنما شده ذات ❊ ما ند اینم از تو غیر صفات)

(توبرون)

﴿ توبرون از جهات وما بغلط * مانده سرگشته در درون جهات ﴾
﴿ نا نموده بمارخ وکرده * در شط رنج عشق مارامات ﴾
﴿ که بمارمز گفته در انجیل * که بما ره نموده در تورات ﴾
﴿ همه جائی تو و نمیدانیم * که بجوئیم عاقبت بکجات ﴾
﴿ مثلی از وصال تست بما * چشمهٔ خضر و قصهٔ ظلمات ﴾
﴿ همه درجستجوی روی توایم * روز وشب مردم وجمادو نبات ﴾
﴿ لااله کوی ودرهوای رخت * رخ نهاده بسوی عزی و لات ﴾
﴿ گاه درکعبه واسیر حجر * گاه درسو منات ومحو منات ﴾
﴿ جبت وطاغوت ماشده هرچیز * کان نه مان میدهد زشرك نجات ﴾
﴿ گربگیرم دامنت رستیم * ورنه ماندیم اندرین فلوات ﴾
﴿ توهمان شیر لا ابالی تو * که بهر حال نیست انده مات ﴾
﴿ محرمان رانده ازمیان حرم * تشنه کان کشته در کنار فرات ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ رفت پنجاه واندر آمد شصت * گرد پیری بروی وموی نشست ﴾
﴿ دست کوتاه ازجوانی ونیست * غیر حسرت زپیری اندر دست ﴾
﴿ وآن عصاها که بهر پیری خویش * داشتم جمله روزگار شکست ﴾
﴿ مرغ اقبال من پرید ازدام * ماهی دولتم رمیداز شست ﴾
﴿ خانه وملك ومال رفت بباد * قند شد زهر و شهد گشت کبست ﴾
﴿ دل زفرزندوزن بریدم ودهر * هر چه غم داشت بر دلم پیوست ﴾
﴿ خنك آندم که بنگرم این روح * همچو مرغی زدام قالب رست ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ زن که درروی وموی وخوی نکوست * جان شوی است وشمسهٔ مشکوست ﴾
﴿ ویژه چون او بعصمت وعفت * درکه قهر نفس بانیرو ست ﴾
﴿ مرد را آب روی بفزاید * گرچه صدچینش درخم ابروست ﴾
﴿ درشبستان ازین بتانش صد است * شه که کاخش بجمله چون مینوست ﴾
﴿ خصلت وخوی مریمی دارند * رابعه وار کارجمله نکوست ﴾
﴿ بانوی بانوان پردهٔ شاه * که بهین شمه ومهین بانوست ﴾

﴿ گوئی از شیرنر ستاند دل ٭ که دل شاه جاش در کف اوست ﴾
﴿ ملك اورا انیس دولت کرد ٭ زانکه با او جلیس و همزا نوست ﴾
﴿ اوست بلقیس وشه سلیمان است ٭ ورز بلقیس بهتری است هموست ﴾
﴿ جان یکی هست و تن دو لیك باصل ٭ هست یك مغز درمیان دو پوست ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ عارفان را یکی نکو مثل است ٭ کاول الفکر آخر العمل است ﴾
﴿ نفس را خیز و بندگی فرمای ٭ کو از آغاز کودن و دغل است ﴾
﴿ تن فکن باش و بت شکن چو خلیل ٭ گرنه در اصل دین تو خلل است ﴾
﴿ هرکه او بر طریق شرع نرفت ٭ در خطا اوفتاده و زلل است ﴾
﴿ لکن انصاف شرط شرع بود ٭ مفتی شهر اگرچه پر حیل است ﴾
﴿ اینهمه رنج صعب و سختی مرد ٭ همه در حرص و آز و در امل است ﴾
﴿ حرص و آز و امل بهل اگرت ٭ راحتی در زمانه محتمل است ﴾
﴿ از اجل بیمت ازچه است مگر ٭ می ندانی که حافظت اجل است ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چون مرا دوست در کنار گرفت ٭ دست من زلفش استوار گرفت ﴾
﴿ دلم از بیقرار طرهٔ او ٭ ای شگفتی که بس قرار گرفت ﴾
﴿ گفت از لب دو بوسه بیش مگیر ٭ لب من بیش از هزار گرفت ﴾
﴿ گفت باید شمار باز دهی ٭ گفتم آوخ که بیشمار گرفت ﴾
﴿ گفت پندی بده که بتواند ٭ دل از آن پند اعتبار گرفت ﴾
﴿ گفتم این پند بس که آینه ات ٭ از دم آه من غبار گرفت ﴾
﴿ دوش بلبل بباغ گفت بسرو ٭ جای گل بین که باز خار گرفت ﴾
﴿ نوبهاری که ملك روی زمین ٭ همه در زر و در نگار گرفت ﴾
﴿ باز آمد خزان ولشکر دی ٭ ملك او تنك در حصار گرفت ﴾
﴿ یخ او بر شخ وکر بنشست ٭ برف او تیغ کوهسار گرفت ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ دین علیل است و ملك رنجور است ٭ پس چرا خواجه شاد و مسرور است ﴾
﴿ ملك و دین هردو ان بدست ویند ٭ زین قبل نام خواجه دستور است ﴾

(آفتی کر رسد بدین دوکه گفت ❊ خواجه ازبازخواست معذوراست)
(ایزد از خواجه باز پرس کند ❊ کوست نزدیك وپادشه دور است)
(زین فغانهای خلق وزین عمال ❊ که عملشان بظلم وبرزور است)
(کسی آسوده ماند اوکه مگر ❊ گوش اوکر وچشم اوکور است)
(خواجه بیناودی بمن می گفت ❊ که مرا پای برلب گور است)
(عمر هفتادو اند وزین سپسم ❊ هوس باغ جنت وحور است)
(گفتم ای خواجه این دو آن کسی است ❊ که عملهاش خوب ومشکور است)
(نه از آن کسی که از عملش ❊ ظلم مسرور وعدل رنجور است)
(مملکتها خراب واودل شاد ❊ که مراباغ وخانه معمور است)

وهم از نصایح منظومه

(نگردد خرد مند برگرد دولت ❊ که دولت نباشد بغیر از دوولت)
(کسی کو دوولت بجوید بگیتی ❊ یقین دان کش اندر دماغ است علت)
(وگردانی وباز جویای آنی * نه اسباب خواه ونه مجوی آلت)
(یکی پند کویم اگر گوش گیری ❊ بآسایشت کرده باشم دلالت)
(چو دولت مهیا شود مرکسی را ❊ اگر اونجوید بجویدش دولت)

غزل

(هرکه ترادید وآن صباحت وقامت ❊ شاید اگر بگرود بصبح قیامت)
(جادوئی زلف وسحر چشم توازچشم ❊ رونق اعجاز برد وفضل کرامت)
(بارخ وبالای توسپس نکنند ناز ❊ ماه برخسار خویش وسرو بقامت)
(هرکه تراجان داده دردل ودرجان ❊ گودل وجانت فدا کنند بغرامت)
(وانکه ترادید وسر زپای بدانست ❊ سرش ببـاید زدن به تیغ ملامت)
(یکدم اگر غافل از توکس بنشیند ❊ هست دمی درخور هزار ندامت)
(قامت ورخسار تو ندیده درین شهر ❊ هرکه ملامت کنند مراباقامت)
(خاطر شیبانی از ملامت مردم ❊ باك ندارد توشادباش وسلامت)

از اشعار متفرقه

(دوبیت شعرمن از رودکی شنیدستم ❊ که آن دوبیت به ازخلخ وسمرقند است)
(زمانه پندی آزاد وار داد مرا ❊ زمانه را چونکو بنکری همه پنداست)

﴿ بروز نيك كسان گفت غم مخور زنهار ❊ بسا كسا كه بروز تو آرزو مند است ﴾
﴿ منت چگويم گويم خوشا كسا كه دلش ❊ بهرچه آيد پيش از زمانه خورسنداست ﴾
﴿ وكر سپهر مصافى بحربش آرايد ❊ زشكر تيغ و زصبرش همى قزاكنداست ﴾
﴿ همش چو باد حوادث وزد تنش چون كاه ❊ نه سست باشد كوئى كه كوه الوند است ﴾
﴿ كسى است درخور اين پندها كه دركامش — حديث تلخ ابو نصر خوشتر از قنداست ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چون سال عمر رفت ز پنجاه و نه بشصت ❊ آمد غبار پيرى و بر روى درنشست ﴾
﴿ آوخ كه باسپيدى موى و دل سياه ❊ بايد بسيج راه همى كرد و بار بست ﴾
﴿ اين بارنامهاى دروغ ودغل چه سود ❊ چون اصل بارمايه همه جرم و ذلت است ﴾
﴿ از دست رفته كار و بپايان رسيده عمر ❊ اى دست حق بياز يكى سوى بنده دست ﴾
﴿ حقا كه بايدم بسر انداخت در جحيم ❊ كه برسرم نسايد آن دست حق پرست ﴾
﴿ دستى كه پاى او چو بدوش نبى رسيد ❊ هر بت كه بود در حرم كعبه برشكست ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ تير هر غم كه چرخ رانداز شست ❊ بر دل خسته تا به پر به نشست ﴾
﴿ پس چو تدبير خواست بركشدش ❊ دست تقدير از كر بشكست ﴾
﴿ اين شگفتى نگر كه باز مرا ❊ با چنين زخم اميد زيستن است ﴾
﴿ اشك من سلسله نهاد بپاى ❊ بسكه بريكدگر همى پيوست ﴾
﴿ پاى دربند سلسله دارم ❊ كه نيارم زدست محنت رست ﴾
﴿ آخر اين روشنان چرخ چرا ❊ همه برقصد من شده همدست ﴾
﴿ من كه ام كيم گناهم چيست ❊ كه همى بايدم دل ازغم خست ﴾
﴿ نرسانده بلب نى شكرى ❊ دهن انباشته زبيخ كبست ﴾
﴿ گردم از آب ديده بحرمحيط ❊ رخم از زخم پنجه شاخ جست ﴾
﴿ بچه وقت است دانى اين احوال ❊ شش برافزاى بر دو ششصد و شصت
﴿ اندرين روزكار هست مرا ❊ اينچنين روزكار ناخوش وكست ﴾
﴿ بشكيبم كه سازدم هشيار ❊ كرشدم از شراب محنت مست ﴾
﴿ انكه بالاى بركشيدهٔ چرخ ❊ پيش بالاى جاه او شد پست ﴾
﴿ دست يزدان كه خاك را هنمرا ❊ تاجد اران برند دست بدست ﴾

(مرا)

از اشعار متفرقه

(مرا ویرانهٔ دل پر زگنج است ※ چه گنجی کان پراز اندوه و رنج است)
(وگر آن رنج وانده‌ها بکاوی ※ همه پر حکمت روم و فرنج است)
(منه بر تن تو رنج آز ازین بیش ※ چو عمرت کمتر از عمر ترنج است)
(بنزد من کم ازیك پنج باشد ※ جهانی کان بنزد تو سپنج است)
(خنك آنکو زگیتی گوشهٔ جست ※ وگر آن گوشه در افریق و زنج است)

از نصایح منظومه

(خنك آنکوش این سخن یاد است ※ کاین جهان سخت سست بنیاد است)
(بطر نعمتس زره نبرد ※ ورغم و نقمتش رسد شاد است)
(نه بفریاد آید اوزکسی ※ نه کس از دست او بفریاد است)
(بجز از بندگی حضرت شاه ※ از همه گونه بندی آزاد است)
(همچو بونصر دربنی شیبان ※ شیوه‌اش عدل و پیشه‌اش داد است)
(وگرش باده داد شاگردی ※ مکنش عیب کو بس استاد است)
(باده نوشد که تابدانی تو ※ این همه باد و بود برباد است)

از اشعار متفرقه

(پناه من علی و تکیه گاه من علیست ※ امیر من علی و پادشاه من علیست)
(بدوست رهبرم ایراکه رهبراست علی ※ زراه دور نیفتم که راه من علیست)
(هم آخر از دو جهان داد خویش بستانم ※ چراکه در دو جهان دادخواه من علیست)
(من ازگناه نترسم چراکه میدانم ※ بروز حشر شفیع گناه من علیست)
(جهانیان همه زآل خویش بیخبرند ※ علی آله من است وآله من علیست)

وله ایضا

اگر حکیم تراگفت نیك و بد زقضاست ※ صواب دان و مگو این سخن که گفت خطاست
ولی خرد را بنشان به پیش وباز اندیش ※ که این قضاکه بدین جایگه رسد زکجاست
بدو این بدانی دانی که آنچه گفت حکیم ※ ستودهٔ خرد است و بجان نبشت سزاست
وگر خرد را در کارها حکم سازی ※ نه جای گفت و شنود و نه جای چون و چراست
همین سه حرف که اندر خرد همی بینی ※ اگر خردمند آنرا بجان خردش سزاست
چو آفرید خرد را خدای گفت کنون ※ خرد نکوتر از جمله آفرینشهاست

ازآنکه طاعت وعصیان کسی نکرد مگر ❊ کسی که خواست خرد راوآن کسی که نخواست
توان شناخت خرد مندرا بچهار نشان ❊ اکر بزرك امیراست وکر ضعیف کداست
نخست آنکه اکر بدرسد بدو زکسی ❊ ازو بدر کذرد کرچه دست اوبالاست
دوم کسی که همه روزه بافر وترخویش ❊ فروتنی کند ارچند جاه اووالاست
سوم کسی که به پیشی کر آید از همه کس ❊ بکار هایی کانها ستوده عقلاست
چهارم انکه بداندگزآشکار و نهان ❊ رضارضای خداوقضا قضای خداست

ازاشعار متفرقه

شمار عمرز پنجه نهاد روی بشصت ❊ نگاه کن که چه داری میان پنجه وشست
بدستت اندراکرهست مهردست خدای ❊ اکرت هیچ نباشد هر آنچه باید هست
خنك کسا که دل ازهرچه درجهان ببرید ❊ سپس بدوستی آل مصطفاش به بست
توفاطمی شووچون شکر وطبرزد باش ❊ که غیر فاطمیان حنظلند وشاخ کبست
تودر الست همین عهد بستهٔ بخدای ❊ بدین بکوش ووفا کن بعهد روز الست
پرستکاری دوجهان کسی رسیدکه او ❊ زبستکان ببرید وبرستکان پیوست
توزال احد واحد مجوی رسته تری ❊ که قول وعلم عملشان بدین گواه من است

وله ایضاً

بدوستی که چنانم من ازمحبت دوست ❊ که نیستم خبر ازهرچه درجهان بجز اوست
میان مانشود پیرهن حجاب که من ❊ زتن بدر کشم ارخود حجاب گردد پوست
ببوی غالیه گر جان ودل دهند سزاست ❊ ازآن جهت که سرزلف دوست غالیه بوست
مرامگوی که بگریز ازجفای بتان ❊ نکوست هرچه جفامیکند کسی که نکوست
تراهر آنکه نصیحت بترك دوست کند ❊ بترك صحبت اوگوکه سخت بیهده گوست

وله ایضا

(سه ده سال بگذشت از عمرمن ❊ بسی بایدم برین سی گریست)
(یکی ده بباز یچه بگذشت ورفت ❊ چه کویم که خودبرچه بگذشت بیست)
(بجانستم از زندگی بی نیاز ❊ گرم زین سپس باید اینگونه زیست)

ازاشعارمتفرقهٔ

این دردها دواش بدست طبیب نیست ❊ ور ازطبیب هم نشود به غریب نیست
مارا بر طبیب فرستند وای عجب ❊ گردرد ما طبیب فزاید عجیب نیست

(باماز)

باماز طیبات جهان قصه کم کنید ※ کامروز بهتر ازدهنش هیچ طیب نیست
کی فهم راز عاشق ومعشوق میکنند ※ آنکش خبر زحال دل عندلیب نیست
وانکش نصاب حسن ندادندکلر خان ※ خواراست درجهان وزعمرش نصیب نیست
درجرك عاشقان نکنند نام خود رقم ※ بونصرا کرش طاقت جور رقیب نیست

از اشعار متفرقه

بکنج عزلت گیتی مرانشسته نخواست ※ کجا بغربتم افکند و بربکنم خاست
بهیچ چیزی از ومر مرانبود طمع ※ همی ندانم این کینه بامنش زچراست
کسی‌که زین همه نعمت که‌هست گیتی‌را ※ طمع برید وبجز کوشهٔ زفقر نخواست
چرا بباید هر جاحسوذ وبدگهر یست ※ بخواند ولشکری ازبهر کین او آراست
مرا درخت هنر دید و شاخ برك مرا ※ بهرچه‌دست‌رسیدش بریدازچپ‌وراست
کمان برد که بدینها بکاهد از فضلم ※ بکوکه اینها ازفضل من نخواهد کاست
درخت فضل به پیر استن بیا راید ※ مکرکه ازپی ارایشم چنین پیراست

غزل

روسوی آن‌نهم‌که همه‌سوی‌سوی اوست ※ وانراطلب کنم‌که جهان‌عکس‌روی‌اوست
هرکز نمیکنند هوس بادهٔ دلم ※ کان باده‌نزخم وی ونه‌از سبوی اوست
دانی بهشت عدن کجای است درجهان ※ انجاکه جستجوی وی وگفتکوی‌اوست
خرم ولایتی ونکو ملك وملتی ※ کانجا اگردلی‌است گرفتار موی‌اوست
باآنکه جای اونبود جز درون دل ※ فرخ‌دلی‌که درطلب وجستجوی اوست
بی آرزو کسی نبود درجهان ولی ※ شیبانی آرزوش همه آرزوی اوست

ازاشعار متفرقه

منم‌که سال‌ومه اندوه عشق‌یارمن است ※ نشسته‌هجرشب وروزدرکنارمن‌است
خیال زلف ورخ‌اوبشام وصبح فراق ※ شب دراز من وصبح نوبهارمن است
ودیده کرده برخ جویها روان ودرآن ※ خیال قامت‌اوسرو وجویبارمن است
نهاده بردلم اندوه عشق کوه کران ※ همان‌خیال‌لبش‌لعل‌کوهسارمن‌است
زبسکه ازغم باوحشیان کرفتم انس ※ خرابتر دمنی خوبتر دیارمن است
فغان‌کرکس وآوازغول وبانك کلاب ※ نوای فاخته وعندلیب و سار من است
همین مدیح امیراست ویاد روی نکار ※ درین‌غریبی‌وغربت‌که‌غمکسارمن‌است

غزل

ترا که جان ودل عالمی است قربانت ※ چرا که من ندهم جای دردل وجانت
اگر نه جای توبودی میان جان ودلم ※ نخست جان ودل من شدی بقربانت
چه بودی ار توکه ازسنك وروی داری دل ※ همی بسختی دل بود عهد وپیمانت
بهرچه قصد کنی رای رای تست امروز ※ چرا که شاه وگدا می برند فرمانت
هزار دامن گل بامداد پیش برم ※ اگر شبی برسد دست من بدامانت
توباغ پرگلی آخر چرا دریغ کنی ※ که عاجزی ببردیك گل ازگلستانت
ایا تو انگر ازان گنج لب تراچه زیان ※ اگر فقیری شاکرشود زاحسانت
کسی که سحر نداند چه است وفتنه کدام ※ ندیده است همانا دوچشم فتانت
اگر بترك توگفته است شوی باکی نیست ※ بجان خرند همیدون گدا وسلطانت
جهان بروی توگردد ریاض خلد چه باك ※ اگر زروضه برون کرده است رضوانت
چو طفل شیربگرید همیشه شیبانی ※ که تاشبی برساند لبی به پستانت
ولی چه سود که شاهی توکاین گدایانرا ※ نمی دهند بدر راه پاسبانانت

ازاشعار متفرقه

گرحور نماید بسر زلف توانگشت ※ مشکین کند انگشت وپرازمشك کند مشت
زان دل که تراچون حجر کعبه سیاه است ※ ما رابدل افروخته شد قبلهٔ زردشت
عاشق نبود هرکه به پیچد زغمت روی ※ آن مردنبا شد که بشمشیر کند پشت
ماسر بنهادیم بهرچان رسد ازدوست ※ کانکس که کندزنده نگوئیم چرا کشت
نز چرخ بنالیم نه ازگیتی هرچند ※ هم سینه چوکانون شدوهم دیده چوچرخشت

از اشعار متفرقه فی التوحید

انرا که سوی نیست همه سوی سوی اوست ※ بی جوی وآبها همه جاری زجوی اوست
این هایهوی ها به کمان افکند ترا ※ میدان یقین که اینهمه هم هایهوی اوست
ازگفتگو بد ونرسد مردو ای شگفت ※ هرجا که هست مردی درگفتگوی اوست
گویند روی اونتوان دیدپس چرا ※ من هرکجا که روی نهم جمله روی اوست
انگور ازآن وباغ وخم وتاك وباغبان ※ وین باده ها که مست کند ازسبوی اوست
هرجا که نور وظلمتی اندر زمانه هست ※ یاسایه یا که پرتوی ازروی وموی اوست
گر بیخودی وگر بخودآیی بهر طرف ※ نیکونکه کنی همه روی نکوی اوست

(بونصر)

بونصر سالهاست که میجویدش ولی ٭ چون بنگری هم اوست که در جستجوی اوست

غزل

﴿ داد دل گیرم ازلب ودهنت ٭ گر سپارد کسی بدست منت ﴾
﴿ بخدا عقل خیره می ماند ٭ درلب وزلف وعارض وذقنت ﴾
﴿ فتنها می کنند ازهر سوی ٭ زلف طرارو چشم پرفتنت ﴾
﴿ لب شیرین بیارتا که شوند ٭ خسروان زمانه کوه کنت ﴾
﴿ تو بدین دلبری وقند لبی ٭ تلخ باشد چراچنین سخنت ﴾
﴿ رونق مشك وقدرعود شکست ٭ زان فتالیده زلف پرشکنت ﴾
﴿ باغ حسنی وآن نه زلف ورخ است ٭ سنبل آویخته است از سمنت ﴾
﴿ وربه بیند کسی بباغ ترا ٭ نشناسد ز سرو ویا سمنت ﴾
﴿ دل من سوختی عزیزش دار ٭ که بکار است مرغ بابزنت ﴾
﴿ اندرین شهر نیست جان وتنی ٭ که نباشد فدای جان وتنت ﴾
﴿ شیر مردان همه اسیرتو اند ٭ چه غم ار ایزد آفرید زنت ﴾
﴿ همه فن دایهٔ ترا نازم ٭ که بیاموخت صد هزار فنت ﴾
﴿ زهره ومشتری بپرده در است ٭ یادو پستان بزیر پیرهنت ﴾
﴿ شکر افشان شده است شیبانی ٭ شب مگر بوسه داده بردهنت ﴾

از تنك شكر

﴿ آن کامد وبزم ما بیسار است ٭ بنشست وهزارفتنه برخواست ﴾
﴿ نزد دکری نمی نشست او ٭ آزردن من اکرنمی خواست ﴾
﴿ گر در دل او اثر ندارد ٭ این ناله سزدکه سنك خاراست ﴾
﴿ راز دلش از لطافت تن ٭ پنهان نشودکه جمله پیداست ﴾
﴿ بی او چکنم بهشت جاوید ٭ انجاست بهشت کو درانجاست ﴾
﴿ باما پی بوسهٔ از آن لب ٭ هرشب سخنش زصبح فرداست ﴾
﴿ کویی همه وعده های خوبان ٭ کذبست ویکی نمی شود راست ﴾
﴿ باآن همه راستی که دارد ٭ آنسرو وکژیش قسمت ماست ﴾
﴿ شیبانی ازان لبش چه جوید ٭ نه بارعسل نه خوان یغما است ﴾
﴿ این کل شکری است بهر آنکس ٭ کش طبع زعشق غرق سوداست ﴾

﴿ صفرای تورادوا که گفت است ❊ کاندر شکر و می مصفاست ﴾
﴿ این شاخ بهی بدست ناید ❊ زین روکه بهانها مهیاست ﴾

﴿ وهم از تنك شكر است ﴾

﴿ هرکه‌دل‌اندرسرزلف توبسب ❊ عهد همه ماهرخان راشکست ﴾
﴿ دست بباید که بشوید زجان ❊ هرکه بعشق توشود پای بست ﴾
﴿ هرکه توبیند نکند هیچ عیب ❊ برمن وبرهرکه شود بت پرست ﴾
﴿ مستی من ازلب شیرین تست ❊ گر دگران ازمی تلخند مست ﴾
﴿ راست‌بدانسان‌که تودرچشم‌من ❊ سرونداردبلب جونشست ﴾
﴿ جزکمرت‌هست‌که‌بندد‌به نیست ❊ جزدهنت‌نیست‌که بیند که‌هست ﴾
﴿ دیر بدست آمدم و دامنم ❊ زود نخواهی یله کردن زدست ﴾
﴿ پیر که در بند جوان اوفتاد ❊ می نتواند دگر ازبند جست ﴾
﴿ نرم بودشست‌وبودپنجه‌سست ❊ عمرکه بگذشت زپنجاه وشصت ﴾
﴿روت‌بلب‌خستم‌وخواهند‌کفت ❊ این بهی تازه وتررا که خست ﴾
﴿ گوی که باد آمدوزد بربهی ❊ نافهٔ مشکی که بد اورا بدست ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ بابتی آرمیدنم هوس است ❊ و زجهانی بریدنم هوس است ﴾
﴿ هوس مکه ومنایم نیست ❊ لب لعلی مکیدنم هوس است ﴾
﴿ آنکه دلهادوند سوی درش ❊ بدر او دویدنم هوس است ﴾
﴿ چند باید مزید زهرو کبست ❊ شهد وقندی مزیدنم‌هوس است ﴾
﴿ دست دردست یارگاه بهار ❊ درجنها جیدنم هوس است ﴾
﴿ورزمستان‌بودبپهلوی‌دوست ❊ درشبستان خزیدنم هوس است ﴾
﴿ ای دلارام یك شبی تاروز ❊ ببرت آرمیدنم هوس است ﴾
﴿ آن سرگیسوان گرفته بدست ❊ پیش خویشت کشیدنم‌هوس‌است﴾
﴿ وزلب نوش توبجای شراب ❊ آب لعلی چشیدنم هوس است ﴾
﴿ دل وجانرا فروختن بلبت ❊ بوسهایت خریدنم هوس است ﴾
﴿ سینه برسینه ات نهادن ونیز ❊ دل زشادی طپیدنم هوس است ﴾
﴿ دستها کرده درمیانت کمر ❊ بوصالت رسیدنم هوس‌است ﴾

ونيز از تنك شكراست

(آب حيوان نهفته‌در دهنت ٭ كه‌دهد عمر جاودان سخنت)
(يادم جبرئيل داده نه شير ٭ آنكه پستان نهاده دردهنت)
(لب من بوی‌مشك ولاله كرفت ٭ تاكه سائيده كشت برذقنت)
(سينه‌كرچاك‌شدچه‌غم‌چون‌دست٭ برسيدم بچاك پير هنت)
(چون توازجان‌ودل عزيزتری ٭ تن وجانم فدای جان وتنت)
(يادم‌آمد كه سودمی بدودست ٭ آن سر كيسوان پرشكنت)
(سوی خويشت كشيدم ودادم ٭ بوسهٔ چند برلب ودهنت)
(كفتم‌اين‌چاه‌يوسف‌ودل‌خويش ٭ من برآرم از و بدين رسنت)
(ای شكفتی كه مارزلف تورا ٭ كس نخواند رسن بغيرمنت)

وهم ازتنك شكر است

عشق ازعارض توآتشی افروخته است ٭ كه‌دل كافرو مسلم همه‌را سوخته است
وندران‌سوخته‌دلها‌عجب‌اين‌است‌كه‌عشق ٭ كنجی ازدوستی ومهر تواندوخته است
ای‌بساجان‌كه چوپروانه بدوسوخته شد ٭ هركجاشمعی‌چون‌روی توافروخته است
سايهٔ افتاد ازروی تواندردل من ٭ دلم‌آنسايه بجان برده وبردوخته است
دوخته‌است‌ايدون‌روی‌توبجان‌من‌وباز ٭ دل من باخته و عشق تراتوخته است
توخته عشق توودوخته روی توبجان ٭ دل‌كه‌اين مكروفسونها بتوآموخته است

منتخب از كتاب مسعودنامه

(سرسال ومه اردی بهشت است ٭ جهان خرمتر از باغ بهشت است)
(سمن بت كشته وساری برهمن ٭ كلستان راست مانند بهشت است)
(هزار آوا به كل برزند وبازند ٭ چنان‌خواندكه‌كوئی‌زردهشت‌است)
(بساطی سبزه‌كسترده است درباغ ٭ كه‌كسری‌فرش‌ايوان‌درنوشت‌است)
(مكوبستان نكارستان چين شد ٭ كه‌كفتاری چنين‌باخوب‌وزشت‌است)
(به بستان‌در همه دراست وياقوت ٭ نكارچين همه‌ازخاك وخشت‌است)
(بهشتی جامهٔ پوشيده كيتی ٭ كه‌عيدش‌بودوتاراردی بهشت است)
(درخت‌كل بباغ اندر توكوئی ٭ شه فرخ رخ فرخ سرشت است)

(یمین دولت سلطان غازی ❊ که عز و دولت اوراسر نوشت است)
(ملاك مسعود کش جامهٔ سعادت ❊ تنش را از ملایك دست رشت است)

ومنه ایضا

جهان زاردی بهشت ایدون بهشتی است ❊ بهر سو لعبت حورا سرشتی است
بهار بلخ شد بستان وبلبل ❊ بشاخ کل نشسته زردهشتی است
بهر باغی که روآری توکوئی ❊ در او دیر وکلیسا وکنشتی است
بهشت ارنیست کیتی ازچه معنی ❊ در اویکسان شده هرنیك وزشتی است
مرازین پس اکر جوئی نشین ❊ کنار جوئی وپهلوی کشتی است
می اندر دست ومدح شاه درلب ❊ کم ایندولت زایزد سرنوشتی است
یمین دولت سلطان که رویش ❊ بباغ اندر بهشت اندر بهشتی است

وله ایضا

رخ است آن یاقمر یایاسمین است ❊ لب است آن یاشکریا انکبین است
براست آن یابهاری پرنکار است ❊ تن است آن یانکارستان چین است
دل است آن یا که سندانی است زاهن ❊ که زیر پرنیان اندر دفین است
نکار ماهروی سرو بالاست ❊ ویا برسر و ماهی درزمین است
زپا تاسر همه نغز است وزیبد ❊ که سر تاپاش نغز ونازنین است
بلب مانندهٔ تسنیم وکوثر ❊ بعارض راست چون خلد برین است
اکر مهر درخشان نیست ماه است ❊ وکر غلمان نباشد حور عین است
چو بخرامد نکاری دل شکار است ❊ چو بنشیند بهاری دل نشین است
فراز لاله اش مشك است وریحان ❊ فرود سنبل اویا سمین است
بزیر عنبرش لعل است ومرجان ❊ بزیر شکرش درثمین است
ببین آن ساعد سیمین که کوئی ❊ کف موسی میان آستین است
چو عیسی مرده راجان بخشد ازلب ❊ لبش کوئی دم روح الامین است
اباهرکس بمهر ومهربانی است ❊ بشیبانیش چندین کبر وکین است

ونیز از آن کتاب است

لب اوکوئی کل وباشکر آمیخته است ❊ جعد اوتیره شب ازماه برآهیخته است
خط اوکوئی زلفینش زپرویزن قیر ❊ مشك تربرورق سیم همی بیخته است

(وآن)

وآن دو چشمانش هریك یکی آهوبچهٔ ❋ که بدام اندر افتاده وبکریخته است
وان دو ابروش کمانی است بهم بسته ولی ❋ زه به تیر مژه بر خورده وبکسیخته است
وان بکنج لب او خالش چون هندوکی ❋ که می ومشك وشکررا بهم آمیخته است
وان بنا کوش ولبش گوئی کاندر شب تار ❋ زهره یا ماه ببازی بهم آویخته است
وان خرامیدن بالاش توگوئی درباغ ❋ ازپی رقص کسی سرو بر انگیخته است
وان دو زلف ازبر گوشش چو کمندیست زمشك ❋ که شه از شاخه سرویش در آویخته است
ملك عادل مسعود که هر اختر سعد ❋ که فلك داشت همی برسر او ریخته است

غزل

ای عاشقان کجاست بگوئید کوی دوست ❋ تاما نهیم روی زهر سوبسوی دوست
یك قوم کعبه جویدو یك قوم سومنات ❋ ماهر طرف دوان شده در جستجوی دوست
یك موی دوست گر بکف آریم در جهان ❋ از کوی ما برند همه خلق بوی دوست
از بوی دوست بهتری اندر جهان مجوی ❋ ورهست بهتری نبود غیر خوی دوست
آید همی زدست ولبم بوی مشك وعود ❋ گوئی که سوده ام بلب ودست موی دوست
فردا زخاك مست برآرم سر ارمرا ❋ امروز ساغری بدهند از سبوی دوست

منتخب ازکتاب فتح وظفر

زلف او نگرفته اندر دست ودستم مشکبوست ❋ یارب این خاصیت اندر دست من یا زلف اوست
چون برم نام لبش ازچشم ریزد بررخ آب ❋ پس بدینمعنی دل او سنك وچشم من سبوست
بردو پهلویم روان از آب دیده جویهاست ❋ تاشنیدستم که جای سرو درپهلوی جوست
سرو را ماندا گر برسر خورشیداست وگل ❋ ماه را ماندا گرمه سروقد ومشکموست
هرکجا یکبار کرداست آن نکو قامت قیام ❋ تاقیامت اندر آنجا ازقیامت گفتگوست
گرتنی دارد بنرمی چون پرندو پرنیان ❋ پس دل او ازچه معنی سخت تر از سنك وروست
هر کمانداری که تیرش بگذرد ازچشم مور ❋ هرکجا ابروی وچشم او بود بی آبروست
هر که جست او را بعالم درنماند ازوی نشان ❋ ای شگفتی بازاو را عالمی درجستجوست
خواست شیبانی شبیش آرد برخندید و گفت ❋ ابله آن مردی که ندهد جان وجانانش ارزوست
گفتم این جان بهر آن دارم که درمیدان شاه ❋ پیش چوگانش همی اندازم و گویم که گوست
گفت آنشه کیست گفتم آنکه نصرت باظفر ❋ این برش یکتا وآن درپیش شمشیرش دو توست
گفت سلطان مظفر فرو لیعهد ملك ❋ گفتم آری آنکه شیری شاهزاده ازدو سوست

منتخب از کتاب یوسفیه

﴿ امروزیك فصیح چو من نیست ※ کس راچنین زبان ودهن نیست ﴾
﴿ هستند شاعران ودبیران ※ یك شاعر ودبیری چومن نیست ﴾
﴿ حورا ودرچونظم وچو نثرم ※ درباغ عدن وشهر عدن نیست ﴾
﴿ بسیار مردمان سخنگو هست ※ لیك چومن درست سخن نیست ﴾
﴿ شعرم سهیل وطبع یمن گشت ※ آری سهیل جز به یمن نیست ﴾
﴿ اشترچران بسی است بهر جای ※ لیکن یکی اویس قرن نیست ﴾
﴿ ده تن وزیر هست ملك را ※ یك تن چو یوسف بن حسن نیست ﴾
﴿ آن خواجهٔ که در چمن ملك ※ چون روی اوشگفته سمن نیست ﴾
﴿ جز فضل نیستش بسر کلك ※ جز حکمتش میان بدن نیست ﴾
﴿ پیری چنو برای وبدانش ※ ازخاك تابه نجم پرن نیست ﴾
﴿ درفضل وعلم وجود وعدالت ※ چون اوکسی بسر وعلن نیست ﴾
﴿ در پاکی نژاد ونهادش ※ دارد یقین جهان وبطن نیست ﴾
﴿ در چشم دولت از نظراو ※ هرگز سبل نبود و وسن نیست ﴾
﴿ گفتند روی اوست بد رویش ※ پس خود چراش روی بمن نیست ﴾
﴿ درویش غمزده چو من ایدون ※ درقم علی به بصره حسن نیست ﴾
﴿ کاشانه ام بدان سوی کاشان ※ جائی که جز بلاو محن نیست ﴾
﴿ ویدر باضطرار فتادم ※ کانجا بغیر رنج وفتن نیست ﴾
﴿ وینجا که نیز خانهٔ شاه است ※ درویش رامجال وطن نیست ﴾
﴿ کاینجا اگر فقیر بمیرد ※ کس را براو عطای کفن نیست ﴾
﴿ شاید که بازخانه روم من ※ کایدرم جای بود وسکن نیست ﴾
﴿ بازآن سرای عزلت خویشم ※ کانجا سخن زماو زمن نیست ﴾
﴿ نان جواست وکشك و قناعت ※ اندیشهٔ زمان و زمن نیست ﴾
﴿ خوشا سرای فقرکه مثلش ※ درملك چین وشهر ختن نیست ﴾
﴿ شاه وگدا در اوست برابر ※ خاطر برنج ودل بحزن نیست ﴾
﴿ جوك است وجوکیان وبدلشان ※ جز ذکر برهما وبشن نیست ﴾

منتخب از کتاب درج درر

مخزن سر الهی دل درویشان است ※ ماومن بیخبر ازمنزل درویشان است

حامل عرش عظیم ار ملکی چند شدند ❊ ملك العرش بخود حامل درویشان است
مشکل خلق همه میشود آسان لیکن ❊ آنچه آسان نشود مشکل درویشان است
نه گدا یانند اینقوم که در مخزن غیب ❊ هرچه نقد است همه واصل درویشان است
یار را جای نه در کعبه نه دیر است و کنشت ❊ دل نگهدار که اندر دل درویشان است
بدل و دیده جهان مشتری و مایل اوست ❊ که بجان مشتری و مایل درویشان است
خلق برسنبل باغند همه شیفته دل ❊ دل ما شیفته برسنبل درویشان است
سر آن نکته که گفتند بدو سجده کنید ❊ نه در آدم که در آب و گل درویشان است
از بطالت نبود گز دو جهان ببریدند ❊ حاصل هردو جهان باطن درویشان است
تو فضولی مکن و فضل برایشان مفروش ❊ کانچه باقی است همه فاضل درویشان است
هرکه دل بست اگر چند بیك دانه جو است ❊ جاهل اندر نظر کامل درویشان است
گرچه دست از عمل و کار کشیدند اینقوم ❊ آسمان بنده زمین عامل درویشان است
هله هشدار که این ما حصل کون و مکان ❊ شاخ پژمردهٔ بحاصل درویشان است
دل بونصر بدین شاد که درسوز و گداز ❊ شمع آراستهٔ محفل درویشان است

﴿ وله ایضاً ﴾

قبله و کعبهٔ من حضرت درویشان است ❊ دولت و مکنت من خدمت درویشان است
شکر لله که مرا صورت و سیرت بجهان ❊ محو در صورت و در سیرت درویشان است
من بخود غیرتم از نام و ز ناموس نبود ❊ نام و ناموس من از غیرت درویشان است
این نه دولت که در او نیست بغیر از دو ولت ❊ دولتی هست اگر دولت درویشان است
این مللهای جهان آینهٔ زنك زد است ❊ ملت پاك همان ملت درویشان است
این همه فتنه و آشوب که هر گوشه بپاست ❊ همه از عزلت و از غیبت درویشان است
پنجنوبت بزن ای عشق که شاهان جهان ❊ همه رفتند و کنون نوبت درویشان است
آیتی کاید و منسوخ کند آیتها ❊ انتظارش مکش آن آیت درویشان است
سپه فتنه اگر رایت جور افرازد ❊ لشکر امن پی رایت درویشان است
همت من که بخورشید فرونارد سر ❊ بخدای از اثر همت درویشان است
دوست گویند که در خلوت دل دارد جای ❊ خلوت دل بخدا خلوت درویشان است
نصرت از شاه ابونصر نمی جوید از انك ❊ نصرت شاه هم از نصرت درویشان است

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

وزیر شاه که گفتند پیرو درویش است ✽ بمهر ولطف به بیگانگان به ازخویش است
بخویش رفتم وخویش بچشم دل دیدم ✽ ستوده سیرت ونکونهاد وخوش کیش است
ولی چه سود که زاین کارهای بی ترتیب ✽ بسان من دلش ازدست آسمان ریش است
رود بمجلس وبنشیند ونگوید هیچ ✽ سرش فتاده زحیرت همیشه درپیش است
گمانم انکه بدانسته است کاندر ملك ✽ چه فتنها که ازین پس ستاده درپیش است
بلی کسیکه خرمند شد نکوداند ✽ که نوشهای جهانرا زپی بسی نیش است
بگو ازین کم وبیش زمانه رنجه مباش ✽ که نظم عالم ملك اندرین کم وبیش است
کسی است فارغ ازین غصه‌ها که چون بو نصر ✽ زملك ومال وزر وسیم وگنج درویش است

ازمقالات سه گانه

فغان من همه زانماهروی افغان است ✽ کجا بنزد لبش جان ودل گروکان است
خم دوجعدش برلاله غالیه بیز است ✽ سرد وزلفش برماه عنبر افشان است
اگرچه مرجان را مایه میدهد لب او ✽ ولی برنك گرانمایه تر زمرجان است
دهانش دیدم وزآن پس مرادرست آمد ✽ که عمر باقی را مایه آب حیوان است
اگرمسلمان است اوپس ازچه بالایش ✽ بلای جان ودل ودین وعقل وایمان است
بچشم وابرو از بس کمان وتیر نمود ✽ دولاله برکش پیوسته زیر خفتان است
کسی زسنبل نورسته هیچ خفتان دید ✽ مگرکنون که درین قصه عقل حیران است
چرا بدوش کشد بهرجنك رنج سپر ✽ نگاهدار چنو جنك جوی یزدان است
سپهبدان را امروز دل بمیدانش ✽ بسان گوی گرفتار زخم چوگان است
سوارشیرشکار است چون رود بمصاف ✽ سهیل مشکین زلف است چون درایوان است
چوباره تازد گوئی که آفت سپه است ✽ چوباده نوشد گوئی که راحت جان است
نه آدمی است اگرچند رزم جوید وبزم ✽ بهشتی است وبراو این سخن نه بهتان است
بهشتیان ازین پس همه ذهاب وایاب ✽ بموکب ملك الشرق عم سلطان است

از مقالات سه گانه

مرا چگوئی گوئی زبان گویانیست ✽ ویادل و جگر و بازوی توانانیست
گهرنه دانش نه فضل نه سماحت نه ✽ قلم نه تیغ نه یاطبع گیتی آرا نیست
هزارگونه هنر هست واز هزار فزون ✽ ولی چه حاصل چون مردکار فرمانیست
زدجله تابلب هیر مند شد معلوم ✽ که بخت مرد هنرمند هیچ والانیست

کنون روم بعراق وجزاین نخواهم گفت ❊ که مرز کرمان دریاست شهر وصحرا نیست
شدم بدر یا غوطه زدم ندیدم در ❊ گناه بخت من است این گناه دریا نیست

﴿ منتخب ازتنك شکراست ﴾

﴿ زلف جادوی چشم سحارت ❊ گرم دارند هردو بازارت ﴾
﴿ در زمانه کسی نشان ندهند ❊ که نباشد بجان طلبکارت ﴾
﴿ وربهای تو جان و دل باشد ❊ همه کس میشود خریدارت ﴾
﴿ توبزنهار خواره گی مشهور ❊ وی عجب عالمی بز نهارت ﴾
﴿ درخم دام زلف توسری است ❊ که جهانی بود گرفتارت ﴾
﴿ زین کمان کابروی توکرده بزه ❊ هیچکس نیست مرد پیکارت ﴾
﴿ روز هاخون خورم مگرکه شبی ❊ بوسم ان لعلهای خو نخوارت ﴾
﴿ بکشم خویش رازغیرت اگر ❊ بینم اندر میان اغیارت ﴾
﴿ توگلی نیستی که بتوان دید ❊ رسته ازهرطرف همی خارت ﴾
﴿ دل به تیمار بسته شیبانی ❊ ازغم عشق چشم بیمارت ﴾
﴿ شعر اوشکر است تا که لبش ❊ برده نام لب شکر بارت ﴾

﴿ ازتنك شکر است ﴾

کفتند آب چشمهٔ حیوان لبان تست ❊ عمری بودکه دیدهٔ مابر دهان تست
گردرجهان سری است که درخوردافسریست ❊ آن سر بود که خاك ره آستان تست
امروز هرکجا که کتابی ومجلسی است ❊ افسانهای عشق تو و داستان تست
گردل همی ستانی وگر سرهمی بری ❊ طاعت ازآن بنده وفرمان ازآن تست
بفکن که جزبدیده نگیریمش ازشرف ❊ هرتیر تیز وتندکه اندر کمان تست
زیرا که مابجان ودل آسان گرفته ایم ❊ هرسختی که دردل نامهربان تست
هرروزاگر بپای توصد سرکم اوفتد ❊ کس را نه این گنه گنه پاسبان تست
شیبانی ارخوش شودور کند خروش ❊ بیچاره بلبلی است که ازبوستان تست

﴿ ونیز ازتنك شکراست ﴾

سروبالائی که چون رویش گل خوشبوی نیست ❊ خوشتر ازبالای اوسروی بطرف جوی نیست
این دل آویزی که دارد موی اوبرروی او ❊ هیچ دل راازکمند اورهائی روی نیست
آهوانش خفته بین درنافهٔ آهوی چین ❊ کاندرینها غیرجادوئی دگر آهوی نیست

تاندیدم آن دو آهـورا نمیبردم گمـان ※ کاهوی مشکین چین جز ساحر و جادوی نیست
چون بخلوت کم توانم دیدو در جمش فزون ※ زین سپس خاطر مراچون پیش خلو تجوی نیست
آبرویم ریخت اندر گوشه گیری سالها ※ تابدانستم که به زان گوشهٔ ابروی نیست
این عبادت خلق را گر از بهر مینوی کنند ※ حق همی داند چنو یك حور در مینوی نیست
حور در مینو بجـا چون ماه میزاید پسر ※ روز رضوان پرس حور انیکو نه مشکین موی
حور را از مشك و عنبر نیست چوکانها بدوش ※ وز بلور صاف پستانهای همچون گوی نیست
حور را گیسوی مشکین هست در مینوی عدن ※ صدهزار ازانش دل اندر حلقهٔ گیسوی نیست
ان نگارین آفتابی هست رخشان درزمین ※ کافتاب آسمان را اینفروغ وروی نیست
روی او در پرده و اینطرفه کاندر شهر ری ※ نیست گوئی کز غمش بر بانك هایاهوی نیست
کاشکی شیبانی او راشوی میبودی که دوش ※ عشق او این مژده آوردم که او راشوی نیست

وهم ازتنك شکر است

(حور پرورده است و رضوانت ※ یاچنین آفریده یزدانت)
(از گلاب و گلت سرشتستند ※ یا که گل زاده در گلستانت)
(یا که خود آفتاب تابانی است ※ آنکه زائیـده درشبستـانت)
(یامی و شکرت خورانده نه شیر ※ دردهان چون نهـاده پستانت)
(کی عزیزی طمع کند یوسف ※ گربه بینـد چـه زنخدانت)
(اندرین عصر هر چه جادوئی است ※ هست در زلف عنبر افشـانت)
(کس نه بیند بخواب فتنه ومن ※ فتنـه ام بر دو چشم فتـانت)
(بسکه چون آینه تنت صافی است ※ هست پیدا دل چـو سـندانت)
(باچنـان دل تو دردل مائی ※ کی توان سست داشت پیمـانت)
(گرپذیری تو ورکه نپذیری ※ من دل وجان کنم بقربانت)
(سـوزنی شـدتنم که تاروزی ※ بزند بوسـه بر گریبـانت)
(گرد کویش مگرد شیبانی ※ تانگوید امین سلطـانت)

وله ایضا

(آن پریروی مشکبو این است ※ یاکه برسر وناز پروین است)
(یابرون آمـده زباغ بهشت ※ حوررا نوبت نخستین است)
(پنجـه درخون عاشقان دارد ※ که سر انگشتهاش رنگین است)

﴿ چین پر از مشك بوده است و کنون ❊ زلف مشکین او پر از چین است ﴾
﴿ پاسخ اوندانم ازچه سبب ❊ گاه تلخ است و گاه شیرین است ﴾
﴿ گاه بابید لان بعشوه وناز ❊ گاه بانا کسان به تمکین است ﴾
﴿ گوئی اوروز کارشد که بخلق ❊ گاه بامهر وگاه باکین است ﴾
﴿ من بر آئین عاقلان نروم ❊ که مرا عشق دوست آئین است ﴾
﴿ خانه درکوی میفروش کند ❊ هرکه مستیش مذهب ودین است ﴾
﴿ دل شیبانی اندرین شبها ❊ گر بخواهی مثال اواین است ﴾
﴿ دست مجنون و دامن لیلی ❊ لب فرهاد و پای شیرین است ﴾

از اشعار منفرقه

﴿ پری رویا گرت مادر پری نیست ❊ چرا همتایت اندر دلبری نیست ﴾
﴿ وگر گوئی مرا خورشید زاداست ❊ یقین شویش بغیر از مشتری نیست ﴾
﴿ رخت درجانم آذرمی فروزد ❊ اگرچند اونگاری آذری نیست ﴾
﴿ نگین لعلش ازبهرچه کردی ❊ لبت گر حلقهٔ انگشتری نیست ﴾
﴿ مرا پیرانه سر عاشق چه سازی ❊ که کار عشق کاری سرسری نیست ﴾
﴿ بلاهایت بیابفروش بامن ❊ اگر دانی کس اورا مشتری نیست ﴾
﴿ پرندشوشتری پوشی و خورشید ❊ قبایش از پرند ششتری نیست ﴾
﴿ زشیبانی بیا اشعار بشنو ❊ که گوید شعر وفنش شاعری نیست ﴾

ازتنك شكر است

یکبارا گر دو بوسه زنم بر دهان دوست ❊ گو صد هزار بد شنوم از زبان دوست
دشنام دوست خوبتر از شهد وشکر است ❊ ای من هزار بار غلام دهان دوست
گو دستها ببر ومیانم بزن به تیغ ❊ گر دست من کمر شود اندر میان دوست
چون سر وسر بلندشوم درهمه جهان ❊ تیری اگر بجان رسدم از کمان دوست
عمری چوبلبلان بخروشیم ازنشاط ❊ گر غنچهٔ بهار سد از گلستان دوست
شیبانی از دوچشم گهر بیز لعل بار ❊ برگیر آستین وببوس آستان دوست

وله ایضا

عشق توآشوب جان وفتنهٔ دین است ❊ وصل توخوشتر زملك روی زمین است
بی توبهشت برین نخواهم وهر جا ❊ باتو بود آدمی بهشت برین است

نه غم مرگش بود نه اندهٔ محشر ❊ هرکه بعمر اوشبی بدوست قرین است
شام وصال توصبح دولت واقبال ❊ روز فراق توشام بازپسین است
هرکه تواند که برلب تو نهد لب ❊ ملك جهانش همه بزیر نکین است
هرچه نکوئی‌است درجمال توجمع‌است ❊ روی توگوئی همان کتاب مبین است
زیرلب آن خالك سیه زچه داری ❊ هندوی کافر مگر بکنج امین است
دست گدایان نمی رسد برکابت ❊ بسکه دل خلقت از یسار ویمین است
فتنهٔ آخر زمان ومهدی موعود ❊ هرکه جمال تودید گفت همین است
چون‌غم‌وشادی‌همه‌بکس‌رسدازدوست ❊ خاطر شیبانی ازچه روی غمین است

(از اشعار متفرقه)

چوسال عمر ز پنجاه پنجه زددرشصت ❊ زمن زمانه‌ربود آنچه بودم اندر دست
نه‌ملك ماندونه مال‌ونه‌حشمت ونه‌حشم ❊ نه پای گاه فرار و نه جایگاه نشست
بیامدم بدر شاه تا بدولت او ❊ مگر درست کنم هرچه رازمانه شکست
نداد شاه مرا داد گوئیم بیداد ❊ نبشته بود بمن برقلم زروز الست
چه‌برکس آنچه‌نویسد قلم‌جزآن نشود ❊ که زشته نکند مردم خدای پرست
کنون رسیده بهفتاد سال وباز نکرد ❊ یکی ازآن همه درکاسمان برویم بست

(از اشعار متفرقه)

زانماه پارسی که زهند ایدر آمده است ❊ ایام پارسائی مردم سرآمده است
زین پس همه پرستش آذرکنند وماه ❊ کانماهروی بارخ چون آذر آمده است
وان طرهٔ چوچنبر اوکرد عارضش ❊ گوئی که آفتابش درچنبر آمده است
پنهان‌زچشم رضوان ماناکه ازبهشت ❊ حوری بودکه بالب‌چون کوثر آمده‌است
ازدل برآمدند همه دلبران ری ❊ کوبهر بردن دل هر دلبر آمده است

(واز اشغار متفرقه)

مردم‌ازباده عجب‌نیست‌اگرگرددمست ❊ مردم چشم توبی باده چرامست شداست
یالبت‌باده‌فروش است‌ودوچشم توازو ❊ باده‌بخریدوفزون‌خوردوبدینسان‌شدمست
بلب خویش بگو باده بکس نفرو شد ❊ که‌بگوش ملك اینقصه رسد دست بدست
ملك آنگاه مرا گوید تا ازلب تو ❊ بغرامت ببرم هرچه دراوشکر هست
من بفرمان ملك برتو بتازم و انگاه ❊ لب لعل توز موی لب من‌خواهد خست

هم نیاری گله کرد ازمن وهم نتوانی ٭ چون گرفتم برت ازبرمن بیرون جست
کی دگر باره بدریاش گذارد صیاد ٭ گرچه بسیار تبد ماهی افتاده بشست
شصت سال استکه من هرچنین صیدی را ٭ شست دردستم ودارم بکمین تو نشست
عهدت این بودکه هرگزندهی بوسه بمن ٭ مردم چشم ترانازم کالعهد شکست
داد دل گیرد امشب زلبت شیبانی ٭ که دودست تو بزلف توزپس خواهد بست
تنگهای شکر امشب زدهانت ببرد ٭ که بسا داشت زهجرتو بلب شاخ کبست

﴿ از اشعارمتفرقه ﴾

﴿ چه نهی دل درین سرای سپنج ٭ که همه اندهاست ومحنت ورنج ﴾
﴿ گیرم آکنده کردهٔ شب وروز ٭ همچو پرویز گنج برسرگنج ﴾
﴿ چون نماند اوتونیزکی مانی ٭ زین سخن هین بخود مپیچ ومرنج ﴾
﴿ کوفریدون وفرخ و فر او ٭ یاچه شدزال زروشهر زرنج ﴾
﴿ آل سامان وآل افریغون ٭ وال ساسان وآن ملوك فرنج ﴾
﴿ وان بخارا ئیان وایلکیان ٭ وان همه گنج ونعمت اورگنج ﴾
﴿ چه شد ند آن ملوك عزنی وغور ٭ وان همه کبر ونا زوعشوه وغنج ﴾
﴿ همه رفتند ونیز ماوترا ٭ رفت باید ازین سرای سپنج ﴾
﴿ چه همی رنج میبری که شود ٭ یك دو دوسه سه چاروچارت پنج ﴾
﴿ این همه بارنامه باشد خیز ٭ بار نامه ببار مایه بسنج ﴾
﴿ آنچه همراه تست آن ازتست ٭ نه دهل کوب ونه همی زن سنج ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ اگر پنجاه مانی ورصد وپنج ٭ تهی دستی وگر بانعمت وگنج ﴾
﴿ اگرشاهی وگرمسکین کشاورز ٭ اگر شادی وگربامحنت ورنج ﴾
﴿ بباید رفتنت ناچاراز ایدر ٭ اگردرچین گریزی وریاور گنج ﴾
﴿ چه پوئی ازپی دولت که روزی ٭ بنامت یا دهل کوبند یاسنج ﴾
﴿ ترازوئی خدای از عقل دادت ٭ بد ونیك جهان پیش آرو برسنج ﴾
﴿ نصیحتهای شیبانی نگهدار ٭ روازیثرب توحکمت جونه زافرنج ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

نه بکار آید تخت ونه بکار آید تاج ٭ نه بکار است گراز چینت فرستند

خلق درغفلت غرقند چه شاه وچه گدای ❊ همه کوران وکرانند غنی یامحتاج
این بدان خرم کامروز منم شمع سریر ❊ وآن بدین شاد که دارم لقب از شاه سراج
وان بدین بالد کامروز سرائی دارم ❊ پایه هایش همه ازمرمرو درها از عاج
وین بدان نازد کامروز مرا باغی هست ❊ گرد برگرد درختانش همه عرعرو کاج
می ندانند که این جایگه عاریت است ❊ مرگ چون آید سازد همه کانرا ازعاج
کوفلاطون که زحکمت بفلك زدخرگاه ❊ کوسکندرکه بحشمت زشهان بستد تاج
چون نماندندو نماند بجز ایزد دگری ❊ بمزاح این مشنوترك کن این طبع ومزاج
روچو بونصریکی گوشهٔ عزلت بگزین ❊ تابر آسائی از زحمت تخت وغم تاج

غزل

مهی که برسرش ایزد زمشك دارد تاج ❊ سزد که آهویش ازشیر نرستاند باج
نباشد این همه شیرین کسی مگر از هند ❊ شکرفرستند اورابتان بجای خراج
چوتیر غمزه نهد برکمان ابروی خویش ❊ بهر کجا که دلی هست گرددش آماج
بزاغ زلف همان میکند برغ دلم ❊ که نوك چنگل شاهین بسینهٔ دراج
بدیده ودلش از عاج خانمان سازم ❊ اگرچه خویشتن ازخانمانی ازعاج
بیاد قامت او برمزار شیبانی ❊ وصیت است که کارند سرو کشمروکاج
وگر توآئی شبهای جمعه برقبرش ❊ جمال خویش فروزی بجای شمع وسراج

ردیف الحاء

از اشعار متفرقه

بنوش راح که جزراح نیست راحت روح ❊ براح برتو نگیرد مهیمن سبوح
چو مهر آل ترادردل است باك مدار ❊ اگرت می بسبوهست و بربطت بصبوح
اگرجهان همه طوفان معصیت گیرد ❊ توشاد باش که هستی میان کشتی نوح

ردیف الدال

از اشعار متفرقه

(دلم درچین زلفش خانهٔ کرد ❊ میان مشك موری لانهٔ کرد)
(کمند زلف او دامی فرو هشت ❊ زخال عنبرینش دانهٔ کرد)
(لبش میخواست تاشکر فروشد ❊ زجام لاله اش پیمانهٔ کرد)
(بدو گفتند عنبر نیست درشهر ❊ دوزلف عنبرین راشانهٔ کرد)

﴿ بهشت جاودانش هست دردست ❊ که جان وقف چنو جانانهٔ کرد ﴾
﴿ بتی فرزانه شد ماهی فروزان ❊ که جادر خدمت فرزانهٔ کرد ﴾
﴿ دل انصاری دانا چو بستد ❊ سپس قصد دل دیوانهٔ کرد ﴾
﴿ دل شیبانی از کاشان بر آورد ❊ دران زلفش همی کاشانهٔ کرد ﴾

﴿ منتخب از کتاب جواهر مخزون ﴾

تاشکنج زلف او پر حیلت ودستان بود ❊ دسته دسته سنبلش بر گرد لالستان بود
تا همی پیمان کند با سنبل او ارغوان ❊ عشق اورابادل من روز وشب پیمان بود
مرمراباور نیامد تا نبوسیدم لبش ❊ کاب حیوان خود دلیل عمر جاویدان بود
بوستان برسرو برداست آن نگارازنیکوئی ❊ بوستانی کاندر وعقل از خوشی حیران بود
بوستان برسرو بردن طرفه باشددرجهان ❊ طرفه نماید بچشم ارسرو در بستان بود
ماه راجولان اگر باشد همی درتیره شب ❊ پس چرا برماه اوشب راهمی جولان بود
سنك دیدستم که اندروی نهان بوداست سیم ❊ سیم هرگز دیدهٔ سنك اندر وپنهان بود
تاجهان بوداست مرجان پرده از ریحان نکرد ❊ پردهٔ مرجان او پس چونکه از ریحان بود
بخت بد گرموم را آهن نسازد پس چرا ❊ آن دل نازك بمن برسخت چون سندان بود
اشك من همگونهٔ مرجان شد اندر جزع من ❊ تا عقیق او همی همگونهٔ مرجان بود
چون مرادل نیست درجان جای او سازم ازانك ❊ جای جانان بهتر آن باشد که اندرجان بود
این همه کبر ودلالش بامن ازبهر چراست ❊ نیك بنگر تا مبادا بندهٔ سلطان بود
خسرو غازی محمد آفتاب خسروان ❊ کش بهر کاری نگهبان ایزدسبحان بود

﴿ وله ایضا ﴾

نگارینا بیار آن می که زوبوی بهار آید ❊ که هنگام بهاران رفت ومارامی بکار آید
چو مهر آمدسوی میزان بر آرای ای پسر ایوان ❊ که ناید سوی ماجانان ور آیدمی گسار آید
مراچون لاله رخ جانان نشینند ازبرداماں ❊ می باید که زوایوان برنك لاله زار آید
زدست لاله گون دلبر شراب لاله گون خوشتر ❊ که باروی نگاران به که زان بوی نگار آید
مرابالعبتی یکتا همی می خورد باید تا ❊ زمستان مسند اندر پیچد وگاه بهار آید
می باید چو آز ریون بجام اندرفکندایدون ❊ همی تا بگذرد کانون وآذریون ببار آید
کنون کاین مهرکان آمد نگار مهربان آمد ❊ مرا شاید که باجانان گه بوس و کنار آید
سحرگاهان یکی عمداسوی باغ وسوی صحرا ❊ بیابنگر که چون ازابر گوهرها نثار آید
اگرایدون سپیده دم نیاید برزمین شبنم ❊ بجای آن ببین هردم که درشاهو ارآید

سپید یوار ندیدستی دهان پر آب و پر آتش ❊ ببین آن میغ را کایدون زتیغ کوهسار آید
گهی بر روی گردون چون یکی سیمین سپر گردد ❊ گهی بر گرد هامون چون یکی مشکین حصار آید
گهی از مرغزاران سوی باغ و بوستان تازد ❊ گهی از بوستان و باغ سوی مرغزار آید
گه از سوی یسار آهسته رخ سوی یمین دارد ❊ گه از سوی یمین تازان همی سوی یسار آید
تو پنداری همیخواهد بسوك و شادمانی شد ❊ که گه نیلی نقاب و گاه یاقوتی خمار آید
بدین نیرنگها کاین ابر هر ساعت پدید آید ❊ سزد گر بوستان و باغ بی نقش و نگار آید
نه بوی گل دگر ره از میان گلستان خیزد ❊ نه بانك آب دیگر ره زسوی آبشار آید
چو ابر مهرگان خندد لب مرغان فرو بندد ❊ که ایدون نه صدای صلصل و نه بانك سار آید
بیابانی شود بلبل جدا گردد ز شاخ گل ❊ چو بیند کز بیابان زاغ زی شاخ چنار آید
بچونین فصل و چونین ماه و چونین روز و چونین که ❊ کسی جاهل بود کز ره سوی ما هو شیار آید
الا ای لعبت ساده بیار آن ساغر باده ❊ کنون کان شاه آزاده بباده خواستار آید
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که با بخشش بانبازی زمانه سازگار آید

﴿ منتخب از کتاب لآلی مکنون ﴾

بتان شهر که خوبان ماه رخسارند ❊ بچشم چشمهٔ سحر و بطره طرارند
بشکر آنکه برایشان برند خلق نیاز ❊ روا بود که دل عاشقان نیاز ارند
بخشم رفتهٔ ماراکه میرود از پی ❊ که سوی ماش بعجز و نیاز باز آرند
بهیچ مفروش ایخواجه آن غلامی را ❊ که یوسفان جهانش بجان خریدارند
بدین روش که تو ره می سپاری از چپ و راست ❊ سزد که در قدمت خلق روح بسپارند
حرام باد بر آنان شراب جنت و حور ❊ که چشم مست تو بینند و باز هشیارند
قیاس خویش بدین گلرخان شهر مکن ❊ تو روز روشن و اینان همه شب تارند
کسی که روی تو بیند ببوستان نرود ❊ که پیش روی تو گلهای بوستان خارند
اگر بجان بفروشی دو بوسه از دهنت ❊ نه من به تنها یك عالمش خریدارند
کسی ترا چو ابونصر دل بدام نه بست ❊ اگرچه بستهٔ دام تو خلق بسیارند
ولی ستم مکن ای ماه پیش از این با او ❊ که نزد شاه ستم پیشه گان بسی خوارند
شه مظفر منصور ناصر الدین آن ❊ که فتح و نصرت باچتر و تیغ او یارند

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

(بتا متاب سیه مشك بر سپید پرند ❊ بدین فسون نتوانی مرا کشید به بند)

(یکی زنی راماند بگرد چشم توزلف ؛ بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند)
(چنانکه مادر هنگام ناتوانی طفل ؛ بهم برآید تن ناتوان وحال نژند)
(چنانش بینم آشفته کرد مهد چمان ؛ که گوئی ایدون می بگسلد زجان پیوند)
(خطادراول کرداوکه طفل چون شدزار ؛ خلاف رای طبیبش بمهد طیب آکند)
(که دیده بودکه از بوی به شود بیمار ؛ که گفت باید برخسته مشك بپرا کند)
(زنان خردشان بسیار کوته است بلی ؛ بخاصه کایزد شان قامتی بداد بلند)
(هلاز عشق زنان جززیان نه بینی سود ؛ بطمع حور دل اندر بهشت نیزمبند)
(اگرخدای نه ولدان بخلد داد نشان ؛ بهشت را نستائید مرد دا نشمند)
(خنك مرا که دل آزاد شدزمهرزنان ؛ اگرچه درخم یك زلف دیرماند به بند)
(کنون بجست ودگر پای بست می نشود ؛ کند دیده نیفتد دگر بخم کمند)
(عراق ایدون شهرزنان شد است ومرا ؛ بشهر مردان باید برون جهاند تو ند)
(الا کجاست زمانه نورد مرکب من ؛ که جان دشمن آزاد ازوست ناخورسند)
(بفال نیك براوبر همی نشینم وشاد ؛ روم بسوی درشهریار مرد پسند)
(خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ؛ که دور داراد ایزد از وملال وگزند)

منتخب ازکتاب لآلی مکنون است

(نکند دوست هیچ از من یاد ؛ راست گوئی مرا زیاد بداد)
(او بشادی درست ومی نکند ؛ هیچکس روزشادی ازکس یاد)
(او برآسوده ازمن ومن ازو ؛ همه درزیر آهن وفولاد)
(هیچکس رانیوفتاد ازعشق ؛ آنچه درعشق مرمرا افتاد)
(گر نزد عشق پنجه بردل من ؛ از چه معنی همیزنم فریاد)
(عشق گوئی که آفت صبر است ؛ که بدورفت صبر من برباد)
(عشق تاجای کرد دردل من ؛ دل من هیچگه نگردد شاد)
(ای چه خوش گفت آن حکیم که گفت ؛ هیچکس رابلای عشق مباد)
(عشق چونان نزار کرده مرا ؛ که توگوئی که مادرایچ نزاد)
(من بدین ضعف ولاغری چکنم ؛ گر برشاه بایدم استاد)
(ناصرالدین که دین ودولت را ؛ تازه دارد همی بعدل وبداد)

وله ایضاً

سرورا نام چرامردم آزاد کنند * نه که او خدمت آن قدچو شمشاد کنند
روی لیلی ولب شیرین دارد که مرا * گه چو مجنون کند و گاه چو فرهاد کند
شاید ار دل بغم او بسپارم همه روز * کو همه روز بدو لب دل من شاد کند
لب من گردش هر روزی ده بوس و کنون * هفتهٔ رفت و همی باید هفتاد کند
دو بدو چشم و دو بر دو رخ و دو بر دو لبش * چار دیگر را گر گویم فریاد کند
چشمش ازناز بد انگاه که زی او نگری * چون عروسی است کجا شرم زداماد کند
هردم آن موی بر آن روی همی بینم من * دلم این بیت زاستاد همی یاد کند
آن سیه زلف بر آن عارض گوئی که همی * پر زاغ کسی آتش راباد کند
حور را مانی گر حور بفردوس درون * تن چو آئینه و دل سخت چو فولاد کند
ختنی روی ولب نوش تو بینند هرکس * کی حدیث ختن و قصهٔ نوشاد کند
ای سیه چشم یکی چشم بمن کن که غمت * چشمهٔ چشم مرا دجلهٔ بغداد کند
مردم چشم تو گر کرد دلم بندهٔ خویش * باش تاغمزهٔ تو جان من آزاد کند
نکنی بامن بیداد که دانی باید * هرکجا شاه است آنجا همه کس داد کند
ناصر الدین ملك عالم عادل که بعدل * هر کجا هست خرابی همه آباد کند

منتخب ازدرج درر

زردشت گر آتش رابستاید درزند * زان است که بامی بفروغ است همانند
ای هرکه بانگشت نمود آن لب چون می * بفروخت یکی قبلهٔ زردشت زهر بند
می خواه بدان رسم که زردشت همی خواست * وان قبلهٔ زردشت بگو تا بفروزند
اسپند بر آتش نه و آن آب چو آتش * پیش آر که بهمن شد و پیش آمد اسپند
آبست وبشب کاش زمیناش برآری * تاروز کند ازری تا کاش و سمرقند
کس آب شنیداست چو خورشید فروزان * یانیز همی خواند خورشیدش فرزند
فرزند خور است این عجبی نیست که خورشید * با مادر اوداشته پنهانی پیوند
دهقان هم ازین روسر مادرش ببرید * و آورد ونگونسار بخمش اندر افکند
وین نیز عجب نیست که هر کو بزنا رفت * کشتنش روا باشد نزد یك خردمند
زین کار شگفت آر که سیصد زن آبست * یك بچه بزایند زهی صنع خداوند
شو آن بچه پیش آر کنون ای بچهٔ حور * تاچون توبجو بند ونیابندش مانند
مادرش گنه کرد و سزا یافت گنه را * بچه چه گنه کرده که بایدش همی بند

(چون)

از بند برون آرومهل دیدش گریان ☼ پستانت نه شیرش ده از آن لعل شکرخند
چون آن بچه راچندکه ازلب ندهی شیر ☼ کوقوت ونیروت دهد خواهی هرچند
برخیز وبلب اوراخورسند همی ساز ☼ کوخاطر پژمانت همی ساز دخورسند
این شعر چنین گفتم وداند ملك راد ☼ انگور نه هرچیز فروهشته زآوند
آنکس که چنین گفت وچنین تاند گفتن ☼ گفتارش بنیوش و سخنهایش بپسند
تابلبل خواندکه کند گوش سوی جغد ☼ تاهست هری کس نرود جانب خوقند

منتخب از کتاب لآلی مکنون

ببوس آن لب اگردرلعل نوشینت شکرباید ☼ بگیرآن زلف اگردرمار مشکینت قرباید
نگیری جزسر زلفش نبوسی جزلب سرخش ☼ اگر برمه زره خواهی ورت درمی شکرباید
اگردل بهراوداری بروفکرد گردل کن ☼ وگرجان بهر اوخواهی تراجانی دگرباید
دل اندربنداوبندد کسی کودرددل جوید ☼ سراندرمهر اودارد کسی کش دردسرباید
بشوراندخم جعدش کسی کاشوب دل جوید ☼ بجنباند سرزلفش کسی کش مشك ترباید
همی منگرمگرجزسوی رخسارفروزانش ☼ گرت از کاشغر ترکی چو سروکاشمر باید
همی منگرمگوجزسوی بالای خرامانش ☼ ورت ازکاشمر سروی چوترك کاشغرباید
بجزبالاورخسارش نه بینی درجهان هرگز ☼ اگر سروت بزیر وآفتابت برزبر باید
بموی او همی بنگراگردرروزشب خواهی ☼ بروی من همی بنگرورت درسیم زرباید
بدین اندہ که زوددل مرا انباشته بینی ☼ میان ماواوداور خدیو داد گرباید
شه منصورعادل ناصرالدین آنکه جزچترش ☼ نجوئی گرت مایهٔ نصرت وفتح وظفرباید

ونیز ازآن کتاب است

دل من صبر وشکیبائی ازیاد بداد ☼ که زمن دلبر من هیچ نمی آرد یاد
باد دارم بکف اندرکه زدرد غم او ☼ خرمن صبر وشکیبائی من رفت بباد
من بدین شادم کویاد کند ازمن و او ☼ نکنند یاد ازیرا که نگردم من شاد
هیچ عاشق رابا معشوق اندر غم عشق ☼ نفتاد آنچه مرا بااودر عشق افتاد
گفتم آن روزکه دل خواست ربوداز کف من ☼ که یکی بوسه مراده بعوض رفت ونداد
نکند جز ستم وچاره ندانم چکنم ☼ مادر اورا بستم ناف ببرید چوزاد
پدرش گوئی بامن همه کین داشت که گفت ☼ روو جز درس جفا هیچ مپرس ازاستاد
پدر ومادر اورا دهد ایام جزا ☼ که بدیشان کشد اورا بهمه چیز نژاد

ستم ازما درش آموخته وکین زپدر ❊ که چنان مادر وچونین پدری هیچ مباد
من همـا نروز بدا نسـتم کانرا پدرش ❊ کرد آرایش وازخانه برون بفرستاد
که همی خواهد کز جان ودل غمزدکان ❊ سپهی سخت به پیرامن اوروی نهـاد
تابداند سپـه آراستن ورسم سـپه ❊ که مگر برسپه شـاه سپهدار شواد
ناصر الدین ملك عالم وعادل که بملك ❊ رسم اسکندروکسری نهداز حشمت وداد

﴿ وهم از آن کتاب است ﴾

خوش آن بادسحرگاهی که از کوی نگار آید ❊ دل غمـدیدهٔ مارا بیوئی غمـگسـار آید
همیشه خوش بودبادی که بوی یاراز وخیزد ❊ وزان خوشتر نباشد کوبهنگام بهار آید
بهاری کازسحرگه تاسحرگه بوی گل خیزد ❊ بهاری کاز شبانگه تاشبانگه بانك سار آید
همی هرجا که پوئی زیر پایت پرنیان باشد ❊ همی هرجان که جوئی سوی جوئی باده خوار آید
زهرخانه خردمندی که بینی خرم وخندان ❊ تهی کرده خم از خروسری پراز خمار آید
نه بینی هیچکس جزفاخته کودر فغان باشد ❊ نه بینی هیچکس جزابر کوگریان وزار آید
غم ششماهه را ازدل فروشوید بیك ساعت ❊ همان بانگی که شبگیر آن بگوش از آبشار آید
بدشت آهو برقص آیدزآواز خوش قمری ❊ چنان رقصان همی هرشب بباغ وجویبار آید
صفیر بلبل دشتی سحرگاهان بدشت اندر ❊ صبوحی خوارگان راسوی صحرا خواستار آید
خوش آنعاشق که بامعشوق خوداورا کنون هرزمان ❊ بصحرا برگه می خوردن وبوس وکنار آید
می رنگین که گرزدرنك اندیشدبکهساران ❊ پلنك تیزچنك اورا بعجز وزینهـار آید
بتف عشق وازهجران دلبر تلختر لیکن ❊ بکام اندرچویادوصل جانان خوشگوار آید
بجام اندرهمی گوئی پری در آبگینستی ❊ چواندرلب نهان کردی زدیده آشـکار آید
چوخورشیدیست تابنده فرازپنجهٔ سـاقی ❊ اگرخورشید دیدستی که برماهش مدار آید
پریشان کرده موی آیدبدست اندرمی آن بت رو ❊ چنان کزدورپنداری درفش شهریار آید
شه منصورعادل ناصرالدین آنکه شمشیرش ❊ دوال شیر نردرّد چو گاه کارزار آید

﴿ وله ایضـا ﴾

﴿ ماه درزیر مشك پنهان کرد ❊ دل مجموع ماپریشان کـرد ﴾
﴿ که شـنیدی جز او که در عالم ❊ درج گوهرعقیق ومرجان کرد ﴾
﴿ دوش سرمست سوی باغ آمد ❊ باغرا بارگاه رضوان کـرد ﴾
﴿ پرده برداشـت باد ازرخ او ❊ دره ودشت را گلستان کـرد ﴾

(هر)

﴿ هرکه دیدآن بهار عارض او ❊ همچو بلبل هزاردستان کرد ﴾
﴿ لب وزلفش چودید خضر دلم ❊ یادظلمات وآب حیوان کرد ﴾
﴿ کفتمش جای بد همت در دل ❊ دل من برد وجای درجان کرد ﴾
﴿ دردها داشتم زدست غمش ❊ لبش ازبوسه زود درمان کرد ﴾
﴿ تابسوزد مرا باتش غم ❊ همه شب ذکرروز هجران کرد ﴾
﴿ قرضها داشت اوبشیبانی ❊ تاری ازموی خود گروگان کرد ﴾
﴿ بوسهٔ نیزداد ودامن خویش ❊ پرگهر های مدح سلطان کرد ﴾
﴿ ناصر الدین که فرو حشمت او ❊ فخر بر آفتاب تابان کرد ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

مجوی صحبت مردم که مردمی نکنند ❊ مباش همدم دونان که همدمی نکنند
چه خرمی است در آن خانهٔ که بررخ دوست ❊ شراب لعل ننوشند وخرمی نکنند
کسان که شیشه سیاوخش وارپرورند ❊ چو شد شکسته چرا هیچ رستمی نکنند
چواز زمی بدمدتاك ومی در اوست چرا ❊ ستار کان فلك خدمت زمی نکنند
بپروریدن انگور تاك و خدمت جام ❊ ملوك عصر چرا جمکان جمی نکنند

﴿ منتخب ازکتاب کامرانیه ﴾

دنیا که یادمیدهد ازکاوس وقباد ❊ بیچاره ابلهی که براودل همی نهاد
این خانهٔ فریب وغروراست هین بهش ❊ کوبس کسا که چون توفریب و غرورداد
قارون وکنج اوهمه درخاك شد نهان ❊ فرعون وکیسرا وهمه درآب اوفتاد
آدم نماند وشیث نماند وخلیل ونوح ❊ کسری نماند وسام نریمان وکیقباد
احمد چه شد که بود سرخواجکان دهر ❊ عیسی چه شد که مریمش ازروح پاك زاد
زشتی مکن که نیك نباشد که آدمی ❊ چون مرد مردمانش بزشتی کنند یاد
نوشیروان نمرد که روزی دودرجهان ❊ زنجیر عدل بست وبسیار است باغ داد
ایشاه هم توداد کن امروز تامکر ❊ فردابه نیکوئیت دهد کردکار داد
خوش خوش توداده ده که من آن دادهات را ❊ چونان بپارسی کنم اندر بشعر یاد
کاندر زمانه تاسخن پارسی بود ❊ گردند از شنیدن اوجمله خلق شاد
برتو دعاکنند وروان تودر بهشت ❊ زامرزش خدای همی شادمانه باد

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

تادلم خستهٔ آن ناوك خونخوار بود ❊ مژه دردیده خلنده چوسر خار بود
مژه دردیده خلنده بودآنرا که چومن ❊ دل اوخستهٔ آن ناوك خونخوار بود
دل نهادم بکف اوو ندانستم کو ❊ دلبردل شکن وماه دل آزار بود
جزبتلخی نکند بامن یکبار سخن ❊ وین شگفتی که لبش لعل شکر بار بود
این همهٔ کبروستم درسرش ازبهرچراست ❊ بیش ازین نیست که اوسروسمن باربود
ورهمی عطر فروشد سرزلفش چه‌شود ❊ بجز این گفت نخواهندکه عطار بود
نازاز اندازه بدرداردوکبر ازحد بیش ❊ وین دوخوی بد اور اکه خریدار بود
بجوی من نخزم دوستی ومهر کسی ❊ که به بیهود گیش کبر بخر وار بود
این همه‌عادت زشت ازسراودور کند ❊ اگر ازحالت اوشاه خبردار بود

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ عشق راسوز و درد میبا ید ❊ رنك ورخسار زرد میبا ید ﴾
﴿ رو بگرد سرای دوست مگرد ❊ گر تراخواب وخورد میبا ید ﴾
﴿ گفتگو بیهده است وبیمعنی ❊ عمل و کار کرد میبا ید ﴾
﴿ عشق شیراست وحمله کرد چوشیر ❊ دل ودست نبرد میبا ید ﴾
﴿ هرکه فرد یگانه می جوید ❊ از همه چیز فرد میبا ید ﴾
﴿ نان وانگشتری بسی دادند ❊ چون علی راد مرد میبا ید ﴾

﴿ منتخب ازکتاب درج درر ﴾

﴿ ای زگیسوی حور کرده کمند ❊ چشم بدرا یکی بسوز سپند ﴾
﴿ ای‌شده اعتماد دولت شاه ❊ هیچ دولت نشدابد پیوند ﴾
﴿ پندتلخ است خاصه ازچو منی ❊ لیك اگربشنوی به‌است ازقند ﴾
﴿ بزبان من اینت گوید حق ❊ هین بحق کوش ای سعادتمند ﴾
﴿ چون پسندی‌تو خویشتن شادان ❊ خفته برتخت وخلق شسته نژند ﴾
﴿ تاکه خورسند بایدت خاطر ❊ خاطر کس مخواه ناخورسند ﴾
﴿ آنچه در خویشتن به نپسندی ❊ همچنان دردگرکسان مپسند ﴾
﴿چون‌من‌وچون‌تو بیش‌دیدجهان❊ هیچکس رانگشت خویشاوند ﴾
﴿ ای‌بس آزاد وبنده کوست بخاك ❊ هله شوپند گیر ازیشان پند ﴾
﴿ زین قباهای خزواطلس وبرد ❊ که برد سود چند دوزی چند ﴾

﴿ شو بقـارا قبـای نام بدوز ❊ کاز پیت جامـهٔ فنـا دوزند ﴾
﴿ مرکب روزآ خورین چوب است ❊ چه نهی دل برین کرنك وسمند ﴾
﴿ سیم خـواهـد رهـاندت یازر ❊ چون درافکند مرك در تو کمند ﴾
﴿ بهراس ازنفیر ونالهٔ آنك ❊ چون تو بسیار کس زپای افکند ﴾
﴿ تخم نیکی بکار ازآنکه کسی ❊ ندرود جزهمان که بپرا کند ﴾
﴿ زن وفرزند کس نژندخواه ❊ که تراهم زن است وهم فرزند ﴾
﴿ من نکو یمت این که گفت حکیم ❊ پیش ازین سال بر بهفتصد واند ﴾
﴿ بارمایه گزین که برگذرد ❊ این همه بارنامه روزی چند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ آفتاب آمد ازماهی وسوی بره شد ❊ مرغ در زمزمه وفاخته در حنجره شد ﴾
﴿ بهریك بوسه مرا بود سخنها بادوست ❊ عید پیش آمد وکار من واویکسره شد ﴾
﴿ آفتاب آمد اندربره ای ماه بیـار ❊ آنکه ازبویش آهوبره چون قسوره شد ﴾
﴿ مردم بی بصر ارزو قدحی بردبکف ❊ نارسانده بلب ازبویش باباصره شد ﴾
﴿ خیز وبربند در کوی وبه بیهوده مخسب ❊ که گه خاستن وخفتن کوه ودره شد ﴾
﴿ بسکه منقار برون کرد همی مرغ زشاخ ❊ شاخ چون کاخ خورنق همه پر کنکره شد ﴾
﴿ باغ ازبوالعجبیها که برآورد چوباب ❊ کل دوروی بهار آمد چون طاهره شد ﴾
﴿ این چنان گفتم کاستـاد لبیبی گوید ❊ کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد ﴾

﴿ ازنصایح منظومه ﴾

﴿ مردمانی که نیك باهو شند ❊ پرده برعیب خلق میپوشند ﴾
﴿ کارآنان که پرده پوشی نیست ❊ منکر دین ودشمن هوشند ﴾
﴿ بازاز آنان که عیب پوشـانند ❊ بهتر آنان که عیب ننیوشند ﴾
﴿ گوش ندهند برشنیدن عیب ❊ گرچه ازپای تابسر کوشند ﴾
﴿ باز ازین هردو آنکسان بهتر ❊ که زبان دردهـان وخاموشند ﴾
﴿ با گدایان نشین که این شاهان ❊ باده ازجام غیب مینوشند ﴾
﴿ خانه فردایشان بجنب خداست ❊ گرچه امروزخانه بردوشند ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گوئی که زمانه را زبیـداد ❊ زآغاز نهـاده اند بنیـاد ﴾

﴿ یا داد بروزگار مانیست ✻ یاهست وزما نمیکند یاد ﴾
﴿ یاداد همین بودکه دادند ✻ مارا همه هرچه بود برباد ﴾
﴿ یاداد گر فلك نخواهد ✻ تاداد گر زمین دهد داد ﴾
﴿ گر این وا گرجز این که باید ✻ این بیت بشه نوشت از استاد ﴾
﴿ جوراست زروزگار برما ✻ ای حاکم روزگار فریاد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گرچه‌سرمایهٔ سعادت مرد ✻ همه تقدیر آن سری باشد ﴾
﴿ لیك چون‌بنگری درین گیتی ✻ مایهٔ آن توانگری باشد ﴾
﴿ کانکه نانی بکس تواند داد ✻ رتبهٔ اوپیمبری باشد ﴾
﴿ وانکه باکهتران عطا نکند ✻ برمهانش چه مهتری باشد ﴾
﴿ خسروانرا بفرداد و دهش ✻ برزمانه سکندری باشد ﴾
﴿ وانکه‌دادودهش‌فزون‌دارد ✻ برهمه‌فضل وبرتری باشد ﴾
﴿ راست‌چون‌شاه‌ما که‌برشاهانش ✻ بسخاشاهی وسری باشد ﴾
﴿ ناصرالدین‌شهی‌که‌ازفرجود ✻ برملوکش مظفری باشد ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ شاه‌را ازوزیر نیست گزیر ✻ لیك باید وزیر دانشمند ﴾
﴿ که بدانهٔ خرد زاوج سپهر ✻ مرغ دولت بیارداندر بند ﴾
﴿ نه که در بندآن بودکه کند ✻ خانه‌رنگین‌وفرش‌خانه پرند ﴾
﴿ مهتران خارو کهتر انشرا ✻ همه درزیر پا کرندو سمند ﴾
﴿ کاری اوبدور چون کردون ✻ دامن اوچو دامن الوند ﴾
﴿ شاه ماراچنین وزیر مباد ✻ بود اگرنیز دل ازوبرکند ﴾
﴿ شاه مابکسلد دل از نادان ✻ باخردمند میکند پیوند ﴾
﴿ خرد اندرکلاه کوته نیست ✻ یانباشد میان ریش‌بلند ﴾
﴿ خرداندرمیان‌جان‌ودل‌است ✻ همچوماهی‌نهفته‌دراروند ﴾
﴿ شاه‌ازین‌آب‌وماهی‌آگاه‌است ✻ کاز کجا آید و کجاش برند ﴾
﴿ برگزیند یکی ازین مردم ✻ که بمردی همی کندش‌بسند ﴾
﴿ بنشاند بصدردولت شاد ✻ تابدوخلق‌شادمانه زیند ﴾

﴿ وله ﴾

ولہ ایضا

(شاه ما چشمه ایست عذب وزلال ❊ که دراو خفته شیر و پیلی چند)
(می نگردد اگرچه تشنه بود ❊ گرد آن چشمه مرد دانشمند)
(قرب سلطان مجو که کس نکند ❊ خویشتن را باختیار به بند)
(وانکه زی خود کشد زمام عمل ❊ بسوی خود کشد بلا به کمند)
(تاتوانی زنا کسان بکسل ❊ ورد هددست با کسی پیوند)
(که سخن کم کند دکر کندت ❊ نبود غیر شرع وحکمت وپند)
(یك سخن یاد دارم ازاستاد ❊ کم از و آمد است نیك پسند)
(چون نخواهی به بند مردم پای ❊ پای مردم بپای خویش مبند)
(زن وشیطان ونفس هر سه یکی است ❊ هین بهش تات رام خود نکنند)
(کم خور وکم بخواب وکم می نوش ❊ کاین سه زردشت گویداندرزند)
(وین سه کم کم رساندت بخدای ❊ گرت پاك است گوهر و اروند)

از اشعار متفرقه

(چندان که مرا دهر می گز اید ❊ برتجر بتم بر همی فزاید)
(نه شاد شوم هیچ ازونه غمگین ❊ چون نیك وبدش هیچیك نپاید)
(دنبال چه میکردی ای خردمند ❊ این است زمانه که مینماید)
(زین بیش نبینند که ببند ایدر ❊ کرکس بفراز فلك بر آید)
(هر درکه نه ایدرت برگشودند ❊ انجات کسی هم نمی گشاید)

منتخب از کتاب گنج گهر

(عدل سلطان چو سایه کوته کرد ❊ ظلم در خانقاه من ره کرد)
(ای شگفتی که چرخ روبه باز ❊ شیررا پایمال روبه کرد)
(گرچه این ظلمها زهر دنسی ❊ آینهٔ جان من منزه کرد)
(وانکه این چاه کند دره من ❊ خویش راجای درته چه کرد)
(نکتهٔ بود مبهم و خردم ❊ دوش ازین نکته نیك آگه کرد)
(گفت اینهانه ظالمان کر دند ❊ کانهمه سایهٔ شهنشه کرد)
(کان خران رانه جای بدکوشان ❊ ره بدر کاه وجا بخرگه کرد)
(قصد درویش می نکرد آن سك ❊ کرش انی چنین مرفه کرد)

(سك الله هم که شد گستاخ ٭ کارنی بر مراد الله کرد)

از اشعار متفرقه

(حاجیان سوی کعبه روی کنند ٭ شهر ها پر زگفتگوی کنند)
(این غم سیم دارد آن غم زر ٭ زاب ونان ترك آبروی کنند)
(نه به یثرب روند ونه به نجف ٭ راه نزدیك جستجوی کنند)
(غافل ازخانه زادوخانه خدای ٭ همه ازخانه گفتگوی کنند)
(کعبه را بایزید وار برو ٭ تاجهانی سوی توروی کنند)
(کانکه از اهل خانه غافل رفت ٭ همه برریش اوتفوی کنند)
(من زمیخانه آن طرف نروم ٭ کم درآنخانه شست وشوی کنند)
(بخدا جز خدا طلب نکنم ٭ گرچه کعبه هزار کوی کنند)
(توچو من هم جز اوطلب نکنی ٭ گرت این باده درسبوی کنند)
(قومی ایدون رئیس دین شده اند ٭ که همه نظم روی وموی کنند)
(یارب آن قوم کوکه ازپی دین ٭ قفلها درلب وگلوی کنند)

از نصایح منظومه

(چکنی رنجه جان ودل بخرد ٭ این متاعی بودکه کس نخرد)
(نخرندت خرد خری پیش آر ٭ بوکت از این وآن بدی نرسد)
(زانکه باخرکس ارهم آخر شد ٭ خری ازوی روا بود نه خرد)
(چون خران عرعری کن ارنه خری ٭ چانه ات خرد میکنند به لگد)
(عقل بگذار وگیرخوی خران ٭ تاخرد خواجه ات چنانکه سزد)

منتخب از کتاب فتح وظفر

گه آن اراسته رویش بمشك اندرنهان گردد ٭ گه آن پیراسته مویش بگل برسایبان گردد
غم عشقش جوانانرا کندفرتوت چون پیران ٭ وگرپیری ببوسدآن لب شیرین جوان گردد
اگرشاخ زریری رابداری پیش رخسارش ٭ زعکس روی اودردم چوشاخ ارغوان گردد
وگردوماه افتد پرتو لبهای جان بخشش ٭ مسیح آسابعالم درهمیشه جاودان گردد
وگردبرمرمره سیمنش نه دوکوبند برسینه ٭ چرا گیسوی مشکینش بشکل صولجان گردد
وگررخسار اوبینی زچشمت بوستان روید ٭ وگراندام اوسائی دودستت پرنیان گردد
اگرتیروکمان خواهی زابروخواه ومژگانش ٭ گرابروی ومژه دیدی که این تیرآن کمان گردد

(چونماید)

چو بنماید دهان با من گمان من یقین سازد ❊ چو بنماید میان با من یقین من گمان گردد
دهان اوست پنداری گر از شهدی دهان باشد ❊ میان اوست پنداری گر از موئی میان گردد
چو او رخساره بنماید ززیر زلف ابر آسا ❊ مه از خجلت همی خواهد بابر اندر نهان گردد
بباغ ارباغبان حرفی بگل گوید ز بالایش ❊ زشادی هر کجا سروی است در ساعت چمان گردد
نگاری ناربستان است وگر وصلش بیابم من ❊ بجانم آتش افروزد دلم چون ناردان گردد
ز من دل برد بوسی وعده داد است او و نگذارم ❊ رود از پیشم ار نه عدل شاه او را ضمان گردد
مظفر شاه فرخ فر که زود از فر یزدانی ❊ ز افریدون فزون آید مه از نوشیروان گردد
ولیعهد یش از آن داد است شاهنشه که میداند ❊ بشرق و غرب گیتی امر و فرمانش روان گردد

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ گل و مشك و شکر درهم سرشتند ❊ خطی بر آن لب شیرین نوشتند ﴾
﴿ دو رنگین گونه اش گوئی که برسرو ❊ شکفته لالهٔ اردی بهشتند ﴾
﴿ دو چشم مست اوهم نیز گوئی ❊ دو آهو خفته درباغ بهشتند ﴾
﴿ چو برعارض پراکندند زلفش ❊ ز ظلمت تخمی اندر نور کشتند ﴾
﴿ خبر بردند باحوران زحسنش ❊ زشرم او بهشت از کف بهشتند ﴾
﴿ چو نقاشان چین دیدند عکسش ❊ بساط نقش مانی درنوشتند ﴾
﴿ همه خوبان عالمرا یقین شد ❊ که پیش روی خوبش نیك زشتند ﴾
﴿ بخوبی اوست بیت الله اعظم ❊ دگر خوبان کلیسا و کنشتند ﴾
﴿ گل شیبانی از آغاز گوئی ❊ بمدح شاه و عشق او سرشتند ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که تار ملکش از اقبال رشتند ﴾

﴿ و نیز از کتاب فتح و ظفر است ﴾

﴿ مرا در دل هوایش ریختند ❊ بسر برخاك عشقش بیختند ﴾
﴿ نخستین روز درآب و گل من ❊ هوای روی او آمیختند ﴾
﴿ ویا گوئی مرا از بهر عشقش ❊ بدنیا برهمی انگیختند ﴾
﴿ بشیبانی چرا آن هردو ابروش ❊ همیشه تیغ کین آمیختند ﴾
﴿ نمیداند که کین خواهان عالم ❊ ز بیم تیغ شه بگریختند ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر ❊ که ملك و دین بدو آویختند ﴾

وهم از کتاب فتح وظفراست

﴿ داد بسی کردم ونداد کسی داد ※ زین سپس ازدست دادخویش کنم داد ﴾
﴿ داد بجائی که داد کس ندهد کس ※ هرکه کند زوستم رود همه برداد ﴾
﴿ مرد خردمند به که خامش ماند ※ چون نگرد هیچ سود نیست زفریاد ﴾
﴿ خامش ماندم شبی زداد وبشبگیر ※ داد بنزدیك من پیام فرستاد ﴾
﴿ گفت مکن داد لیکن این سخن ازمن ※ یاد همی کن اگر غمینی اگر شاد ﴾
﴿ کای عجب این پیشگاه تخت کیان است ※ کازگه پیشین بداد بودش بنیاد ﴾
﴿ اینان کایدر نشسته گوئی رفت است ※ قصهٔ پیشینیانشان همه ازیاد ﴾
﴿ یاخبر پیشدادیان نشنیدند ※ یاسیر کسروی وقصهٔ بغداد ﴾
﴿ یا که ندانند رسم دادچه باشد ※ یانشناسند هیچ داد ز بیداد ﴾
﴿ یا که ندانند ازپی چه نهاد است ※ آنکه نخست این بنای شاهی بنهاد ﴾
﴿ ازپی آن این بنا نهاد که گیتی ※ می نشود جز باآب داد شه آباد ﴾
﴿ شاه که اورسم عدل و داد نداند ※ زود رود ملك ودولتش همه برباد ﴾
﴿ ایمنی اندر جهان بعدل وبداد است ※ هرکه جزاین جوید ایمنی نبیناد ﴾
﴿ گر صحف انبیای رفته بخوانی ※ ازگه اجد گرفته تابهها باد ﴾
﴿ امر بداد است وغیر داد نگفتند ※ گر همه باینده بود یاکه باآزاد ﴾
﴿ ویدون آیین عدل وداد بگیتی ※ نیست مگر خود بدرگه ملك راد ﴾
﴿ شاه مظفرکه نصرت وظفر وفتح ※ آنهمه شاگردو چتر اوست چواستاد ﴾

وله ایضا

﴿ چون بدرشه مرانداد کسی داد ※ سوی ولیعهدشه فرستم فریاد ﴾
﴿ وه که چه فریاد نامها که بهرسوی ※ بایدم ازدست روزکار فرستاد ﴾
﴿ هم سوی بی سوی بین که هرشب وهرروز ※ چندین فریاد وداد میکنم انفاد ﴾
﴿ نغنوم ازدادوداد خواهی تابو ※ آخر ازینان یکی مرابدهد داد ﴾
﴿ شاه و ولیعهدش ارنه داد دهندم ※ اوبدهد داد من که داد همو داد ﴾
﴿ آری این دادوداد خواهیم ازاوست ※ من نه زدادم خبر بود نه زبیداد ﴾
﴿ داد وبجز دادچونکه دادالهی است ※ من چه زبیداد ودادمیزنم این داد ﴾
﴿ کاه کشایم زبان و اوش ببندد ※ کاه به بندم زبان و اوش کشایاد ﴾
﴿ کاه بیادم دهد که داد همی کن ※ کاه همی داد کردنم برد ازیاد ﴾

(نك)

(تك كه بدين دادهم زبان بگشادم ❊ گوئی اوبسته بود وهم اوبگشاد)
(چون بگشادم امیدم آنکه رساند ❊ راست بگوش مظفری ملکی راد)
(آنکه گر اوراملك نكرد وليعهد ❊ ملك تو گفتی برآب بودش بنیاد)
(ایدون بنیاد ملك چون كه قاف است ❊ کوست ولیعهدملك وملك بدوشاد)
(گر تو فصیحی جزا و بشعر مبرنام ❊ ور تو بلیغی جزا و بمدح مکن یاد)
(درهمه فنی حکیم باشد وماهر ❊ ورهمه فضلی بزرك باشد واستاد)
(اوست کسی کاندرین سرصده ازعدل ❊ هرچه خراب است درجهان کند آباد)

﴿ ونیز ازفتح وظفر است ﴾

(خرم تن آنکس که بکس کارندارد ❊ آسوده دل است آنکه دل آزارندارد)
(فرخ رخ وفرخنده فرانکو که بعالم ❊ درسر هوس لعبت فرخار ندارد)
(بسیار بلای دل وورکم غم جان است ❊ شادان دل وجان کوکم و بسیارندارد)
(ماتاجر عشقیم و ببازار زمانه ❊ عشق است متاعی که خریدار ندارد)
(شیبانی ازآن شب که بخواب آمدش آنماه ❊ دیگر طمع دولت بیدار ندارد)
(چونان که چوکارش همه شدمدح ولیعهد ❊ باهیچکس از خلق جهان کارندارد)
(آن شاه مظفر که متاع ظفر وفتح ❊ جز موکب اورونق ومقدار ندارد)

﴿ وله ایضا ﴾

(هربامداد کبك دری مسئله کند ❊ زان مسئله جهانرا پرولوله کند)
(آید زکوه قافلهٔ نوبهار وکبك ❊ خودراررئیس وقاضی وسرقافله کند)
(تحت الهنك زسنك سیه بست ومادرش ❊ دستار اوبکودکی ازسریله کند)
(بنی گوزن وپویه ومستی وبانك او ❊ مانند محرمی که همی هروله کند)
(شاخ درخت مریم عمران شداست وباد ❊ اوراچوجبرئیل همی حامله کند)
(هرصبحدم که ژاله فروریزدازهوا ❊ رخسار خاك راهمه پرآبله کند)
(درجوی آب پیچدچون سلسله بهم ❊ تاپای هردرختی درسلسله کند)
(پیوسته عندلیب نشسته بشاخ گل ❊ ازبی وفائی گل بااوگله کند)
(شبگیر رعدچندان نالدبکوهسار ❊ کافاق راسراسر پرغلغله کند)
(وان سنگها که سیل بگرداندازجبال ❊ یکسرهمه جهانرا پرزلزله کند)
(کونو بهارکش بنمائیم تخت شاه ❊ تارنك وزیب خویش سراسریله کند)

(شاه مظفر آنکه ظفر همچو واعظان ٭ ازتیغ او بروزی صد مسئله کند)

ولهایضا

(یکی به یثربم ازری همی سفر باید ٭ که درری ایچ درازدانشم به نکشاید)
(شوم به یثرب تا بو که فضل احد و آل ٭ مرا بمقصد ومقصود راه بنماید)
(چگونه ایدم ازدردوغم نکاهدتن ٭ که هر نفس گنهی بر گناهم افزاید)
(یکی کرایم زی خاك پاك احمد و آل ٭ مگر که رحمت حق سوی بنده بگراید)
(جهان زفتنه چو طوفان نوح کردپدید ٭ مرابکشتیٔ نوح النجاهمی باید)
(وگر نشاید آ نجاشدن زفتنهٔ دهر ٭ شدن بنزد و لیعهد شاه میشاید)
(شه مظفر منصور انکه چتر ظفر ٭ زفر نامش سر بر فلك همی ساید)

وله ایضا

(پیوسته دلم دلبر کی نوبکف آرد ٭ واندوه دگر دلبر با اوبگذارد)
(وین هفته بکف کردیکی دلبرکی نغز ٭ کورا بدوکف سیم وزرازکف نگذارد)
(ماه است وچنو ماه سمارخ نفروزد ٭ کبك است وچنو کبك دری ره نسپارد)
(گویند مرا زلفك مشکینش ابراست ٭ باور نکنم ابر کجا غالیه بارد)
(جادوست وزآن زی لب او برده سرخویش ٭ تاشکر ترنو شد وباده بگسارد)
(دهقان شده ازلفك جادوش ازیرا ٭ در باغ گل ولاله همی غالیه کارد)
(اوغالیه برلاله همی کاردو ترسم ٭ کاین تخم دگر سال بنفشه ثمر آرد)
(صدره نکند جورکه نشماردیکره ٭ یکره ندهد بوسه که صدره نشمارد)
(من دل بسپارم بوی ارا و بمن ازلطف ٭ آن عکس ولیعهد ملك را بسپارد)
(آن شاه مظفرکه ظفر جزبدر او ٭ امید وپناهی بجهان هیچ ندارد)

از نصایح منظومه

جامهٔ دین راست علم تارو خرد پود ٭ گوش کن ازمن که این محمد فرمود
گوش بفرمان کسی نهاد که ازدل ٭ کاست همی جهل وبر بدانش افزود
مردکه اوراخرد نباشد و دانش ٭ کی بره دین دوکام تاند پیمود
دانش اگر نیستت چه دانی دانست ٭ کاین بن وبود ازکی وکیست وکجابود
بودوبن وبود ماچه بودوچه باشد ٭ بود بخود یا بد یگری بودش بود
صاف بدین آن بود که دارد دانش ٭ ورنه بشرك وبکفر دینش بیالود

(داشت)

(داشت براهیم دانش ارنه نمی گشت ❊ سرد بر او آتش فرخته نمرود)
(هرکه بدانش همی کند سفر دین ❊ مرکبش آسوده گشت وجانش برآسود)
(ورنه بماند به تیه جهل گرفتار ❊ هم ند هد پند موسویش همی سود)
(یوشع اگر دانشش نبود چوموسی ❊ خشك نمی کرد بر یهود همی رود)
(وانهمه ملك وملوك وشهر بریحود ❊ زیر پی اندر همی بقهر نمی سود)
(دانش بد یار یونس بن متی را ❊ تاشکم ماهیش برنج نفر سود)
(بود هم از دانش آنکه حیدر کرار ❊ از پس احمد به تیغ دست نیالود)
(نیزهم ازروی دانش است که مهدی ❊ روی بدان روشنی بخلق به نمود)
(ورتوهمی خشندی مهدی خواهی ❊ بود نباید بمهد وپیلت خشنود)
(جهد همی کن که دینت فیلی گردد ❊ کش نکند شرك وکفر خسته وفرتود)
(فرخ بخت آن کسا که پند ابونصر ❊ دردل ودرجانش جای کردچو بشنود)

منتخب از کتاب درج درر

(دادگر آسمان که داد بشرداد ❊ داد که تاخاکیان رهند زبیداد)
(گرند هد داد خلق دادگر خاك ❊ دادگر آسمان بگیرد ازو داد)
(داد ترا داد تا که داددهی تو ❊ گرندهی داد داد ازتو کنددا د)
(داد ده امروز تا که داد دهندت ❊ فردا کانجا یکی است بنده وآزاد)
(گوش بفریاددداد خواه ده امروز ❊ تات بفردا نکرد باید فریاد)
(داد ده وداد کن که دادگر کل ❊ این کلهٔ انبیا بداد فرستاد)
(وربه ندانی زبان تازی وفرقان ❊ خیزودساتیرخوان وصحف مهاباد)
(هرچه بنا انبیا نهاده بگیتی ❊ زاب وگل داد بیخ داردو بنیاد)
(ملك گر آباد شد بداد شد ایرا ❊ گیتی بی آب دادکی شود آباد)
(ورت زبیداد وداد پند بباید ❊ خیز وببابل رو ومداین وبغداد)
(کاخ ملوك بزرك رفته نگه کن ❊ آنچه بداز خشت خام وآنچه زپولاد)
(هرچه بنایش بداد بود بپایست ❊ وآنچه زبیداد بود جمله برافتاد)
(داد دل ازشادی زمانه بگیرد ❊ شاه که دلها کند بداد همی شاد)
(شاد دل من که داده ن بدهد آنك ❊ ملك بدادش چو خلخ است وچونوشاد)
(دادچوسر گشتگان بملك دوان بود ❊ چونکه برتخت شه رسید باستاد)

﴿ داد گرکل دهدش داد که آخر ❊ اوست زشاهان که مرمرا بدهد داد ﴾
﴿ داد من او بدهد وبداد وبدانش ❊ نامش تا داد ودانش است بماناد ﴾

ولہ ایضا

﴿ مردکه دارد دل قوی وکف راد ❊ ظلم برآرد زبیخ وفتنه ز بنیاد ﴾
﴿ کارچو از روی عقل باشد ودانش ❊ نرم شود همچوموم آهن وفولاد ﴾
﴿ ایزد دردی نیافرید بگیتی ❊ کازپی آن داروئی نکو نفرستاد ﴾
﴿ ملك چو بیمار گشت وتنش بفرسود ❊ برملك است این که زود ازو بکنند یاد ﴾
﴿ تاش نکشت است رنج مزمن ومهلك ❊ دارو درمان کندش از کرم وداد ﴾
﴿ وین کرم وداد راکه داروی ملك است ❊ واسطه باید یکی طبیب ملکزاد ﴾
﴿ خسرو منصور شاه ناصر دین آنك ❊ ایزد هرچان بکس نداد بدو داد ﴾
﴿ صحت تن داد وتخت وبخت وجوانی ❊ حکم روان ودل قوی وکف راد ﴾
﴿ ملك چو بیمار دیدو دولت رنجور ❊ بگزید از مهتران طبیبی استاد ﴾
﴿ خوانده بسی قصه‌ها بهند وبپاریس ❊ دیده بسی طرفه‌ها زروم وزبغداد ﴾
﴿ دولت وملت بدو سپرد ونکو کرد ❊ کو کند این هردو را زبند غم آزاد ﴾
﴿ شاه چو اسکندر است او چو ارسطو ❊ طهران چو طیفون او چو فرخ زاد ﴾
﴿ شاه انوشه زیاد وشاد که ایران ❊ گردد ازین صدر تو چو مینو ونوشاد ﴾
﴿ ملك خراسان هم از کفایت عمش ❊ گرچه خراب است زود گردد آباد ﴾
﴿ زانکه مراین هر دو را زبهر چنین روز ❊ گفت خداوند رای وروح یکی باد ﴾
﴿ معنی هر دو یکی است گرچه بصورت ❊ این بمثل سرو با شد آن یك شمشاد ﴾
﴿ هر دو زیك نور واحدند وبدین حرف ❊ برهان آرم ترانه هفت که هفتاد ﴾
﴿ شعر نگویم ولی چودی بدر میر ❊ بختم این مژده دادو سخت خوش افتاد ﴾
﴿ جانم چون شاخ گل شکفت بنوروز ❊ طبع چو بلبل نهاد روی بفریاد ﴾
﴿ مستیء او چون فرو نشست وزشادی ❊ دم زدو ساکن شد وزغلغل بستاد ﴾
﴿ آنچه بدل داشت از لآلی منثور ❊ آمد وآورد ونام نظمش بنهاد ﴾
﴿ بردم وخواندم بپیرو میر پسندید ❊ گفت که این بایدت بخواجه فرستاد ﴾
﴿ وین دو سه پند برادرانه زمانیز ❊ بایدت افزود وکرد سوی وی انفاد ﴾
﴿ کی بتو آباد ملك ودولت سلطان ❊ وز ملك العرش بر روان تو آباد ﴾

(صدر)

(صدر وزارت بداد وعدل تو خرم ❊ راست بدانسان که باغ در مه خرداد)
(دادت ایزد هر آنچه بودت مقصود ❊ نیز تو مقصود ایزدی بده از داد)
(ور تو بخواهی که خیر بینی از ایزد ❊ چشم توجز خیر سوی خلق نه بیناد)
(ورچه خدا دارد از تو چشم بدان دور ❊ هم تو زخود دوردار مردم بد زاد)
(مرد نژاده طلب نه ناکس وبی اصل ❊ کانچه زباز آید آن نیاید از خاد)
(اصل نگه کن نه فرع زانکه ندیدند ❊ هرگز هیچ از عروس مردی داماد)
(شاهی بحراست وخواجه کیش چو کشتی ❊ رای بزرگان چو باد خوب خدا داد)
(باد مراد از خدای خواه درین بحر ❊ کشتیٔ خودرا مران بخیره بهرباد)
(سلطان دادت مرادونیك بهش باش ❊ تا نبرندت مراد سلطان از یاد)
(شاد بمن باش از آنکه من بتو شادم ❊ وین دگران از من وتوناخوش وناشاد)
(زانکه من وتو زبهر خدمت سلطان ❊ فرق توانیم داد داد زبیداد)
(وان همه در بیستون نعمت خسرو ❊ دست ندارند جزبه تیشهٔ فرهاد)
(من تبومی بر دعا کنم که بپایی ❊ تابتوواین تخت وملك شاه بپایاد)
(وانکه نه نگشاید اولب از پی آمین ❊ دست ولبش بندد ایزدو مکشایاد)

منتخب از کتاب مسعودنامه

(آمد آن سروکل وکوی سرابستان کرد ❊ موی بفشاندوهمه راه پرازریحان کرد)
(دونکارین کف از پرده برآورد همی ❊ کاخ ومشکوی بدان هردونکارستان کرد)
(وان ده انگشت فروکرده سرجله بمشك ❊ بردلم پنجه زدونیزه اندر جان کرد)
(چنك بگرفت بچنك اندر وهرنغمه که زد ❊ دلی آورد ودلی برد ودلی بریان کرد)
(چه دل آرام بدآن ماه که آرام دلم ❊بردوبرمن دل خودسخت ترازسندانکرد)
(دل پذیره شده بودش چودرآمدبسرای ❊ جان نثارش شدوتن نیزسری قربان کرد)
(لاله گفتند نماند است بلب برد انکشت ❊ پسته گفتند گران است دهان خندان کرد)
(وان دوپستانش گفتی که دواستارهٔ چرخ ❊ ماه آوردوبه پیراهن خود پنهان کرد)
(ازشب تاری خورشید براوردو دومار ❊هم بران خورشیدازمشك سیه پیچان کرد)
(سی ودولؤلؤ ودو یاقوت اندرمی ناب ❊ پرورش داده بیاوردولب ودندان کرد)
(بس گران بود بهامشك وشکرراچو شنید ❊ هردو آنرا بلب وزلف بشهرارزان کرد)
(گفتی ازرضوان پنهان زبهشت آیدوروش ❊ خانه وکوی به ازبارگه رضوان کرد)

﴿ حورعین بود وکسی حور کجا دید که او ❊ کوثر از جنت دزدید و بلب تاوان کرد ﴾
﴿ جعدش از بیم بلرزاندر چون زنگیکی ❊ که بدزدیش کسی پیش ملك بهتان کرد ﴾
﴿ ملك عادل و مسعود ملکزاده که چرخ ❊ از پی فخر بگرد در او جولان کرد ﴾

منتخب از کتاب درج درر

﴿ متاع من خرد است وکسی خرد نخرد ❊ سیاه بخت کسا کش متاع هست خرد ﴾
﴿ خرد ز یاد بیك حرف از خر است وخران ❊ بدین زیادتی اوراهمی زنند لگد ﴾
﴿ ببین که هرکه بخر بر زیادتی نکنند ❊ چگونه خرم وخورسند در زمانه زید ﴾
﴿ خوشا کسا که نخست اوزمادرابله زاد ❊ که خوش چرید و بپهلو کسی لگدش نزد ﴾
﴿ بدا بحال کسا کایزد آفریدش خوب ❊ که نیست قسمت خوب اندرین جهان جزبد ﴾
﴿ کنون که خوبی وجز بد نصیب نیست ترا ❊ یکی نصیحت من گوش کردمی باید ﴾
﴿ بدیك آز نکه کن که مرد خام طمع ❊ بغیر حسرت ودرد ودریغ می چه بزد ﴾
﴿ ازین دوادو کم کن گرت نباید رنج ❊ که رنج بیش بردهرکه بیشتر بدود ﴾
﴿ نگاه کن که بهفتادو اندخواجه چه برد ❊ جزان نخواهی بردن وگر رسی تو بصد ﴾
﴿ ترا به پنجه وشصت از جهان چه سود رسید ❊ که گر بمانی ششصد کمان بری که رسد ﴾
﴿ وبال ووزر فزاید ترا درازی عمر ❊ بویژه کت ره طاعت بسوی حق نرود ﴾
﴿ گهی دوی بدر این وگاه بردر آن ❊ چنان که کفش شود پاره وکلاه درد ﴾
﴿ اگر دوشب بدر حق چنین بسوزدوی ❊ سوم شبت ببرخود همی بعرش برد ﴾
﴿ بدین نصیحت اگر بگروی برآسائی ❊ وگرنه جانت برنج ومحن بفرسابد ﴾
﴿ به پیری اندر این پندهای شیبانی ❊ نکو تراست زسیم وزروعقیق وبسد ﴾

منتخب از کتاب گنج گهر

﴿ خوبان شهر عاشق درج درر شدند ❊ گوئی زخو بیش همه خوبان خبر شدند ﴾
﴿ کردند شکرها که از آن شعرهای او ❊ خواندند ودر سخن همه شهد وشکر شدند ﴾
﴿ دری بدند جمله بکنجی نهان وزان ❊ مشهور روزگار چو درج درر شدند ﴾
﴿ بودند خوب اگرچه بصورت همه چو ماه ❊ از فراین کتاب زمه خوبتر شدند ﴾
﴿ وان نیکوان لاغر باریك چون هلال ❊ فربه بدین کتاب چو قرص قمر شدند ﴾
﴿ وان دلبران که شهره نبود نددل بدو ❊ بستند وشهره ترزمه کاشغر شدند ﴾
﴿ وان خانمان کشان پسری بود آرزو ❊ زاورادهاش صاحب چندین پسر شدند ﴾

(زشتان)

(زشتان شهر نیز بدستان وپند او ❊ خورشید روی وسروقدوسیمبرشدند)
(بس اختران کوچك کزتاب نور او ❊ تابان بسان زهره بوقت سحرشدند)
(فرزندهای عاق هم از فر این کتاب ❊ غمخوار مادران وعزیز پدر شدند)
(واانان کشان زدل‌نظری‌رفت سوی او ❊ نزدیك اهل دل‌همه صاحب نظرشدند)
(بازاریان شهرهم اندرز های او ❊ درگوش جای داده وباطوق‌زرشدند)
(واانان که زربخواب ندیدندوسیم ازو ❊ سیمین بران شهرهٔ زرین کمر شدند)
(بس پاك گوهران تهی دست ازین‌کتاب ❊ نابرده رنج صاحب گنج گهر شدند)
(بی نامها بخواندن اشعار نغز او ❊ درنز خسروان جهان نامور شدند)
(دیوان بدسیر همه از پند وحکمتش ❊ یکسرهمه فرشتهٔ نیکو سیر شدند)
(واانان که مغزشان زهنر بهرهٔ نداشت ❊ خواندند ومغز دانش وبیخ هنرشدند)
(وی‌بس‌حسودها که‌چودیدنداین‌کتاب ❊ چون‌لاله داغ بردل‌وخونین جگرشدند)
(بس ظالمان که رفت دراونام ظلمشان ❊ کز بیم عدل شاه بکوه وکمر شدند)
(هم‌خواجگان‌دراوچوشنیدند نام شاه ❊ درکار این کتاب ببوك ومگر شدند)
(بونصرکوی درپی آن کاین کتاب کرد ❊ هردوبجستجوی بهرکوی ودر شدند)
(بی کوی ودربکوی‌ودرایدرچه‌میکند ❊ ویراکه زین دقیقه عزیزان خبرشدند)
(واانان که کرده اند ورا در بدر بظلم ❊ زوداکه بشنوی که چنودر بدرشدند)
(آخر بزیر سایهٔ دیوار کاخ شاه ❊ دیدند خفته است وبدودیده‌ورشدند)
(شاه زمانه ناصردین انکه تیر وتیغ ❊ دردست اوطلایهٔ فتح وظفر شدند)

﴿ منتخب از کامرانیه ﴾

(گرکوه ازلب نوحدیثی نمی شنید ❊ نه‌لاله ونه لعل ازو برهمی دمید)
(ازکوه سخت تردل‌سنك توهست ازان ❊ زین نالها نگشت دراورخنهٔ پدید)
(خون‌شد دل من‌ازغم‌وپرکرد دیدکان ❊ وانگاه قطره قطره برخ برهمی چکید)
(چون مردمی که دامنش ازلعل بود پر ❊ وان لعلها شکست وبرخ برپراکنید)
(باآن همه شکفتی‌ازان کن که روی من ❊ بی ارغوان روی توشد شاخ شنبلید)
(کوتاکه پیرهن بدرد پیش عارضت ❊ انکو همی زپشت سرآن پیرهن‌درید)
(یوسف‌اگرچه‌دیددرآیئنه‌روی‌خویش ❊ سوگندمیخورم‌که‌چورویت‌رخی ندید)
(شایداگرهمیشه بخود آفرین کند ❊ ایزدکه چون تونوش لبی رابیافرید)

﴿ آخر یکی بما گذر ایمه که چشم ما ❊ از آرزوی چشم سیاه توشد سپید ﴾
﴿ ابروت راست بود بس آن جعد مشکبار ❊ بر پشت بار مشك نهادش چنین خمید ﴾
﴿ ور پشت من خمیده شود هم عجب مدار ❊ بی پشت خم چگونه توان بار غم کشید ﴾
﴿ شیبانی ار شبیت بیر در کشد بصبح ❊ فرمان بند کی بنویسد بماه وشید ﴾
﴿ آری که مهر و ماهش اگر بنده شد رواست ❊ کورا ز بند گان دگر میر بر گزید ﴾
﴿ میر کبیر نایب شاه آنکه بردرش ❊ بونصر بندهٔ چه بجا بود و می سزید ﴾

ولہ ایضاً

﴿ الاچه باید چندین روان بغم فرسود ❊ بیار آنکه زدل غم ربود ورنج زدود ﴾
﴿ چو یاد رنکش آری رخانت گردد لعلی ❊ چو نام بوش بری لب شودت مشك آلود ﴾
﴿ بجام زرین چو آفتاب درناهید ❊ گر آفتاب بناهید هیچ تاند بود ﴾
﴿ بوزن دانکی گرزان برا کنند بکنك ❊ همی بجوشد کنك ازکف و برآرد دود ﴾
﴿ ازآن قبل که بدو سخت نیك ماند آتش ❊ فرخته آتش را زر دهشت قبله نمود ﴾
﴿ کجاست انکه بدو زبید ارمن ارمنچك ❊ ببانك چنك بخوانم نشسته برلب رود ﴾
﴿ بیار ماها آن آفتاب کش بخوری ❊ فروشود بدولب وزدو رخ برآیدزود ﴾
﴿ کنون من ایدر وازمن جداست دلبرمن ❊ ازآن رخانم زراست ودیده خون پالود ﴾
﴿ همی ببافم پیوسته جامهٔ بدود ست ❊ که وصف یارش تاراست ونعت میرش پود ﴾
﴿ وزیر جنك وامیر سپاه ونایب شاه ❊ که زهره زبید اگر مدح او کند بسرود ﴾

ونیز منتخب از کامرانیه است

بهارا باده اندرده که باد نوبهار آمد ❊ روان و روز خرم کن که خرم روزگار آمد
درخت شادمانی را بکلگون می ببار آور ❊ که دیکرره بباغ اندر درخت گل ببار آمد
بهرجا مشکموئی بود از مشکوی بیرون شد ❊ بهر جا لاله روئی بود سوی لاله زار آمد
زمان رفتن و خفتن بکاخ اندر گذشت ای بت ❊ که آرامش وشادی بطرف شاخسار آمد
نکار اگاه آن آمد که شادان آئی و گوئی ❊ مرا با تو گه می خوردن و بوس و کنار آمد
بدست ایدون نشاید جز دو زلف مشکبار اندر ❊ چو بینی ابر فروردین زهر سوا شکبار آمد
چو آمد باد نوروزی بفیروزی و بهروزی ❊ خوش ان عاشق که معشوقش سوی او باده خوار آمد
مجوی ای ترك جنك امروز و باما آشتی میکن ❊ که هرجا جنکجوئی بود سوی جویبار آمد
وزیر جنك سلطان نیز بنکر بامی ومطرب ❊ همی شادان زایوان سوی بستان شاد خوار آمد
ملك روی فلك فری ملکزادی جوان بختی ❊ که هرجا روی کردار فرایزد بختیاد آمد

منتخب ازتنك شكر

(دانۀ خال ودام زلف بلند ※ ای بسادل که دربلا افکند)
(توبدین دام ودانه دل بمنه ※ گرنخواهی بلا ومحنت وبند)
(نتوانی از آنکه هست نهان ※ زیر این دام ودانه شکروقند)
(بنگر آن روی تاکه روی کنی ※ از حریم حرم بقبلۀ زند)
(آفتاب ملاحت است وبزلف ※ ماه رابسته در دوال کمند)
(عاشق روی اوست درهرجای ※ هرچه دیوانه است ودانشمند)
(سست پیوند دلبری که غمش ※ سخت کرد است بادلم پیوند)
(شاید ار ناز برستاره کند ※ مادری کش بود چنو فرزند)
(گرنشیند بباره گوئی هست ※ سمنی رسته برفراز سمند)
(وگر ازرخ نقاب برگیرد ※ طعنهها بر جمال ماه زنند)
(دل شیبانی ازغمش همه شب ※ چون برآتش فکنده است سپند)

منتخب از کتاب زبدةالآثار

(البرز قصه میکند از زال وکیقباد ※ وز خسروان پیش بسی دارد او بیاد)
(رستم به تیغ اوزده برفرق خصم تیغ ※ بهرام بر بداءمن اوبرنشسته شاد)
(افرا سیاب رانده در اوکام دل بعیش ※ نوشیروان فکنده دراو فرش عدل وداد)
(وامروز شاه ناصردین محمد دراو ※ باحشمت سکندرو فرجم و قباد)
(هرخسروی درآن اثری برنهاد وشاه ※ آثار هـای بهتر ازآن خسروان نهاد)
(کوخود بجاه بیشتر است ازهمه ملوك ※ وز عدل ودادهم زسلاطین پیشداد)
(رمزی است اندرین که من اورابداد خویش ※ بسیار رنجه کردم و او داد من نداد)
(خوش داردا وکه بنده بنالد بحضرتش ※ چون بندکان بحضرت حق شام وبامداد)
(من نیزخوش بدین که زبیداد روزگار ※ باشاه روزکار کنم برهمیشه داد)
(واکنون دوان بموکب اونیزداد خواه ※ کورا زداد داده خدا سیرت ونهاد)
(کرشاه داد من ندهد پس که میدهد ※ کاین پادشاهی ایزدش از بهرداد داد)
(دادم چنان دهدکه ملوك جهان کنند ※ این ذکرداد دادن اورا همیشه یاد)

وله ایضاً

(این دشت ورودنیك چودیدم بدین نهاد ※ ازجوی ودشت خویشتن آمد مرایاد)
(زان باغهای خرم وزان راغهای نغز ※ کزعشق کرده بودمی آنهابدشت یاد)

﴿ وزخانقاه خویش وزآن کوشهـای فقر * کانرا زمانه داد سراسر همه بباد ﴾
﴿ آتش فتاد در دل وآب دوچشم من * رودی بسی قویتر ازین رود برگشاد ﴾
﴿ یاری بدید وگفت چرا گریه میکنی * زانکه که دیدهٔ توبراین دشت برفتاد ﴾
﴿ جائی بدین نکوئی ودشتی بدین خوشی * غمگین چرا شوی ونگردد دل توشاد ﴾
﴿ گفتم که برجراحت من رونمك مزن * کاین غم که مرمراست کسی راد گرمباد ﴾
﴿ این رود ودشت دیدم وآمد بیـادمن * ازرنجهای خود که زمانه ببـاد داد ﴾
﴿ گفت این چرابشاه نگفتی که دادتو * گیرد بعدل خـویش زایام بدنهاد ﴾
﴿ گفتم بموکـب ملك ابراهمی دوم * تابو که داد من بدهدشـه بفروداد ﴾
﴿ درج درر نوشتم وگنج گهر که شـاه * داند که برمن از بدگیتی چه اوفتـاد ﴾
﴿ درجش بدست وخواندوگنج گهرکسی * عرضـه برأی روش نیکوی او نداد ﴾
﴿ دارم امید آنکه مرا اندرین سـفر * از داد خویش بسته نماید زبان داد ﴾
﴿ کز بسـکه داد کرده ام وداد میکنم * کوباز گزد قافیه داد آمده بداد ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ ازروی خوب شاه جهان دورچشم بد * زینسان که میخرامدو زینسان که میچمد ﴾
﴿ هردیدهٔ که گرد سم اسب شـاه رفت * هرگز کسی دراونه سل دیدونه رمد ﴾
﴿ فتح وظفر بروید واقبـال وفر وبخت * هرجا که چترشاه جهان سایه افکند ﴾
﴿ گاهی زکوههای گرانسد کشوده شاه * گاهی برودهای روان بسته است سد ﴾
﴿ رویش بشهریاری بفزوده صد جمـال * رایش زپادهی بکشـوده صـد عقد ﴾
﴿ تاروز وشب درختان بروی دعا کنند * برگان همه زبان شده وشاخهاست ید ﴾
﴿ صد مرغ گوید ازبریك سنك دررهش * زین خسروان چوشاه نباشد یکی زصد ﴾
﴿ ازخسروان که تاند ازین ره بردسپـاه * گر فضل ایزدی نه بفرش دهدمدد ﴾
﴿ راهی رود که گربفرازش رسدزشیب * دست فلك بکعب رکیبش نمی رسـد ﴾
﴿ ورجبرئیل خواهد بااوسخن کـند * صـد قرن سـوی بالاباید همی پرد ﴾
﴿ از برف وسبزه سیم سپید وزمرد است * هرجا که دیده بیند وهرجا که کس شود ﴾
﴿ الماس پاره هاست پراکنده یخ بشیخ * وان برگهای گل همه بیجاده وبسـد ﴾
﴿ شـاه از کلار دشت ازین ره بطالقان * خوش خوش همی خرامدوخوش خوش همی رود ﴾
﴿ پست وبلنـد وپیچ وخم راههـای او * از راه عشق وطرهٔ خوبان خبردهد ﴾
﴿ راهی که هیچوقت نگیرد در اوقرار * گرسنگی ازفراز سوی شیبش اوفتد ﴾

(خسرو)

(خسرو گذاره کرده بکمتر زنیروز ﷼ ایزد به نیکوئیش نگهبان زچشم بد)
(واکنون نشسته خوش به براشان به تخت زر ﷼ جشید وار بردر او صف دیوودد)
(ساقی بروی او بدهد می بخاص وعام ﷼ مطرب ببانك چنك براو بردعا کند)

و نیز از کتاب زبدة الآثار است

(آن سروکه برگش سمن است وثمرش قند ﷼ چون اونه بکشمیر بود نی بسمرقند)
(شادان دل ماهی که گرفت است چنو جفت ﷼ خرم تن حوری که چنوش آمده فرزند)
(از مشك فروهشته کمندی بگل سرخ ﷼ پرچین وخم ودرخم وچینش شکن وبند)
(مویش زره وروش بزیر خط مشکین ﷼ گوئی که مه ازمشك بپوشیده فرا کند)
(وان خال بران روی تو گوئی که برآذر ﷼ مادر زپی چشم بدش ریخته اسپند)
(اسپند مسوزان که من اورا بسپردم ﷼ از چشم بدمردم عالم بخداوند)
(ای ترك بما کبر وستم اینهمه تاکی ﷼ وی ماه بما ناز وجفا اینهمه تاچند)
(هرروزمن ازعشق شوم لاغر وباریك ﷼ هرهفته توفربی تروهرروز برومند)
(من مشتری قند ونبات وشکر وشهد ﷼ توجمله نهان کرده در آن درج شکرخند)
(هرگز چوتوپرمایه وبیمایه ندیدم ﷼ زانان که نبات وشکر وشهد فروشند)
(از روی حقیقت نبزد راه بطعمش ﷼ تاکس نمزد شهد ونبات وشکروقند)
(بگذار ببوسم لب شیرین تو تابو ﷼ چندان دهمت زرکه شوی خرم وخورسند)
(کاندر کف من سیم وزرامروز چو خاك است ﷼ از فرعطای ملك راد هنرمند)
(شاه ملکان ناصردین خسرو ایران ﷼ کش نام گذشت ازختن وکاشغر وهند)

از اشعار متفرقه

کار گرالله سازد خوبتر کان شاه سازد ﷼ گرچه کاری را که هم شه سازد آن الله سازد
کاش الهم بشاه وشاه من گوید بماهم ﷼ کارمن سازد که من گویم که کارم ماه سازد
ماه من گرکارمن سازد چه خواهم گفت گویم ﷼ کارمن ماهی که او شاهی است دردرگاه سازد
شاه درگاه من آنماهی است کزعشقش دل من ﷼ گاه چرخ ماه وگاهی شمسهٔ خرگاه سازد
کارشیبانی که سازد غیرقدس لوحش الله ﷼ مرد آگاهی که کارغافلی گمراه سازد
کارمن جز آن نسازد آنکه هست این درمثلها ﷼ کار نادان را که سازد مردم آگاه سازد

منتخب از کتاب تنك شکر

(بامن سخن از خلخ وفرخار مگوئید ﷼ وزعطر مگوئید وز عطار مگوئید)

(جز قصهٔ زلف سیه و روی سپیدش ❊ پیش من دل خسته دگر بار مگوئید)
(با بلبل شوریده جز از گل نتوان گفت ❊ با عاشق افسرده جز از یار مگوئید)
(تکرار کنید آن سخنی کز لب یار است ❊ از قند سخن جز که بتکرار مگوئید)
(یك موی گر از زلف سیاهش بکف آرید ❊ از مشك سیه جز که بخروار مگوئید)
(ور هیچ شنید یدکه او بوسه فرو شد ❊ جز با من مشتاق خریدار مگوئید)
(وز من بر چشمش مکنید ایچ حکایت ❊ از مرده خبر در بر بیمار مگوئید)
(آن شاخ بهی گر بهی از سینه بمن داد ❊ این قصه بهر کوچه و بازار مگوئید)
(وین قصهٔ شیبانی و بیچارگیٔ او ❊ زنهار بر خواجه بدربار مگوئید)

از مقالات سه گانه

تا روان عاشقان در عشق او شادان شود ❊ زلف شبرنگش بگرد روز شادروان شود
دست او بر لاله بندد غالیه هر روز از آنك ❊ لاله بفزاید بها و غالیه ارزان شود
هیچ دستی لاله اندر غالیه پنهان نکرد ❊ دست او پنهان کند تا در جهان دستان شود
دزد اگر پنهان شود از چشم مردم پس چرا ❊ زلف او دل دزد دو در خسان او پنهان شود
دل بدرد آید گر از نادیدن رخسار او ❊ همچنان از دیدن رخسار او درمان شود
چون پری نام لبش شیرین شود لب همچنانك ❊ دیده از دیدار او همگونهٔ مرجان شود
هر کجا کو بنگرد نرگس دمد ز آنجا برون ❊ هر کجا کو بگذرد یکسر نگارستان شود
خانه از رخسار او پر نعمت الوان بود ❊ خرگه از دیدار او پر لالهٔ نعمان شود
چون زره در بر کند آرایش لشکر بود ❊ چون قدح در دست گیرد شمسهٔ ایوان شود
هر زمان پیمانی از نو با دلم بندد هواش ❊ زانکه زلفش هر زمان با لاله هم پیمان شود
گرز زیر خلقهای زلف او بینی رخش ❊ در زمانت دیدگان پر کوکب رخشان شود
روی او تابنده گردد هر زمان چون آفتاب ❊ و آفتاب آسا رود تابندهٔ سلطان شود

وله ایضا

(باغ بنوروز شد چو خلد مخلد ❊ سرخ کند گل چو روی حور همی خد)
(امرد شد باز شاخ پیر و عجب نیست ❊ پیر بخلد اندرون اگر شود امرد)
(ابر بکافور بر فشاند لآلی ❊ شاخ بیاقوت در نشاند زمرد)
(فاخته درز کروسار در صلوات است ❊ هر دو چو دو عابدند و باغ چو معبد)
(شاخ کند سجده مرغ گوید تکبیر ❊ بستان گوئی شد است راست چو مسجد)

(هیچ)

﴿ هیچ نکه کردهٔ بشاخ چنان ران ✻ کز سر تا پاش هیچ نیست بجز ید ﴾
﴿ بر سر سرو سهی نشسته سحرگاه ✻ ساری گوید همی بلفظ مجدد ﴾
﴿ کبك دری گر نشد مهندس و مساح ✻ اینهمه آمد شدنش چیست براورد ﴾
﴿ هر جا کا مروز مرز بانی بینی ✻ بر لب مرزی بکستر اند مسند ﴾
﴿ چاکر کی چابك ایستاده مقابل ✻ روی و لبش سرخ و چشم و زلفش اسود ﴾
﴿ مهرش در تن بجای جان گرامی ✻ عشقش در سر بجای عقل مجرد ﴾
﴿ جامی در کف بسان سیم مصفا ✻ آبی در وی چنان گداخته عسجد ﴾
﴿ چون بدهد جام نوش گوید و ماند ✻ تا بدهد نوش جان از آن دو زبرجد ﴾
﴿ جامت از پنج و شش فزون ندهد لیك ✻ چندان بوسه دهد که بگذرد از حد ﴾
﴿ خواند پیوسته شعرهای دل انگیز ✻ در همه بحری بمدح میر مؤید ﴾

﴿ و نیز از مقالات سه گانه است ﴾

﴿ جهان جهان است اندر جهان مبند امید ✻ ز دوزگار چه جوئی بجوی جام نبید ﴾
﴿ به تخت شادمزی کان نماندت برجای ✻ به بخت غره مشو کان نپایدت جاوید ﴾
﴿ هم اینچنین ز بد روزگار رنجه مباش ✻ که بدنخواهد چون نیکوئی تراپائید ﴾

﴿ منتخب از کتاب کنج گهر ﴾

چون سال بشصت آمدم انگاه خبر شد ✻ کان تیر که درچلهٔ بد از شست بدر شد
مارا ز نژاد و نسب و علم زبان خواست ✻ وی جان پسر این همه تقصیر پدر شد
فضل و هنر آموخت مرا وین بغلط بود ✻ کاین در بدریها همه از فضل و هنر شد
درج درری کردم و زورنج و خطر خاست ✻ وین تنك شکر بین که چه باقدر و خطر شد
درج دررم فضل بد و تنك شکر هزل ✻ فضلم همه ضر آمد و هزلم همه زر شد
از درج درر دیده پر از درو گهر گشت ✻ وز تنك شکر کام پر شهد و شکر شد
دیگر نکنم عمر هباو هدرا رچند ✻ آنجمله که بگذشت هبا گشت و هدر شد
باشاه بگوئید که تنك شکر مرا ✻ دربند میفکن که به از درج درر شد
آن فضل و هنر بود و خطا بود سراپای ✻ وین هزل و مزاح است و همه حشمت و فر شد
وین را بزر و مشك نویسند بزرگان ✻ وان را که نوشتم بزرکیم ضرر شد
گفتند چرا نام فلان دارد و بهمان ✻ کان جمله خطا بود و خطاهاش خطر شد
این چامه باهنك نی و چنك و ربابست ✻ زین روی پسندیده تر از لعل و گهر شد

ازاشعار متفرقه

آنمـاه‌که ازلبهـاش پیوسته گهر خیزد ❋ وانسروکه ازبالاش همواره قمر خیزد
درج دررش کردم گفتا که‌خطا کردی ❋ ازتنك شکر ماراصد درج درر خیزد
تنك شکرش بردم گفتـا غلط آوردی ❋ کزدرج دررمارا صد تنك شکر خیزد
مشك تتری ورنیز پیششن ببرم گوید ❋ کزتار سرمـویم صـدمشـك تتر خیزد
ورخود بترین سنگی‌روزی ببرم نزدش ❋ گویدکه مرا ازدل زین سنك بتر خیزد
ورلعل شود اشکم ازدست لبش خندد ❋ یعنی که عجب نبود لعل ارز حجر خیزد
وراشك مرابیند گو هر شده ازعشقش ❋ گویدکه شگفتی نیست کزبحر گهر خیزد
ماناکه‌فرشته است او زیرا که نپنـدارم ❋ کزخاك تواند بوداینگـونه پسر خیزد
چون‌جای‌دگرخسبداز خواب برآیدظهر ❋ چوندربرمن خوابدهنگام سحرخیزد
امشب‌سرشب خفته‌است من‌کام بگیرمزو ❋ هرچند برآشوبد آنگـاه که برخیزد
آشفتن معشوقان ازخشکی ایشـان دان ❋ عاشق چوببالین شان بادیدهٔ ترخیزد
آن عاشق دل خسته دوقفل بپابسته ❋ کزدیدهٔ اوهردم صدخون جگر خیزد

منتخب ازکتـاب کنج گهر

دوست بکوی عاشقان هیچ گذر نمیکند ❋ رحمت حق بمردکان هیچ نظر نمیکند
سوسن‌ده زبان‌من‌خشك‌لبست ودیده تر ❋ دست کرم کلوی اودارد وتر نمیکند
باده نمیرد غمی ابرنمیـد هـد نمی ❋ این پسر بهشت روياد پدر نمیکند
ترك‌گریخته زچین صدچومنیش درکمین ❋ ازسر خود هوای‌کین ازچه بدرنمیکند
دوش غلامکی بما گفت که خواجهٔ شما ❋ باهمـه درددل چرافکر شکر نمیکند
گفتم درعراق وری‌مرده شکر فروشها ❋ گفت بهند پس‌چراخواجه سفر نمیکند
گفتم خصم پیش ره‌سدی آهنین کشد ❋ گفت چرابنـای اوزیر وزبر نمیکند
گفتم جنك میکند گفت زمن بدو بگو ❋ باسپـه هنر کسی فتح وظفر نمیکند
گفتم تیر نالهٔ نیز نهـاده درکمان ❋ گفت که نالهـای اوهیچ اثر نمیکند
گفتم خواندهٔ مگر درج درركه گفته‌او ❋ گفت دوای درد اودرج درر نمیکند
هرکه‌نحوست زحل راه کندبخانه اش ❋ روی سعـادتی باواوج قمر نمیکنـد
گفتم نك بیـاببین کنج گهر کند همی ❋ کفت که این کتابهـا هیچ ثمر نمیکند
آنکه بکنج مسکنت کنج زفقر باشدش ❋ چارهٔ دردهـای اوکنج گهر نمیکنـد

کفتم تنك شکرش شهر پر از شکر کند ❊ گفت اگر کند ازین کار ضرر نمیکند
آنچه مزاح و هزل از آن سود برد درین جهان ❊ شك مکن ای پدر که آن فضل و هنر نمیکند
هزل زریست بس روا فضل سفال بی بها ❊ دهر سفال را یقین همسر زر نمیکند

منتخب از کتاب مسعود نامه

هزار شعبده پیش آرد این سپهر کبود ❊ که کس نداند آن از کجاست یا زکه بود
بنش کوئی از آغاز روز خشم بد است ❊ که چشم مهرسوی من بهیچ رو نکشود
هنوز بود مراجای جان به پشت پدر ❊ که چون زنان پدر تن بکین همی آمود
اگر به پیری نك جان من بفرساید ❊ سزد کجا بجوانی تنم همی فرسود
ازو گله نکنم گرچه دانم او زنخست ❊ چه بود و چون شد و او را که اینچنین فرمود
چو او بفرمان بر من همی براند خشم ❊ مرا نباید از و بود هیچ خشم آلود
چو بنده نیز هم او بنده ایست فرمان بر ❊ جز آنکه او بفراز اندر است و من بفرود
اگرچه حضرت حق را فرودنی و فراز ❊ که هیچ صاحب سری جز این بکس نسرود
من و سپهر دوگان بندگان آنشاهیم ❊ که می بباید مان بنده وار شکر نمود
چگونه شکر نگوئیم پادشاهی را ❊ که مان زنا بود آورد و داد خلعت بود
هم اینچنین بجهان هرکجا که سایهٔ اوست ❊ همی بباید گفتش حمد و کرد درود

وله ایضاً

نگاری کز لب و دندان همی شهد و شکر دارد ❊ بهاری کز رخ تابان همی شمس و قمر دارد
لب و دندان او گوئی بزیر آن خط مشکین ❊ گهر در شکر و شکر بزیر مشك تر دارد
بزیر مشك تر شکر که دید است ایعجب هرگز ❊ عجب تر آن گهرها بین که در زیر شکر دارد
میان هیچ و دهان هیچش و لیکن این شگفتی بین ❊ ز هیچ ایدون سخن گوید بهیچ اندر کمر دارد
بسرو و ماه می ماند ببالا و رخ رنگین ❊ بسر و کاشمر گوئی که ماه کاشغر دارد
گهی در سوسن و سنبل همی دارد عقیق و مل ❊ گهی از مشك تر برگل کندی دلشکر دارد
ندارد مادری چونین پسر ور داردی بادا ❊ فدای مادری جانم که او چونین پسر دارد
بهشتی را همی ماند که عمر جاودان بخشد ❊ نهالی را همی ماند که مشك و ماه بر دارد
ز یاقوت و می و مرجان نهد دامی میان جان ❊ ز عود و عنبر و ریحان همی برگل سپر دارد
مهی فرخ سرشت است او بهشت اندر بهشت است او ❊ کلیسا و کنشت است او که چندین زیب و فر دارد
دلم در حلقهٔ زلفش اسیر افتاد و پنداری ❊ که هر دم او اسیر انرا بائینی دگر دارد
گهی از لاله و نسرین کندشان بستر و بالین ❊ گهی بر آتش رنگین همی جای و مقر دارد

آگر چه دوست دارد جان که گوید وصف او هر زمان * ولی از وصف او مدح ملک را دوستر دارد
یمین دولت سلطان ملک مسعود مسعود دان * که چتر او درختی شد که از نصرت ثمر دارد

﴿ ونیز از مسعود نامه ﴾

هر که در سر هوس یار و بکف جام ندارد * گر چه جمشید زمان است سرانجام ندارد
گرت آرام دلی نیست چه بندی بجهان دل * که جهان را چه کند هر که دل آرام ندارد
دل اگر عرش الهی است گرش عشق نباشد * خانهٔ هست که دیوار و در و بام ندارد
دل بآرامی بردی ندانی که درین دل * تا تو آرام نگیری دلم آرام ندارد
فتنها دارد هر گوشهٔ دل از گوشهٔ چشمت * که هزاران یکی از گردش ایام ندارد
مژه و ابروی تو تیر و کمانی است که هرگز * پدر بهمن و زال پسر سام ندارد
باده و جام چنین سرخ و فرح بخش چرا شد * مستی و رنگ گر از لعل لبت وام ندارد
مشکبوی آید شبگیر چرا باد ز بستان * گر بسوی گل از زلف تو پیغام ندارد
هر که آن زلف سیه دارد و آن روی نگارین * چه غم است او را گر خود حلب و شام ندارد
تو بشیرین لبی افسانه بدی در عالم * چه شد ایدون که لبت جز سر دشنام ندارد
جامه دار ملکی یا که دهی جام بدستش * که همی کبر تو و ناز تو انجام ندارد

﴿ وهم از مسعود نامه است ﴾

همی تا زلف مشکینش بگرد روز شب دارد * همه روزم شب و در شب تب اندر تاب تب دارد
لب او آتش و عناب و دل مستی کند بروی * مگر در آتش و عناب او آب عنب دارد
لب جان بخش او گفتم بلب آرم مگر روزی * لبش دور از لبم لیکن همی جانم بلب دارد
طلب کار دل و جان بود و دارم دل بدست او * همی گردد بگرد جان که جان از من طلب دارد
بزیر زلف او چشمش با آهوئی همی ماند * که در دام و کمند افتاده و هول هرب دارد
رخش گوئی برهنه حور عینی آمد از جنت * که از سنبل کند جامه که از عنبر سلب دارد
قصب کرده قباو رو قصب گون کرده و زاینرو * تنم را هر زمان لاغر تر از تار قصب دارد
بر آتش بر همی زلفش چو مردی بوالعجب گردد * که از بس جادوئی هر دم دل من در عجب دارد
نباشد بس عجب گردیدهٔ اندر ذنب ماهی * عجب ماهی که مر خورشید را اندر ذنب دارد
بگیسو گوئی از تبت همی دارد نژادان بت * بعارض گوئی از جنت همی اصل و نسب دارد
یکی مجموعهٔ خوبی است رخسار و لب و زلفش * که مشک چین و قند هند و دیبای حلب دارد
وگر کبک و تذرو است او چرا کاهش چرا شد جان * وگر آزاد سرو است او چرا بار رطب دارد

بهرجارونهد زلفش دل‌وجانها نثار آید ❊ زچترومو کب خسرومکراصل‌وحسب‌دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که‌هم رسم‌عجم داندهم آئین عرب دارد

﴿ وله ایضاً ﴾

زبس دوچشم‌فتانش‌همی‌دستان‌وفن‌دارد ❊ دلم برنرکس فتان همیشه مفتتن دارد
همی برنسترن زلفش نکاردخطی ازعنبر ❊ نکارینی که عنبررا نقاب نسترن‌دارد
خم‌جعدوسرزلفش همه‌سنبل‌شد وسوسن ❊ بسوسن‌درهمه نسرین‌بسنبل‌درسمن‌دارد
خطش‌گوئی بماه اندرهمی‌مشك ختن‌بیزد ❊ لبش گوئی بلعل اندرهمی‌درعدن دارد
میان‌زلف اوگوئی‌وطن کرداست‌جان‌ودل ❊ میان‌جان‌ودل گوئی همی‌عشقش‌وطن‌دارد
پری‌خوی‌وپری‌پیکرپری‌روی‌وپری‌منظر ❊ پری‌راداده‌زیب وفرکجا پروای من‌دارد
بجعدوزلف‌چشم‌ایدون‌رخش‌بازارگانی‌شد ❊ که‌هم مشك‌ختاوچین هم آهوی‌ختن‌دارد
گر آهوی ختن دارد بجای موبتن پیکان ❊ کجامشك‌ختاوچین‌چنین‌چین‌وشکن‌دارد
لبش دارد بزیر پرنیان آژیدهٔ عنبر ❊ هم اندر پرنیان پنهان همی‌نجم پرن‌دارد
تنش‌گوئی‌گلستان‌شدکه‌زورویدگل‌ونسرین ❊ رخش‌گوئی‌سلیمان‌شدکه‌دیوواهرمن‌دارد
اگرچنداوهمی‌ازپرنیان‌کرداست پیراهن ❊ تنی چون پرنیان اندرمیان پیرهن دارد
هم‌اندرپرنیانی تن دلی داردچوسخت‌آهن ❊ وزان‌آهن بجان من‌بسی رنج ومحن دارد
زمن‌خواهدبهای‌بوس‌خودجان‌ودل‌وایمان ❊ مگر درلب ثنای سایهٔ شاه زمن دارد
یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که امن‌وایمنی بادین ودولت مقترن‌دارد
ملك‌مسعودکزیزدان‌چنان‌مسعودبخت‌آمد ❊ که‌شاه‌اورابه‌تخت‌اندرچوجان‌خویشتن‌دارد
شهش‌داردچوجان‌واوهمی‌شه‌راپی‌خدمت ❊ نه‌ازجان‌بیم ونزسرخوف‌ونه‌پروای‌تن‌دارد

﴿ ونیز ازمسعودنامه است ﴾

دلم توگوئی بازلف یار پیمان کرد ❊ که بازخاطرمجموع‌من پریشان کرد
اگرنه زلفش برشاخ گل‌چمید وچرید ❊ دل مرازچه‌رو چون هزاردستان کرد
شکر بشهرگران بودو زانلب شکرین ❊ بیك شکر خند امروز شکر ارزان کرد
بزیردانه نهان میکنند دام ورخش ❊ بزیر زلف چرا خال‌خویش پنهان کرد
دوزلف چوگان بازش نکاه کن که دلم ❊ چوگوی‌بردوقدم‌چفته‌همچوچوگان‌کرد
ببین که زیرپی وچشم‌اوچه شعبده‌هاست ❊ که ساحران‌راسرکشته‌کرد وحیران‌کرد
بهرکجا که گذر کرد باغ وبستان ساخت ❊ بهرکجا که نظرکرد نرگستان کرد

مکر تذروسخن کرد از خرامش او ❊ که سروهای چمن راهمه خرامان کرد
همی فسون کند ارنه در ابکینهٔ چین ❊ چنین جزاوکه نهان سنك سخت وسندانکرد
هزار دستهٔ سنبل نهد ببرك سمن ❊ سمنبری که بدستان هزار دستانکرد
بسان لعل بدخشی همی درخش لبش ❊ سرای وخانه وچشم مرابد خشان کرد
نکاه کن که مرا چشم ازان بدخشی لعل ❊ چه لعلهای بدخشی طراز دامان کرد
بزیر لعل بدخشان همان شکفتی بین ❊ کسی ودو درناسفته بردو رخشان کرد
زلعل دارد درجی پراز در غلطان ❊ چرا بغلطه نامش دهان ودندان کرد
اکرچه لالهٔ نعمان بلب شکست ولی ❊ بساط شاه بعارض چوکاخ نعمان کرد
یمین دولت مسعود کزسعادت فر ❊ همه جهان را یکسر بزیر فرمان کرد

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ اکر نکار مرا سرو لاله یار بود ❊ مرا بسرو همی جزع لاله کار بود ﴾
﴿ و کر بهار مرا زلف مشکبار ستی ❊ بنوبهار مرا دیده اشکبار بود ﴾
﴿ وراو کلی است که صدرنك وصدفسون داند ❊ نوای ونالهٔ من نغمهٔ هزار بود ﴾
﴿ ورا دو نرکس مستش همیشه خفته بکل ❊ سر من از غم آن هردو پر خمار بود ﴾
﴿ تنم چوتاری وان تار تافته است بغم ❊ که تار زلف بتم مشك تابدار بود ﴾
﴿ من از دودیده ازان جویها برخ دارم ❊ که اوبقامت چون سرو جویبار بود ﴾
﴿ اکرچه پیمان نا استوار دارد یار ❊ مرا بزلفش پیمانی استوار بود ﴾
﴿ وکرچه کام من ازلب نمید هد هرگز ❊ همیشه بردلم اوشاه کامکار بود ﴾
﴿ برم پراز شکرو درکنار دارم ماه ❊ اکرمراشبی اودر بروکنار بود ﴾
﴿ همه کسان بر خوبان عزیز ومحترمند ❊ بجز دلم که بنزدیك دوست خوار بود ﴾
﴿ قراردلها بربوده آندوزلف وچومن ❊ بدستش آرم پیوسته بی قرار بود ﴾
﴿ کراو بخواجکی من بهننك باشد وعار ❊ مرابه بند کیش فرو افتخار بود ﴾
﴿ حکایت من وعشقش ازین سپس بجهان ❊ جهانیان را تاریخ روز کار بود ﴾
﴿ وکر بکیرد شیبانیش شبی بکنار ❊ بصحکاه یکی شاه بختیار بود ﴾

منتخب از کتاب کنج کهر

﴿ چوعشق آبادمن ویرانه کردند ❊ بکوی عاشقانم خانه کردند ﴾
﴿ درآنجا لانه ام برباد دادند ❊ درین شهرم بزلفی لانه کردند ﴾

(زکاشانم)

﴿ ز کاشانم بر آوردند و درری ❊ بکوی دلبری کاشانه کردند ﴾
﴿ چه غم گر جان من خستند یک چند ❊ چو شادم از یکی جانانه کردند ﴾
﴿ ولی این کارها مردان نکردند ❊ زنان کردند و بس مردانه کردند ﴾
﴿ اگر مردان زنی کردند بامن ❊ زنان کاری بمن شاهانه کردند ﴾
﴿ جوانمردی این مشتی زنان بین ❊ که از مردان خود پروا نکردند ﴾
﴿ زنی از فرمرا فرزانگی داد ❊ اگر مردان مرا دیوانه کردند ﴾
﴿ زهی خوبان که این مرغ دلمرا ❊ بیک شاخ بهی آشانه کردند ﴾
﴿ سپس اندر دام دنیا ❊ زخال و زلف دام و دانه کردند ﴾
﴿ مگر پیمان ماشمشیر بُرد ❊ ازین می کاندرین پیمانه کردند ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

بیشهٔ نغز همی بینم و هر گوشهٔ او ❊ شیرها خفته و روباهان در کرو فرند
شیر کی پیر بجنباند که گاه دمی ❊ لیک ازین جنبش او هیچ حسابی نبرند
سخت زودا که درین بیشه بهر جام غیست ❊ این شغالان ببرند و بدرند و بخورند

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ میرداماد هست و ملک عروس ❊ وین وزیران مشاطکا نستند ﴾
﴿ خود بصورت عروس زیبا بود ❊ لیکن آرایشش نتا نستند ﴾
﴿ گرچه پیرو جوان بهر طرفش ❊ ازپی خال و میل بنشستند ﴾
﴿ چشم او شد بمیلها شان کور ❊ لب اورا بخالها خستند ﴾
﴿ چادر عدل از سرش بردند ❊ پردهٔ ظلم بر رخش بستند ﴾
﴿ هر یکی سوی اوهم از مولی ❊ همچو دلاله نامه بردستند ﴾
﴿ ای شگفتی که او بپهلوی مول ❊ خفت و دلاله گانش آبستند ﴾
﴿ باچنین کار زشت ای عجبا ❊ کازدم قهر پادشا رستند ﴾
﴿ نی ملک مست رانخواهد کشت ❊ وین گروه اینزمان همه مستند ﴾
﴿ گرجهانشان بهوش باز آرد ❊ بینی آنکه که درکجا هستند ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ شعر از شعیر کمتر و فضل است فضلهٔ ❊ نزدیک این مهان که خداوند مسندند ﴾
﴿ احمد بشعر و فضل همی شادمانه بود ❊ اینان مگرنه برروش دین احمدند ﴾

(ماشاعران محمد یانیم وایدریغ * کاینخواجگان مخالف‌دین محمدند)

از درج درر

(افتاده بدام عشق دربند * ازعقل بریده است پیوند)
(دیوانهٔ عشق راچه کار است * بامردم عاقل خرد مند)
(هرگز نرود دلش به بستان * آن را که بهربتی است دلبند)
(یاقند لب وگل رخ تو * کابل چکنیم یاسمر قند)
(ازبند تو کی رها کنم دل * گرباز کنند بندم ازبند)
(یك روزتورخ زپرده بنمای * تا کس ندهد دگر مرا پند)
(آمد گل ومرغ نعره برداشت * خامش من وتونشسته تاچند)
(من خیزم و می بیارم وجام * تونقل از آن لب شکر خند)
(این باغ بدین خوشی نماند * وین لاله‌وگل دراو نمانند)
(دریاب کنون که ممکنت هست * جامی سبك وخمی تنومند)
(مجلس بچمن براز شبستان * بامجمر وعود ونقل واسفند)
(هربند که بسته است بکشای * هردرکه گشوده است دربند)
(شیبانی ازین شکر فروشی * گوئی زلب تومی خرد قند)
(زین بودکه درثنای خسرو * قندوشکر ازدولب پرا کند)
(خورشید زمانه ناصر الدین * کایام بعدل اوست خورسند)

ازاشعار متفرقه

(بمهر حیدر دل تازه گشت وخرم شد * زغم برآمد ودر عز وناز مدغم شد)
(زبسکه ژاله بباریدمهر اوبر دل * بسان لاله دلم سرخ وغالیه شم شد)
(دل وروانم بودند هر دوساده پرند * بدوستی علی پرنیان معلم شد)
(دلم بمهرش بر خلق پادشاهی جست * که مهر حیدر خودمهر خاتم جم شد)
(کسیکه مهرش دردل نهاد بی اکراه * بنزد خلق وبنزد خدا مکرم شد)
(بساکسا که زهرکس که‌بوددرپس‌بود * بدوستی علی برهمه مقدم شد)
(اگرچه گوهر پاکش ز آدم است‌ولی * همو سبب شد تاخاك تیره آدم شد)

ازلآلی مکنون

زلف‌اودرجنبش‌آمدلعل‌اودرنوش‌خند * قدرعنبر بردو ارزان کردنرخ‌شهدوقند

سرو بالائی که بر سرو آورد قدش فسوس ❊ ماه رخساری که بر مه رویش آرد ریشخند
چشم آهو زاد او بر شیر میسازد کمین ❊ زلف عنبر سای او بر لاله اندازد کمند
من چو بر آتش سپندم از هوای روی او ❊ وان بر آتش بر همی سوزد ز خال خود سپند
فربهی در عشقم آورده است از آن لاغر میان ❊ کوتهی در صبرم افکنده است از ان قد بلند
نه چنو سروی بر عنائی برست از کاشمر ❊ نه چنو ترکی بزیبائی بزاد از تاشکند
چون پیاده میرود بر سرو دارد ارغوان ❊ ور سوار است او همی خورشید بینی بر سمند
هیچ دل نتواند از دامش رهائی جست از انك ❊ هم ز خالش دانها بینی هم از گیسوش بند
من فرستم جان اگر بپذیرد از من روز عید ❊ دیگران از بهر قربانیش گاو و گوسپند
لیك نپذیرد ز من جان از غرور حسن از انك ❊ شاه عادل کرده است او را به نیکوئی پسند

از اشعار متفرقه

جهان سراسر نبود مگر نصیحت و پند ❊ اگر تو گوش کنی وارهی ز رنج و گزند
و گر دو گونه سخن میکند شگفت مدار ❊ که گر تو بشنوی آن هر دو است عبرت و پند
بهارش آید و گوید که دل به بند بدو ❊ خزانش آید و گوید که دل در او مبند
بدانچه نبود جاوید و پایدار کسی ❊ چگونه دل نهدار عاقل است و دانشمند
کمان مبر که تو در این میان بخواهی ماند ❊ چو زین طرف پدرت رفت و ز انطرف فرزند
همه برای فنائیم واین جهان ببقا ❊ بکس نه پیمان دارد نه میکند پیوند
تو میزوی اگر از موی میکنی جامه ❊ هم اینچنین برود هر که جامه کرد پرند
خنك کسا که از و نام نیك ماند بجای ❊ اگر به تخت نشست در او فتاد به بند
بروز آخرت از چوب مرکبی است روان ❊ اگر کنونت فراوان کرند هست و سمند
نه باغ و آب رهاند ترا ز دست اجل ❊ نه گر بسازی کاخی قویتر از الوند
بیا نگاه کن این باغ و کاخ و آب و زمین ❊ که عم شاه بدو شادمانه بد یك چند
بحسرت انهمه چو نرفت بازماند بجای ❊ شگفت اگر دگری اندرو شود خورسند
توای جوان مگر این پیر را بزن نکنی ❊ که زیر پرده عجوزی است مرد خوار و لوند
نه شاه داند و نه شاهزاده و نه گدا ❊ نه نامدار و نه عاجز نه مرد دولتمند

از اشعار متفرقه

گر نه رضوان پدرت بود و نه ئی حور نژاد ❊ مادرت خواست که زاید پسری غلمان زاد
ای پسر جان پدر راست بگو مادر تو ❊ چون ترا زاد چرا نام تو عیسی ننهاد

که اگر عیسی یك مرده بلب زنده نمود ※ تو بیك بوسه بصد مرده توانی جان داد
ور تو گوئی که مگو مادر من مریم نیست ※ پس زخورشید و زماه است ترا اصل و نژاد
ور نژاد تو از انها نبود این همه نور ※ که در آن روی نها داست و در آن طبع و نهاد
هر که نه ماه مه چارده گیرد بشکم ※ چون بزاید چو تو زاید پسری فرخ زاد
پس جوانی چو تو نشگفت اگر دل ببرد ※ از چو من پیری کز شصت رود زی هفتاد
نك چو بردی دل من آن ببر مادر بر ※ کو بدین کار پسر نیك شود خرم و شاد
لیکن از پیری من هیچ بد و باز مگوی ※ تا نگوید که بکن بندهٔ پیرت آزاد
بندگی تو مرا خوبتر از آزادی است ※ که ز طفلیم بیاد است هنوز از استاد
که مرا گفت اگر پیر شدی عاشق شو ※ که ترا عشق به پیری برساند بمراد
نك زمن پیر تری و زتو جوان نیکتری ※ نه کسی دیده بچشم و نه کسی دارد یاد
من بعشق تو که شیرین لب و شیرین نسبی ※ بس عجب نیست اگر شهره شوم چون فرهاد
شعر شیبانی از نیکونه اگر نظم شود ※ خبر عشقش ازری برود تا بغداد

از اشعار متفرقه

داد از شاه بشاهان جهان خواهم برد ※ گر به پیدا نتوانم به نهان خواهم برد
گرشنید ند ونداد ند مراداد سپس ※ از همه داد بداد ار جهان خواهم برد
آه از انگاه که من داد بدادار برم ※ کار روی همه بیداد گران خواهم برد

از اشعار متفرقه

(زاه دل خستگان زبیخ برافتاد ※ انکه قویتر زکوه بود به بنیاد)
(مرد اگر بیستون بود چو کند ظلم ※ آه ضعیفان شود چو تیشهٔ فرهاد)
(گر بفلك برشود بخاك در افتد ※ هر که ندارد دل رحیم و کف راد)
(شاد دل آنکس بود که نیست زدستش ※ هیچ دل مستمند و خاطر نا شاد)
(هر که به بیداد و ظلم دست برآورد ※ زود رود ملك و دولتش همه برباد)

فی الشکر

همی خواهم که هر موئی بر اندامم دهان باشد ※ پس اندر هر دهانی صد زبان خوش بیان باشد
سپس جاویدمانم درجهان تا نعمت حق را ※ بهر آنی هزاران شکر و حمدم بر زبان باشد
وگر جسم ایدر و جانم شود لابد سوی جانان ※ زفضل او همی خواهم که شکرش ورد جان باشد
زهر نعمت که یزدان داد شکر نعمتش خوشتر ※ که چونین نعمتی به از نعیم جاودان باشد

(شمار)

شمار نعمت حق راندانم کرد ومیدانم ※ که شکر نعمت او نعمتی بس بی کران باشد
مرا ملك قناعت داد و گنج عزت از عزلت ※ گرا ملکی و گنجی اینچنین اندر جهان باشد
بفقر اندر شهنشاهم چه حجوئیم ز مردی ※ که در ملك [illegible] از [illegible] شاهی کامران باشد
جهانی در هوای نام و نان هر [illegible] ※ مرا نه اندوه نام است ونه پروای نان باشد
بدادهٔ ایزدی [illegible] ※ اگر بیخانمان گشتم ورم صد خانمان باشد
ندانم والی نعمت کسی را جز خداوندی ※ که او برمن پدیداست ار بدیگر کس نهان باشد
از او بینم از و دانم بهر جا هرچه [illegible] ※ مکو جان وتنی دارد که جان وتن از آن باشد
منزه باشد از هرچیز کاندر [illegible] و عقل آید ※ اگرچند این دورا راهی فراز آسمان باشد
نه زو خالی بود جائی نه در جائی بود جایش ※ بهل جای و مکان کو برتر از جای و مکان باشد
بچشم عشق اگر داری [illegible] لیکن ※ نه عاشق ماند و نه عشق اگر رویش عیان باشد
[illegible]
تو نی او را توانی [illegible] خن [illegible] ※ [illegible] گان کو [illegible] باشد
مجد گر جو [illegible] بکوی خواجهٔ بگذر ※ که از آن بی نشان در روی و مویش صد نشان باشد
بصورت بندگی دارد بمعنی خواجگی آری ※ کنار بندهٔ بنشین که شاهش درمیان باشد

از کتاب عنوان بیانات شیبانی

افراخته بالایش خورشید وقمر دارد ※ افروخته رخسارش یاقوت وشکر دارد
بریاسمن ونسرین دارد زرهی سیمین ※ وزمشك ختا وچین برلاله سپر دارد
شیرین لب ومشکین موست فرخ رخ وزیبا خوست ※ جان ملکی با اوست گر جسم بشر دارد
جامی است لبش پر مل گردش سمن وسنبل ※ درخنده فشاند گل با آنکه گهر دارد
گر سرو سمر قدیش خوانند تو بپسندیش ※ زیرا که بقد سروی است کز قند ثمر دارد
صد درج درر افزون آرند بهاش ایدون ※ با آنکه در آذریون یك درج درر دارد
هر حلقهٔ گیسویش بندی که بهر مویش ※ غیر از دل مشتاقان صد صید دگر دارد
رضوان بدرش موری کاراست چنین حوری ※ طوبی ملکی کاین حور پیوسته ببر دارد
ملك ملك ایران مینوست که درهر سوی ※ زین حور بهشتی روی هر گوشه مقر دارد
شاهی که به تخت اندر مانند بدی باشیر ※ گر شیر بکف شمشیر یا تاج بسر دارد

از نصایح منظومه

(هر گز پدر از برای فرزند ※ گنجی ننهد نکوتر از پند)

﴿ پنداست که هرکه گوش گیرد * گر بنده بود شود خداوند ﴾
﴿ پنداست که پیش مرد دانا * گر تلخ بود به است از قند ﴾
﴿ من میخرم ارکسی فروشد * یك پند بتلخ وسمر قند ﴾
﴿ دیوانه شمر کسی که برتن * صدرنج نهاد وگنج آکند ﴾
﴿ گر گنج زراست سخت زودا * بینی که زمانه اش پرا کند ﴾
﴿ ورگنج دراست وگوهر ولعل * زودش بفنادهد خردمند ﴾
﴿ خرسند مشو بگنج ازیرا * دانا نشود بگنج خرسند ﴾
﴿ خرسند کسی که هرچه زایزد * بگرفت نداشت هیچ دربند ﴾
﴿ دیروز مغی به پند میخواند * برمغبچهٔ یك آیت اززند ﴾
﴿ کای شاددل آنکسان که گنجی * دارند وهمی خورند وپاشند ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

آنها که کرده است خدا قسمت کسی * یك زره بیش یا که جوی کم نمیدهد
وانرا که خواسته است خداوند خشك لب * بحر محیط هیچ بدونم نمیدهد
زینرو بود که هرکه خدایش فقیرخواست * یك موی فقر خویش بعالم نمیدهد

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

مگر قناعت مرمردرا غنی سازد * وگر نه مردم عالم همه فقیرانند
چو هرچه یافت کسی زان همی فزون طلبد * بفقر وفاقه سزا وار تر امیرانند
غنی کسی است که دروی طلب نمانده بود * بمال دنیا وینقوم بی نظیرانند

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

بریدم از همه عالم جز ازخدای امید * بلی ببـاید جز از خدای امید برید
چنانکه باید نومید بود ازهمه خلق * نشایدآنکه شوی ازخدای خود نومید
امید وار بدو باش و بیم دار ازو * که گفته اندهمه انبیا به بیم وامید
تر ادوپربود امید وبیم وزین دوپربه * که مرغ یك پر هرگز زجای خود نپرید
بمن نگرکه زامید وبیم اوشب وروز * گهی بسان گلم گاه لرزمی چون بید
اگر نه نورامید است وظلمت بیمش * نه شام بود سیاه ونه روزبود سپید
سخن دراز مکن درامید وبیم وبها * که میدهد کرمش جمله رابعفو نوید
بدین نوید بمن مرگ برشد است آسان * که جان نداده وخواهم بگوردرخوابید

(وگر)

وگر بگور من از بعد مرگ داری گوش ❊ زجان من‌شنوی بانگ کایزدم بخشید

منتخب از کتاب گنج گهر

(پیام داد بمن بنده ز آسمان تقدیر ❊ که هیچکس نکند کار جز خدای قدیر)
(اگر بدانش وتدبیر مرد بودی کار ❊ بسا فقیر خردمند خواجه گشت وامیر)
(جز آنچه یزدان خواهد کسی نیارد کرد ❊ اگر شوند بهم انس وجن معین وظهیر)
(اگر بدین توبشکی یکی بیاد بیار ❊ کتاب درج در ریش وزان قیاس بگیر)
(بدین کتاب که کردی ترا امید این بود ❊ کت ازشه آید اقبال وحشمت وتوقیر)
(بدست بهره کنون چیست جز دریغ وفسوس ❊ ذخیره نیز چه داری جز از غم وتشویر)
(سپس بدادهٔ حق شادباش وازره شکر ❊ دعای دولت شه کن بشام ودرشبگیر)
(خدایگان ملوك زمانه ناصردین ❊ که ایزد ستش درکارها ظهیر ونصیر)
(چه اوست سایهٔ یزدان از وامیدمبر ❊ که بس کسا که غنی شدزشاه وبود فقیر)
(توانکری وبزرکی وعز ونعمت وجاه ❊ بزیر پنجهٔ اوکرده آسمان تقدیر)
(تونیز دولت واقبال وجاه یابی وعز ❊ اگردو لفظ کندکلك راد او تحریر)
(یکی که بندهٔ خاص من‌است شیبانی ❊ اگرچه باید آزاد کرد بندهٔ پیر)
(وگر نویسد مرسوم بندکیش دهید ❊ دو پانصداورازیرا که شاعراست ودبیر)
(خدای چشم بدازروی اوبکر داند ❊ که زونکوترشاهی ندیده تاج وسریر)

درنصایح منظومه

(ای کامده برهنه وخواهی برهنه رفت ❊ گرجامه هات کهنه شودهیچ غم مدار)
(کانان که جامه‌های نو ایدون ببرکنند ❊ زودا کشان برهنه کنددست روزگار)
(هم در شمار فردا بینی برهنه اند ❊ اینسان که جامه دارند امروز بیشمار)
(این زردوسرخ وسبز وسپیدوسیاه وبور ❊ اندر برتو تالب گورند پایدار)
(پوشیده مرده شوکندار کنده‌ایت هست ❊ آن وارثت بردکه بسی برده انتظار)
(هرجامه کان غرور فزاید بتن مپوش ❊ گرخودقبای باشدا گرکفش اگرازار)
(روجامهٔ بدوز وبپوشان بجان ودل ❊ کش آستر رضابود وابره افتقار)
(کان از برتوکس نتواند که برکند ❊ هم در شمار گاه بود مزترا شعار)
(آن کز فنا وفقر بپوشید جامهٔ ❊ اورا گدا مخوان که بود شاه وشهریار)
(وین جامهٔ که برتن شیبانی است هست ❊ اورا زفقر ومسکنت وعجز پود وتار)

از اشعار متفرقه

(عطای شاه اگراندك است اگر بسیار ※ گهر بودکه کف اوست ابر گوهربار)
(بهر کجا که گهرکم بود عزیز تراست ※ که هرچه بیش بودخوار گرددش مقدار)
(مگو فلان وفلان که از توکنند ※ ز جود شاه گرفتند سیم وزر بسیار)
(که گر بقدر هنر من ز شاه گیرم زر ※ فزون زملیان باید همی واز ملیار)
(مرا بزرگی وعزت بسیم وزر نبود ※ که سیم وزر برمن خوارتر بود ازخار)
(بزر ننازد آنکس که نازد او بهنر ※ بزر نبالد آنکس که بالد او به تبار)
(بزر وسیم بگیتی فریفته نشود ※ کسی که نقش وجودش بود درست عیار)
(بسا کسا که بسیم وزرش فریفت جهان ※ که هیچ ازونه بجا نام ماندو نی آثار)
(بزرگتر کسی ازمردمان محمد بود ※ ببین چگونه گرفت اوز زروسیم فرار)
(شنیده ام که شبی از بقیهٔ کرمش ※ بجای مانده بد اندر بحجره شش دینار)
(همی نرفتش ازاندیشه خواب وشب همه شب ※ بنزد عایشه بود اونشسته وبیدار)
(همی بجستی وبیرون شدی وشب دیدی ※ که کی سپیده نماید زآسمان دیدار)
(چه گفت عایشه گفت ازچه روی شب همه شب ※ همی نخسبی وهستی چنین ستاره شمار)
(جواب دا که دینارهای مانده بجای ※ دلم برنج همی دارد وتنم بیمار)
([illegible] ※ که [illegible] ام آنها [illegible] اشار)
([illegible] نگار)
([illegible])
([illegible])

[illegible]

([illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])

(بهار وعید چه زین به که بابلان خوانند ※ شکوفهٔ طرب آورد شاخ عشرت بار)
(بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن ※ بدین سعادت ساقی نبید لعل بیار)
(که خواجه را ملك آورد و بر بساط نشاند ※ چو باز گشت بفیروزی از نشاط شکار)
(بمهر با او پیوند سخت کرد و نشست ※ زپای فتنه وشد سست دست هرغدار)
(ازین سپس همه کار زمانه راست شود ※ که خواجه آمد و ماندند کجروان از کار)
(کنون مرا و ترا میبرند دست بدست ※ مراز بهر نشاط و ترا ز بهر نثار)

از اشعار متفرقه

(خزان خیره بر آورد لشکری جرار ※ بغارتید همه دست بافهای بهار)
(طلایهٔ سپهش ابر تیره بود ونبود ※ بران طلایه مگر باد تند برسردار)
(طلایه سپه او چو کوفت کوس نبرد ※ طلایه وار درآمد بعرصهٔ پیکار)
(زچپ وراست همی تاخت تازبهر خزان ※ بهاریان را بفکند وکردپای سپار)
(برید زلف بنفشه درید معجر گل ※ شکست ساغر لاله گسست پرده سار)
(طلایه دار سپه چون چنین کند که رزم ※ چه کرد خواهد گر آیدی سپهسالار)
(کنون که بوی بهاران هنوز هست بجای ※ بیاو باده بیار ای بروی رشك بهار)
(بیار باده که فردا زهول باد خزان ※ نماند خواهد هیچ از بهاریان آثار)
(نه ارغوان راماند مقام دربستان ※ نه لاله یارد کردن برنك درکهسار)
(تهی نشیند از کو [illegible] ※ جدا بماند از [illegible] ست چنار)
([illegible] ※ [illegible] دهان [illegible])
([illegible])
([illegible])
([illegible])

[illegible]

[illegible]

همیشه مردم چشم بزیر بهرمان باشد ✻ از آن آهن که او دارد بزیر بهرمان اندر
نخواهد کر روان من همیشه خسته و غمگین ✻ غمش پس چون در امیزد همیشه با روان اندر
یکی بر دل نشان نبود مرا از وصل او هرگز ✻ بجان دارم ز داغ هجر او سیصد نشان اندر
همیشه منّ چو بلبل بر گل از عشقش بوم نالان ✻ بخاصه چون رود بلبل بباغ و گلستان اندر
ز فریاد و فغان نتوان بهجر اندر شد آسوده ✻ چو آید در چمن قمری بفریاد و فغان اندر
دو دیده آبدان گردد بیاد زلف مشکینش ✻ چو نیلو فر برون آید بگرد آبدان اندر
بجان از انده عشقش همیشه کاروان دارم ✻ دلم همچون جرس نالان میان کاروان اندر
همی نالم من از زاری تو گویی ابر آزاری ✻ همی نالد شب تاری بطرف بوستان اندر

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(گر کسی بود میر مازین پیش ✻ گردش از چا کران بسی مردار)
(وین زمان راست همچو مرداریست ✻ گرد او کرکسان آدم خوار)
(لاجرم کار ملك ودوات او ✻ رو به پستی نهد همی هموار)
(فرخ آنکو بروزگار چنین ✻ بکناری شد از میانهٔ کار)
(همچو بونصر کز جهان فراخ ✻ بچنین جای تنك جسته قرار)
(کنج عزلت گزید وراحت روح ✻ کنج دولت بخسب وزحمت مار)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

از بهر بار و سایه درختان بیشمار ✻ درباغ ملك شاه نشانید روزگار
چون خوش کشن شدند و تنومند و بارور ✻ برغیر آرزو شد از آن جمله آشکار
برجای برك و سایه همه نخوتند و کبر ✻ برجای بار و میوه همه نشترند وخار
بیچاره مردمان که درین باغ میدوند ✻ هرسو بطمع سایه و بر بوی برك و بار
بیچاره تر کسی که درین باغ نیستش ✻ در دست غیر فضل و هنر هدیه و نثار
سرو و چنار اگرچه ندارند میوهٔ ✻ لیکن بشاخ و سایه بمرغان دهند جار
درشاخ سرو جای تذرو است و فاخته ✻ درسایهٔ چنار جد طاوس و هزار
وینان نه سایه دارونه بار آورند و هست ✻ از پای تا بسر شان صد گونه عیب و عار
بونصر چار فصل بدین باغ می چمید ✻ بر بوی بار و سایه بهر گوشه و کنار
نه دید مرزوئی که توان تکیه زد بدو ✻ نه جست شاخهٔ که دهد سایه و ثمار
(حیران و سر فکنده همی رفت و قمرئی ✻ اورا بر مر بانك زد از شاخهٔ چنار)

﴿ کاینك درخت زاری کایزد ز پیش گفت ❊ با انبیای خویش بقطع درخت زار ﴾
﴿ ورشاه ما بچشم خود نیك بنگرد ❊ یك شاخ ازین درختان ناید ورا بکار ﴾
﴿ از بیخ بر کند همه را پاك و برنهد ❊ برجایشان درخت ثمر بخش سایه‌دار ﴾
﴿ درباغ ملك شاه بود باغبان وباغ ❊ ازباغبان جمال همی گیرد و نگار ﴾
﴿ زیرا که هر درخت که بد اصل و بی براست ❊ کی باغبان گذارد در باغ بر قرار ﴾
﴿ در روز گار بهتر ازین پند و حکمتی ❊ نگذاشته است هیچ حکیمی بیادگار ﴾
﴿ هر باغبان که بشنود این پند باغ او ❊ از باغ عدن بگذرد از رنك وبوی وبار ﴾
﴿ ورنه زشوك و خار شود باغ او چنان ❊ کو را چو ابر باید بگریست زار زار ﴾

از نصایح منظومه

﴿ پای در دامن قناعت کش ❊ تاج آزادگی بنه بر سر ﴾
﴿ تخم حرص و طمع مکار که نیست ❊ بر او جز بلا و محنت و شر ﴾
﴿ بندگی کن که بندگی خدای ❊ بر شهانت همی کند سرور ﴾
﴿ کانکه طاعت شعار خویش کند ❊ درد و گیتی رسد بنعمت و فر ﴾
﴿ مصطفی خواه و مرتضی جو باش ❊ جان بنه در ره شبیر وشبر ﴾
﴿ و ز علی تا بمهدی اینان را ❊ نور حق دان ومظهر داور ﴾
﴿ فاطمی دوست شو که فاطمه را ❊ مصطفی خواند پارهٔ ز جگر ﴾
﴿ منبر آن محمد است و علی ❊ وال او را سزاست این منبر ﴾
﴿ هر که برشد براو نه ازره حق ❊ حق از و بر کشد همی کیفر ﴾
﴿ ای نهان در حجاب غیب برآی ❊ تازه کن دین احمد و حیدر ﴾
﴿ کاینه پاك کیش جد و پدرت ❊ گشته در گرد شرك و کین مضمر ﴾
﴿ راه هفتاد واند و بیش نماند ❊ جز ز اولاد مصطفی رهبر ﴾

از زبدة الآثار

﴿ بسی بماند است از خسروان بجای آثار ❊ بسی کنند زشاهان حدیث بزم وشکار ﴾
﴿ بسی خبرها خوانند در کتاب و سیر ❊ بسی اثرها گویند در جبال وقفار ﴾
﴿ دروغ و راست بیامیخته است درهم و من ❊ گرفتم انکه همه راست باشد آن اخبار ﴾
﴿ همان اثرها حق است و کرده اند ملوك ❊ همان هنرها هنگام عیش و درگه کار ﴾
﴿ کدام اثر باثر های شاه ما ماند ❊ که مانده است بهر شهر و کوه و دشت و دیار ﴾

(اگر بلشکر او بنگری چنان دانی * که شیر های دمانند در که پیکار)
(وگر ببزم و شکارش گذر کنی بینی * که به زخسرو و بهرام گور سازد کار)
(وگر کسی باثر در جهان فزاید قدر * ز آفتاب فزون است شاه را مقدار)
(هزار گونه اثر در جهان بجاست زشاه * سرای ساختن قصر و کندن انهار)
(یکی از آنهاهست این بزرگوار اثر * که کرد هموار این راه زشت ناهموار)
(رهی چگونه رهی سخت و صعب و هول مهیب * که مور از و نتوانست برگذشت و نه مار)
(فرازهاش بخورشید برفشاندی سنك * نشیبهاش زماهی فرو کشیدی خار)
(وگر زقلهٔ او سنگی او فتاد بزیر * بقر نهما نرسیدی بجایگاه قرار)
(عقاب و باز دراو بیم کردی از پرواز * پلنك و رنك در او یاوه ساختی هنجار)
(اگر [illegible] کنی [illegible] تمام [illegible] نبود * نه غول [illegible] از آن [illegible] مردم خوار)
([illegible] زمانه [illegible] * [illegible])
([illegible] * [illegible])
(رهی که مور اگر پرکاه داشت بلب * دو سوی پر گهش سوده گشتی از دو کنار)
(کنون نشان سم مرکبان درو دارد * چو کهکشان سپهرش بدیدهٔ نظار)
(چو موی خوبان باریك بود و پر خم و چین * چو سینهای بتان گشت صافی و هموار)
(ستاره زو نتوانست برگذشت وکنون * مهان جنده دراو چون ستارهٔ سیار)
(مثل زدندش از پیچ و خم بمار شکنج * کنون زپهلوی ماراست صافتر صدبار)
(بصر زخو یش ایدون همی شود خیره * رهی که خیره شد از کژی و بدیش ابصار)
(ملك چو زر کرامی از و نکرد دریغ * زراه هندسه کرد او تمام فضل اظهار)
(به رودهایش پل بست و سنگها یشرا * برید و بشکست از پتك آهن و منشار)
(بفر شاه در ین کوهسار راهی کرد * چنانکه موسی عمران بجر وقت گذار)
(بفر شاه چنین کار میکنند مردم * زفر شاه چنین کارها شگفت مدار)
(نه بس بود بهمین ره که شاه ما کرده است * بدشت و کوه از ین گونه راهها بسیار)
(رهی که بارهٔ تازی نمی جهید در او * کنون در و شتر و پیل میرود بقطار)
(ملك سپارد این را هرا بدولت و عز * گهی بتخت روان و گهی بر اسب سوار)
زفر رویش با آنکه مهر در اسد است * زمانه هست نکوتر ز نوبهار بهار)
(شقایق و گل صد رنك و لالهٔ سوری * شکفته اند زهر سو چو چهره و اب یار)

یکی کزیوه دران راه‌هست وبر سراو ❊ یکی زمین فراخا ست پر گل وکلزار
زسوی مغرب زی طالقان کشد راهش ❊ زسوی مشرق زی مرغزار وچشمهٔ لار
هزار بیشه بهر فرسخی فزون ودرآن ❊ زطیر ووحش جهان هر طرف هزار هزار
ملك بدتیر بهر بیشه صیدها کرده است ❊ زشیر وببر وگوزن وپلنك ومرد اوبار
هم ازجنوب رود آب اوبساحت ری ❊ هم ازشمال رود رودها بدریا بار
چنین اثرکه زشاهان پیش کردوسپس ❊ هم اینچنین نکند کس زخسروان کبار
کجا است انکه همی کفت درمدیح ملوك ❊ چنین کند بزرکان چوکرد باید کار
که تابیاید وببندکه شهر یار زمین ❊ بکوه ودشت چنین کارها کند هموار
کجا نکرده بداین کارها یکی محمود ❊ اگرچه بود بهر کار بارش ازدیار
اثربرای کند شاه واوبه پیل وبه تیغ ❊ به پیل وتیغ نشاید چورای کرد آثار
وکر بهند کشید اوسپاه ورای شکست ❊ ملك برای بروم واروبه برفت دوبار
همه ملوك بدو دست بندگی دادند ❊ کنون ملك بملوك است سید وسالار
همیشه نیز چنین باد تاجهان باشد ❊ فلك متابع وشاهان مطیع وگیتی یار
هم آنچه کرد بهنگام پادشاهی خویش ❊ زبزم ورزم ونشاط وشکار وحشمت وبار
بشعر نیك بماند زبنده شیبانی ❊ بجای تاکه بجای است درجهان آثار

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

اندك اندك لاله میخندد همی درکوهسار ❊ نرم نرمك ابرمیگرید همی درجویبار
گریهٔ این غنچه راخندان کند دربوستان ❊ خندهٔ آنمرغ را گریان کند درشاخسار
مطربان باغ گوئی رود وچنك آورده‌اند ❊ ازبرای شادی دلها همی در رودبار
ابرپنداری پیام زلف یار آردکه کرد ❊ آستین شاخ وجیب خاك پرمشك تتار
گل کدازیاقوت ولعلش عارض است اورا که داد ❊ جامهٔ کش اززمرد بود وازپیروزه تار
هرکجاروی آوری کبکی خرامان درچمن ❊ هرکجاره بسپری رنگی چمان درمرغزار
کوه این وادی بسبزی بهتراز دریای سبز ❊ خاك این صحرا بفر نیکوتر اززرعیار
سلسبیل خلد بود آن رودنی چالوس رود ❊ بوستان جنت است اینجای نی دشت کلار
دربهاراین خرمی هرکز درین صحرا نبود ❊ درمه تیر این پدید آمد بفر شهریار
خسرو صاحبقران شه ناصرالدین آنکه چرخ ❊ برسرچترش همی اقبال وفرسازد نثار
آن شهنشاهی که ایزدجزبدو کس رانداد ❊ حشمت افراسیاب وشوکت اسفندیار

ماه راماند چو باجام است درايوان بزم ❊ شيررا ماند چو باتيغ است درميدان كار
طلعتش چشم مرا ازروشني بخشد ضيا ❊ خلعتش دوش مراازمفخرت پوشد شعار
طلعتي كز پرتو اوخيره ماند آفتاب ❊ خلعتي كزخوبي اوحيرت افزايد بهار
طلعتي كش اصل ازنور استوفرغ ازنيكوئي ❊ خلعتي كش تار ازعزاست وپود ازافتخار
اين دو نعمت راكه ياد كردد ديكروز شكر ❊ شكر هريك نعمتي راسال ميبايد هزار
بنده شيباني سي وشش سال اكراز حضرتش ❊ دورماند ازشومي بخت وجفاي روزكار
شكركاخر عاقبت محمود كشت ازخدمتش ❊ برمراددل جهان شديار وبختش سازكار
هرخزاني رابهاري ازپي آرد آسمان ❊ هرشبي راروزي ازپس آفريند كردكار
زان همي كويند دانايان نميبايد شدن ❊ ناامید از رحمت يزدان وفضل شهريار
شه اميد من برآور دو برارد ايزدش ❊ هراميدي راكه كرده است او بشاهي اختيار
دولتش هرروز افزونتر زديكر روزاو ❊ برمراد دل هميشه كامران وكامكار
زين اثرها كاندرين ره برنهاده راي او ❊ برنهد درهرره وكوهي بهرشهرو ديار
تابر آسايند خلق ازرحمت آمدشدن ❊ به كج وپيچ وفرازوشيب ودشت وكوهسار
وركج وپيچي هم اندركارملك ودين اوست ❊ صاف وهموارش كند ازفضل خودپروردكار

﴿ ونيز اززبدة آلاثار است ﴾

رود ملك بسوي طالقان زدشت كلار ❊ جهان بكام وزمانه مطيع وايزديار
تذرو ميكند ازرفتنش خروش بدشت ❊ اكرچه كرد ازين مرغ صدهزار شكار
پلنك نيز بنالد همي زرفتن او ❊ اكرچه جاي براوتنك كرد دركهسار
چوكبك وبد بدكويان كه پر وبال كنند ❊ كه شاه زودبرون رفت ازين جبال وقفار
اكرچه شاه وسپاهش ازين دومرغ فره ❊ بدشت وكوه فكندند صيدها بسيار
كوزن نيزسروي وسرين بخاك كشد ❊ زدرد رفتن اين خسرو خجسته شعار
اكرچه شاه به تير وكمان وتيغ وكمند ❊ كوزنهاي فراوان شكار كردو فكار
برودآب هم ازدرد ورنج رفتن شاه ❊ همي بنالد واز دست داده است قرار
بشاخساران مرغان هم ازفراق ملك ❊ كنند بال وپرو ميكنند نالهٔ زار
اكرچه شيرز شمشير شاه بود به بيم ❊ هم او به بيشه ازين رفتن شده است نزار
بهردهي كه روي روستائيان بيني ❊ بسر زنندو غمين اندوخته و افكار
كه شاه سايه زما بركرفت و مارا ماند ❊ زدرد رفتن خود زارورنجه وبيمار

(درختها)

(درختها هم اگر بنگری ز انده وغم ❊ برگهاشان همه بنشسته است گرد وغبار)
(هم ابر نیز بگرید که زود رفت ملك ❊ نکرده من بسرش هرچه بحر داشت نثار)
(ببادبین که همی خاك میکند برسر ❊ ازین غم ودود ازدرد بریمین ویسار)
(که مشك وعنبر وعود وعبیر وغالیهٔ ❊ که کرده بودمی اینجابدشت وکوه انبار)
(که برسر ملك و چتر اوبر فشانم ❊ بهر کجا که شود بهرصیدراه سپار)
(بمانم ای دریا از پی ملك ببرم ❊ بطالقان وفشانم بران زمین ودیار)
(وزآن طرف خبرشه بطالقان رفته است ❊ که خسرو ملکان سوی تست راه گذار)
(زکوه اوهمه فیروزه بردمیده ولعل ❊ زخاك اوهمه یاقوت رسته وکلنار)
(بزلف حورهمه راههای خود رفته است ❊ چوروی غلمان داده بخاك رنك ونکار)
(بهشت گشته هواش وارم شداست فضاش ❊ ببوی کرده در ودشت تبت وتاتار)
(چکاوك از برسنك ایستاده وخواند ❊ چکامهای دل انگیز زبدة الآثار)
(خروش وقهقههٔ کبك ازنشاط وسرو ❊ نمی هلد که درآید بگوش نغمهٔ سار)
(درختها همه چون بخت بندگان ملك ❊ بسبزیند چو دریای سبزدر دیدار)
(بمرغزارش شیراز نشاط دست زند ❊ گوزن ورنك بگرد اندرش قطارقطار)
(پلنك پنجه برآورده ودعا گوید ❊ به تیغ کوه براین خسرو نهنك اوبار)
(زآب نعرهٔ شادی رود برود وزمرغ ❊ چورود نغمه برآید بشاخ درتنخار)
(چوروی دوست دمیده است لاله ازبرکوه ❊ چوزلف یارهوا گشته است غالیه بار)
(بسان آینه بهرگذار لشکر شاه ❊ زمین وکوه همه صاف گشته وهموار)
(زباغ جنت هرزینتی که داشته حور ❊ بطالقانش فرستاده ایزد دادار)
(که شاه ماچو برانجارسد برآساید ❊ بلهو وشادی وعیش ونشاط وبوس وکنار)
(زر وزکار مها بادیان بگیروبیا ❊ کدام شاه چنین بود یارش ایزدبار)
(که هرکجاکه رود سنك وخاك دام ودرش ❊ کنند هرچه نکویی بود براو ایثار)
(هم ازفراقش نالان هم ازوصالش شاد ❊ چنانکه گوئی اوشاه نیست باشد یار)
(شهی چنین که جماد ونبات وحیوانش ❊ دعا کنند ببزم وبرزم وبارو شکار)
(اگر پیاده رود جان براو برافشانند ❊ هم اینچنین بسم اسبش ارگذشت سوار)
(چرا خدای نباشد همیشه یاور او ❊ اگر رود بشکار واگر شود سوی کار)
(بدین نکوسیری نیست درجهان شاهی ❊ اگر بگردی روم واروپ وهندوبار)

﴿ جمال فرخ او بین که آفتاب سپهر ※ همی نتابد باآن فره بصفهٔ یار ﴾
﴿ نه ماه زهره ونه مشتری بخانهٔ خود ※ بدان فروغ نمایند چهره ورخسار ﴾
﴿ سرای پرده بهرجا بهشت از فرش ※ به ازبهشت نماید بدیدهٔ نظار ﴾
﴿ بتخت زرین برجم چنین نداشت نشست ※ نه داشت خسرو شیرین ترازملك گفتار ﴾
﴿ میان پنجه وشصت است سال شاه وبچهر ※ زماه چارده نیکو تراست سیصد بار ﴾
﴿ فراخ بنیه وباز وسطبرو دست بلند ※ کشیده قامت وخورشید فروشیرو قار ﴾
﴿ شکر بریزد از آن لب چومی سخن گوید ※ شه شکرسخن است اووشیر شاه شکار ﴾
﴿ نشان رایت اوشیر اگر شد وخورشید ※ سزد که هست زخورشید وشیرش اصل وتبار ﴾
﴿ بطالقان دهد ایزدش کام دل ازعیش ※ چنانکه داد همی کام اوبدشت کلار ﴾

﴿ انتخاب ازدوقصیدهٔ مشهورکه درکتیبهٔ صحن مبارکهٔ حضرت معصومهٔ قم ﴾
﴿ علیها السلام ثبت است که بحسن کفایت خواجه کافی امین السلطان ﴾
﴿ بناشده ﴾

﴿ چومرد پرهنر افتاد وبخت بودش یار ※ چنین بماند ازودرجهان بجای آثار ﴾
﴿ کجا بدرکه اوبرنهد فرشته جبین ※ کجا بسایهٔ او آسمان برد زنهار ﴾
﴿ بروزگار نگردد عزیز هرکه نکرد ※ بدست خویش همی خوار درهم ودینار ﴾
﴿ کسی که درهم ودینار خوار مایه گرفت ※ از وبجای بماند چنین اثر بسیار ﴾
﴿ ززر سرخ خردمند نام جوید وبس ※ که نام عز نبرد هرکه زرنسازد خوار ﴾
﴿ کسی که زو بجهان اینچنین اثر ماند ※ اگر نماند اورا توجاودان بشمار ﴾
﴿ نماند کسری و توزان بلند ایوانش ※ نمی هلد که کس اورا گمان برد مردار ﴾
﴿ ضیاع ومال وزروسیم وگنج اگرچه نکوست ※ چوسودشان نه بعقبی بری بهیچ مدار ﴾
﴿ هم اینچنین به تن خویش بربدولت وعز ※ کسی که نام نماند همی نهد آزار ﴾
﴿ بروزگار ما آثار خفتگان نگرد ※ کسی که هست دلش صاف ودیده اش بیدار ﴾
﴿ به بیند ازچه بجامانده است نام نکو ※ زکرد کردن یابخش کردن وایثار ﴾
﴿ سپس که دید وبدانست هم بدست خرد ※ همی به آمد هرکاررا زند پرکار ﴾
﴿ نخست بردل اشکستگان نهد مرهم ※ سپس بکوشد وکازارها کند کلزار ﴾
﴿ بدین دوکار پسندیده پاك یزدانش ※ همی بهر دوجهان دور داردار ادبار ﴾
﴿ درین جهان نگذارد دلش بمحنت ورنج ※ درآنجهانش هم آسان کند بسی دشوار ﴾

(ولی)

﴿ ولی اگر نبود فر ایزدی بامرد ※ همی زند بدر گنج خویش بر مسمار ﴾
﴿ نه دردلی نهد ازمکرمت بجا اثری ※ نه در گلی نهد آثاری او بنقش ونگار ﴾
﴿ اثر بدهر بسی مانده اندلیك نماند ※ چنین اثرکه در اوعقل کم کند هنجار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر خشت او نبشته قضا ※ که هر لی که تراسود رست ازغم نار ﴾
﴿ کدام اثر که همه روز جبرئیل امین ※ به پر خویش برد گردش ازدرودیوار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر سرکه سجده برددراو ※ همی در ودفر ستد محمد مختار ﴾
﴿ کدام اثرکه بهر تشنهٔ که خفت درآن ※ بدست خویش دهد آب حیدر کرار ﴾
﴿ کدام اثسر که غباری که زو بلند شود ※ بدیده برکشد ازفخر کنبد دوار ﴾
﴿ کدام اثرکه زمانه ضمان شداست اورا ※ که او بماند اگر خود نماند لیل ونهار ﴾
﴿ چنین اثرکه نهد جز کسی که حشمت او ※ بدین ودولت ازنیکونه کرده است هزار ﴾
﴿ بدین بناو بدین کارهای فرخ اوست ※ که برگزیده شه اورا ازین همه اخیار ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ※ که دین بدولتش ازفرونصر کرده شعار ﴾
﴿ بروزگار همایون وعهد فرخ او ※ زمین زچرخ برافزود رتبت ومقدار ﴾
﴿ چنانکه هرشب وهرروز زآسمان بلند ※ بخاك تهنیت است ازثوابت وسیار ﴾
﴿ بویژه تاکه بدین خاك ازین بزرك وزیر ※ چنین بنائی برباشد اسمان کردار ﴾
﴿ بنا نکوئی یك لخت ازبهشت برین ※ فروکشیده واندر زمینش داده قرار ﴾
﴿ رواقهاش چوافلاك بی فساد وخلل ※ عمادهاش چو البرز محکم وستوار ﴾
﴿ نه جنت است وچو جنت مقام رحمت حق ※ نه کعبه است وچو کعبه است قبلهٔ ابرار ﴾
﴿ به پاك تربت دخت رسول کرد است این ※ علی ابن ابراهیم فخر آل وتبار ﴾
﴿ ستودهٔ که بدربار هیچ شاه نبود ※ چنین وزیر نکو سیرت ونکو دیدار ﴾
﴿ بخت وسال جوان وبرای ودانش پیر ※ زاسب جهل پیاده برخش عقل سوار ﴾
﴿ ولی شناس وولی پرور ولایت دوست ※ علی جمال وعلی خصلت وعلی رفتار ﴾
﴿ بسوی اونظر مردمان پاك نظر ※ پناه سالك ودرویش وملجأ زوار ﴾
﴿ خدا شناس وخدا جامه ایش کرده ببر ※ کش ازمحبت پوداست وازتوکل تار ﴾
﴿ نه هیچ کبر فزاید بکبر یائی خویش ※ نه غره میکند اورا زمانه غدار ﴾
﴿ بفقر شاد وفقیران بدوکنند دعا ※ بداد کوشد ویارش مهیمن دادار ﴾
﴿ بعاشقان بمحبت بعاقلان بصفا ※ زعشق کرده شعا رو زعقل کرده دثار ﴾

(توسلش بعلی وبآل اوست از آن ❊ بعقل وعشق همی درزمانه را ندکار)
(یکی نظر بسوی خلق دارد ازره عقل ❊ یکی زعشق سوی پاك حضرت جبار)
(ازین نظر بستاند ازان نظر بدهد ❊ خداش ازین دونظر کرده عبرت نظار)
(عزیز کرد خدا نام او بهر دوجهان ❊ که خوار کرد بدین کار خیر زرعیار)
(کسی کهاو بصفات خدای متصفاست ❊ براسب جهل وخطا هیچگه نه بندد بار)
(همان کند که پسندیدهٔ خدای بود ❊ اگرچه خلق زمانه براو کنند انکار)
(ملك که سایهٔ یزدان وهست در بارش ❊ بملك سایه دربار پاك ایزد بار)
(بدین وزیر مقدس بسی اثرها ماند ❊ بروزگار وبراوقدسیان کنند نثار)
(اگر بمملکت ایدون امین سلطان است ❊ امین یزدان است اوبحکمت واسرار)
(ازآن شه ازپدرش عز وجاه اوافزود ❊ که دید فخر پدر گشت او بعلم وقار)
(پدر درخت بدواین وزیر بار درخت ❊ پدر صدف بدواین خواجه لؤلؤ شهوار)
(هرآینه زصدف خوبتر بود لؤلؤ ❊ چنانکه خوبترند ازدرختها اثمار)
(بسی وهفت رسید است پادشاهی شاه ❊ بسی وزیران دیداست وخواجکان کبار)
(زکارملك برا وهیچ چیز پنهان نیست ❊ نه ازولایت ولشکر نه ازجبال وقفار)
(زروی تجربه ورای پادشاهی خویش ❊ گزید وپیش کشیدش ازین همه احرار)
(بدوسپرددل پاك خویش وهست سزا ❊ که برمراد دل پاك اوست راه سپار)
(یکی نگاه کن این کارفر خجسته او ❊ که کس بچنین نه چین کرده و نه درفرخار)
(یکی بنای مبارك دربز مانه بهشت ❊ کجا بهشت بود مزد اوبروز شمار)
(هزاروسیصدویك چون گذشت ازهجرت ❊ باخرآمداین قصر واین بلند حصار)
(امیدم آنکه زیزدان بمکرمت نظری است ❊ برآنکه گفت وبرانکو نویسد این اشعار)
(ایا کسی که بدین کاخ بگذری روزی ❊ یکی برحمت ازین رفتگان بیاد بیار)

﴿ از کتاب زبدة الآثار درستایش خواجهٔ یکانه امین السلطان دام اجلاله ﴾

(هرکه کند اوبعلم وعقل همی کار ❊ هست بهر کار یارش ایزد دادار)
(کارکه ازروی علم وعقل نباشد ❊ گرچه عزیزاست مردمی شود اوخوار)
(مردکه اوهیچ علم وعقل ندارد ❊ هیچ ندارد بنزد مردم مقدار)
(خلق بسی می کنند دعوی دانش ❊ لیك درین کار قول باید وکردار)
(عقل کند مردرا امین درشاه ❊ علم دهد مردرا وزارت دربار)
(راست بدانسان که کرد خواجهٔ مارا ❊ بودر شاه زمانه سید وسالار)

(عقل چراغ است وعلم رهبر ولابد * این دو برندش فراز گنبد دوار)
(سر ملك را امین وسر خدا را * سینهٔ او مخزنی است پر در شهوار)
(در سرکلکش دو سر نهاده خداوند * یکسر او منبر است ویکسر او دار)
(روح بسازار کانی آمد وخرد * خوی خوش او بشهر وکوچه وبازار)

در اول بار ملاقات خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم امین السلطان که لقب
صاحبجمعی داشت می فرماید

(من بدر رگاه قتم ودیدم * همه میران ملك را یکسر)
(سه تن ازآن میان پسندیدم * که چهارم نبود شان باثر)
(یك بهفتا دو یك به پنجه وپنج * وان سه دیکر زبیست داده خبر)
(اولین باربسته و دومین * نیز در فکر برك وساز سفر)
(سومین گر خدای خواهد زود * کار لشکر بسازد و کشور)
(این برمزاست اکر صر بحتراز * اینت باید بپای تخت گذر)
(علی آباد جوی وان بستان * که بهشت اندر وبود مضمر)
(واندر ان جای دکه بینی * حوضکی اندرو به از کوثر)
(بسوی دست چپ دو حجره بود * بهم اندر کشوده دارد در)
(نیمدستی بحجرهٔ دومین * هشته درزیر چند گونه صور)
(آن صور ها یکی ندارد جان * جان جانی به نیمدست اندر)
(جامع عقل ودانش وتدبیر * صاحب تیغ وخامه ودفتر)
(شسته بارای پیر وبخت جوان * راست کوئی علی است بر منبر)
(ور تو کوئی علی اکبر نیست * نبود جز مکر علی اصغر)
(صاصب جمع شاه کوئی هست * جامع صد هزار فضل وهنر)
(شادمان جان آنچنان پدری * که چنین پرورد همیشه پسر)
(چشم بد دور نیز ازان صدفی * که چنین اورد برون گوهر)
(وافرین باد بر چنان عرضی * که ازوزاید این چنین جوهر)
(زینت دولت است وزیور دین * دین ودولت بدو فراخته سر)
(زینتی رنج کاه وشاهی بخش * زیوری دل ربای وجان پرور)
(مخبراز منظرش نکوتروهست * بی نظیر از نکوئی منظر)
(صد هزار افرین ایز دپاك * بر چنان منظر وچنسان مخبر)

منتخب از لآلی مکنون

فرخنده روزگار کسی کاندرین بهار ※ دل پاك دارد از غم بر رغم روزگار
با کار خان بکشت رود خرم وچان ※ بادوستان بدشت رودشادو شاد خوار
یکدست اوبدست بتی افتاب چهر ※ دست دگر بدست مهی عنبرین غدار
مسند فکنده برلب مرزوکنار جوی ※ درپیش چنك وبربط ودرچنك زلف یار
گاهی سماع ساز د بربانك عندلیب ※ گاهی شراب نوشد در زیر آبشار
باسر وها بر قصد در طرف بوستان ※ باکبکها بخندد در تیغ کوهسار
باشاهد ان خرامد وبا دلبران چد ※ درصحن کاستان ودر اطراف مرغزار
در شامگاه تخت نهد زیر شاخ کل ※ دربا مداد رخت برد سوی لاله‌زار
شادان شود زخانه سوی دشت وطرف گشت ※ مستان رود زکاخ سوی شاخ وشاخسار
خندان وبذله کوی خرامد بسوی کوه ※ پویان ویار جوی رود سوی جویبار
باقری وتذرو کرازد بپای سرو ※ باساری و هزار کند مدح شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ※ خورشید کار دیده وجمشید کامکار
شاهی که بردهد همی از خاك درگهش ※ عز وتو انگری وبزرگی واقتدار
منظرش می نشان دهرا زجنت نعیم ※ مخبرش می خبر دهداز نافهٔ تتار

وله ایضا

یار درامد زدر زلف برخ مشکبار ※ شمع زمجلس ببرد عود بمجمر مدار
عود بر مشك تر بوی ندارد مسوز ※ شمع بر آفتاب نور ندارد میار
بارخ رنگین اوخار بود کل بچشم ※ بالب شیرین او شهد بود زهر مار
شهدوکل انراخوش است کش نبود پیش روی ※ روی چوکلزاردوست شهدلب لعل یار
مطرب امشب برمز پردهٔ عشاق زد ※ کان بت عشاق کش کرد بمجلس گذار
آمد وساقی نثار کرد بدوجام می ※ خیز که تاما کنیم جان وسر اورا نثار
جام بیکدست وهست چنك بدست دگر ※ گوئی ماهی است مست آمده ناهیدوار
مست وخرامان رسید روی برافروخته ※ غمزه یکایك فریب چشم سراسر خمار
مجلس مارا بروی ساخت چو کاخ ارم ※ محفل مارا ببوی کرد چو باغ بهار
معجزه وجادوئی است کارلب وزلف او ※ لب همه شهد وشکر زلف همه قیر وقار

[illegible]

درلب شیرین اوست شوشتر ومصر وهند ❊ درشکن زلف اوست چین وختا وتتار
گر بنشیند دمی برسر داماں من ❊ دامن من می شود باغ گل ولاله زار
روز قیامت بحور کبر فروشد زدل ❊ هر که بگیرد شبی دلبرش اندر کنار
هست بشیبانیش سری درلب نهان ❊ تانکشد چند جام می نکند آشکار
ای خنك آندم که مست گردد وگوید بگیر ❊ هرچه تمنات هست زین دولب شهدبار
توزلب من بگیر بوسه که من از لبت ❊ هیچ نخواهم مگر مدح شه کامکار
خسرو فرخ سیر ناصردین آنکه هست ❊ نصرتش اندر یمین دولتش اندر یسار

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

سوگند میخورم بلب لعل آن نگار ❊ کزخون دیده لعل کنم عارض وکنار
سوگند خود درست کنم اینزمان که غم ❊ کرد است هر دو دیدهٔ من ابر لعل بار
زین ابر لعل بارشگفت است اگر که من ❊ درری چوقم روان نکنم رود لعل بار
ای ماه لعل گون اب در برقبای لعل ❊ جامی زلعل جوی ومی لعلگون بیار
می لعل وجام لعل وقبا لعل واشك لعل ❊ گرری بماشود چو بدخشان عجب مدار
وین چارلعل بین که ندید است هیچکس ❊ درهیچ کان لعل بخوبی این چهار
لیکن هزار باربه ازاین چهار لعل ❊ لعل نگین خاتم انگشت شهریار

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

تارفت از کنار من آن سر وجویبار ❊ صد جوی خون زدیدهٔ من رفت برکنار
تابی نگار گشت کنارم زروی دوست ❊ از خون دیده گشت کنارم پر ازنگار
تابیقرار موی بت من زپیش من ❊ روسوی راه کرد دلم کرد بیقرار
تا آن ستاره چهرمن ازمن نهفت چهر ❊ چهرم ستاره برشد وچشمم ستاره بار
زاریست زین سپس همه کارم که بازچرخ ❊ درسینه جای داد مرا نالهای زار
امشب من وفراق وغم هجر ویاد دوست ❊ تاخود که غالب آید فردا ازین چهار
من بی گمان فروشوم امشب ندیده روز ❊ کم آفتاب عمر فروشد بکوهسار
ای بادصبحدم کراز ایدر روی بدر ❊ پیغام من ببر ببر آن صبح نوبهار
باا و بگوکه تاز تو بیتم تهی شده است ❊ پیوسته این دوبیت فروخوانم ای نگار
گریکزمان فراق تواندیشه کردمی ❊ کشتی زبیم هجر دل وجان من فگار
اکنون تودوری ازمن ومن بیتوزنده ام ❊ سختا که آدمی است براحداث روزگار

باری براه دیرمیای ایصنم که نیست ❊ نزدیك من فراق توجزمرك جان شکار
ترسم ندیده روی توگردون مرا بمرك ❊ درچشم سرمهٔ کشد آخرمشاطه وار
باز آی کاین روان چوفدا کرد بایدم ❊ برتوفدا کنم که نکیرد جز از تویار
کاین بود بانو عهد من ای بت که تابوم ❊ جز عشق روی تونکند دردلم گذار
ورکالبد بخاك رساند مرا فراق ❊ در زیرخاك باشمت ایدوست دوستدار
من عهد یارخوار ندارم وزین سبب ❊ دارد مرا عزیز ولیعهد شهریار
شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك ❊ کاز بهر اوزمانه بود اندر انتظار

﴿ ونیز ازلآلی مکنون است ﴾

هرهفته زلف خویش به پیراید آن پسر ❊ تابرمه دوهفته نتاند نهادسر
داندکه ابرهست سرزلف او وابر ❊ هرگه پدید گردد پنهان کند قمر
هرچند کودك‌است وبسال‌اندکست لیك ❊ داند هزار گونه فن ومکر بیشتر
گاه از بنفشه پوشد برپاسمن زره ❊ گاهی زسنبل آرد برارغوان سپر
کشمر نداشت است چنوسرودل شکار ❊ خلخ نیافت است چنوترك دل شکر
برسرو ماه دارد و درعنبر آفتاب ❊ برلاله مشك سوده ودرغالیه شکر
ماند بماه وماه توهرگز شنیدهٔ ❊ کاز سرو کرد بالا وزسیم ساخت بر
صدحیله دارد اووبترسم که عاقبت ❊ از کف برد دل پسر شاه دادگر
بونصر ناصرالدین انکو ملوك عصر ❊ چون اوندا شتند وندارند یك پسر

﴿ وله ایضاً ﴾

(ایا بهارمن و عید نیکوان بهار ❊ بیار باده که آمد خزان ورفت بهار)
(زباده باید نقش و نگار خواست کنون ❊ که برد باد خزان از زمانه نقش و نگار)
(کنون بگونهٔ یاقوت سرخ کیسرمی ❊ که باغ وراغ گرفت است گونهٔ دینار)
(بهارسبز برفت ازجهان وگشت نهان ❊ کجاست مطرب وآن نغمه‌های سبزبهار)
(ببانك نای کنون برد باید ازدل غم ❊ که بانك فاخته ناید دگرزشاخ چنار)
(ازین سپس همه دستان نی شنودخوش‌است ❊ که لب فروبست ازداستان بباغ هزار)
(هزار دستان امروز داستان نکند ❊ که دسته دسته برون شدهمی گل ازگلزار)
(چرا بباغ دگرسار نغمه ساز کند ❊ که پرزاغ شداورا همه یمین ویسار)
(بنفشه زلف منا کر بنفشه شدمکری ❊ بنفشهٔ توترا بس غم بنفشه مدار)

(بهار)

بهار اگر برود گو برو تراچه غم است ❊ که هر کجا توئی آنجا بهار نیست بکار
تو جاودانه بپائی اگر بهار برفت ❊ تو بر قرار بمانی گر او نکرد قرار
بهار خوبان اکنون توئی که روی تراست ❊ زنیکوئی و ملاحت هزار گونه بهار
تو لاله داری و بر لاله سوسن و سنبل ❊ تو سرو داری و بر سر و گلبن و گلنار
بمشك و ماه و گل و سرو بسته شد دل من ❊ که ماه مشکین زلفی و سر و گل رخسار
همه هوا شود از بوی زلف تو تبت ❊ همه زمین شود از عکس روی تو فرخار
مرا زابرو و مژگان تو گمان آنست ❊ که شاه تیر و کمان بر گرفت بهر شکار
شه مظفر منصور ناصرالدین آن ❊ که نصرت و ظفرش بنده گشت و خدمتکار

﴿ وله ایضاً ﴾

پیام دادم نزدیك آن بت فرخار ❊ که ترك کین کن کز گل برون دمیدت خار
جواب داد که بستان و باغ هست رخم ❊ برون دمد خار از باغ و بوستان ناچار
پیام دادم کز سر کلاه گیر بهل ❊ که سر برون کردا کنون بنفشه از گلنار
جواب داد کنون بر بکبر بفزایم ❊ که پر بنفشه و گلنار شد مرا کازار
پیام دادم کاخر تراچه آمد پیش ❊ که یاد مانکنی هیچگه ببوس و کنار
جواب داد که دیوانهٔ گشتهٔ تو مگر ❊ کنار و بوس که دید ازمن دو پنج و چهار
پیام دادم کان نرگس شکفتهٔ تو ❊ زبهر چیست بخواب اندرون همی هموار
جواب داد که او فتنه است و فتنه که دید ❊ که هیچ باشد درعهد پادشه بیدار
پیام دادم شاه زمانه ناصردین ❊ سر ملوك ولیعهد شاه دولت یار
جواب داد بلی آن بزرك بار خدای ❊ کجا ز جمع شهان بر گزیدش ایزد بار
پیام دادم کاثار تیغ تیزش را ❊ چو دید گردون دانی چه گفت در پیکار
جواب داد چگوید که عنصری گفت است ❊ چنین نماید شمشیر خسروان آثار
پیام دادم هرگز بود که در گیتی ❊ مظفر آید بر شیر گاو درگه کار
جواب داد بلی گر زگا و سار ملك ❊ بر آرد از سر شیران جنك دیده دمار

﴿ وله ایضاً ﴾

چرا نگردد خفتان من چو تنك حصار ❊ چرا نه پیچد بر دوش من کمند چو مار
چرا ننالد سینه چو کوس گاه نبرد ❊ چرا نگرید دیده چو ابر وقت بهار
بهار روی من ایدر همی بماند و من ❊ زپیش او بروم چون شمن زپیش بهار

سوار کشتم وپای پیاده آمده دوست ❊ کرفته مرکب من را بهر دو دست مهار
شخوده کرده بدندان لبان همچو عقیق ❊ خراش داده بدستان رخان چون کلنار
زآب چشم بکل بر فشانده لؤلؤ تر ❊ زخون دل بهم اندر نشانده دانهٔ نار
ببوی زلفش کشته همه هوا تبت ❊ زرنك رویش کرده همه زمین فرخار
همی چکوید کوید بیامرو که مرا ❊ زرفتن توشود جان وتن نژند ونزار
بپای خویش زپیش نکارخویش مرو ❊ بدست خویش مکن رخ بخون دیده نکار
کجا بخواهی رفتن زپیش من که چومن ❊ نه بدخواهی هرکز بتی بهیچ بهار
متاب رخ زحصار من وبعمد مکن ❊ فراخ کیتی بر روی من چوتنك حصار
بیایك امروز این جایکه بمان ومرو ❊ که بازکردد فردا خدایکان از کار
ابو المظفر شاه زمانه ناصردین ❊ که کار ملك بشمشیر او کرفت قرار

﴿ وله ایضاً ﴾

نوروز در رسید وپس پشت اوبهار ❊ خیز ای بهار روی وبنوروز می بیار
ازسبزه پرزمردوفیروزه کشت دشت ❊ وزلاله پر زبرجد وبیجاده کوهسار
دامان که زباد پر از مشك تبتی ❊ صحن چمن زابر پراز نقش قندهار
آمیخته بخاك دمن پرنیان سبز ❊ آویخته زکوش سمن در شاهوار
سنبل فکنده طره وآموده عبیر ❊ نرکس کشاده دیده وآلودهٔ خمار
کبکان یارجفت خرامان بنزدجفت ❊ مردان یارجوی خروشان زهجریار
ساری همی سراید بر شاخ سروشعر ❊ کل از پی صلت دهدش لعلکون شعار
دامان فراکرفته چمد سرو درچمن ❊ تا پرکند زکوهر و برکل کند نثار
کهابر خیره خیره ببارد بر آبدان ❊ که مرغ زار زار بنالد بمرغزار
فریادرنك وخندهٔ برق وخروش رعد ❊ آواز مرغ وبوی کل وباد نو بهار
بهلی اهل مدرسه را کارد بمیکده ❊ بس مرد خانقه را کارد بجویبار
ای سرو بوستان ... آمد بهار وعید ❊ چون عید وچون بهار کن ازمی مراکنار
در زیر شاخ بیدچه زبید مکونید ❊ در باغ پر نکار چه شاید مکر نکار
بیاد ... اکر کنون ... برود بکذری ❊ شادی وخرمی نکند دردلت کذار
... بشادمانی ... ونشین بفرخی ❊ بکذار کاخ وحجره و بکذر به لاله زار
اکنون که لاله جام عقیق است از آب ❊ ای لاله روی جام لبالب کن ازعقار

بررهگذار بادبهاری بوقت گل ٭ روباده بنوش که گلگون کند عذار
ان باده کز شفاعش گوئی که بی گمان ٭ تابد زجام روی خداوند روزگار
تاج ملوك ناصر دین انکه تیغ او ٭ ابری است مرگ بار بهنگام کارزار

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

برماه مشك چند همی باری ای نگار ٭ سختی بکاه ازآن دوسر زلف مشکبار
شب دربهار روی نهد سوی کوتهی ٭ گویند ومن ندارم این گفته استوار
زانروکه روی سوی بلندی نهد همی ٭ آنزلف چون شب تو برآن روی چون بهار
گرجادوئی نداند زلف توازچه روی ٭ گاهی چودام گردد گاهی چو گوشوار
دستان فزاست آن خم گیسوترا که گفت ٭ اوراچنانکه هست بدودست بازدار
گر یکدو هفته آن سرگیسوبه نشکنی ٭ اندر شکنج زلف نهان کردی ای نگار
باجام بود نرگس وباخار بود گل ٭ تانرگس وگل وگل نرگس شد آشکار
اندر برگل تو چرا هست جام می ٭ برگرد نرگس تو چرا بردمیده خار
وان خارها نگرکه دل وجان همی خلد ٭ چونانکه بادمهررخ سیب وروی نار
اندر گذشت نوبت نوروز دررسید ٭ خیل خزان وخیمه درون زدبجویبار
برداشتند حلهٔ منقوش بوستان ٭ برتافتند چادر مصقول کوهسار
بی فرشهای غالیه گون گشت گلستان ٭ بی نقشهای بوقلمون ماند لاله زار
زی باغ رفت زاغ گروه ازپی گروه ٭ زی کوه تاخت ابر سوار ازپی سوار
آن لعبتان باغ که هر یك بفرو زیب ٭ گفتی که رشك لعبت چینند وقندهار
ایدون نگرکه درقدم باد مهر کان ٭ آن فروزیب خویش هلند ازپی نثار
نه گوشوار ماند درگوش یاسمن ٭ نه دستبند یابد درساعد چنار
شاخ بنفشه بشکرد آنزلف پرشکن ٭ شاهپر غم بگلسد آن عنبرین عذار
امروز روز دولت نارنج ونرگس است ٭ این جام کرده پرمی وآن چشم پرخمار
مارا بروی نرگس ونارنج ای پسر ٭ بنشین ونی همی زن و برخیزومی بیار
زان می که گربگیری درتیره شب بدست ٭ از نور اوکنم شکن زلف توشمار
رنگین تر ازعقیق وفروزانتر ازقمر ٭ صافی ترا زدرون وگرامی تر ازبهار
هم زوهمی بدید شود طبع را کشی ٭ هم زو همی گرفته شود عقلرا عیار
ماراچنین مئ بچنین وقت فرخ است ٭ خوردن بروی دلبر وبرياد شهريار

شاه زمانه ناصر دین آنکه روی او ٭ چون آفتاب وماه فروزد بروز بار

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ باداردی بهشت وابر بهار ٭ باهم آویختند دیگر بار ﴾
﴿ فرش مصقول وحلقهٔ منقوش ٭ گستریدند برجبال وقفار ﴾
﴿ باد بردشت شد عبیر آمیز ٭ ابر برکوه گشت گوهربار ﴾
﴿ برق چون دلبران بخندد خوش ٭ رعد چون بیدلان بنالد زار ﴾
﴿ جامهٔ کارغوان فکنده ببر ٭ گوئی ازلعل پود دارد وتار ﴾
﴿ همه مرغان زشاخهای بلند ٭ برکشیده نوای موسیقار ﴾
﴿ فاخته مؤذنی کند که همی ٭ بدعا دست برکشیده چنار ﴾
﴿ نماز ایستاد سرو چودید ٭ بانك تکبیری بگوید سار ﴾
﴿ ازگل وسبزه باغ گوئی هست ٭ طبل بزازو طبلهٔ عطار ﴾
﴿ کوهساران زلاله پنداری ٭ تل آزر شد ازپس آزار ﴾
﴿ دشت پوشیده دیبهٔ شوشتر ٭ ابرپاشیده لؤلؤ شهوار ﴾
﴿ همه شب دوش ماه من میخورد ٭ چشم نرکس چرا گرفت خمار ﴾
﴿ این خماراز سرش بدر ببرد ٭ حشمت شهریار شیر شکار ﴾
﴿ ناصر الدین که دین ودولت را ٭ فرش اردی بهشت کرد وبهار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

آزارتو بیهوده ومردم زتو بیزار ٭ بیزار شود مرد چوبیهوده شدآزار
بسیار جفا کردی ودل ازتورمان شد ٭ آری برمد دل زجفا دیدن بسیار
پارازتو مرابود همه کار باآئین ٭ وامسال مراکار دگرگونه شد ازپار
کردارتوامسال همه آفت جان است ٭ وآرامش جان بودی درپار بکردار
گفتار تو امسال همه تلخ چوزهراست ٭ هم پارلبت قند همی ریخت بگفتار
دشوار بود دوستی ماوتو زین پس ٭ کان بوسهٔ آسان دهی امسال بدشوار
کارمن وتوراست نیاید بهم آری ٭ من سخت وفاجویم وتو سخت جفاکار
بیزار شد ازعشق دلم واندهم این است ٭ کاین چون شنود شاه زمن کرد دبیزار
شاه ملکان ناصر دین آنکه بشمشیر ٭ برشیر کند کار باوورد همی زار

﴿ ونیز ازلآلی مکنون است ﴾

(پار)

پار ازرخ تو بود مراعشق بخروار ❊ وامسال فزون است مراعشق توازپار
کرد ارنکو کردی ودل نیك ببردی ❊ دل نیك توان برد به نیکوئی کردار
بسیار بگشتم که مگر چون تو به بینم ❊ آخر بتو برگشتم ازین گردش بسیار
گفتار تو بسیار کسان شیفته ات کرد ❊ تنها نه مرا شیفته کردی تو بگفتار
دیدار تو ترکانه مراسوخت دل وجان ❊ ای سوخته جان ودل من زآتش دیدار
کارم بتوافتاده ودانم که نسازی ❊ زیراکه نسازند بترکان چوقندکار
دینارشد ازعشق تو روی من وترسم ❊ بیقدرشوم نزدخدا وند چو دینار
دارندهٔ شمشیر وقلم خسرو عادل ❊ کایزدش بهرکار معین باد ونگه دار

﴿ وله ایضا ﴾

(برگل ازعنبر ترماه من آورد ه سپر ❊ دیدهٔ هیچ توبرگل سپر از عنبرتر)
(لب اوشکرومی نه چراخیزد ازو ❊ سخن تلخ چومی بوسهٔ شیرین چوشکر)
(اوکمر بندد وهیچش زمیان نیست نشان ❊ اوسخن گوید وهیچش زدهان نیست اثر)
(دیدهٔ هیچکسی گوید ازهیچ سخن ❊ دیدهٔ هیچ کسی بندد برهیچ کمر)
(مشك اولاله سپرباشد وبرمه سپراست ❊ دیدهٔ مشك توبرمه سپر ولاله سپر)
(سرورا ماند وازماه سما دارد بار ❊ ماه راماند وازسرو چمن دارد بر)
(لب اوگوئی در دیدهٔ من ساخته جای ❊ که بودچون لب اودیدهٔ من پرزگهر)
(دل من خواهد آن ترك ونداندکه مرا ❊ دل بکار آید درمدح شه شیر شکر)
(ناصرالدین ملك عالم عادل که برای ❊ آفتابی است که زونوربرد شمس وقمر)

﴿ وله ایضا ﴾

توگهر داری ای ترك ومراهست شکر ❊ توشکر داری ای ماه ومراهست گهر
شکر وگوهر توباشد درلعل ودهن ❊ گهروشکرمن باشد درطبع وبصر
توکه خنده پدیدار کنی گوهر ناب ❊ من که گریه پدیدار کنم گوهر تر
توکه حرف فروباری شکر زدهن ❊ من که شعر برون آرم ازطبع شکر
شعرمن دانی شیرین زچه باشد صنما ❊ بسکه نام لب توبرلب من کرد گذر
سرورا مانی اگر سروز ماه آرد بار ❊ ماه رامانی اگر ماه زمشك آرد بر
توسخن گوئی وهیچت زدهان نیست نشان ❊ توکمر بندی وهیچت زمیان نیست اثر
بی دهان هیچکسی جزتو نگفت است سخن ❊ بی میان هیچکسی جزتو نه بست است کمر

که ان است که آئی بمبار کبادم ※ که خداوند مراسایه فکند است بسر
ناصرالدین که بکوباند بر پیل کتف ※ ناصرالدین که بدراند برشیر جگر

﴿ وله ایضا ﴾

(چو آفتاب سوی باختر کشید حشر ※ شب سیاه برآورد لشکر ازخاور)
(زکاخ شاه یکی روشن آفتاب بتافت ※ کزآفرینش گفتی چنوتافت دگر)
(نه آفتاب یکی روزکار ملك طراز ※ نه روزکار یکی شهریار شیر شکر)
(همی برمز چگویم خدای داده بشاه ※ چوآفتاب فروز ان یکی خجسته پسر)
(یکی پسرکه ملك را بدوفزاید قدر ※ یکی پسرکه فلك را بدو فزاید فر)
(بوقتی آمد این پیکر ازعدم بوجود ※ که درستاره نهان داشت آسمان پیکر)
(شکفت اینکه یکی آفتاب روش تافت ※ زآسمان شبستان شاه وقت سحر)

﴿ وهم از لآلی مکنون است ﴾

بیشتر سوزددلم هر چند گریم بیشتر ※ سوز آتش زاب ریزان بیشتر گرددمگر
رامش ازجان رفتم اندروصل آن آرام جان ※ ای شگفتی وصل دیدی رنج جان ودردسر
گفتم ازدیدار اودردم همه درمان شود ※ درد بردردم همی افزاید اندرهر نظر
کس نخواهدمردن اندروصل ومن هرساعتی ※ مرك خود میخواهم ازیزدان بوصل آن پسر
مردمان را زهر گردد شکر از دیداریار ※ زهر سازد یارمن گردردهان گیرم شکر
شب همی گویم چوروز آیددلم خرم کند ※ روز گویم بازشب کم غم نبودی اینقدر
چاره ازدستش ندانم جزهلاك خویشتن ※ لیکن اندر پای اسب شهریار دادگر
شاه غازی ناصرالدین آنکه اندرعدل ورای ※ آسمان نوشیروان گوید زمینش زال زر

﴿ وله ایضا ﴾

ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بشبگیر ※ تاشب بگه خواب وبشبگیر زسرگیر
هشیارمزی هیچ نه در روز ونه درشب ※ می خواه وطرب کن بشبانگاه وبشبگیر
جاوید زید مادر انگور که در دهر ※ جاوید زید هرکه زپستانش خورد شیر
باسینه همی پوی بجائی که بود جام ※ گر پای تراسخت ببندند بزنجیر
می نوش بهروقت وبهرحال وبهر روز ※ خاصه چوخروشد بم وفریاد کندزیر
می نوش که می غم برد وشادی آرد ※ چونان که جوان گردد اگرزو بخوردپیر
آن می که کند رنگش بالاله همی طنز ※ وان می که دهد بویش برعنبر تشویر

نخجیر برقص آید وباشیر زند بر * گر باد برد بوئی ازو جانب نخجیر
در حال تباشیر چویاقوت شود سرخ * گر نام می سرخ نویسی به تباشیر
جامی زمی امروز بدست آر وهمی نوش * بر یاد شهنشاه جهاندار جهانگیر

﴿ وله ایضاً ﴾

چین است وشکن بر سر بسر آنزلف گره گیر * وان چین وشکن بافته از غالیه زنجیر
از غالیه زنجیر اگر بافت چرا پس * بر لاله همی دام فرو گسترد از قیر
با آن همه جادوئی بنگر که همی باد * گه چفته کمان سازد ازو گاه کند تیر
گیتی همه یکباره شود پر تبتی مشك * گر بر شکن او گذرد باد بشبگیر
پیوسته برخ مشك همی ساید زلفش * وین طرفه که هرگز نکند رنگش تاثیر
زینسان که پری وارز ماروی نهانکرد * شك نیست که خورد است زپستان پری شیر
با این همه تا بوسه نگیرم زلب او * نز مکر بیاسایم نز حیله وتدویر
کام دل خویش ازلب اوگیرم چونان * کز ملك جهانشاه جهاندار جهانگیر
شاه ملکان ناصردین انکه بر انداخت * از مملکتش فتنه بشمشیر وبتدبیر

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

دلم شُسته بشد از عشق آن بت دلبر * همی روم که بگیرم ز عشق او دل بر
مراچه باید در دلبری نهادن دل * که او نهد دل خود بردگر بتی دلبر
زمن نهانی آنماه عشق ورزد وهیچ * خبر ندارد کز عشق او مراست خبر
مگر نداند آن بت کسی که عاشق شد * همی خبر دهد از عشق اورخش یکسر
بباغ سرو جوانرا که برك پزمان است * یقین بدان که بدلش آفتی بود مضمر
بچند راه گواهی دهد همی دل من * که راه داد است او عشق دیگری دربر
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم * بکار خویش فرومانده عاجز ومضطر
گرفتم اینکه از ورفتم وگرفتم دل * بداد بایدش آخر بدلبری دیگر
بهر که بسپارم ازین سپس دل خویش * چو مهربان بت من عهد من نبرد بسر
اگر بگویم کوزلف عنبرین جوید * مگر نخیزد از کلك من همی عنبر
وگر بگویم کو لعل شکرین خواهد * مگر نریزد از لعل من همی شکر
جزاین ندانم کورا بسیم وزر هوس است * مرا بدست دراندر نه سیم هست ونه زر
اگرچنین است ایدون روم کشاده زبان * زجود شاه کنم سیم وزر بدست اندر

خدا یگان ملوك زمانه ناصردین ※ که شیر شاه شکار است و شاه شیر شکر

﴿ وله ایضاً ﴾

(سرو وصنو بر بسر نداشت سمن بر ※ تو سمن آوردهٔ بسرو وصنو بر)
(مشك پراکندهٔ بلالهٔ نعمان ※ عود بر افکندهٔ بر آتش مجمر)
(در شب تاری شکفته داری سوسن ※ درمی سوری نهفته داری گوهر)
(دام فروهشتهٔ بجنت رضوان ※ دانه پراکندهٔ بکوشهٔ کوثر)
(بادهٔ رنگین سرشتهٔ بطبر زد ※ سنبل مشکین شکستهٔ بسمنبر)
(کاخ برویت چوشاخ مرجان رنگین ※ شهر بمویت چوباغ خلد معطر)
(خانهٔ نجدت برنك وبوی چو کشمیر ※ کوی بقدت بفروزیب چو کشمر)
(زان خم جعد سیاه وروی درخشان ※ وان تن صاف ودل نهفته بدودر)
(سنبله داری و زیر سنبله پروین ※ آینه داری وزیر آینه مرمر)
(گاه خرامش تذرو باغ بهشتی ※ گاه سخن کاروان گوهر وشکر)
(وان دوبنا گوش زیر طرهٔ مشکین ※ تابان چون درشب سیاه دو اختر)
(چشمت هر یك چو بچه آهوی مستی ※ خفته بگلبرك وتن نهفته بعنبر)
(پیکرشان نور وظلمت است وبخردی ※ تیر دمدشان بجای موی زپیکر)
(آهوی دلبر کراست جز توکه هردم ※ از مژه تیری همیزنند بدل بر)
(تنشان اندر میان تیر ولیکن ※ تیری سرشان همه خمیده چو خنجر)
(تیر خمیده به بین که بی پر پران ※ دردل ودرجان همی خلند چونشتر)
(توبلب آب حیات و عشق توازتف ※ دارد عشاق را همیشه در آذر)
(هر که ظفر یافت بر دو موی سیاهت ※ فخر کند بر هزار نافهٔ اذ فر)
(وانکه گرفت از لبت ببوسهٔ او کام ※ کام رواشد چو شهریار مظفر)
(آن پسر شیر وشیر داده بدوشیر ※ یعنی از هردوسوی خسرو صفدر)
(ازسوی‌مادرشعاع اوست‌زخورشید ※ وز پدر از ماه بر فزوده همی فر)
(این من‌از آن‌روی کفمت‌که شنودم ※ ماده بود آفتاب وماه بود نر)
(ورنه‌پدرش آفتاب و مادر ماه است ※ ماهی پیوسته زیر پرده وچادر)
(نور گرفته‌است از آفتاب ببرده ※ وز پس نه ماه کرده ملك منور)
(تابی ازو باز تا فته است بگیتی ※ روشن‌ازوگشته‌دین‌ودولت وکشور)

(تاب)

﴿ تاب نکوئی یکی ستارهٔ سعد است ۞ ملك بد ویافته سعادت بی مر ﴾
﴿ تافته اختربسی زچرخ وچنو هیچ ۞ در فلك سلطنت نتافته اختر ﴾
﴿ شاید اگر زآفتاب وماه بملکش ۞ پیش ستایش کند حکیم سخنور ﴾
﴿ گرنبدی طبع من فسرده وغمگین ۞ دادمی او را بسی پیام زافسر ﴾
﴿ فتح چو زافسر دهد پیام بشاهی ۞ لا بد اقبال ونصرتند پیمبر ﴾
﴿ هرکه پیامش برند نصرت واقبال ۞ ملك بر او برمسلم است و مقرر ﴾
﴿ باشد روزی که برنشسته براورنك ۞ خواند این شعرهای بنده زدفتر ﴾
﴿ روی کند چون گل شکفته وازلب ۞ گوهر غلطان نماید از دل شکر ﴾
﴿ باید ما گوید ای چه بودکه آن پیر ۞ شسته بدایدون به پیش تخت من اندر ﴾
﴿ نك پسر اوکجاست تاش بیاریم ۞ جاه فزائیم و عز به پیشگه در ﴾
﴿ حق درکنج ماست از پدراو ۞ آن به پسر دادمی ببایدایدر ﴾
﴿ میدان تنك است وبارهٔ سخنم لنك ۞ جولان نتوان چنانکه باید درخور ﴾
﴿ وزاثر فرشاه بود که راندم ۞ یك دو سه گامش همی بدین سرو آن سر ﴾
﴿ چشم بد از روی خوب دولت وملکش ۞ دور بداراد کرد گار کرد گر ﴾

منتخب از کتاب فتح وظفر

﴿ خم زلفین آن کرد ستمگر ۞ بگردمه فشاند گرد عنبر ﴾
﴿ اباگرد ای شگفتی نورماهش ۞ جهانی راهمی دارد منور ﴾
﴿ هم ازنورش عجب ترگردزلفش ۞ که گیتی راهمی سازد معنبر ﴾
﴿ همه ره گلستان کرده است ازروی ۞ زگر دستان مکری تابری در ﴾
﴿ وزین معنی همه دستان ومکر است ۞ به تیرمژه وابروی کمان ور ﴾
﴿ به نفکند از کمان یك تیروگوئی ۞ نشسته بردل عشاق تا پر ﴾
﴿ لبش هم جادوئی داند که دارد ۞ بزیر آذر اندر لؤلؤ تر ﴾
﴿ همان دو چشم او گوئی دو جادوست ۞ زنرگس بردما نیدست نشتر ﴾
﴿ خلنده دردل ودرجان وهرگز ۞ زتیز یشان نگردد هیچ کمتر ﴾
﴿ همان خال لبش گوئی که هندوست ۞ فرو شد عاشقانرا قند وشکر ﴾
﴿ ولی نشنوده ام هرگز که هندو ۞ شکر بفروشد از یاقوت احمر ﴾
﴿ تنش درپیرهن چون پرنیانی است ۞ که پرده کرده اند اورا بمرمر ﴾

(براسب اندرچو بنشسته است گوئی ※ زتیغ کوه سر بر کرده اختر)
(چو بخرامد بمیدان هرکه بیند ※ رخش گوید همی الله اکبر)
(فرشته آمداست ازعرش یاحور ※ فرستاده است غلمانی باید ر)
(زنیکوئی چه باشد کوندارد ※ که ازهرنیکوئی هست او نکوتر)
(زخوبی هرچه گوئی کردکارش ※ فزونتر داده از خوبان دیگر)
(ولیکن مهربانی نیست اورا ※ کجاش از کرد خیزد اصل وگوهر)
(نکارکرد را هرگز وفا نیست ※ بگرد کرد کم گرد ای برادر)
(برو دلداری از ترکان بدست آر ※ که ترك از کرد درهر حال بهتر)
(که کردان را وفا با کس نباشد ※ من این را آزمودستم مکرر)
(ولیکن این سخن آهسته میگوی ※ مبادا بشنود سالار لشکر)
(وگر این چامه خواهی باز ماند ※ بخط رمز بنویسش بدفتر)
(بدان رمزی که کس آنرا نتاند ※ بگیتی خواند جز شاه مظفر)
(ولیعهد آنکه فرشاهیش بود ※ بمهداندر چو عیسای پیمبر)
(ظفر باتیغ او همدست وهم پشت ※ سخا بادست او همزاد وهمبر)
(فریدونی است باعلم شمویئل ※ ارسطوئی است بافر سکندر)
(باسب اندرفریبرزی است بابرز ※ برزاندر فرامرزیست بافر)
(زحلمش مایه گیرد کوه البرز ※ زعزمش تك ستاند باد صرصر)
(شکر باشد چو برخیزد بگفتار ※ گهر بخشد چو بنشیند بساغر)
(بدو نازد همی قرطاس وخامه ※ بدو بالد همی شمشیر و مغفر)
(زرویش نورخواهدماه گردون ※ زخویش بوستاند مشك اذفر)
(نه باخورشید باشد زهره همدوش ※ نه باطبعش بود دریا برابر)
(بافسر فخر شاهان است واورا ※ سری باشد که باشد فخر افسر)
(ازودولت ستاند بخت واقبال ※ بدو ملت فزاید مفخر و فر)
(همه کردار اونیکو وممدوح ※ همه آثار او زیبا و درخور)
(کشاده برهمه جویندکان راه ※ فشانده برهمه خواهندگان زر)
(نکوکاری بعدل اومسلم ※ جهانداری بزای او مقرر)
(نیابی همسری اورا زشاهان ※ بگردی گر همه گیتی سراسر)

(پدر)

(پدر شاه است و مادر شاهزاده * هم ایشان تا بهفتم پشت ازین سر)
(همیشه تا برین گردون گردان * بتابد زهره و خورشید انور)
(زروی نیك او چشم بدان دور * بهر کاریش یزدان یار و یاور)

ونیز از کتاب فتح وظفر است

(شبگیر فراز آمد نزد یك من آن دلبر * می باشکرش همدل شب باقرش همبر)
(چشمش همه سحر آمیز جعدش همه عنبر بیز * شیرین لب و شورانگیز سنگین دل و سیمین بر)
(گفتی زسر پیکان کرداست همی مژگان * کز جان بگذشت آسان تیر مژه اش بی پر)
(و آن زلف بر خساره پیچید چو جراره * تا بر دل بیچاره بی نیش زند نشتر)
(افروخته شد خرگه از عارض او ناگه * زینروی شدند آگه یکسر سپه و لشکر)
(آمد سپه از هر سو از بهر نظارهٔ او * واو کرد همی گیسو برروی سپه معجر)
(لشکر ز بهر خرگاه از بهر نظارهٔ ماه * بروهم بسته راه صف در صف و سر در سر)
(نادیده نکورویش دلها همه شد سویش * گفتی که مگر بویش دلبند شد و دلبر)
(مهرش بسوی جان تاخت جان خانه بدو پرداخت * حقا که نخواهد ساخت ارا مگهی دیگر)
(تن جایگه جان به جان برخی جانان به * وین گرنشود آن به کز مهر به پیچی سر)
(بنشینی و بطرازی مدح ملکی رادی * کز ماه فلك بگذشت در منظر و در مخبر)
(بو الفتح مظفر کوست شاهی که خدای او را * تخت از ظفرش سازد و ز فتح کند افسر)

وله ایضاً

(باغ فرخنده و فرخنده تر از باغ بهار * دشتها پر گل و گلها همه چون عارض یار)
(غنچه در خنده و بر خندهٔ او گرید ابر * ابر در گریه و بر گریهٔ او خندد سار)
(کبك در قهقه و رقص کنان بر سر کوه * رنك در هروله و پای کشان بر گل خار)
(باد در دشت بهر سوی وزد غالیه بوی * آب در جوی بهر مرز رود سلسله وار)
(طاوسان بال بر افشانده و دنبال بسر * بال و دنبال همه پر شکن و نقش و نگار)
(قمریان بانك بر آورده و بانك همه را * بصد آهنك جواب آرد از شاخ هزار)
(میخرامند تذروان بخرامی خوش و خوب * گرد بر گرد درخت گل و در زیر چنار)
(وان کرازان و گرازیدن بر سبزه و گل * زنگیانند بباغ و چمن اندر رفتار)
(وان خجسته که دهان ساخته پر سودهٔ مشك * کودکی هست بباغ آمده از چین و تتار)
گلبنان از دو سوی حوض بصف گوئی راست * حوریانند بگرد لب کوثر بقطار)

(وان همه عطر که درباغ برافشانده نسیم ☼ بی زروسیم تو گوئی که شداست اوعطار)
(چون گل سرخ چنان فربی وبی بیم شکفت☼ آن گل زرد نکوئی که چراشد بیمار)
(مگر آن رابدل وجان چو منش رنجی هست* که نتاند کندآن رنج بمردم اظهار)
(دردل وجانش همی پیچدو زاروی شداست*به تن ورنك بدینگونه همی زار ونزار)
(وان بنفشه که سرخویش برافکنده به پیش * سخنی تلخ شنید است همانا زنهار)
(چه شنیده است شنیده است که باآنخط سبز * آن به آید که بنفشه ندمد در گلزار)
(پیش آن سودهٔ عنبر که برآن برك گلست ☼ نه بنفشه که همان سنبل ترنیست بکار)
(گر چنین است بهارا بگل سرخ بگوی ☼ که تراهم نبود قدر برآن رخسار)
(بسمن هم خبری ازتن آنماه بده ☼ سرورانیز زبالاش حدیثی بگذار)
(نیك اگر خواهی هر نقش ونگاری که تراست* پیش اندام ورخش جمله حقیرند وفکار)
(بهتر آن است که هرزیور ونقشیت که هست ☼ چون بباغ آید درپاش کنی جمله نثار)
(کوازانها بتوبه بخشد وبهتر زهمه ☼ غزلی چند بمدح ملك شیر شکار)
(آن مظفر فرفرزانه وفرزند ملك ☼ که فروزنده تر ازشید بود درگه بار)
(پدرا ورانه به بیهوده ولیعهدی داد ☼ کزدوسوشیر نژاد آمده وشاه تبار)

ولهایضا

(فسانه گشت کمال وگزافه گشت هنر ☼ نه در گزافه بود سود ونز فسانه ثمر)
(کمال قدر ندارد مر و بسوی کمال ☼ هنر بکار نیاید مگرد گرد هنر)
(درخت دانش منشان وتخم فضل مکار ☼ که میوهٔ نخوری زین وزان نیابی بر)
(گذشت آنکه فکندند درکمال بساط ☼ گذشت آنکه نهادند درخرد منبر)
(نه درفصاحت سودونه دربلاغت خیر ☼ نه فضل میدهدت برمرادخویش ظفر)
(خردکسی نخرد ورتورا بودخردی ☼ دمخردبزن ودم بریده باش چوخر)
(چوخرشدی سپس افساربخردی یله کن ☼ مگرفلك بسرت برنهد زبخت افسر)
(تودرجهان یکی ازکار بنده عبرت گیر ☼ اگرچه کارجهان عبرت است سرتاسر)
(بکودکی بدر شاه رنجها بردم ☼ الا که پیر شوی ای پسر تورنج مبر)
(بگاه آنکه ولیعهد بود وبردر او ☼ همه مهان جهان را مقام بود ومقر)
(زمانه سخت گرفتی بدوهمی هرکار ☼ همش بسختی بودند بنده وچاکر)
(چواز پس پدر اوشاه شد مرابدرش ☼ نماند آنکه ندانست نام جد وپدر)
(یکی وزیر بدش زشت واهرمن کردار ☼ زاهرمن چه برد سود ایزدی جزضر)

(نماند جای درنگم بزیر سایهٔ شاه * شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر)
(گهی بگرد جهان گشتمی بسینه چومار * گهی بکنجی ماندم چومرغ سوخته پر)
(نه زان سفرها جز رنج دیدم ازغولان * نه در وطن بجز ازشری ازگروه بشر)
(خدای خواست که در گوشهای عزلت خویش * یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور)
(به بیست سال بیارا ستم دهی چونان * که به بدی زبسی شهرها بزینت وفر)
(نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد * خبر نه زانکه بعشق است صد هزار خطر)
(ززر بدانجا دینار خاص بیست هزار * بخرج رفت وکانم که زان شد افزونتر)
(سوای انکه در و دست مزد اگر دادم * بمردمان به نماندی بکنجم اندر زر)
(بنان و آب خورش خلق بس همی کردند * بکار وکس نگرفتی ززر وسیم خبر)
(حسودی آنجا بگذشت وشر چشم بدش * در آن چو باغ ارم جای زود کرد اثر)
(خراب کردند انرا گروهی ازدیوان * که باد لعنت بر دیو ومرد دیوسیر)
(بداد خواهی ازآنجا بری نهادم روی * بهیچ روی مرا کس نداد داد ایدر)
(کتابهای من اینقصه را بشرح تمام * خبر دهند چه درج درج درچه گنج گهر)
(سپس بموکب خسرو وبکوه ودشت کلار * همی برفتم وکردم کتابهای دگر)
(همه مأثر شه بودو زبدة الاثار * بخواندم انکه بدین نام بود سخت ازدر)

﴿ منتخب ازکتاب جواهر مخزون ﴾

(گرنخواهد دل چرا شد حلقهٔ زلفین یار * دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار)
گرنه مار است ازچه رویش حلقه زد برگنج سیم * ورنه مشك است ازچه معنی برسمن شد مشکبار
گرنباشد بارعنبر آن دو جعد تاب خورد * ورنباشد تنك شکر آن دو لعل آبدار
این چو خندد پس چراشکر ببارد برزمین * وان چو جنبد پس چرا عنبر بریزد درکنار
زلف او مشك است وهستش پیچش مارسیاه * جعد او مار است ودارد نافهٔ مشك تتار
مارهرگزدیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشك * مشك هرگز دیدهٔ برخود به پیچد همچو مار
آن دو زلف تیره گربامن ندارد دشمنی * پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار
وان دو چشم مست اگر درخاصیت چون باده نیست * پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پرخمار
جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او * زاب وآتش بود دارد دو زمه وخورشید تار
تاندیدم زلف اوسنبل ندیدم باده بوی * تاندیدم چشم اونرگس ندیدم باده خوار
دل رها کردن بتدبیر وفسون اززلف دوست * هرکه گوید کوهمی کوماندار یم استوار

(وان همه عطر که درباغ برافشانده نسیم * بی زر و سیم تو گوئی که شداست اوعطار)
(چون گل سرخ چنان فربی و بی بیم شکفت * آن گل زرد نگوئی که چرا شد بیمار)
(مگر آن رابدل وجان چو منش رنجی هست * که نتاند کندآن رنج بمردم اظهار)
(دردل وجانش همی پیچد وزان روی شداست * به تن ورنك بدینگونه همی زار ونزار)
(وان بنفشه که سر خویش برافکنده به پیش * سخنی تلخ شنید است همانا زنهار)
(چه شنیده است شنیده است که باآن خط سبز * آن به آید که بنفشه ندمد در گلزار)
(پیش آن سودهٔ عنبر که برآن برك گلست * نه بنفشه که همان سنبل تر نیست بکار)
(گرچنین است بهارا بگل سرخ بگوی * که تراهم نبود قدر برآن رخسار)
(بسمن هم خبری ازتن آن ماه بده * سرووانیز زبالاش حدیثی بگذار)
(نیك اگر خواهی هر نقش ونگاری که تراست * پیش اندام ورخش جمله حقیرند وفکار)
(بهتر آن است که هر زیور ونقشیت که هست * چون بباغ آید درپاش کنی جمله نثار)
(کوازانها بتوبه بخشد وبهتر زهمه * غزلی چند بمدح ملك شیر شکار)
(آن مظفر فرفرزانه وفرزند ملك * که فروزنده تر ازشید بود درگه بار)
(پدرا ورانه به بیهوده ولیعهدی داد * کز دوسو شیر نژاد آمده وشاه تبار)

ولهایضا

(فسانه گشت کمال وگزافه گشت هنر * نه در گزافه بود سود ونز فسانه ثمر)
(کمال قدر ندارد مرو بسوی کمال * هنر بکار نیاید مگرد گرد هنر)
(درخت دانش منشان وتخم فضل مکار * که میوهٔ نخوری زین وزان نیابی بر)
(گذشت آنکه فکندند درکمال بساط * گذشت آنکه نهادند درخرد منبر)
(نه درفصاحت سود ونه دربلاغت خیر * نه فضل میدهدت برمراد خویش ظفر)
(خرد کسی نخرد ورتورا بود خردی * دم خرد بزن ودم بریده باش چو خر)
(چو خر شدی سپس افسار بخردی یله کن * مگر فلك بسرت برنهد زبخت افسر)
(تودرجهان یکی ازکار بنده عبرت گیر * اگر چه کار جهان عبرت است سرتاسر)
(بکودکی بدر شاه رنجها بردم * الا که پیر شوی ای پسر تورنج مبر)
(بگاه آنکه ولیعهد بود وبردر او * همه مهان جهان را مقام بود ومقر)
(زمانه سخت گرفتی بدو همی هرکار * همش بسختی بودند بنده وچاکر)
(چواز پس پدر اوشاه شد مرابدرش * نماند آنکه ندانست نام جد وپدر)
(یکی وزیر بدش زشت واهرمن کردار * زاهرمن چه برد سود ایزدی جز ضر)

(نماند)

(نماند جای درنگم بزیر سایهٔ شاه ※ شتاب کردم وبستم میان بعزم سفر)
(گهی بگرد جهان کشتی بسینه چو مار ※ گهی بکنجی ماندم چو مرغ سوخته پر)
(نه زان سفرها جز رنج دیدم از غولان ※ نه در وطن بجز از شری از گروه بشر)
(خدای خواست که در گوشهای عزلت خویش * یکی ضیاع کنم سخت خوب ونام آور)
(به بیست سال بیارا ستم دهی چونان ※ که به بدی زبسی شهرها بزینت وفر)
(نهادم اورا ازعشق نام عشق آباد ※ خبر نه زانکه بعشق است صدهزار خطر)
(ززر بدانجا دینار خاص بیست هزار ※ بخرج رفت وگمانم که زان شد افزونتر)
(سوای انکه درو دست مزد اگر دادم ※ بمردمان به نماندی بگنجم اندر زر)
(بنان وآب خورش خلق بس همی کردند ※ بکار وکس نگرفتی ززر وسیم خبر)
(حسودی آنجا بگذشت وشر چشم بدش ※ درآن چو باغ ارم جای زود کرد اثر)
(خراب کردند انرا گروهی ازدیوان ※ که باد لعنت بر دیو ومرد دیوسیر)
(بداد خواهی از آنجا بری نهادم روی ※ بهیچ روی مرا کس نداد داد ایدر)
(کتابهای من اینقصه را بشرح تمام ※ خبر دهند چه درج در چه گنج گهر)
(سپس بموکب خسرو وبکوه ودشت کلار ※ همی برفتم وکردم کتابهای دگر)
(همه مأثر شه بودو زبدة الاثار ※ بخواندم انکه بدین نام بود سخت ازدر)

منتخب ازکتاب جواهر مخزون

(گر نخواهد دل چرا شد حلقهٔ زلفین یار ※ دلفریب ودلربای ودلستان ودلشکار)
گر نه مار است از چه رویش حلقه زد بر گنج سیم * ور نه مشک است از چه معنی بر سمن شد مشکبار
گر نباشد بار عنبر آن دو جعد تاب خورد ※ ور نباشد تنگ شکر آن دو لعل آبدار
این چو خندد پس چرا شکر ببارد بر زمین ※ وان چو جنبد پس چرا عنبر بریزد در کنار
زلف او مشک است وهستش پیچش مار سیاه ※ جعد او مار است ودارد نافهٔ مشک تتار
مار هر گزدیدهٔ کزوی بخیزد بوی مشک ※ مشک هرگز دیدهٔ بر خود به پیچد همچو مار
آن دو زلف تیره گر باهن ندارد دشمنی ※ پس چرا جعدش دلم دارد همیشه بیقرار
وآن دو چشم مست اگر در خاصیت چون باده نیست * پس چرا عشقش سرم دارد همیشه پر خمار
جامهٔ راماند آن عارض بنامیزد که او ※ زاب وآتش پود دارد وز مه وخورشید تار
تاندیدم زلف اوسنبل ندیدم باده بوی ※ تاندیدم چشم او نرکس ندیدم باده خوار
دل رها کردن بند بیر وفسون از زلف دوست ※ هر که گوید گو همی کو ماندار یم استوار

دل رهائی باید از جعدکمند آسای او ❊ گرکسی باید رهائی ازکمند شهریار
خسرو والا محمد شاه غازی آنکه چرخ ❊ خدمت اورامیان بندد همیشه بنده‌وار

ولـه ایضاً

چه حیله کرد سرزلف تابدار نگار ❊ که گاه غالیه سا گشت و گاه غالیه بار
گهی بسازد ازمشك ترنقاب قمر ❊ گهی بسازد باروی آفتاب قمار
گهی بشاخ صنوبر نهد شکنج کمند ❊ گهی بگرد گل اندر کشد خط پرکار
سیاه گردد دیده چوسوی اونگری ❊ چرا سیاه نگردد ازوهمی رخسار
اگر بگیری هرگرد کان بریزد ازو ❊ بهاش مشك ترآرند مردم ازتاتار
نه عطر دارد وچندان همی ببارد عطر ❊ که کس نیابد درچند طبلهٔ عطار
بگونهٔ شب تاراست واین شگفتی بین ❊ که می نتابد ازوجزمه دوپنج وچهار
مه دوپنج وچهارای شگفت دیدکسی ❊ که می بتابد وشب همچنان بماندتار
نگرکه هرکه بدودست می دراز کند ❊ زمشك وعنبر پرسازد آستین وکنار
شب است زلفش رویش بهار ودرعجبم ❊ که چون بلند شود شب همی بروز بهار
بهار هرگز دیدی بجامهٔ ماند ❊ کش ازلطافت پوداست وازملاحت تار
بهارروئی ودرعشقت ای شگفت که نیست ❊ نصیب وبهرهٔ من جز ملامت بسیار
زبس ملامت مردم بکردم اندر عشق ❊ کنون ملامت من میکنند صغار وکبار
بنزد من بدوکار اندرون ملامت خلق ❊ چوگفت طفلان بیقدر باشد ومقدار
یکی بعشق دلارام یارسیم ذقن ❊ یکی بمدح خداوند شاه شیر شکار
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که زوقوی شددین محمد مختار

ونیز ازجواهر مخزون است

نوروز بر فراشت علمهای پرنگار ❊ خیزای نگارو بادهٔ نوروزی اندر آر
پرنقش ششتر است همه باغ وبوستان ❊ پرمشك تبت است همه جوی وجویبار
درشاخ سرو نغمهٔ مرغان رودزن ❊ درزیر بید نعرهٔ مردان باده خوار
باد از چمن بروبد کافور منتشر ❊ ابراز هوا ببارد لؤلؤی شاهوار
بیجاده درنشست بمینای بوستان ❊ پیروزه بردمید زدیبای مرغزار
برتاج سبزه باد به بیزد همی عبیر ❊ وزروی لاله ابر بشوید همی غبار
دست بنفشه ساخته ازمشك دست بند ❊ گوش سمن زگو هرترکرده گوشوار

﴿ نامحرمان بباغ توكوئی در آمدند ☼ كز برك سبز جامه كنند پيكر چنار ﴾
﴿ آهوكشی كنان چه اندرميان دشت ☼ دستش چوشاخ سوسن وشاخش چو زلف يار ﴾
﴿ درپيش آفتاب چرا پرده بست ابر ☼ ماناكه آفتاب ز كل كشت شرمسار ﴾
﴿ در آب ابر خاصيت باده كرنبود ☼ نركس دو چشم خويش چراكرد پرخمار ﴾
﴿ بستان نكارخانهٔ چين است وزان سبب ☼ بت ازپی بت است ونكاراز پی نكار ﴾
﴿ يك قوم بر ستاده همه زمر دين بدن ☼ يك قوم بر نشسته همه عنبرين عذار ﴾
﴿ كبكان جفت جوی كروه ازپی كروه ☼ مرغان شعر كوی قطار ازپی قطار ﴾
﴿ هرچان نظركنی همه نقش است بی شمر ☼ هرچان كذركنی همه رنك است بيشمار ﴾
﴿ ای جشن عاشقان به بهار جمال تو ☼ می در فكن بجام بدين جشن نوبهار ﴾
﴿ مجلس بهشت وار كن از فر جام می ☼ كاز ابر وباد باغ وچمن شد بهشت وار ﴾
﴿ می ده كه نوبهار جهان باغ عدن كرد ☼ وايزد بباغ عدن به بخشد بی كسار ﴾
﴿ جام عقار پيش كن امروز كاب ابر ☼ اندر دهان لاله دهد كونهٔ عقار ﴾
﴿ می خوش بود بخاصه كنون كزچمن سرود ☼ قمری بجای نغمه همی مدح شهريار ﴾
﴿ خورشيد خسروان زمانه محمد آنك ☼ بهرام كاه كين شد وبرجيس زوربار ﴾

﴿ وله ايضا ﴾

﴿ سيه زلف آن دلبر سيمبر ☼ زسيسنبر آورده بركل سپر ﴾
﴿ بمشك سيه ماند او ای عجب ☼ كه ديد است مشك سيه كل سپر ﴾
﴿ كره كرده از مشك بر آفتاب ☼ زره كرده از غاليه برقمر ﴾
﴿ ز بس پركره كشته اختر شمار ☼ نتاند كند حلقهٔ اوشمر ﴾
﴿ بمغز اندر از بوی او مر مرا ☼ همه نافه يابی بجای فكر ﴾
﴿ بديده در از عكس اوخلق را ☼ شب تيره بينی بجای بصر ﴾
﴿ دل من ببرد است وآن بت كنون ☼ پی بردن دين به بندد كمر ﴾
﴿ مرا كردل ودين رود باك نيست ☼ كه از دين ودل كس نه بيند ثمر ﴾
﴿ اكر دين ودل چند نيك است وخوب ☼ ثنای خداوند ازو خوبتر ﴾
﴿ سر شهرياران محمد كه بخت ☼ ندارد جز از تخت اومستقر ﴾

﴿ ونيز ازجواهر مخزون است ﴾

﴿ كسی كش خرد باشد آموزكار ☼ نكردد غمين از بدروزكار ﴾

﴿ برو این سخن نیك ستوار گیر ٭ نماند بنائی برآب استوار ﴾
﴿ براب است بنیاد گیتی همه ٭ وزینروش خوانند ناپایدار ﴾
﴿ وزین گفته باورت ناید زمن ٭ دلیلی پدیداست لیل ونهار ﴾
﴿ نه مرنور اوراست پایندگی ٭ نه ظلمتش ماند همی برقرار ﴾
﴿ همه هستها نیست خواهد شدن ٭ تواین پند من ای پسر گوش دار ﴾
﴿ چونیك وبد ماهمه بگذرد ٭ چه نیك وچه بد روبشادی گذار ﴾
﴿ همه کار امروز کن ٭ که فردا همین است پروردگار ﴾
﴿ هرآنچت به پیش آیدآن پیش گیر ٭ مجوی ازپس کار خود پیشکار ﴾
﴿ بدل برمنه بیهده بارغم ٭ زدیده همی اشك خونین مبار ﴾
﴿ چوکار جهان جله باداست وآب ٭ همه باده نوش وهمه باده خوار ﴾
﴿ یکی می فرازآرچون روی دوست ٭ یکی جام برگیر بریاد یار ﴾
﴿ مکن جز همه شادی بیکران ٭ مگو جز همه مدحت شهریار ﴾
﴿ بویژه کنون کاید ازهر طرف ٭ خروشیدن ابرو آوای سار ﴾
﴿ یکی باش تابشنوی صبحدم ٭ زبلبل که گوید بشاخ چنار ﴾
﴿ که نوروز اسپهبد بوستان ٭ سراپرده زدبرلب جو ببار ﴾
﴿ گل ازگلبنان روی کرده پدید ٭ چنان کز عماری بتان بهار ﴾
﴿ سپیده‌دم ابراز هوا خرد خرد ٭ بریزد همی گوهر شاهوار ﴾
﴿ همه راغ پر دیبهٔ شوشتر ٭ همه باغ پرلعبت قندهار ﴾
﴿ مگر بوستان درگه جم شداست ٭ که می پهلوی گفت خواهد هزار ﴾
﴿ مگر کوهساران همه تبت است ٭ که می بوی مشك آید از کوهسار ﴾
﴿ چن راست همچون خورنق شداست ٭ دراوشاه بنشسته بهرام وار ﴾
﴿ سر شهریاران محمد که چرخ ٭ ندارد بجز خدمتش هیچ کار ﴾
﴿ شمارندهٔ ریك وبرك درخت ٭ عطای ملك راتواند شمار ﴾
﴿ همی تابود ملك وفرمان شاه ٭ ملك پادشا باد وفرما نگذار ﴾
﴿ همه چشم اوسوی رخساردوست ٭ همه دست او زیر زلف نگار ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ الا باپیچ وتاب زلف دلبر ٭ که برماهت همی بندند زیور ﴾

﴿ گهیت ﴾

(گهیت از دیبهٔ چین است بالین ٭ گهیت از صفحهٔ سیم است بستر)
(گهی ماه سپهر اندرتو پنهان ٭ گهی باغ بهشت اندر تو مضمر)
(گه ازسوسن زنی برلاله چوکان ٭ که از سنبل نهی برماه چنبر)
(گهی برمهر ریزی ریزهٔ مشك ٭ گهی بر ماه باری بار عنبر)
(بزیر عنبرت ماه است ولاله ٭ بزیر لاله ات سرو وصنوبر)
(صنوبر دیدهٔ کزوی بروید ٭ کل ودرکل همه یاقوت احمر)
(عجب باشد بکل آکنده یاقوت ٭ بیاقوت اندرون شکر عجبتر)
(شگفت آری مرا آری شگفت است ٭ شب تاریك دروز منور)
(چرائی رفته زی آن شکرین لب ٭ مگرخواهی همی می خوردوشکر)
(لب آن ترك زهر آلود قنداست ٭ منه بر قند زهر آلود اوسر)
(وران زهرت زمن باور نیاید ٭ بدین پاسخ که بامن گفت بنگر)
(ببین زهری که دارد قند درزیر ٭ ببین قندی که دارد زهر دربر)
(الا ای چون شکر شیرین بهرکار ٭ حدیث تلخ ازآن لب نیست درخور)
(به بین هرگز زشیرینان کسی هیچ ٭ برون آرد شرنك ازشکر تر)
(همی تا کی مرا دید ازتو باید ٭ جفای بیهده واندوه بی مر)
(گهی انگیخته ازدیده طوفان ٭ گهی افروخته درسینه آذر)
(همه روز من ازهجرتو تاری ٭ همه عیش من از عشقت مکدر)
(تودرخواب ومن ازمهرتو بیدار ٭ تودر شادی ومن درمحنت اندر)
(مرا کفت توزاول روز بفریفت ٭ که دل بستم درآن زلفین دلبر)
(چه دانستم که با کفتارت ای ماه ٭ همی کردار تو ناید برابر)
(توز اول مهرپروربودی ایدوست ٭ چرا ایدون شدستی کینه پرور)
(نخستین عهد تو بامن نه این بود ٭ که در آخر بگیری یار دیگر)
(در دشمن بروی من کشائی ٭ گذاری دوستی را قفل بردر)
(نپرسی چون کند اوزار غمگین ٭ نگوئی چون شدآن رنجور مضطر)
(مرا نپسند درچونین غم ورنج ٭ که نپسندد زتو شاه مظفر)
(سرشاهان محمد کایزد اورا ٭ بداد ازبخت ودولت تخت وافسر)

وله ایضا

از آن افراخته سروش همی خورشید خیزد بر ❊ وزان افروخته ماهش همی سنبل برآرد سر
فتاده عنبرش برگل نهاده کوثرش درملح ❊ نهفته لاله درسنبل سرشته باده درشکر
برش صافی ترازایمان دوزلفش کفررا برهان ❊ قدش پیرایهٔ بستان رخش آرایش لشکر
زسوسن کرده رخساره بخارا اندرش خاره ❊ وزین دو کرده آواره روان از جسم وهوش ازسر
چوبردارد نقاب ازرخ کند فال مرافرخ ❊ تو گوئی دارد از خلخ نژاد آن لعبت دلبر
ره ایمان زدن دینش بریدن کفر آیئنش ❊ گران دیدی ببین اینش خلاف مؤمن وکافر
جمالش آیت رحمت دهانش کنج پرنعمت ❊ بنور آمیخته ظلمت زآب انگیخته آذر
دل ازمهرش نپردازم وگر دل رفت جانبازم ❊ که من بادوست دمسازم اگر نوش است اگر نشتر
الاای مایهٔ شادی که بندت به زآزادی ❊ فریب دل نکو دادی بدان چشم فریب آور
مهت را مشك پیرایه عقیق را شکر مایه ❊ شبت باروز همسایه گلت باسنك هم بستر
بزیر مشك آشفته کسی دید آهوی خفته ❊ مگر چشمت که بنهفته تن اندر نافهٔ اذفر
به پیش تیر مژگانت سپر کردم دل وجانت ❊ که دانم زخم پیکانت دل آویز است وجان پرور
مرازان چشم چون نرگس دوچیز طرفه شد مونس ❊ هوای لعبت مجلس ثنای خسرو کشور
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ که باشمشیرش انبازی نجوید شمشیر نر

وهم ازجواهر مخزون است

﴿ زلفین باژگونهٔ آن ماه سیمبر ❊ برلاله بی‌سپر شد وبر ارغوان سپر ﴾
﴿ مه را اگر نخواهد بوسید پس چرا ❊ سر برنهاده بررخ آنماه سیمبر ﴾
﴿ ورشکرومیش نه طمع باشد ازچه روی ❊ برآن لب چوشکر ومی بر نهاده سر ﴾
﴿ ورنیست عاشق ازچه سبب پشت او همی ❊ خمیده شد چوپشت من ازعشق آن پسر ﴾
﴿ پشتم خمید ومشکم کافور شد زعشق ❊ ای عشق درتو آیت پیری بود مگر ﴾
﴿ ورنیست درتو آیت پیری پس ازچه روی * گردد همواره ازتو جوانی من هدر ﴾
﴿ من خردسال وگشته چوپیران سالخورد * تادر دلم توساختهٔ روز و شب مقر ﴾
﴿ ای وای واندها که مراعشق گرد پیر ❊ ناچیده ازدرخت جوانی یکی ثمر ﴾
﴿ ازهفت وده هنوزم نگذشته سال ومن ❊ هفتاد سالکان را مانم بروی وبر ﴾
﴿ دردا و حسرتا ودریغا ومحنتا ❊ کاول قدم نکردمی ازعاشقی حذر ﴾
﴿ امروز اگر حذر کنم ازعاشقی چه سود ❊ کان روز کار رفته نیاید بکف دگر ﴾

(نه‌نه)

(نه‌نه چرا حذر کنم ازعاشقی که نیست ❊ جز عشق سوی دوست مرا هیچ راهبر)
(جانم در آفت وخطر افتادا گر زعشق ❊ هم عشق بازداردش ازآفت وخطر)
(ایدل کنون بشادی بگذار روز ازانك ❊ جزعشق یاردرتو ندارد کسی گذر)
(وی طبع شادزی توکه اندرتو نیست هیچ ❊ جز مدح شهریار جهان شاه دادگر)
(شاه زمانه خسرو و غازی محمد انك ❊ بربسته بهر خدمت اوآسمان کمر)

ولہ ایضا

(فری آن فریبنده زلفین دلبر ❊ که برماه ریزد همی مشك وعنبر)
(فری آن فروزنده رخسار رنگین ❊ که خورشید دارد بزیر شب اندر)
(بدان روی وموی ارنکو بنگری تو ❊ شب وروز بینی نهاده بهم بر)
(ولیکن شب تیره هرگز شنیدی ❊ که برروزروشن فکند است چنبر)
(گهی پردۀ بسته ازعود هندی ❊ گهی حلقۀ کرده ازمشك اذفر)
(بعود اندرش پرنیان منقش ❊ بمشك اندرش آفتاب منور)
(همانا که خورشید عاشق شداورا ❊ که هر روزش ازخویش سازدنکوتر)
(بدان چشم و لب کش خردمند مردم ❊ ببادام وشکر صفت کرد یکسر)
(زپیران گیتی نه بیند کس اورا ❊ که این می نگوید بزیر لب اندر)
(گر ازکودکان دل ستانند پیران ❊ ببادام وشکر عجب نی ومنکر)
(عجب ازبتی خرد کودل ستاند ❊ زپیران جادو ببادام وشکر)
(بسال اندك است او چومن ازچه معنی ❊ گریزان شد ازمن زکشور بکشور)
(چومن یار دیگر نگیرم بجز او ❊ جز ازمن چرا گیرد اویار دیگر)
(وگر برنیاید ازینروی بامن ❊ که می با گدا برنیاید توانگر)
(چه باشد مر آن را بکو تابدانم ❊ که آن مرمراهست یانیست ایدر)
(گراو گوهر تر نهفته است درلب ❊ مراخیزد ازدیدکان گوهرتر)
(وراوچنبر ازمشك دارد بعارض ❊ من از سرودارم یکی قد چوچنبر)
(وگرآذر افروزد اوخود بصورت ❊ مراهست دردل فروزنده آذر)
(وراوسیم دارد زروی فروزان ❊ مرااینکه دارم یکی روی چون زر)
(وراوارغوان داردازچهر رنگین ❊ مراارغوانی شد ازخون دل بر)
(من ایدون برانم که گرزوبه نعمت ❊ فزونتر نباشم بباشم برابر)

(بلی او بیك چیز بیش است از من ❊ که برباد پایان شاه است سرور)
(محمد سر شهر یاران گیتی ❊ که گیتی بنازد بدو تا بحشر)

منتخب از کتاب کامرانیه

(فرشتهٔ که مه وزهره بسته درزنجیر ❊ سرشته است می‌ومشك رابشهد وبشیر)
(کسی که دلش بسختی سنك وآهن کرد ❊ تنش بنرمی آئینه کرده است و حریر)
(گمان بری که همی روز بردمیداز کوه ❊ چواو بکوی خرامد زجره درشبگیر)
(اگر زخلخ وکشمیر آمده است ایدر ❊ بلای ماهمه از خلخ است واز کشمیر)
(مرابه پیری کرداو اسیر وای عجبا ❊ نکرد هیچ جوانمردمرد پیر اسیر)
(اسیر کرد وبزنجیر بست وزنجیرش ❊ نگر که هست همه حلقهاش مشك وعبیر)
(به بست ومیکشدم سخت واین شگفتی بین ❊ که می بنکسلد آن بند و حلقهٔ زنجیر)
وگر برد که بدومن همی بورزم عشق ❊ بدو بگو که نیاید بکار عاشق پیر)
(مرابهل که به پیرانه‌سردهم پندت ❊ که پیرگشت جوانی که گشت پندپذیر)
(بدین کمند که‌داری بدوش وزورو توان ❊ بر و جوانی از ین مردمان اسیر بگیر)
(که‌بارعشق تواند کشید وشاد کند ❊ دلت گهی بزروسیم وگه بنغمهٔ زیر)
(مرابهل که زمن غیر ازین نیایدکار ❊ که مدح شاه همی گو یم وثنای امیر)
(کدام شاه شه کامکار ناصردین ❊ کدام امیر ملك زاده کامران گیر)
(اگر امیرکبیراست پس چرا خوانند ❊ سپهبدانش درکار جنك شاه و وزیر)

وهم از کامرانیه

(زلفش همی فشاند بر اطلس وحریر ❊ هر بامداد عنبر و هرنیم شب عبیر)
(بالاش چون صنوبر وبار صنوبرش ❊ تمثال ماه کرده زیا قوت سرخ وشیر)
(گوئی دو کوکبند بناکوش وروی او ❊ مانده بزیر حلقهٔ زلفین اواسیر)
(مردم همه حریر پرستند زین سپس ❊ گر نقش روی اوبه نگارند بر حریر)
(رویش مراهمیشه بفال آمد است نیك ❊ آری بفال نیك بود کوکب منیر)
(آنجا که اوهمی گذرد بشکفد سمن ❊ وآنجا که من همی گذرم بر دمد زریر)
(گر درمثل بری من واورا برآسمان ❊ من کوکب سهایم و او ماه مستنیر)
(کارم زدست رفت که‌درعشق آن نگار ❊ خدم بسان زرشد وقدم بسان زیر)
(آوخ که بازبردل من چیره گشت عشق ❊ تا باز دارد اورا از موکب امیر)

(میر)

(میر کبیر و نایب شاه و وزیر جنك ❊ بوالفتح کامران که بنازد و بدو سریر)
(آن پادشاهزاده که انباز اوجوان ❊ باصد هزار دیده نه بیند سپهر پیر)

ولہ ایضاً

(شبی است زلفش برروی روز حلقه بزیر ❊ بزیر حلقهٔ او ماه و آفتاب اسیر)
(کمند نی ودلم بسته درشکنج کمند ❊ عبیر نی و تنم ز و گرفته بوی عبیر)
(گرآتش رخش اندر دلم اثر ها کرد ❊ چرا همی نکنددردو زلف اوتاثیر)
(مگر بجادوی او تن بچیزی اندوده است ❊ که باشد آتش سوزان بزیر اوچو حریر)
(بخواب دیدم کش آفتاب سجده نمود ❊ سپس بیوسف یعقوب کرد مش تعبیر)
(دمیده کردلب آنخطش آیتیست بحسن ❊ کجا فرشته نبشته بشکرش تفسیر)
(شنیدهٔ که باکسیر زر کنند از سیم ❊ مرا بعشق زر از سیم کرد بی اکسیر)
(چرا خراشد سیم مرا بناخن غم ❊ اگر نخواهد کاینه دل بود بزاری زیر)
(بزرك بودم وعشقش حقیر کرد مرا ❊ بلی بعشق بزرکان شوند جمله حقیر)
(گر او بکارد برارغوان بنفشه بناز ❊ مرا دودیده همی کاردارغوان بزریر)
(بشعر بافته مینازد او ونازش من ❊ بشعر یافته آرایش از ثنای امیر)
(وزیر جنك ملكزاده کامران که بملك ❊ همی فزاید هر روز فراو توقیر)

ونیز از کامرانیه است

(ایا شنیده اسیران بسته در زنجیر ❊ نگر ببسته دل ما درآندو زلف اسیر)
(محرر است سر زلف آن نگار وبعمد ❊ زمشك وغالیه بر کل همی کند تحریر)
(ززندکانی جاوید وآب چشمهٔ خضر ❊ نوشته اندولب او همی کند تفسیر)
(وگر نویسد بر نامه نام زلف ولبش ❊ زمشك وشکر پرکردد آستین دبیر)
(با وبکوی که بیهوده گردزلف مباش ❊ که مردمان بخرند ار دهی بجای عبیر)
(قیامت است مراروی وقامتش که ببر ❊ زوصل وهجرش دارم همیشه خلد وسعیر)
(غم فراق زپای اندر او فکند مرا ❊ یکی بوصل مرا ای نگار دست بگیر)
(مراچه باید چندین زعشق لالهٔ تو ❊ بز خم دست همی لاله کاشتن بزریر)
(پیام من بتو از لب دریغ بود مرا ❊ کنون ببین که بباید گذا شتن بسفیر)
(ایا نسیم سحر ای سفیر خسته دلان ❊ پیام من بر دلبر یکی ببر شبگیر)
(بیار پاسخ او گرچه تلخ هست همه ❊ که تلخ شیرین گردد در آفرین امیر)

﴿ امیرعادل ابو الفتح کامران که بجنگ ٭ لقب گرفته است از شاه کامکار وزیر ﴾

از مقالات سه گانه

﴿دو رشته گوهر دارد سرشته در شکر ٭ بشکر اندر نسرشت کس چنو گوهر﴾
﴿گران گهر که بشکر سرشت هست شگفت ٭ شگفت ترکه زیاقوت زاید آن شکر﴾
﴿وزین دو طرفه تر آن خرد خرد سودهٔ مشك ٭ که برد مید زیاقوت آن بت دلبر﴾
﴿بگرد عارضش آن خط چنانکه گوئی ماه ٭ یکی مشبك مشکین کشیده است بسر﴾
﴿وزان مشبك تابنده روی او چونان ٭ که از شب شبه گون نور زهرهٔ ازهر﴾
﴿زشرم چشمش چون ماده آهوئی که بدی ٭ دو دیده از عقب او بشور آهوی نر﴾
﴿نبرده کام ازو جفت وخسته وجسته ٭ بشب نخفته وپیدا زروش رنج سهر﴾
﴿کنون که تا بش خورشید گرم کرده تنش ٭ دو دیده خواب ودو چشمش گرفته نرم بیر﴾
﴿نه هم تواند خفتن زبیم جفت ونه نیز ٭ نخفته تاند کشتن بگرد آبشخور﴾
﴿گهی بسایهٔ سروی خمیده سازد جای ٭ گهی زبرك گل سرخ بالش وبستر﴾
﴿بجای موی براندام رسته دارد تیر ٭ کان شاه مگر دیده او بخواب اندر﴾
﴿ستوده شاه فریدون فرخ آنکه شده است ٭ بفر خیش بهر کار آسمان همبر﴾
﴿بشیر ماند اگر شیر برکشد شمشیر ٭ بماه ماند اگر ماه بشکنند لشکر﴾
﴿بدان زمان که زخوار زمیان بروهمی ٭ سپاه بود فراوان وبیکرانه حشر﴾
﴿اگر نه هیبت شمشیر او مدد کردی ٭ همه خراسان یکباره گشت زیر وزبر﴾
﴿نه خوار داشت توان رزم لشکر خوارزم ٭ نه بلکه نقل فرومانده اندر وبعبر﴾
﴿بعبرت آری بنگر بکار لشکر شاه ٭ که آن عیان ودگر کارها همه بخبر﴾
﴿همی بیامد خوارزمشاه و افسر جست ٭ ببین که بر سر افسر چگونه گردش سر﴾
﴿بزیر رایتش اندر چهل هزار سوار ٭ همه سپه شکن وشهر گیر وجنك آور﴾
﴿گرفت مرو وسپه روی داد سوی سرخس ٭ که خواست آنجا مر ملك را گشاید در﴾
﴿خدایگان خراسان شنید وفال گرفت ٭ که گور چون سوی شیر آید اینت نعمت وفر﴾
﴿خیاره کرد نخست ازسپه دویست سوار ٭ طلایه دار فرستاد وخویشتن باثر﴾
﴿هنوز رایت منصور او نگشته پدید ٭ پدید گشت در آن عرصه آیت محشر﴾
﴿برفت هیبت او پیش وکار خویش بساخت ٭ که هست هیبت او قاید قضا وقدر﴾
﴿کهین ترین کسی ازبند کانش رفت وبربد ٭ سری که بدهوس او مهین ترین افسر﴾

(کنون)

(کنون بری در طفلان بصولجان چون گوی * همی زنند بمیدانش این سر و آن سر)
(چنین بر آرند ازمغز بد سگال دمار * چنین نماید اقبال شاه نیك اختر)
(چو بیشه ایست خراسان و سالیان دراز * زشیر داشت مر این بیشه راتهی داور)
(نفیر شیر چو در بیشه نشنوند و حوش * سزد که گرك فرستد خطیب بر منبر)
(کنونکه شیر درآمد به بیشه و بغنود * کدام دد کشد از حد خویش پای بدر)

از نصایح منظومه

(ازپدر پند گوش گیر ای پور * تن مکن غره در سرای غرور)
(هر جوانی که پند پیر شنود * نشود شرمگین بروز نشور)
(دل منه بر نعیم و نعمت دهر * وز حطام زمانه باش نفور)
(برك دار النشور ساز که نیست * در سرای غرورجای سرور)
(گیتی از بهر سوك ساخته شد * نه برای سرور و شادی وسور)
(بهترین شهد های گیتی نیست * جز لعابی که مینهد زنبور)
(شاکر و بنده باش تات بحشر * گوید ایزد که اوست عبد شکور)
(گر نخواهی قوی کند زورت * بضعیفان نکرد باید زور)
(ور نخواهی فشار قبر آنجا * مخور اینجا فشردهٔ انگور)
(شرمت آرد شراب خیره منوش * وز دف ونی گریزو وز طنبور)
(رو بفرقان پناه تات مگر * باز دارد همی زفسق و فجور)
(ره مده فاجره بقصرت اگر * ز ایزدت آرزوست حور وقصور)
(که گر ایدر زنا کنی نشود * زنت اندر بهشت دختر حور)
(گر بانجیل بینی و فرقان * ور بتورات بنگری وز بور)
(در دساتیرو بید خوانی و زند * ور کتبهای مؤبد و دستور)
(نبود هیچ غیر ازین مرقوم * نبود هیچ غیر ازین مسطور)
(که اگر قرب حق همی طلبی * بایدت بودن از بدیها دور)
(ور بدی کردهٔ بتوبه گرای * که خدایت مهیمن است وغفور)
(ورت بیدارئی بباید خیز * گذری کن بخفتگان قبور)
(گور بهرام گور بین وسپس * دخمهٔ طوس و نوذر و شاپور)
(نه به بهرام گور ماند جهان * نه کیو مرث باز رست از گور)

(شهر ایران نماند با ایرج ※ ملك توران وفا نکرد بتور)
(طوس از طوس بازماند ونماند ※ آنکه بسیار غره بود بغور)
(مصر فریاد میزند که کجاست ※ کفر فرعون وحشمت کافور)
(دجله گوید که من بسی دیدم ※ مه زهارون ومهدی ومنصور)
(عکه برعك گرست وشام بشام ※ ز ابلستان بزال وهند بفور)
(وآید افغان زچین که رفت ونماند ※ فرخاقان وشوکت فغفور)
(این همه پند وعبرت است اگر ※ نیست گوش توکر وچشم توکور)
(اینجهان دفتری است پرحکمت ※ گاه منظوم وگه بود منشور)
(لفظ معنی او بود شب وروز ※ ورق وصفحه اش سنین وشهور)
(من در او شصت سال کرده نظر ※ هیچ سطری نمانده زو مستور)
(هم زپیشینیان شنیده بسی ※ پند واندر زها کرور کرور)
(جمله راچون بهم براندازی ※ یك سخن میکنند بروز وظهور)
(پند شیبانی آنکه نیوشد ※ روز خود میکند شب دیجور)

منتخب از کتاب مسعود نامه

(دو زاغ لاله پرستند آن دو زلف چو قار ※ گرفته اند شب وروز لاله درمنقار)
(بزاغ مانند آری ولی تو پنداری ※ بباغ برگل سر خند سرنهاده دومار)
(ازین دومار بگیتی شگفت تر که شنید ※ که نیش نازده ازدل برآورند دمار)
(نه زاغ ومارند ارنیك بنگری گوئی ※ زرهگرند وزره پیکر وزره دیدار)
(اگرچه هیچ زره دل زره نبرد ونریخت ※ زحلقهاش همی نافه های مشك تتار)
(دو زنگیند که گوئی بسحر و جادوئی ※ هزار دستان دارند وبیشتر ز هزار)
(گهی چوابر به پیچند وچشم عاشق را ※ همی چوابر بهاری کنند گوهر بار)
(گهی چوباد بگل بروزند وگیتی را ※ زبوی وعطر نمایند طبلهٔ عطار)
(گهی نهاده بلب درهمی گل ونسرین ※ گهی گرفته ببر درهمی بت فرخار)
(گهی صلیب فکنده زعود برخورشید ※ گهی زمشك در آویخته بمه زنار)
(چنین دوساحر دستان فزای جادوگر ※ بهیچ شهر در اندر نبود وهیچ دیار)
(توگوئی این دوبران دوخفته مایهٔ سحر ※ بشب کنند همی درس جادوئی تکرار)
(چهار ساحر جادو چودست کرد بهم ※ خلاص نیست تراجز بفضل هشت وچهار)

﴿ مگرکه هشت وچهارت نگاه دار دل ❊ که این چهار بدل بر دنند بس طرار ﴾
﴿ گرت ببرند از دست دل دمند بتو ❊ که خیز و باده بدست آر و بوسه خواه و کنار ﴾
﴿ تورا به پیری می بشکنند توبه وزهد ❊ چنانکه هم سر باید فکند وهم دستار ﴾
﴿ عنان نفس نگه دار و دل زدست مده ❊ که عشق و پیری کاری است زشت و ناهموار ﴾
﴿ بخاصه عشقی کانجام آن بفسق کشد ❊ که گشت عاشق فاسق چوره ببرد بکار ﴾
﴿ رهیست عشق که بی اوستاد هرکه در آن ❊ رود بشاهد بازیش کم شود هنجار ﴾
﴿ اگر بزرگان دیدی که عشق ورزیدند ❊ قیاس خویش بدیشان همی مکن زنهار ﴾
﴿ نه هرکه جنگ کنداوست رستم دستان ❊ نه هرکه تیغ زنداوست حیدر کرار ﴾
﴿ توبندگی کن و دل رانگاهدار ومرو ❊ بهرزه ازپی این کارخان مشك عذار ﴾
﴿ کجا بغمزه گذارند تیراز دل وجان ❊ کجا بخنده برارند بیخ صبرو قرار ﴾
﴿ ترابر زره دین وزهد محکم نیست ❊ مروبه پیش که تیرمژه کندت فکار ﴾
﴿ هزار ابدال این دلبران بدال دوزلف ❊ زصومعه بدر آورده اندو کرده بدار ﴾
﴿ زشیخ صنعان می پندگیر واز یوسف ❊ که آن دو شه چه کشیدند ازان دومه رخسار ﴾
﴿ اگرنه فضل خدایار ویاوریشان کرد ❊ نماند اوبعزیزی واین بماندی خوار ﴾
﴿ مگوکه ره بحقیقت ازین مجازبرم ❊ که اینسخنت بیا موختند طوطی وار ﴾
﴿ اگر بدرشود ازره براهش آردباز ❊ وراز قطار برون شدبیاردش بقطار ﴾
﴿ هرآن شترکه گسسته مهار کشت بدشت ❊ همیشه خوار بود هرچه بیش خوار دخار ﴾
﴿ توچون مهار بدست کسی ندادستی ❊ بهرزه پشت بنزدیك بار عشق میار ﴾
﴿ بخویشتن شتر اربار برنهد برپشت ❊ نه پشت ماندو نه بارو ماند ازرفتار ﴾
﴿ بمان مگرت یکی ساربان کل روزی ❊ ترامیان کلـه آورد باآبشخـوار ﴾
﴿ اگرت دیدکه تانی کشید باربدوش ❊ کندت بارو همی گیردت بدست فسار ﴾
﴿ ببرد باری تابارگاه بار برد ❊ همت بره درد آردبسی غم وتیمار ﴾
﴿ نداده است چنین پندها کسی بکسی ❊ مکر بمن که دهد پیرمن ازاین بسیار ﴾
﴿ عزیزدارد ابونصر پند بیرو تونیز ❊ چوپند ازو بشنودی برو عزیز بدار ﴾
﴿ غزل مگوی ودل اندرغم غزال مبند ❊ همیشه باش ثنا گوی شاه شیر شکار ﴾
﴿ یمین دولت مسعود کاز سپهر بلند ❊ همی سعادت برتاج اوکنند نثار ﴾
﴿ پدرشهنشه واوشاه وروزکار مطیع ❊ چه باقی است بکوتا که بدهد ایزدبار ﴾

﴿ چه بدهد ایزد ازان بهترش که داد بدو ✲ چو من فصیح یکی بندهٔ مدیح گذار ﴾
﴿ بشعر نیك بمانم ازو همی بجهان ✲ هر آنچه بینم از او وربه نیکوئی آثار ﴾
﴿ بشعر نیك بماند است نام نیك ملوك ✲ چنان کجا تو بخوانی همیشه دراخبار ﴾
﴿ نماند حشمت محمود و دولت خوارزم ✲ نه آن نبرد بجیحون وهول دارادار ﴾
﴿ نه آنچه کرد همی ارسلان جاذب او ✲ نه احمد حسن و آن کفایت گفتار ﴾
﴿ ولی زعنصری این تا ابد بماند که گفت ✲ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ﴾
﴿ هم این قصیده پس از من بسالیان دراز ✲ سخن شناسان درجان ودل کنند نگار ﴾
﴿ نگار جان است آری سخن بویژه که هست ✲ چو زرپاك بری از غش و درست عیار ﴾
﴿ چنانکه از سخن و شعر من بجا ماند ✲ همه خجسته اثرهای آن خجسته شعار ﴾
﴿ هم اینچنین زپی فر مدح او ماند ✲ زمن به نیکوئی اندرجهان بسی اشعار ﴾
﴿ سخن چو کشتی و مدح ملوك کشتیبان ✲ زمانه بحر وبقارا همی کنار انگار ﴾
﴿ نه ناخدا بکنار آمده است بی کشتی ✲ نه هیچ کشتی بی ناخدا رود بکنار ﴾
﴿ چو من بگوشهٔ فقر ازثناش فخر کنم ✲ سزد که فخر کند اوزمن بصفهٔ بار ﴾

﴿ منتخب ازکتاب لآلی مکنون ﴾

﴿ چون دور کرد بختم ازتخت شهریار ✲ یکچند خیره سار دویدم بهر دیار ﴾
﴿ سالی دو بود درهمدانم قرار وپس ✲ زی رود دجله رفتم واز دیده رودبار ﴾
﴿ باآب چشم وآتش دل درنجف مرا ✲ برهشت چله هفت بیفزود روزگار ﴾
﴿ زانجام افکند بکرمان قضا وخواست ✲ تا گرد خویشتن به تنند بند کرم وار ﴾
﴿ ماهی دوام بحضرت ماهان مقام بود ✲ تا دیدم ازمهان طریقت بسی فشار ﴾
﴿ زانجا به هیرمند وهم ازهیرمند نیز ✲ زی اصفهان کشید مرا آسمان مهار ﴾
﴿ وز اصفهان بکاش وبکاشانهای خویش ✲ کلهامیان دیده ودردل خلنده خار ﴾
﴿ تاباز راند مرفرسم را فلك بفارس ✲ فرسوده دل زانده وجان ودلم فکار ﴾
﴿ وزفارس بردسوی خراسان وبازبخت ✲ درجام من بجام بسی لاله گون عقار ﴾
﴿ کامد جسام سلطنت ازری بطوس وراند ✲ لشکر سوی هرات وهمیرفت طوس وار ﴾
﴿ کوعم شاه بود وبفرمان شاه بود ✲ درظل رایتش سپهی سخت ونامدار ﴾
﴿ من بنده رابجامه خلقان بجام دید ✲ درتربت مبارك شیخ بزرگوار ﴾
﴿ بذرفت بنده رابرزگی خویش ومن ✲ هر ساعتی فزودم بر عجز وافتقار ﴾

﴿بگشاد غوریان ورهی نامها نوشت * در فتح غوریان همه چون در شاهوار﴾
﴿زان پس حصار داد هری را وبنده اش * بس چاکری نمود فرا کرد آن حصار﴾
﴿آن نرم کردن دل مردان بخدمتش * وان گرم کردن سرکردان بگیرودار﴾
﴿وان بار ها شدن بدرون هرات وباز * باز آمدن بحضرت او شاد وشاد خوار﴾
﴿تاکردن زعیم هری را بخدمتش * چون موم نرم کردن وبردن بزیر بار﴾
﴿وان فتحنا مها که بنام شه عجم * تاروم وهند وچین وختن رفت وزنگبار﴾
﴿تا هم بتلخکامی از آنجا مرا ببلخ * افکند روزکار وبسی سخت کرد کار﴾
﴿وز بلخ نیز باز پس آمد بمرو رود * هر کامش از زمانه بلاو غمی دوچار﴾
﴿زانجا بباد خیز وهم از باد خیز نیز * سوی هرات وخواف وبدانجا کشود بار﴾
﴿وز خواف نیز بار بخر بر نهاد ورفت * زی طوس وهم زطوس سوی تخت شهریار﴾
﴿وز پای تخت نیز زبس طعن وطنز خلق * سوی نطنز رفت وبدان تند کوهسار﴾
﴿زان کوهسار هم به بیابان باد رود * همساز غول وسك شد وهمراز مور ومار﴾
﴿وانجا بر آستان دو فرزند مصطفی * کرد از برای عزلت خود کنجی اختیار﴾
﴿بس کنجها فشاند وبسی رنجها کشید * تا شوره زار ها همه شد باغ ولاله زار﴾
﴿زابنای خالد ابن ولید اندران زمین * قومی بدند وهم عمری زادهٔ سه چار﴾
﴿کردند آنچه کردند آن قوم وبنده را * برسنت رسولان باید همی فرار﴾
﴿اینك بپای تخت کشید است بازرخت * تا خود یکی بپر سد از وشاه بختیار﴾
﴿به زاستان شاه جواری نیافته است * شاید کش آن زدست حوادث دهد جوار﴾
﴿زیرا که حق خدمت موروث ومکتسب * دارد بسی بحضرت سلطان حق گذار﴾
﴿شاه زمانه ناصردین خسرو ملوك * کورا ست بخت بهمن وفرسفند یار﴾
﴿گر گوشهٔ نمایدم اندر پناه خویش * اورا دعا کنم بدمی صد هزار بار﴾

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

﴿بفرخی ملك آراست خانهٔ چو بهار * بفر وزیب به از چین وخلخ وفرخار﴾
﴿بنام موزه وانموزج جهان بزرك * کجا جهان ببزرکی آن ندید آثار﴾
﴿منقش است زمینش چو بوستان ارم * معطراست هوایش چو طبلهٔ عطار﴾
﴿زنقش میش در او خفته تا بهیکل شیر * زشکل مور دراو کرده تا بصورت مار﴾
﴿هزار گونه تماثیل طرفه هست دراو * که جان ندارد واید بچشم چون جاندار﴾

(نه بوستان و دراو صد هزار لاله و گل ❊ نه آسمان و پراست از ثوابت و سیار)
(صدف نه است و گهرها دراو که خیره شود ❊ همی زدیدن او دیدهٔ اولو الابصار)
(بخاصه رشتهٔ منضود خاص هیکل شاه ❊ که چون مجره نماید بدیدهٔ نظار)
(اگر مجره شنیدی که اخترانش همه ❊ سهیل گونه بتابند ومشتری دیدار)
(نه بحر و معدن باشد ولی دراوست پدید ❊ خلاصه های معادن گزیده های بحار)
(خرد غلط کند آنجا زبس بدایع نغز ❊ که کاخ نشاه بود یا بهشت ایزد بار)
(نه باغ خلد و بدو در در ختهایینی ❊ کجا زبر جد و یاقوتشان شکوفه وبار)
(ازان هواش عبیر آگن است ومشکین بوی ❊ که بر شمامهٔ عود است ونافهای تتار)
(نهاده در پس آئینه طرفه های بدیع ❊ چنان که دردل خوبان خیال باغ و بهار)
(دراوبدایع بسیار بر نهاده بهم ❊ زروم چین و اوروپا و مصر وهند وبار)
(بسی کواکب روشن دراو بگردش و دوز ❊ کجاز دید نشان دیده اوفتد بدوار)
(چراغهای بلور اندر و بنور وضیا ❊ چنانکه بوتهٔ موسی نموده شعلهٔ نار)
(همان کره که زراست و برده اندراو ❊ هزار گونه جواهر بجای نقش بکار)
(در اوز بر جد والماس پارها بینی ❊ بهم نشانده بر اشکال شهر و بحر وفقار)
(که هر مهندس دانا که نقش او نگرد ❊ همی زحیرت می بفکند زکف پر گار)
(بنام خسرو دنیار های خاص دراو ❊ خراج ملکی هر یك بقیمت ومقدار)
(بفر بهی همه چون سینهٔ بتان سیمین ❊ برنك زرد تر از روی عاشقان نزار)
(ستون و سقفش پر شاخها و درهر شاخ ❊ شکفته سوسن ونسرین وعبهر و گلنار)
نبود مجمع موسی بدین مکانت و فر ❊ نداشت مسجداقصی چنان درو دیوار)
(به بیستون نه هم ازداریوش جدو پدرش ❊ نبشته اند بنائی چنان دران احجار)
(نه نیز نعمان در حیره کرده بود چنین ❊ بنای کاخ خورنق بدین پی وهنجار)
(نه درمداین کسری بطاق در ایوان ❊ چنین بدایع اشکال کرده بود اظهار)
(نه هم زخسرو پرویز گفته انه که کرد ❊ بتخت خویش چنین نقشهای طرفه نگار)
(دراوست هرچه بکار است شاهرازعلوم ❊ هم آنچه بایددر روز رزم وبزم و شکار)
(بهر طرف نگری باز گشته منظرهٔ ❊ که زو نظاره توان کرد گونه گون گلزار)
(همان به پیش درش چون بهشت باغچهٔ ❊ چو سلسبیل و چو کوثر دراو بسی انهار)
(در ختهاش چو طوبی و خاك و سبزهٔ او ❊ چو حله های بهشتی برنك وبوی بهار)

(بفر)

(بفر بخت وبفر مان شهر یار شهی ٭ در او گذشتم ودیدم بدایع بسیار)
(ملك بسان سلیمان نشسته بر سر تخت ٭ همه بزرگان استاده در یمین ویسار)
(خطیب خطبه همی خواندی وستاره شمر ٭ بدست زیج وهمی کردی از ستاره شمار)
(بگرد تخت بسی مؤبدان و جمله بلب ٭ دعای شاه بر آئین احمد مختار)
(دورویه صف بزرگان خامه وشمشیر ٭ بپای موزه وسرها نهفته دردستار)
(بدست چپ صفی ازبندگان خاص ملك ٭ بدست راست هم اینگونه صفی ازاحرار)
(بصفهٔ دگراندر دو صف ستاده بهم ٭ ز مهتران بزرك وزخواجگان کبار)
(سر صف وبلب صفه یوسف بن حسن ٭ عصای خواجگی اندر بدست آصف وار)
(وزیر جنك ملكزاده کامران درپیش ٭ چوشیر بچه بر شیر باشکوه ووقار)
(امیرزادهٔ افغان چو مشتری درقوس ٭ نهاده دیده بران تاج آفتاب شعار)
(بزینهار ملك آمدست و نیست شگفت ٭ گر آفتاب بگیرد ستاره در زنهار)
(وزیر بار سر صره های بسته بموم ٭ همی گشاید وخسر وهمی کند ایثار)
(به پیش تخت طبقها نهاده پرزروسیم ٭ بدست خویش دهد شاه درهم ودینار)
(خدای دور کند چشم بدز طلعت او ٭ که آفتاب نتابد چنو بصفهٔ بار)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ٭ که ازخدای بدو فرو نصرت است نثار)
(کسی که گفت کشد اصل پاك شاه بترك ٭ خبر ندارد از انساب وقصهٔ اخیار)
(نژاد شه بکیومرث میکشد هر چند ٭ جمال گوهر تور است و دودهٔ قاجار)
(که تورهم نسب اوبجم کشیدوهمی ٭ جم اینچنین بکیومرث شاه دیواو بار)
(بشاه نامه زقاجار باشی است سخن ٭ هنوز ترك با یران نجسته راه گذار)
(نگاه کن بدساتیرواصل شاه بدان ٭ کهاین بزرك ثمر هست ازان بلند اشجار)
(همه شهان جهان بوده اندوخشوران ٭ خجسته اصل ونهادو ستوده آل وتبار)
(ستوده ترزهمه شاه مابود که بود ٭ بدین احمد مختار وحیدر کرار)
(درخت رایش درباغ شرع مصطفوی ٭ زعدل دارد باروز مکرمت از هار)
(خدای نیز ازاین روی بر ملوك جهانش ٭ همی فزاید هر روز عزو فخر وفخار)
(توکارنامهٔ شاهان بدست آرو بخوان ٭ به بین که شاه ندارد همال در هرکار)
(بفرخی بر تخت او نشسته چون محمود ٭ رهی چو فرخی استاده پیش ومدح گذار)
(وراوبعنصر محمود فخر محمود است ٭ بعنصر یست مرا نیز فخرها هموار)

﴿ که گر بیاری دیوان شعر او در پیش ❊ درا و نیابی چندین بدایع اشعار ﴾
﴿ دریغ از انکه رسیده است عمر بنده بشصت ❊ هم از زمانه دلم زار و خاطر است فکار ﴾
﴿ ضیاع ضایع و مرسوم قطع و طبع ملول ❊ زخلق دیده بسی سخت و زشت و ناهموار ﴾
﴿ بباد رفته سی و پنجسال حاصل عمر ❊ بدست فتنهٔ قومی منافق و غدار ﴾
﴿ که گر بفر ملك شادمانه سازم جان ❊ نه نیز در دل ماند غم عیال و عقار ﴾
﴿ چنان نگارم آثارهای شاه بشعر ❊ که خسروان جهانش بجان کنند نگار ﴾
﴿ کجا خدای پی مدح شاه داده مرا ❊ بسی حصافت عقل و فصاحت گفتار ﴾
﴿ که جاودانه بمانم بمدح شاه جهان ❊ چو جاودان خرد نامهٔ تمام عیار ﴾
﴿ بشکر نعمت حق گفتم این نه از ره فخر ❊ که شکر نعمت فرض است بر کبار و صغار ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ دوست میدارم بر آرم نالهائی سخت زار ❊ تا بران زاری مگر رحمت فزاید کردگار ﴾
﴿ چونکه او نالاندم کاش او بر آرد نالهٔ ❊ از میان جان من کو کرده باشد اختیار ﴾
﴿ او فرستد درد و او نالاند و او گویدم ❊ رحمت من از پی درد است و عجز و انکسار ﴾
﴿ کیست از من عاجز و بیچاره تر در حضرتش ❊ رحمتی ای چاره‌ها را کرده در بینی مهار ﴾
﴿ من نمیدانم چگویم تو بیاموز آن مرا ❊ لفظهائی کاندرو باشد اثرها بیشمار ﴾
﴿ تو همی گوئی بخوانیدم و گرنه کی منت ❊ خواندمی با این دهان پر گناه و پر قذار ﴾
﴿ آب رحمت پیش بفرست و دهانم ابشوی ❊ از کثافات گناه ای پاکتر پروردکار ﴾
﴿ هرچه می بینم نمی بینم بجز درگاه تو ❊ ای امیر بارگاه از پرده یکباره سر بر آر ﴾
﴿ تو نه پنهانی و چشم من نمی بیند ترا ❊ چشم ایزد بین بده یا در دلم آی از کنار ﴾

﴿ ایضا ﴾

﴿ تا بسودم زلف و بوسیدم لب شیرین یار ❊ دست من عنبر فشان گشت است و کامم شهدبار ﴾
﴿ تا کمر کردم دو دست اندر میانش روز وصل ❊ پیرهن پر لاله کردم جیب و دامن پر بهار ﴾
﴿ تا نهادم سینه اش بر سینه و بر روی روی ❊ پوست شد با پوست جفت و مغز شد با مغز یار ﴾
﴿ دوختم تا بر دو چشم او دو چشم خود بمهر ❊ در میان جان بهاری برد میدم زین چهار ﴾
﴿ غم کناری جست و شادی با دل آمیزش گرفت ❊ تا مرا تنگ اندر آورد آن نگار اندر کنار ﴾
﴿ بر چکید از ابر عشقم قطره ایش اندر صدف ❊ در زمان آن قطره گوئی گشت دری شاهوار ﴾
﴿ وز صدف آن در پس از نه ماه چون آمد برون ❊ مر علی رابندهٔ دیگر شد از نو آشکار ﴾

هین به چکانید امن آب ای عزیزان جز چنین ❊ ورنه فردا شرمسارا نید نزد کردگار
بنده شیبانی نصیحتها بهزل وجد بهم ❊ گو یدار کس بشنود هرگز نگردد شرمسار

﴿ ایضا از اشعار متفرقه ﴾

(شمار عمر با آخر رساند شصت وچهار ❊ نه پای رفتنم ازری نه دست گاه قرار)
(هم از وطن مددی نیستم که چرخ نخواست ❊ که ملك ومال بجاماند وضیاع وعقار)
(نه نثر هیچ دهد نصرتی بمرد ادیب ❊ نه نظم هیچ نظامی بیارد اندر کار)
(عجبتر آنکه بهم دارم از زن وفرزند ❊ زده فزون وکم از بیست نیست خدمتکار)
(غریبی وغم وخرج عیال ودست تهی ❊ بگاه پیری بس ناخوش است وناهموار)
(همه نشسته وایستاده ودو دیده بدر ❊ که شه وفا کند امسال انچه گفت بپار)
(وگر کاید درگنج شاه گم گشت است ❊ ز گنج خاجه بیارند درهم ودینار)
(چه نغز گفت مرا طفلکی بمهد اندر ❊ چو دید جان ودل من ز انتظار فکار)
(سپس که شاه ز صد وعده یك وفا نکند ❊ وفا بوعده ز دیگر کسان امید مدار)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(خوبست زشاهان جهان خوبی گفتار ❊ وز خوبی گفتار چه به خوبی کردار)
(کردار عمل باشد وگفتار بود علم ❊ این علم خوش ایشاه که داری بعمل آر)
(بی کار نکو نام نماند به نکوئی ❊ بس نام که مانده است به نیکی ز نکوکار)
(امروز که بار آگر عدل نورزی ❊ فردا ببر باری هرگز نبری بار)
(این بس نه که گویی تو منم کسری عادل ❊ گر بیخ نه برکندهٔ از مرد ستمکار)
(از گله اگر گرگ ستمکار نرانی ❊ شاهان بشبانیت ندانند سزاوار)
(کانست سزاوار شبانی که براند ❊ گرگ از گله وشب همه شب باشد بیدار)
(چوبان که بخوابست ومکانش همه گرگند ❊ چون روز شود از گله کی بیند آثار)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(جهان گردنده دردست جهاندار ❊ قیاس خوش بگیر ازخط پرگار)
(بآخر میرسد آغاز هردور ❊ باول می کشد انجام هرکار)
(تو از هر جا که ز اول بار بستی ❊ هم آنجا باید آخر بفکنی بار)
(که دانا گفت از آنجا کامدستی ❊ بد انجا بایدت رفتن بنا چار)
(یکی رشته است سرها هردو در هم ❊ نه آغاز و نه انجامش پدیدار)

(خرد این رشته را دردست دارد ٭ همی گرد اندش یکسر بهنجار)
(گهی آغاز می آید باآخر ٭ گهی آخر باآغاز اینت پرگار)
(نمی شاید بمبدأ بود منکر ٭ نبایست از معادت داشت انکار)
(چرا باید بانکار اندر آیی ٭ توکاول روز بودستی باقرار)
(تهی دست آمدستی لیك باخود ٭ دوچیز ضد بری همره گل وخار)
(گناهانت همه خارند لیکن ٭ گلت مهر محمد وآل اطهار)
(بدان گل باك ازین خارت نباشد ٭ اگرخوداندك است ارهست بسیار)

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(اگر نگیرد ماه ازشب سیاه طراز ٭ چرا طرازرخ تست ازآن دوزلف دراز)
(وگر همیشه دل مانخواهی اندر بند ٭ چرا زهم نشود حلقه‌های زلف توباز)
(رخ توماه وسرزلف توشب است وکه دید ٭ شبی که برمه گردد همیشه چوگان باز)
(توآفتاب طرازی واین عجب که مراست ٭ همی ززلف ولبت قند وکژدم اهواز)
(توسرو وماهی هرگزکسی ندیده بدهر ٭ که سرو نغمه سرا گشت وماه رود نواز)
(طراز قامتی و زآرزوی قامت تو ٭ دلم بلرزد در بربسان برك طراز)
(ترا ومارا رازی است درمیان ترسم ٭ که هجرروی توگردد بعاقبت غماز)
(بترك هجر بگوی ای نگار وخیز وبیا ٭ که تامیان من وتونهفته ماند راز)
(ببوی ساز همه حجره بوستان ارم ٭ بروی ساز همه خانه طبلهٔ بزاز)
(بشادکامی گاهی نشین وعود بسوز ٭ بکامرانی گاهی بخیز وچنك بساز)
(پس انگهی زمن اندر بهای بوسهٔ خویش ٭ بخواه نعت ولیعهد شاه بنده نواز)

منتخب از کتاب گنج گهر

(بسر زلف دراز توکه از عمردراز ٭ بفغان آمده ام بسکه فزود است به آز)
(هرچه بیشم بدهی بوسه همی خواهم بیش ٭ هرچه بازم بدهی باده همی خواهم باز)
(بجوانی اگرم دادی یك جام وسه بوس ٭ صبرمیکردم از آنجمله بیك عمردراز)
(اینزمان هرچه فزونم بدهی بوسه ومی ٭ بیشتر خواهم ودل نیست بصبرم دمساز)
(چکنم پیرم وخواهم که نماند بدلم ٭ کر بمیرم زغم بوسه دمی رنج وگداز)
(چون چنین است بیارحم کن ایدوست بمن ٭ می وبوسه زلب کاردن پیر بساز)
(لب خود برلب من برنه ازاول شب ٭ تاشود روز وشب آید زپس روزفراز)

(اینچنین یکشب ویکروزنه‌تاآخر سال * بلکه تامرك درآید زدرخانه فراز)
(کما گرلب بلبت باشد وبسپارم جان * لب جان بخش توالبته دهد جانم باز)
(زین سپس تازه‌جوان گردم‌ودیگرنکنم * طمع بوسه ومی ازلبت الا بجواز)
(تاجوازم ندهی لب بلبت برننهم * هم کنم صبر اگر کبر بیفزایی وناز)
(باری امروزکه من بندهٔ بیرتو آمی * می وبوسه مرا ازدولبانت بنواز)
(تابگویم که بانجام مرا جان بخشید * آنکه کاهید همی جان من‌اندر آغاز)
(صنمی‌ماهی خورشید رخی زهره لبی * آفت دین ودل وفتنهٔ یغما وطراز)
(زلف اودام فکن‌خال‌لبش دانه فشان * ابروانش چوکمان غمزهٔ اوتیر انداز)
(بالب اونکند هیچکس اززمزم یاد * بارخ اونکند کس بسوی کعبه نماز)
(بنده شیبانی تاخانهٔ اوجسته بری * بخدا گردگرش روی بود سوی حجاز)

ازاشعارمتفرقه

(عمر کوتاه به که عمر دراز * چون درازیت می فزاید آز)
(خواجه هشتاد واندوباز هنوز * باز حرصش همی کند پرواز)
(که بهرجا که‌صعوه‌وخادی است * مگر آید بزیر چنگش باز)
(گویی اوجاودانه خواهد ماند * یا گرفته است اززمانه جواز)
(کاش بربانك رود ونغمهٔ چنك * خواندی ازرود کی‌کسیش بساز)
(که بچنبر کذار خواهد بود * این‌رسن راا گرچه هست دراز)
(برك رفتن بساز وتوشهٔ راه * که کسی جاودان نماند باز)
(عمرا گرصدا گردویست‌که‌بست * این‌جهان جاودان بکس دمساز)
(کار اینجاب ساخته است همه * کار آنجا که بایدت می ساز)
(دل بچارکان برآتش جور * بسوزان وبیش ازین مگداز)
(چند پرداختن بدین گیتی * یکدمی هم باخرت پرداز)
(وین سخنهای پیر شیبانی * بشنو واسب آزخیره مساز)

منتخب‌ازجواهر مخزون

(آخرای فتنهٔ بتان طراز * چند باما بکبرباشی وناز)
(نازکم کن که بیرخ تومرا * صبرکوتاه گشت وعشق دراز)
(عشق توچیره‌کشت بردل‌من * دل من‌کبك بود وعشق توباز)

(کار دل ساختی به تیر مژه ❊ کارجان هم بشست غمزه بساز)
(من نیر دازم از تو بادل وجان ❊ توزمانی بخویشتن پرداز)
(بنگر کزبتان که بودکه کرد ❊ جزتو باخویش کبر وکین انباز)
(پردهٔ صبر من دریده بکین ❊ دوخته دل بچشم تیر انداز)
(هیچکس بامن اینچنین نکند ❊ مگر ازشاه یافتی توجواز)
(شاه غازی محمد آنکه فلك ❊ جاه اورا همی کشد بفراز)
(کاه گویم که شرح قصهٔ خویش ❊ بازگویم بشاه بنده نواز)
(بازگویم که رای صافی شاه ❊ بازد اند نگفته در دل راز)
(اوبد اندکه من نخواهم برد ❊ برهی زاده کان خویش نیاز)
(نشود بازجره رام تذرو ❊ نشود شیر نر مطیع گراز)
(ای دل آسوده باش وصبر گزین ❊ کاخر کاربه شود زآغاز)
(عادت روز کارنیست جز این ❊ نتوان زوگرفت عادت باز)
(باش کامروز اگر نشد فردا ❊ این حقیقت عیان شود زمجاز)
(کارچون باخدای عرش افتد ❊ سحر را باز دانی از اعجاز)

ولہ ایضا

(پیشم آمد بامدادان باهزاران کبر وناز ❊ آفت خوبان خلخ فتنهٔ ترك طراز)
(باسرینی فربه و سیمین چوتل یاسمن ❊ بامیانی لاغروباریك چون تار طراز)
(مهر دیدارش همی آمدسوی جان پوی پوی ❊ عشق رخسارش همی آمدسوی دل تازتاز)
(پای تاسر دایه اش گفتی بیالوده بمشك ❊ روزتاشب مادرش گفتی بپرورده بناز)
(چشم حیلت سازاو هردم شدی دستانفزای ❊ زلف دستان زای او هرلحظه گشتی حیله ساز)
(زهدمن برباد داد آن گوشهٔ چشم سیه ❊ صبرمن کوتاه کرد آن حلقهٔ زلف دراز)
(گفتم ای رویت دلم را قبله چون بیرون شدی ❊ ازدرون حجره تنها اینچنین وقت نماز)
(بازناگشتست نورازشرق بر خورشیددر ❊ آفتابا آن دربسته که برتو کرد باز)
(چون نترسیدی بچونین گاه بیرون آمدن ❊ کزپس وپیشت حسودان خفته درشیب وفراز)
(اینچنین تاریك روشن جزتوکه کرداست دل ❊ کاید ازحجره بنزدیك من بیدل فراز)
(گفت تاتیروکمان دارم چراترسم زکس ❊ باچنین ابروکمان هرگزکه کرداست احتراز)
(من زگاه شام تاایدون ببالین اندرون ❊ خواب ناکردم که برشعرتوبودستم نیاز)

(اینزمان)

(اینزمان افسانه کمتر گوی دفتر پیش نه ٭ تابخوانم مدحهای خسرو مادح نواز)
(شاه عادل خسرو وغازی محمد کآفتاب ٭ هر بروزی یك ره آرد پیش تخت او نماز)

منتخب از کتاب فتح وظفر

(ساری بچمن آمد وشد بازنواساز ٭ برخیز و بنه چنك به چنك اندروبنواز)
(درباغ چوگل بازهمی جامه کند سرخ ٭ بی جام می سرخ درباغ مکن باز)
(خورشید که آغاز دمیدن کند ازکوه ٭ برخیز وکن ایماه بمی خوردن آغاز)
(تاشام زشبگیر قدح نوش قدح گیر ٭ زاندوه سبك کن تن وازباده کران ساز)
(وزبادهٔ دیرینه چو پرداخته شد خم ٭ جان را زغم واندهٔ دیرینه به پرداز)
(بارود همیباش بهر رودی همدم ٭ باباده همیباش بهر بادی دمساز)
(آن باده که گرقطرهٔ از آن بخور دکبك ٭ پیوسته بهان گردد ازهیبت اوباز)

وله ایضا

(سحرگه نالهٔ بلبل بپالیز ٭ برآهنگی خوش ونغز ودل آویز)
(چنان شیرین که پنداری توشاپور ٭ بشکر میبرد پیغام پرویز)
(زمین خرم تراست ازتخت خسرو ٭ چمن رنگین تراست اززین شبدیز)
(چه خسپی خیزکایدون می حلال است ٭ بویژه ازکف حوری دل آویز)
(بچهره آفت خوبان خلخ ٭ بعارض فتنهٔ ترکان خرخیز)
(جمالش دلبر وزلفش دل آرام ٭ لبانش لعل وگفتارش شکر بیز)
(دو جعدش عودسای وعنبر افشان ٭ دو زلفش مشك سای و غالیه بیز)
(چنین بایدمئی ایدون که آید ٭ ولیعهد ملك ازشهر تبریز)
(سر شاهان مظفر انکه فرش ٭ گذشته است ازفر پرویز پرویز)

ازتنك شکر

(گره اززلف اگر نکردی باز ٭ این شب ماچنین نگشت دراز)
(گوئی امشب مؤذنان بسنند ٭ باخروسان بهم در آواز)
(ازدرازی شب چه غم دارد ٭ هرکه دارد ببر بتی طناز)
(شب دراز است لیك می ترسم ٭ که بجانان نگفته ماند راز)
(چه دم اندر دلم دمید غمش ٭ که شدم بابلای او دمساز)
(خلق از انجام کارمی ترسند ٭ همه ترس من است از آغاز)
(اگر آن بت جمال بنماید ٭ نبرد کس بسوی کعبه نماز)

﴿ رازهائی که دردل است مرا ❊ نتوانم بخلق گفتن باز ﴾
﴿ شاهد ما اگر نماید روی ❊ زاهدان می شوند شاهد باز ﴾
﴿ چند گوئی که دل زدوست بگیر ❊ تیراز شست رفته ناید باز ﴾
﴿ کی تواند کسی که باز کشد ❊ سینه کبك را زچنگل باز ﴾
﴿ یا بتدبیر حیله باز آرد ❊ دل محمود را ززلف ایاز ﴾
﴿ این غزل سخت نیك بپسندد ❊ گر بخوانی بشاه بنده نواز ﴾
﴿ ناصرالدین که باز دولت را ❊ نیست جز درهوای او پرواز ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

پاسخ پیغام من نامد زتخت شاه باز ❊ بخت من درخواب شد یا تخت شاه افزود ناز
تخت شاه ارناز بفزاید عجب نبود که هست ❊ ناز بر وردان عالمرا بسوی او نیاز
بخت من هم گر بخوابستی نباشد بس شگفت ❊ چشم بخت شور بختان هیچگاهی نیست باز
گر گناه بخت من باشد وگر ازناز تخت ❊ تاج شاه اربشنود خواهد جوابی داد باز
وربگوئی باز تاج ازناز تخت افزون تر است ❊ زانکه تاج و تخت شاهان میبرند او را نماز
عدل وفضلش هردو کان پاسخ فرستندم که هست ❊ عدل او بیچاره پرور فضل او چاکر نواز
ای بسا بی برك وسازی را که عدل وفضل او ❊ بی سؤال وبی پیامی بر کهاشان داد وساز
برك وساز بنده شیبانی هم آرایند از انك ❊ هستشان دربرك سازی بینوایان اهتزاز
حبذا شاهی که عدل وفضل وتاج وتخت او ❊ هرچهارند ازبرای خلق عالم چاره ساز
تاج اوبس دیده هارا نور بخشد از فروغ ❊ تخت او درها کند ازبخت برمردم فراز
عدل اوصلح افکند اندر میان باز وکبك ❊ وصل اوسیری دهد هرجا که بند حرص وآز
گر شهنشاهان عالمرا بهم گرد آورند ❊ آن همه خادند وشاهنشاه ماچون شاهباز
شوکت جمشید دارد حشمت نوشیروان ❊ عزمهای اردشیر وحزمهای خویش نواز
ای جهان شاد از توکاه آمد که بنوازی مرا ❊ کز جهان بسیارها دیدستمی رنج وگداز
ویژه ایدون پنج سالستی که اندر حضرتت ❊ برمن آن بگذشتند کز شرم آن نیارم گفت باز
پیری وبسیاری غمها ورنج نیستی ❊ چون بهم گرد آیدای شه آفتی باشد دراز
این درازی آفت ورنج رهی از گنج خویش ❊ آفت ازملك توایزد دورسازد دورساز

﴿ ردیف السین ﴾

(از اشعار)

از اشعار متفرقه

(بانك خروس سحر بطوس نگه کن ❊ گوئی بر مرك طوس نالد وکاوس)
(راستی این آسمان فراوان دیداست ❊ شاه چوکاوس کی سپهبد چون طوس)
(بخرد دل اندرین زمانه نه بندد ❊ ورهمه آراسته تراست زطاوس)
(دنیا چبود زبهر عقبا کشتی ❊ ناله وزاری یکار نه دهل وکوس)
(چند درین کشت که زآب دو دیده ❊ کاری تخم امید وبدروی افسوس)
(گیرم خاقان چین شدی نه کت ازپی ❊ مرك بتازد چو رستم ازپی کاموس)
(باید ناچار ازین جهان شد اگرچند ❊ پطر کبیری و شاه مملکت روس)
(جانت یکی بلبلی است خوشگو ویزد ❊ درقفس جسم تو ندارد محبوس)
(خیز ازین پیش کین قفس شکنندت ❊ بشکن وبرپر بشاخ گلبن قدوس)
(بوسه مزن دست وپای خلق بایدر ❊ روبدری کت ملاك بپای زند بوس)
(شمع روان برفروز و مشعلهٔ جان ❊ می چکنی زلف حلقه حلقه چو فانوس)
(مرکب باید رونده باشد وچابك ❊ کو همه ازچرم خام باشد فربوس)
(ازتو بجز بندگی شاه نخواهند ❊ خواهی در طوس باش وخواه بگروس)
(آنچه مسلمان زکعبه جوید وتکبیر ❊ ترسا جوید همان زدیرو زناقوس)

از اشعار متفرقه

(دوش میگفت قمرئی درطوس ❊ کوجم و کو قباد و کو کاوس)
(کوفریدون و نوذر و هوشنك ❊ کونو چهر وگیو وبیژن وطوس)
(کوفرامرز ورستم وخاقان ❊ کو فریبرز وشنگل وکاموس)
(کوفلاطون چه شد فثاغورث ❊ کو ارسطو کجاست بطلیموس)
(کوملوکی که میزدند همه ❊ برپس پشت زنده پیلان کوس)
(کوشهانی که ملکشان بودی ❊ ازسرچین کشیده تابن روس)
(کوجم انکو بجام کرد همی ❊ بادهٔ سرخ همچو چشم خروس)
(کوسلیمان که تخت اورابود ❊ زیور و زیب چون دم طاوس)
(چه شد آن فرو حشمت قورس ❊ چه شدآن گنجهای دفیانوس)
(گر بکرکان روی بس است ترا ❊ عبرت وپند گنبد قابوس)
(ور بکرمانشهت گذر افتد ❊ بنگر آن گردهای دارا یوس)

﴿ و ربابل روی بیاد آور ※ فرنمرود وحشمت سیروس ﴾
﴿ کو محمد که زآسمان آورد ※ ناس را بر زمین همی ناموس ﴾
﴿ همه رفتند ودر زمانه نماند ※ هیچ از ایشان بجز دریغ وفسوس ﴾

ایضا

﴿ شبگیر یکی خروس میخواند بطوس ※ من باز نهاده کوش بربانك خروس ﴾
﴿میکفت گراین جهان نه مکر است وفسوس ※ کو نوذر وکو قباد وکوکی کاوس ﴾

ردیف الشین

از اشعار متفرقه

خواجه سلام علیك می بخم آمد بجوش ※ لالهٔ سوری بخواه بادهٔ سوری بنوش
مطرب را باز خوان تاکه بسازد نوا ※ بربت را با زکوی تاکه بما لند گوش
گوش فراچنك نه چشم سوی جام کن ※ ساغر برنه بکف خرقه برافکن زدوش
دوش بباغ اندرون فاخته ازسوز عشق ※ خواست که کوید حدیث قمری کفتا خموش
زآتش آزوحسد تنش نگردد هوا ※ هرکه بچشم آب زد خاك درمیفروش
می نوش ار بایدت هستی بی نیستی ※ کاین عجمی دارو ئیست یافته جشید هوش
لابد در تیه جهل خواهد چل سال ماند ※ هرکه ندارد چو من گوش نصیحت نیوش

از اشعار متفرقه

عاقلی رنج تن است ایخواجه رو دیوانه باش ※ آشنای دوست شو وزغیر او بیگانه باش
چند که پیوند تو با خرقه وتسبیح بود ※ چندگه باچنك وباناقوس وباپیمانه باش
گر هوای زلف او داری برو شوریده شو ※ ور خیال چشم او داری برو مستانه باش
چند خواهی خورد افسون خرد زافسر چه سود ※ برسر افسار جنون نه در جهان افسانه باش
عشق او گنجست وجای گنج در آباده نیست ※ گنج خانهٔ دوست خواهی بود رو دیوانه باش
عشق مردافکن چو درمیدان درآمد مرد جوی ※ گر تو بتوانی گذشت ازجان برو مردانه باش

منتخب از تنك شکر

اگر بچنك من افتد کلید بستانش ※ هزار غنچه فزون چینم از گلستانش
بدست کوئی ناهید ومشتری دارم ※ اگر بدست من آید شی دو پستانش
مرا دل از لب او دردمند واین عجب است ※ عجیبتر آنکه هم از آن لبست درمانش
خدای کرد دو پستان او دو گوی وزموی ※ همی فروهلد ازهردو سوی چوگانش

(بگاه)

(بگاه آنکه بدان گوی بر زند چوکان ❊ میان سینهٔ من بود کاش میدانش)
(زچین زلفش اگر تاری اوفتد به نثار ❊ هزار نافه فروتر دهند تا وانش)
(اگر بجانش جویم گریزد اندر دل ❊ وگر بدل طلبم جای هست در جانش)
(برون نمیرود او هیچ گاهم ازدل وجان ❊ مگر که از دل جان آفریده یزدانش)
(شبی بخواند اگر در کنار شیبانی ❊ بسیج جان و دل و تن کند بقربانش)

﴿ و نیز ازتنك شکراست ﴾

(گر ببوسد کسی لب و دهنش ❊ می و شکر بزاید از سخنش)
(وانکه ساید بدست طرهٔ او ❊ خیزد از پنجه نافهٔ ختنش)
(یك تن است او وای عجب که بحسن ❊ صد پری خفته زیر پیر هنش)
(می نهد فضل جسم را بر جان ❊ هر که بیند لطافت بدنش)
(وانچه اندیشه دارد اندر دل ❊ هست پیدا از آن لطیف تنش)
(تا ندید آن نکفت شیبانی ❊ که وفانیست هیچگه بمنش)

﴿ وهم از تنك شکر است ﴾

(اگر زمانه بشیرینی آورد بمنش ❊ چه شورها که برانگیزم ازلب ودهنش)
(بماه چاه و بکابر گت ار بباید شهد ❊ نگاه کن بلب وزلف و عارض وذقنش)
(اگر سپیده دمان دیدهٔ ستارهٔ صبح ❊ بیاض گردن اوبین وچاك پیر هنش)
(همی خرامد وساری بسرو گوید وای ❊ اگر بدین روش افتد گذار درچمنش)
(کسی بباغ و بصحرا چگونه بنده ل ❊ که سبزهٔ خط او دیده وروی چون سمنش)
(بچهره باغ بهشت است و بوستان ارم ❊ چرا بلاله صفت میکنند ویا سمنش)
(بدین روش که چو آهو همی رمد ازخلق ❊ کسی بدام نیارد بهیچ مکر وفنش)
(مرا مگوی چرا پیش او روی شب وروز ❊ بهر کجاست بتی لازم است برهمنش)
(بنور و مرتبه از مهر و ماه در گذرد ❊ اگر سهیل به بیند بخواب در یمنش)
(ببین شکن شکن آنزلف دلفریب سیاه ❊ که فتنهای جهان خفته زیر هر شکنش)
(مرا به بندکشان سخت ومن بدان امید ❊ که سست کرددومن درکشم بخویشتنش)
(چه فتنه هاست ندانم بچشم فتانش ❊ که خلق دیده ونادیده گشته مفتتنش)
(مگر شبی براو خفته بود شیبانی ❊ که بوی مشك دهد کاکل وجامه وبدنش)
(دگرز هند شکر کس نیاورد بعراق ❊ اگر بهند فرستند شکر سخنش)

(ولی چه سود که آتش فتد درین اوراق ※ چو باد آید و آرد پیامی از وطنش)
(زمانه چندین با او جفا نکردی اگر ※ بخویش راه همی داد خسرو زمنش)
(خدایگان ملوک زمانه ناصردین ※ که باج آرند از هند و چین و از ختنش)

﴿ وله ایضاً ﴾

(صد چو یوسف شود خریدارش ※ گر بیارد کسی ببازارش)
(کاروانی شکر ز مصر آرد ※ گر به بیند لب شکر بارش)
(مشک تا بوی موی او بگرفت ※ بفزود است قدر و مقدارش)
(هر که یك تار زلف او دارد ※ هست گوئی هزار تا تارش)
(گر به بستان گذر کند روزی ※ سرو حیران شود ز رفتارش)
(بوسهٔ گر فرو شد از لب خویش ※ من بجان میشوم خریدارش)
(خیره ماند است عقل و دیده و دل ※ در لب و زلف و چشم و رخسارش)
(هر که دارد بدست طرهٔ او ※ نه ز کژدم غم است و نز مارش)
(ای بسا فتنه‌ها که کرده طراز ※ چشم مکار و زلف طرارش)
(هر که را کارخی چو اوست ببر ※ چه غم از کابل است و فرخارش)
(بلبلی را که لاله بر گل شد ※ گو مباش آشیان بگلزارش)
(بلب امسالم از چه بوسه نداد ※ که به پیرار داد و در پارش)
(گوئی امسال نازش افزون شد ※ که ملك داده ره بدربارش)
(ناصر الدین که ماند از بونصر ※ تا جهان است زنده آثارش)

﴿ وله ایضاً ﴾

(مگس نحل شد مگر دهنش ※ که همی شهد ریزد از سخنش)
(آن نه پستان و سینه و بدن است ※ ماهتابی است زیر پیرهنش)
(جان سپارم منش همی بعوض ※ گر سپارد کسی بدست منش)
(وان خم جعد پر شکنجش بین ※ کافتابی است زیر هر شکنش)
(می و شیر و شکر سرشته بهم ※ نام کرده رخ و لب و دهنش)
(جانش اندر میان تن پیداست ※ بسکه صاف آفریده شد بدنش)
(وان دل سخت ترز سندان را ※ بتوان دید از برون تنش)
(زلف او عنبری پراکند است ※ دست یزدان ببرگ یاسمنش)
(چشم فتان او چه سحرا نگیخت ※ که جهانی شد است مفتتنش)

(آفتابی شود سهیل بنور ＊ گر به بینید بخواب در یمنش)
(خبری گر از و بهند برند ＊ همه تنها شوند بر همنش)
(وگر از روی پرده برگیرد ＊ جان فدا میکنند مرد و زنش)
(باغبان گر به بیند آن رخ وزلف ＊ بکند بیخ سنبل وسمنش)
(دل بدان زلف بسته شیبانی ＊ تاشبی در کشد بخویشتنش)

وهم ازتنك شكر است

(آن وعده که کردهٔ بما دوش ＊ امروز نگرددت فراموش)
(آنرا که بنوش لب خریدی ＊ زنهار به نیش غمزه مفروش)
(فردا بروم به تخت شاهی ＊ امروز گرم کشی در آغوش)
(باماه نباشد این رخ وزلف ＊ باسرو نباشد این بر و دوش)
(تیر از کف توبه ازطبرزد ＊ زهراز قبل تو بهتر از نوش)
(بر آتش عشق تودل من ＊ چون دیك همیشه میزندجوش)
(درشهر نماند هیچ هشیار ＊کازبوی خوشت نرفت ازهوش)
(یا پرده زروی برمینداز ＊ یابادل من مکوکه مخروش)
(تاچهرهٔ کل زشاخ پیداست ＊ بلبل نشود زناله خاموش)
(جز زلف توهیچکس ندیدم ＊ برماه نهد زمشك سر پوش)
(تو حلقه زنی بزلف ومارا ＊ شد حلقهٔ بندگیت درگوش)
(گرچشم توز اهدان به بینند ＊ بی بادهشوندمستومدهوش)
(شیبانی ازین شکر فشانی ＊ گوئی کهلبت مکیده دردوش)
(شیرین تر ازین اگر بیانی ＊ بایدت مدیح شاه بنیوش)
(خورشید ملوك ناصرالدین ＊ کازشیر رود زهیبتش توش)

منتخب ازلآلی مکنون

خروش من همه زانزلف برنهاده بکوش ＊ که گاه غالیه پاش است وگاه غالیه پوش
گهی به پیچد تاپیچش آرد اندر دل ＊ گهی بکاهد تاکاهش آرد اندر هوش
چوگوشوارچراشدکنون مرآن بت را ＊ کهدوش داشت مراورایکی کمند بدوش
بلند بودوچنین کوته از برای چهشد ＊ مکر ز دوش ببرید وبازبست بکوش
هزارحیله کنندهرزمانوزان سبب است ＊ کههیچ مشك به نخریدوکشت مشکفروش

هز ارسـال باغوشیش نهم گردن ※ اگر نشیند یکروزم از براغوش
بلای هجرش آتش بجان فکند وسزاست ※ که ز آب وصل کند آتش مرا خاموش
شبان و روزان بی آن لبان نوشینش ※ میان بسترم افروخته است آذ رنوش
ندانم ازچه سبب هرچه بیش بارم اشك ※ زبان بکام من ازعشق بیش دارد جوش
مگر که بارغمش تیر شهر یارشد است ※ که کوه آهن بازخم اوندارد توش
خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ※ که تف هیبتش ازبحر می برآرد جوش

منتخب از کتاب مسعودنامه

(الله جوی اگرنهٔ الله گوی باش ※ باهوی اگر نباشی باهای وهوی باش)
(روجستجوی دوست کن اردوست بایدت ※ یاباکسی که جوید در گفتگوی باش)
(ذکرت بفکر آردو فکرت بجستجوی ※ وزبهر جستجوی سراپا چو گوی باش)
(نه هرکه جست یافت ولی هرکه جست یافت ※ گریافت بایدت همه در جستجوی باش)
(یاتشنه باش وآب طلب ازسبوی دوست ※ بابهر تشنگان ره آب سبوی باش)
(ره روکه هرکه ره رود آخربشد رسد ※ هم شاهراه ره شووهم شاه جوی باش)
(ورازطلب بمانی گنده شوی چوحوض ※ رودرطلب کوارا چون آب جوی باش)
(افسرده و نژند چرائی بخواه جام ※ خندان لب وشکفته دل وتازه روی باش)
(با زاهدان مباش که غمگین کنند دل ※ بادلبران ما هرخ مشکموی باش)
(بونصر واردرطلب روی شاه خویش ※ درپیش پای شاه رخان خاك کوی باش)

منتخب از کتاب تنك شکر

دردست گرفتم دوش آن گیسوی مشکینش ※ وانگاه نهادم لب برآن لب شیرینش
شیرین لب ومشکین دست امروزمنم درشهر ※ ازآن دولب شیرین وز گیسوی مشکینش
رویم به نگارامروزچون روی نگاران است ※ از بسکه بشب سودم برروی نگارینش
آئین من از آغاز معشوقه پرستی بود ※ صدشکرکه اورانیست عاشق کشی آئینش
بسیار بتانرا هست اینن ونباشد آن ※ الحمدکه آن بت راهم آن بدوهم اینش
گردن بهی داردمن بندهٔ آن دینم ※ وردین نوآورد است من عاشق آن دینش
برسروسهی اورا گرشاخهٔ نسرین است ※ هم چاکرسروم من هم بندهٔ نسرینش
هرگز به نخواهم یافت چون اوصنم وسروی ※ دربتکدهٔ فرخار باذر چمن چینش
نشکفت اگرعشقش زیروزبرم سازد ※ ازآن زبرین لبهاش وزآن لب شیرینش

(بالله زنماز صبح و زظهر مرابهتر ❊ آن ناز سحرگاهی وان عشوهٔ پیشینش)
(درعصر هم ار بونصر باید که نماز آرد ❊ تکبیر چه خواهد کر ذکر لب شیرینش)

ولہ ایضاً

(کسی که نام برد از لب شکر شکنش ❊ بجای حرف همی شهد ریزد از دهنش)
(که گفت نام شکر لب نمیکنند شیرین ❊ که تا بیاد لب او زنیم بر دهنش)
(کسیکه گفت که سرو سهی نیارد بار ❊ ندیده است دو پستان زیر پیرهنش)
(مرابموئی ازان هر دو گویدم بس کن ❊ نگاه کن بسخنهای پر ز مکر و فنش)
(بطفل شیر نگوید کسی که از پستان ❊ ببوی بس کن وازوی مکن طمع لبنش)
(خدای داند چندانش ازلبان به مکم ❊ که هیچ خون نتوانگفت مانده دربدنش)
(چرانگیرم داد دل از دو پستانش ❊ کنون که داده است او راجهان بدست منش)
(بسینه سینه وبرناف ناف و لب برلب ❊ به پشت کردن خود بسته زلف پرشکنش)
(دودست نیز بهم کرده چون کمر بمیانش ❊ نموده جان و تن خود فدای جان و تنش)
(چه سخت دل پدرو مادری که دادستند ❊ چنین درخت کلی را بدست خار کنش)
(طراوت گل وآب لبش نخواهد ماند ❊ چنین که هردد ودامی چرند درچمنش)
(دریغ هست که انجم بد ونگاه کند ❊ چه جای آنکه بسازند شمع انجمنش)
(کنون بدست من افتاده است ومن ندهم ❊ دوموی او بهمه چین و ملکت ختنش)

منتخب ازکتاب درج درر

(به پیرانه سر پند ها گویمت ❊ الا ای پسرنیك با هوش باش)
(چو دانا سخنهای دانش کند ❊ توشو پای تا سرهمه گوش باش)
(اگر چنددانی سخنهای نغز ❊ زتو تا نپرسند خاموش باش)
(اگرنیش خواهی همی نیش زن ❊ وگر نوش جوئی همه نوش باش)
(زنا کرد نیها همی دور شو ❊ ببا یستنیها هم آغوش باش)
(وگرخصم شیر است هنگام کین ❊ کلیله همی خوان وخرگوش باش)
(چو دیدی کمان حوادث بزه ❊ دواز صبرمردی زره پوش باش)
(هم آغوش بخت اگر بایدت ❊ برتخت شاهان چوآغوش باش)
(وگوهمچو شیران توانا شوی ❊ بر پادشه بی تن و توش باش)
(ورت باید از خامی آمد برون ❊ برانده یکی دیك پر جوش باش)

(چو بو نصر شیبانی اندر جهان ٭ بعیب همه خلق سرپوش باش)

از نصایح منظومه

(داو دوش بعالم عبدی شکور باش ٭ ایوب وار نزد بلاهای صبور باش)
(موسی صفت برنجان فرعون نفس را ٭ احد نهاد با کرم و بی غرور باش)
(آخر توهم ز نسل خلیلی خلیل وار ٭ ازبت فروش وبت خروبتکر نفور باش)
دار السرورت ار طمع است اندرین جهان ٭ باخلق اینجهان همه عیش وسرور باش)
(ورچهر مینوی چو منوچهر بایدت ٭ بی طورو طرزهای بد سلم وتور باش)
(با ابلهان مباش ومشو یار احمقان ٭ وزمردمان بددل بدنفس دور باش)

از مقالات سد کانه

(شبی کر بر آسایم اندر برش ٭ بیاقوت کیرم سرو افسرش)
(کجا چشم من ابر یاقوت بار ٭ شد ازهجر یاقوت گون شکرش)
(خیالش ره خواب بردیده بست ٭ که تا کش نه بیند بخواب اندرش)
(یکی بچهٔ زاغ شد زلف او ٭ که آتش همی پروراند پرش)
(توگوئی عروس است چشمش زشرم ٭ که داماد از سر کشد معجرش)
(و یا آهوئی خفته بر پرنیان ٭ به پیکان نهفته همه پیکرش)
(پرستار اکر چشم دارد زچرخ ٭ فرستد همی ز هرهٔ از هرش)
(بفرد وسیان ماند ایراکه هست ٭ نشانی ز طوبی و از کوثرش)
(ولیکن بفردوس اکر بگذرد ٭ دل حور پیچاند اندر برش)
(یکی زاد سرو است بالای او ٭ که بر سر زعنبر بود مجمرش)
(زمانه همه پر عبیر است وهیچ ٭ نسوزد بمجمر دران عنبرش)
(مرآن حیله راآن دوجادو کنند ٭ که آسوده بنشسته در آذرش)
(بجز جادوآری تن آسوده کیست ٭ کسی راکه آتش بود بسترش)
(شو یمان بجان ودلش مشتری ٭ بها کرنداریم سیم و زرش)
(به یك بیت مدحش به بیت آوریم ٭ وگرنیست جان ودل اندرخورش)
(از یراکه یك بیت مدح ملك ٭ بها بیش باشد ز صد کشورش)

منتخب از کتاب تنك شكر

(که گفت چونکه دورآویزی ازگوش ٭ در عهد عزیزان کن فراموش)

(فراموشت)

(فراموشت چرا شد عهد یاران ❊ که گفتی چون درآویزم من از گوش)
(نه دوش این عهد با من بست زلفت ❊ که بی ما خود نبوسد آن بنا گوش)
(چرا امروز زلف آن دوش و گوشت ❊ چنان بوسد که ازدل میبرد هوش)
(تو سنگین دل چنان درعهد سستی ❊ که امروزت فراموش است ازدوش)
(ولیکن سالها منت گذاری ❊ اگر یکشب بگیریمت درآغوش)
(توکر کوئی حدیثی تلخ چون زهر ❊ دلم کوید که می نوشش به ازنوش)
(منت صد پند به ازنوش دادم ❊ که گفتت هیچیك زانها بنیوش)
(مکو شیبانی ازغم باش ساکن ❊ که تاهست آتش این دیکست درجوش)
(همی تا کل بشاخ اندر ببالد ❊ نشاید گفت بلبل راکه مخروش)
(مراهم تابتخت اندر بود میر ❊ ز مدح اونشاید ماند خاموش)
(بظرف اینجهان سری نهان است ❊ جهاندارش بسر بنهاده سرپوش)
(کر این سرپوش برگیرد به بینی ❊ کرا اقبال بگرفته است بردوش)

ازاشعار متفرقه

اکر خروش کنم کویدم که باش خموش ❊ وکر خموش شوم می برآردم بخروش
اکر بپوشم رازی همی نماید فاش ❊ وکر برآرم سری برآن نهد سرپوش
نه می کذارد کاین دل زجوش بنشیند ❊ نه می هلدکه شود آتش دلم خاموش
کهی بمسجد سجاده ام فکنده به پیش ❊ کهی بمیکده چنك ودفم نهاده بدوش
اکر نیاز برم گویدم که فقر مخز ❊ وکر نماز کنم گویدم ریا مفروش
همی ندانم زین پس چه سازم وچه کنم ❊ که زین کشاکش درمن نه رای ماندونه هوش
چنان زخویشتن وکار خویش بیخبرم ❊ که روز ازشب نشناسمی ودی از دوش
نه محرمی که توانم بدو پیامی داد ❊ نه جراتی که همی خود بکویمش درکوش
که با من ازچه چنین میکنی که در تن من ❊ توان نمانده وازجان من برآمده توش
نه شرط خواجه کی است اینکه با من ازره کبر ❊ بخشم وکینی وباد یکران بناز وبنوش
ترا بموی تو سوکند میدهم که بمن ❊ مکن چنین وزمن روی خوب خویش مپوش
بریز بردل شیبانی آبی ازوصلت ❊ که سوخت بسکه زد از آتش فراق توجوش

منتخب از کتاب تنك شکر

(گوئی گرش آنزلف به بینی به بنا کوش ❊ دردست فرنکیس بوددرع سیاوش)

﴿ یا در قدح سیم کسی بادهٔ گلرنك ※ کرده است بروعود سیه ساخته سرپوش ﴾
﴿ یا زهره و ماهند که آیند و فکنند ※ از غالیه و مشك همی غاشیه بردوش ﴾
﴿ غم نیست اگر غمزهٔ او زد بدلم نیش ※ کاندر دهنم از دو لب خویش نهند نوش ﴾
﴿ هم سرو روان خوانش و هم ماه دلارام ※ گر سرو کماندار بود ماه زره پوش ﴾
﴿ صد سال دهد بوی گل و غالیه و مشك ※ یکشب کسی ار تنك بگیردش در آغوش ﴾
﴿ او می نکند هیچ ز من یاد و من اورا ※ هر گه که به بینم کنم از خویش فراموش ﴾
﴿ بونصر بسی بوسه که در شعر نهان کرد ※ تا بر لب نوشش برساند زره گوش ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ آفتابی است روی تابانش ※ مشرق او زه گر یبانش ﴾
﴿ زهره و مشتری بپرده دراست ※ یا به پیراهن آن دو پستانش ﴾
﴿ اگر از روی پرده بردارد ※ پریان میشوند حیرانش ﴾
﴿ آخر این راه عشق او چه رهی است ※ که نباشد کران و پایانش ﴾
﴿ وین چه دردی است بر دلم ز غمش ※ که بجز وصل نیست درمانش ﴾
﴿ هر که شب داغ بندگیش گرفت ※ بامدادان کنند سلطانش ﴾
﴿ وانکه فرمان او برد در عشق ※ عالمی میبرند فرمانش ﴾
﴿ بهر بوسش گرم نه سیم و زری است ※ دل و جان میکنم گروگانش ﴾
﴿ ای بسا فتنها که بنهفته است ※ زیر زلفین و چشم فتانش ﴾
﴿ گل درافتد ز پا رو سرو ز پای ※ گر گذر او فتد به بستانش ﴾
﴿ دلش از سنك سخت تر کردند ※ که چنین سست گشت پیمانش ﴾
﴿ آه اگر پتك شد اثر نکند ※ در دل سخت همچو سندانش ﴾
﴿ دل که در دست او چو گوی افتاد ※ گو بزن سخت تر بچوگانش ﴾
﴿ هر که دیدار دوست میطلبد ※ سهل باشد جفای دربانش ﴾
﴿ گر شبی ره دهد بشیبانی ※ صبحدم جان کنند قربانش ﴾

﴿ منتخب از لآلی مکنون ﴾

جهانی را پریشان کرده زلفین پریشانش * دلی چون سنك دارد سخت و بس سست است پیمانش
بت سنگین دل پیمان شکن جز او نه بیند کس * که تن زائیده نرم است و دل از سخت سندانش
اگر چند او بلای جان و آشوب دل من شد * چو به بود ار دل و جانم فدا کردم دل و جانش

اکر ایزد نه هندورا بجنت میدهد منزل * که منزل داده است آن خال هندو برزنخدانش
میان درج مرجان رشتهٔ گوهر نهان دارد * تو پنداری که آنستش لب و اینست دندانش
زخوبان جهان جز او کسی نشنیده در گیتی * که دو رشته گهر باشد میان درج مرجانش
نگوئی جز مکر بر کل پرا کنداست سیسنبر * به بینی کر برهنه بر تن آن موی پریشانش
همی خواهم که جیب و دامن از کل پر کنم روزی * اکر بختم مساعد کردد و بینم کلستانش
کلستانی است اندامش بهر سو خرمنی از کل * چکونه میتوان بنهفت اندر جیب و دامانش
تو گوئی مشتری وزهره برماه تمامندی * فراز سینهٔ سیمین او آن هردو پستانش
اکر کس مشتری وزهره دیدی برمه تابان * فرو بنشسته و هریك لب از یاقوت رخشانش
مکر خود مردم چشمش کمان کرد آن دو را گوئی * که از هر سوئی از گیسوی مشکین کرده چوکانش
بروی اینکونه روشن می نکردد خانه و مشکو * مکر خورشید سر بر کرده از چاك کریبانش
چو حورا میبرد فرمان عاشق را تو پنداری * که این فرمانبری آموخت اندر خلد رضوانش
که تا بوسد لبش شیبانی و در کوش او کوید * مدیح شاه کورا بنده زیبد معن شیبانش
سر شاهان عالم ناصرالدین آنکه ایران را * سپس از فر عدل او نخواهی دید ویرانش

از نصایح منظومه

دولت مجوی و قربت سلطان و حضرتش * وایمن شو از دویدن و آسوده از لتش
دنیا به یك بشیز نیر زیدی ار نبود * این کنجهای عزلت و کنج قناعتش
روزین جهان بنان جو و خرقهٔ بساز * تا وارهی زمنت ارباب دولتش
این حرص و آز و رنج و غم اندر طلب خطاست * چون هیچکس نمیبرد افزون زقسمتش
فیروز روز آنکه بکنجی نشسته شاد * دل در خدای بسته و بر فضل و رحمتش
این نعمتی است بهرهٔ شیبانی از خدای * تا بنکری چکونه کند شکر نعمتش

از نصایح منظومه

شکر آن خدای را که وسیع است رحمتش * بر عاصی و مطیع پراکنده نعمتش
شاه و کدا زخوان نوالش همی خورند * هریك بقدر آنچه نهاد است قسمتش
گردون بدین بناو زمانه بدین نهاد * در گردش و سکون همه از محض حکمتش
جز در بهشت عدن نداند مقام خویش * آن کاگاه است از کرم و فضل و رحمتش
شیبانی از خدای نخواهد بجز خدای * زیرا که بس بلند بود قصد و همتش

از اشعار متفرقه

پیام داد مرادوش عقل دور اندیش ❊ که‌چون فزون نبرد هیچکس ز بهرهٔ خویش
نکو ترانکه نسازی به آز دست دراز ❊ اگر توانگری ارنیستی مگر درویش
خوشا کسا که زدنیا ومال ونعمت او ❊ به بیشیش نشود شاد ورنجه دل زکمیش

ردیف الغین

منتخب از کتاب تنگ شکر

(نه گل شکفد چون رخش بباغ ❊ نه لاله دمد چون لبش براغ)
(آن موی برویش کان بری ❊ برشاخ سمن برنشسته زاغ)
(من زاغ ندیدم که در بهار ❊ پیوسته همی گل چرد بباغ)
(آن بچه زلفش چوزا غچه ❊ دل برده و بردل نهاده داغ)
(تابنده بنا گوش زیر موش ❊ چون درشب تاریك شب چراغ)
(با یاد رخ وزلف او مرا ❊ از دنیی وعقبی بود فراغ)
(نامش بهی و بهتری از و ❊ در خلد ندارد کسی سراغ)

وله ایضاً

آن زلف برافکنده بران عارض چون باغ ❊ گوئی که بگل بال برافشانده همی زاغ
وانخال سیه رنك بگرد لب نوشت ❊ گوئی بدل لاله نهاد است کسی داغ
نه سوسن ونسرین دمداز باغ چورویت ❊ نه لاله وسنبل چولب وخط تواز راغ

درذم دروغ

اگرچه روزدروغ است وروزکاردروغ ❊ اگر تراخردستی مباش یار دروغ
هزار مرتبه خرم ترو بدیع تراست ❊ خزان راستی ازباغ نوبهار دروغ
مهار راستی اندر کف خدایستی ❊ بدست شیطان اندر بود مهار دروغ
چوپیل باش وبنه تخت راستی برپشت ❊ چوخرمبر تن خودرا بزیر باغ دروغ
کس اعتبار دنیابد مگر براست روی ❊ اگرچه دهر فزاید باعتبار دروغ
تورو بسوی بیابان راستی بگریز ❊ زشهرو بار دروغین وشهریار دروغ
زبسکه کار دروغ ودروغگو بنواست ❊ شگفت وخیره فرومانده ام بکار دروغ
سپس زراستی اندر جهان مجوی نشان ❊ که راستان همه کردند اختیار دروغ
براستی که من از روزکار بیزارم ❊ چوروز روزدروغ است وروزکاردروغ

ردیف القاف

از اشعار متفرقه

(بپوشید ای صنم چرخ معلق ※ زمین را باز دیبای ستبرق)
(درافشان کشت کل چون تاج بهرام ※ که شاخ از بادشد کاخ خورنق)
(چنان شد بوستان از نم که مردم ※ درو نتوان جنید الا بزورق)
(دو چیز امروز بگزینند خردمند ※ لب یارو می تلخ مروق)
(بجان بستند نرخ می دگر بار ※ که کار میفروشان یافت رونق)

ردیف الکاف

از درج درر

(شاه باتیغ تیزو تیر خدنك ※ بدرد چرم پیل وپشت پلنك)
(شاه شیراست وطرفه نیست که شیر ※ بفشارد پلنك وپیل بچنك)
(شاه روزی که کرد رای شکار ※ چه پلنك آیدش به پیش چه رنك)
(بجمال اوسیاوش دگر است ※ شهر ایران بدو چو خلخ وکنك)
(مهر با رای او ندارد نور ※ کوه باحلم او ندارد سنك)
(نیست بوذر جمهر وپیرانی ※ ورنه شه کسری است وپورپشنك)
(واین مهانی که پیش تخت شهند ※ همه باد انشمند وبافرهنك)
(مجلسی کرده اند بردر شاه ※ راست چون کار نامهٔ ارتنك)
(همه درکار دوربین چو عقاب ※ همه دررای راست او چو کلنك)
(همه زیبا چوزهره در میزان ※ همه نیکو چوماه درخرچنك)
(لیك ملکی که نام وحشمت آن ※ ازسرچین رسیده تابن زنك)
(عرضش ازآمل است تاعمان ※ طولش ازشوشن است تابوزنك)
(کافیٔ بایدش وزیر چو زال ※ صاحب تیغ ورای وبالا هنك)
(شاه باید بدین شتاب کند ※ که ازین پس پسنده نیست درنك)
(برگزینند ازین میانه یکی ※ زیب ایوان وآز مودهٔ جنك)
(تاکه از فرسنك او از ملك ※ فتنه بیرون دود بصدفرسنك)
(ملك اگر برفلك فرازد سر ※ ورزند شه برافتاب اورنك)
(نیست بی آب ورنك رای وزیر ※ ملك را آب ومملکت را رنك)
(شاه را چون وزیر نیست چه سود ※ ملك کسری ودولت هوشنك)

(آینهٔ ملك چونکه زنك کرفت ※ رای دستور ازوزد اید زنك)
(این نه پنداست بلکه طبع فزود ※ نغمهٔ چند بر بریشم چنك)
(تا که دربزم شاه گاه نشاط ※ چنك چنگی چنین کشد آهنك)
(که چو هوشنك شاه شاد زیاد ※ باوزیری بزرك وباهش و هنك)
(دیده بسیار طرفه ها در روم ※ خوانده بسیار قصه ها بفرنك)
(بچنین شعر هاست شیبانی ※ برهمه شاعران سروسرهنك)

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

هله ای ترك بیا ترك کن این عادت جنك ※ صلح راسازده وچنك بگیر اندرچنك
گاه آن رفت که از سر بنهی رای شراب ※ وقت آن آمد کز کف بهلی آلت جنك
آلت جنك ترا می بچه کار آید خیز ※ رای رامش کن و می بطلب ابریشم چنك
لهو وشادی کن کز جنك کسی سود نبرد ※ سود هارا همه زی شادی ولهو است آهنك
تو بپالاهنك از بهر چه تن رنجه کنی ※ که جهانی بکمند آری بی پالاهنك
زره وخود چه خواهی تو که آن زلف سیاه ※ زره خود تو کشت است بسحر و نیرنك
تو زره دیدی هرکز که بود غالیه بوی ※ خود دیدستی هرکز که شود غالیه رنك
حیله ها داند کرد آن خم زلف تو بتا ※ که درو خیره شود مردم کامل فرهنك
توئی آن بت که ندیدند ونه بینند چو تو ※ بصنم خانهٔ چین اندر وبتخانهٔ گنك
به پرند اندر پاشیده همی داری مشك ※ بحریر اندر پوشیده همی داری سنك
زانلب شیرین بامن سخن تلخ مکوی ※ دیدهٔ هیچ برون آرند از شهد شرنك
لشکر خسرو پر فتنه وآشوب شداست ※ تا تو برلشکر خسروشدی ای بت سرهنك

﴿ منتخب ازلآلی مکنون ﴾

بصلح باز گرای وبدار دست ازجنك ※ برار چنك ودلم شاد کن بنغمهٔ چنك
برافکن آن زره تنك حلقه از بردوش ※ که شادی آردو آسوده کرد این دل تنك
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ※ کمان چاچی بفکن زدست وتیر خدنك
زباد جنك یك امروز شو تهی کن سر ※ سوی نشاط خرام وبباده کن آهنك
میٔ بخواه که کر عکس او بسنك افتد ※ بساعت اندر یاقوت سرخ کردد سنك
وکر نسیمی ازو بشنود کوزن بکوه ※ چنان شود که بدرد ز هم دوال پلنك
وکر بدریا زو قطرهٔ خورد ماهی ※ ازو گریزان کردد بقعر بحر نهنك

برنك سرخ کند جامه را بسیصد میل ❊ ببوی مست کند مردرا بصد فرسنك
هزارسال شود آب گنگ لعل مذاب ❊ اگر بهند ازو قطرهٔ چکد در گنگ
وگر بریزی از وساغری بروی زمین ❊ زمین شود ز مان کار خانهٔ ار تنك
بسا کسا که دروهیچ عقل وهوش نبود ❊ ازو بخوردوبفرهنك وهوش شدهوشنك
کنیـه مرغی کرترکند بدو منقار ❊ چنان شود که ندانی شناختنش زکلنك
چنین میٔ خوروتا از تنت برو بد غم ❊ چنین میٔ کش تا از دلت بشوید زنك
چنین میٔ بچنین وقت نه بچنك که باز ❊ بفتح و نصرت باز آمد است شاه ازجنك
کذاشته بن نیزه زخام کا و ز مین ❊ فراشته سر رایت بخانهٔ خر چنك

﴿ نیز ازلآلی مکنون ﴾

﴿ آواز خروس و نالهٔ چنك ❊ کشتند بیکد کر هم آهنك ﴾
﴿ صبح آمد وساغر ازصبوحی ❊ دردامن آفتاب زد چنك ﴾
﴿ ایماه بیار آنکه خورشید ❊ زان نورهمی بدزدد ورنك ﴾
﴿ چون آینه عکس بین ومردم ❊ زآئینهٔ دل بدو برد زنك ﴾
﴿ نیك است بخاصه بامدادان ❊ بربانك خروس و نالهٔ چنك ﴾
﴿ از دست بتی کجا بدستان ❊ کوهر بشکر سرشته درتنك ﴾
﴿ یك خنده وصد هزار آشوب ❊ یك غمزه و صد هزار نیرنك ﴾
﴿ هر جا مویش هزار تبت ❊ هر جارویش هزارار تنك ﴾
﴿ اورا چوسرشك من لبی سرخ ❊ ماراچو دهان او دلی تنك ﴾
﴿ بر کرد لبش خطی دمیده ❊ چون مور چکان بروی نارنك ﴾
﴿ از مشك بکل نبشته دالی ❊ و ابدا ل بدال او شده دنك ﴾
﴿ می بر رخ اوبیاد سلطان ❊ بفزاید عقل و فرو فرهنك ﴾
﴿ سلطان زمانه ناصر الدین ❊ خورشید بکاخ وشیر درجنك ﴾

﴿ منتخب ازجواهر مخزون ﴾

نه ازلب تو به آید بطعم شکر تنك ❊ نه چون دل توبباید همیشه سختی سنك
نه‌صورتی چو تو دارد نکارخانهٔ چین ❊ نه لعبتی چو تو بیند بهارخانهٔ کنك
نه چون رخ توبتابد مه دوهفته بنور ❊ نه با بر تو بر آید کل شکفته برنك
جواب تلخ توز ان لب مرا شگفت آید ❊ چرا که شهد ندیدم که دادطعم شرنك

توسرووماهی نه نه نه سروی ونه‌مهی ❊ نه سرو رود سراید نه مه نوازد چنك
تو آفتاب سپاهی واز ملاحت وحسن ❊ هزار گونه سپه گرد داری ای سرهنك
کمان ابرو و تیر مژه بس است ترا ❊ وگرچه گیری تیرو کمان همی در چنك
به تیر غمزه تومرد افکنی چنان از پای ❊ که شاه غازی روز دغا به تیر خدنك
ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که چرخ گاه شتابست وکوه گاه درنك

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(ازگل و خشت خانهٔ کردم ❊ سخت کوتاه سقف و پهناتنك)
(راست چو نانکه کرده بدلقمان ❊ چون گلوگای نای و سینهٔ چنك)
(تانه منت برم زآهن و چوب ❊ تانه ذلت کشم زآهنك وسنك)
(و زره طعنه بو الفضولی کفت ❊ کین بنارا که زد چنین بی رنك)
(که همالش نبا شد اندر روم ❊ یانظیرش بشهرهای فرنك)
(گفتم ای‌خواجه‌گوش‌داریکی ❊ اگرت هست دانش و فرهنك)
(اینچنین خانه خوبتر باشد ❊ هرکه را نیست در زمانه درنك)
(کوشاهای قیصر وشاپور ❊ کوسراهای بهمن و هوشنك)
(نه بکسری بپای ماند ایوان ❊ نه بخاقان بجای ماند ارتنك)
(برلب بام هرکسی مرغیست ❊ که شب وروز دارد این آهنك)
(خانه رنگین‌مکن که رویدزود ❊ از کلت لالهای رنکارنك)

﴿ ردیف اللام ﴾

(از اشعار متفرقه)

(می گلگون بیارای بت‌که برگل ❊ همی مستی کند بپوستد بلبل)
(چوچشم دلبران بشکفت نرگس ❊ چو زلف نیکوان بررست سنبل)
(مداراز غلغل میناتهی کاخ ❊ که برگوش آیدت ازشاخ غلغل)
(چوگل همرنك مل‌شدمی چه‌باید ❊ بدست اندرملی خوشبو تر ازگل)
(ببانك بلبل وبربوی گل خواه ❊ الا ای بهتر از گل ساغر مل)
(رخ و بالا نما تاکس نگوید ❊ ز سرو و کشمر و از ماه کابل)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بفرخ اختر و نیکوترین فال ❊ من ازعالم علی بس‌کردم و آل)

(سلام)

(سلام الله علی مرد کریمی ☼ مه از هر قطب و هر غوث و هر ابدال)
(که بر من جلوهٔ فرخ جمالش ☼ بسا رمزا که حل فرمود واشکال)
(زقیل و قال هفتاد ودو ملت ☼ مرا برهاند و نیز از مذهب غال)
(الا ای دانشی مرد سخنور ☼ که داری در سخن صد رمز وتمثال)
(مرا از یثرب واحمد سخنگوی ☼ مگو بامن حدیث ازچین وچیپال)
(علی واحمد ازیکنور پاکند ☼ بدا براحول ومرد بد احوال)

از اشعار متفرقه

(کال مفروش ایخواجه روفروش زغال ☼ که از زغال فروشی رسی بجاه وجلال)
(نگاه کن که بگرداندرش چه مشعله هاست ☼ کسی که هست برویش هنوز گرد زغال)
(درست شد که ندارد جهان هش وخردی ☼ که هیچ فرق نیارد میان شیر وشگال)
(نه بل شغال براو نکوتراست از شیر ☼ که شیر بندد ویا بدازو شغال اشغال)
(بگو بشاه جهان کاینجهان خرفتد وپیر ☼ زبهر بندیکی کوش اوبگیر وبمال)
(توشهریار جهان وجهان تراست مطیع ☼ مطیع خویش مهل بی تمیز وزشت فعال)
(یکی بگو بجهان کای جهان بی تمیز ☼ ز زروسیم برو بازدان رماد ورمال)
(چرا بزاغ وبگفتار دل کنی مشغول ☼ تراکه هست بباغ اندرون تذرو ومرال)
(درین جهان نکند جز بامر و نهی توکار ☼ یکی جهان دگر خواه از ایزد متعال)
(جهان دیگر چبود که پیشگاه درت ☼ تهی کند زبد اندیش ومرد زشت سگال)
(بمردمان خردمند سازد آکنده ☼ همه نژاده وفرخ فروخجسته خصال)
(زنانژاده ندارد کسی امید بهی ☼ که کار سرو وصنو بر نیاید ازنی ونال)
(حدیث کفشگرو کسری ارشنید ستی ☼ کجا بوام هم ازنانژاده نستد مال)
(زبیم آنکه اگر نانژاده بردر او ☼ بجست راه بملك اندر افتدش زلزال)
(توجان ومال رعیت بدست شوم پیی ☼ چه بسپری که زغالش عم است وخارش خال)
(خدای عرش ترا کدخدای ایران کرد ☼ جوان وپیروزن ومرد او تراست عیال)
(عیال خویش بدست شریر یاوه مکن ☼ که این خدای به نپسندد از تودر هر حال)

از اشعار متفرقه

مهینی که نه آغاز دارد ونه زوال ☼ ازوست ذلت وخواری وزوست عزوجلال
همو بودکه کلوخی بدور دارد وزو ☼ هزار گونه بدایع برآرد واشکال

همو بود که ازین مشت کل برون آرد ❊ چو مصطفی وچو بوجهل ومهدی ودجال
همو بود که ازین کل هزار کونه کیاه ❊ برون دماند و چندین هزار قسم نهال
بهر نهال هم اندر کلی وبرك وبری ❊ همه خجسته وزیبا وبی نظیر وهمال
همو بود که ازین خاك پشه آرد وپیل ❊ چنانکه زنك وپلنك وتذروشیر وشکال
همودهد بکسی کش هواست محنت ورنج ❊ همودهد بکسی راکه خواست نعمت ومال
بلا وشادی ازودان وراحت واندوه ❊ شکست وفتح ازو دان ودولت واقبال
شعار بندکی اورضا وتسلیم است ❊ بدوش بفکن وازهیچ ره مدار ملال
بمویه خنده همی کن اکرت کفت بموی ❊ بناله شاد همی باش اکرت کفت بنال
کراین نصیحت بونصر بشنوی نشوی ❊ مکر حکیمی استاد و کاملی ابدال

منتخب از کتاب لآلی مکنون

(مرا فریفت نتاند کسی بملك وبمال ❊ که ملك ومال بمن برهمه غم است ووبال)
(اکرفریفت مرا کس بدام ودانه فریفت ❊ چه دام دام دوزلف وچه دانه دانهٔ خال)
(زوال حسن توای آفتاب نزدیك است ❊ یکی بتاب بماتات نارسیده زوال)
(به تیغ وتیرچرا قتل عاشقان طلبی ❊ تراکه هست چنین چشم وغمزهٔ قتال)
(حرام باشد اکربرتوجان فدا نکنند ❊ بکش که خون من ایماه برتوباد حلال)
(کنون که سبزه بجوش است ومرغها بخروش ❊ مرا مکوی که ازعشق من مجوش ومنال)
(توجام خواه وبمی روی سرخ کن چونکل ❊ که من کنم زجفای توتن بناله چونال)
(بروی کل نکروحسن باغ وجلوهٔ سرو ❊ اکر زنالهٔ بلبل دلت کرفت ملال)
(فراق روی توبرمن دریده پردهٔ صبر ❊ زپای تاسرو دوزی مکر بدست وصال)
(بچشم من همه شب جزخیال روی تونیست ❊ بخواب شیرنه بیند مکر سرین غزال)
(حدیث زلف توشب کرده بود شیبانی ❊ بصبح دامنش ازمشك بود مالامال)
(بدیع نیست که طبعش جمیله هازاید ❊ که جفت کشته بدوعشقت ای بدیع جمال)
(بدایع سخن اوبمدح سلطان است ❊ که شعراوهمه سحراست وسحراوست حلال)
(خدا یکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که شیر بفکند از هول تیغ اوچنکال)

وله ایضاً

بهار آمد من وزین پس بصحرا ساختن منزل ❊ نشاط باده اندر سرهوای دلبر اندردل
ببانك قافلهٔ نوروزچون بیدارشد نرکس ❊ مخسب ایدل بکاخ اندر بسان مردم غافل

بغم تا چند روز و شب سحر که سوی بستان شو ❊ بیك باران شبكیری غم ششماهه كن زایل
تن اندر بند سرمای زمستان تا بکی بستن ❊ دل اندر فرودین پیوند و ز اسفندارمز بکسل
یکی ایدون سپیده دم سوی بستان شو از ایوان ❊ شنو ز آواز مرغان شعرهای اعشی و دعبل
بدشت ایدون نداند کس ز بس سیل آید از هر سو * که زابر است او و یا از اشك من کاز دیده شد سایل
به بستان سرو از ین معنی خرامیدن به نتواند ❊ که چندان آب ریزد ابر کش پا مانده اندر گل
بهاری بادگوئی سار بانستی و که بختی ❊ سحاب تیره رنك از پشت او چون قیر گون محمل
وگر بختی همی پوید بدین محمل نگر کایدون ❊ بسوی بحر پوید چست و بختی خفته در ساحل
درین پویند محمل هندوان گوئی نشستندی ❊ که بر دریا همی ریزند یکسر سیمگون پلپل
چو کاهل شد چنین بختی چرا بس ساربان او را ❊ همی هر ساعتی پوشد هو یدی تازه بر کاهل
وزین محمل اگر گیتی همه تخت سلیمان شد ❊ چرا او خود بشکل اندر یکی دیوی بود هایل
ز بس فرش منقش برزمین کسترده شد گوئی * همی خواهد ز قسطنطین به بیت القدس شد هرقل
چرا چون مصطفی گل سرخ دارد روی و اندر خوی * مگر هر زمان پر او جبریل کردد از فلك نازل
بدیباتن همی معلم کند بستان که تا ماند ❊ بشادروان درگاه خدیو عالم عادل

نیز از لآلی مکنون است

(مرا بشصت رسید از زمانه نوبت سال ❊ هنوز شیر امل تیز میکند چنگال)
(شگفت بین که شب و روز کاهد از تن و باز ❊ همی فزاید آمال بر سر آمال)
(گهی بحضرت این و گهی بخدمت آن ❊ روان و پشت الف وار چفته کرده چو دال)
(نگاه کن که جهان بر من بحیلت و مکر ❊ چگونه عرضه کند شاهدان عز و جلال)
(گهی بشاه فریبد مرا گهی بوزیر ❊ گهی بجاه و بزرگی گهی بضیعت و مال)
(بروزگار جوانی جهان مرا نفریفت ❊ به پیریم بفریبد چو جادوی محتال)
(بگاه انکه مرا بود قامتی چون سرو ❊ براند و خواندم ایدون که تن شده است چو نال)
(چو بود قوت و زورم همی براند از پیش ❊ کنون بخواندکم هست ضعف و سستی حال)
(مرا کنون که غم و عم و خال و حال یکیست ❊ چه سود دم از بت سیمین عذار و مشکین خال)
(دریغ از انکه مرا طبع بود ابر مطیر ❊ بجای قطره همی بر فشاند عقد لآل)
(دریغ انکه مرا بد بکنج عزلت و فقر ❊ بدست و چشم زر و سیم بود سنك و سفال)
دریغ از انکه جهان بود شاهدی خوش و من ❊ برو نگاه نکردم ز روی کبر و دلال)
(دریغ از انکه نبودم طمع بحشمت و جاه ❊ دریغ از انکه نبودم نظر بجاه و جلال)
(نه هیچ در سرم این تا بکام باشد عیش ❊ نه هیچ در دلم این تا نکو کنم احوال)

﴿ نه باغ بود و نه کاخ و نه مرز و نی مرزوی ❊ نه آب بود و نه ملك و نه خانه و نه عیال ﴾
﴿ بکنج فقر و قناعت نشسته بادل شاد ❊ نه اندهی ز جنوب و نه غصهٔ زشمال ﴾
﴿ شتر نه بز نه خر و گاو و اسب و استر نه ❊ زهیچ راه بدل درغمی نبود و ملال ﴾
﴿ زمانه خواست که بفشاردم فشاری سخت ❊ عیال داد برافزود نعمت واهوال ﴾
﴿ حسود و دشمن و خناس خاست از هر سوی ❊ بگرد لاش سگان رافتاد جنگ و جدال ﴾
﴿ مرا که صاحب لاشم همی ز هول سگان ❊ بشیر راهنما گرد بخت نیك سگال ﴾
﴿ بشاه آمدم و شاه شیر شاهان است ❊ کجا برون کشد از پشت شیر و پیل دوال ﴾
﴿ چو سگ بداند کاندر پناه شیر شدم ❊ بگرد لاش نگردد نه وق وق آرد وقال ﴾
﴿ بویژه شیری کاز شیر ایزدش مدد است ❊ بدست و پنجه واندام و برز و بازو و یال ﴾
﴿ جلال دولت و فخر ملوك ناصر دین ❊ که دین بدولت اورست از غم واهوال ﴾
﴿ اگر بدولت واقبال نام گیرد مرد ❊ بشاه نام گرفت است دولت واقبال ﴾
﴿ بابر ماند دستش که نوال اگر ❊ زابر یابی در و گهر نکرده سؤال ﴾
﴿ نه سومنات شود کعبه رابفضل عدیل ❊ نه آفتاب بود شاه رابنور همال ﴾

﴿ در مدح خواجهٔ فرزانه علی بن ابراهیم امین السلطان ﴾
﴿ دام اجلاله ﴾

﴿ غرور قربت سلطان و فرعز و جلال ❊ نمی هلد که بپرسی زعاشقان احوال ﴾
﴿ بلب رسید مراجان و تن زمویه چو موی ❊ ترا بعرش رود بانگ کوس بالابال ﴾
﴿ ببال ازانکه نظرگاه اهل معرفتی ❊ ولی بقربت سلطان و عز و جاه مبال ﴾
﴿ زمانه رانظری باتو بود و هست و بود ❊ کت آن نظر بجهان کرده بی نظیر و همال ﴾
﴿ بشکر آن نظرای ماهروی غالیه موی ❊ نظر دریغ مدار ازفقیر سوخته حال ﴾
﴿ چه سود ازانکه تراحول و قوت ملکی است ❊ اگر کسی نه نکو گردد از تواش احوال ﴾
﴿ وگر بسایه ات اندر کسی نیاساید ❊ چه فایده که تراچون همای باشد بال ﴾
﴿ چو جرعهٔ نفشانی بکام درویشان ❊ چه زانکه ساغرت ازمال باد مالامال ﴾
﴿ به بین که پیشتر ازتو بسی بدند که بود ❊ بدهرشان همه پیش ازتو حشمت واجلال ﴾
﴿ همه شدند واز ایشان بغیر نام نماند ❊ اگرچه بود بسی مالشان فزون ز رمال ﴾
﴿ توپند گیر ازان رفتگان و هیچ مکن ❊ جزانکه نام نکو ماند از تودر امثال ﴾
﴿ ز بهر خویش نمی گوید این سخن بونصر ❊ که نصرت تو همی جوید اندرین اقوال ﴾

(توکار عاجز درویش مستمند بساز ※ که کارهای توسازد مهیمن متعال)
(بده که تابدهد رحم کن که رحم کند ※ کسی که قوت و نیروت داد و عز و جلال)
(نخست روز که من آمدم بحضرت شاه ※ سرای و کوی توام بود قبلهٔ اقبال)
(بهانه بود مرا قرب شاه و خدمت او ※ که دوستی توام بود غایت الآمال)
(بدست دل نبدم جز که مهر تو یاره ※ بپای جان نبدم جز که عشق تو خلخال)
(خیال خفتنم ار بود بود ازان که مگر ※ جمال وروی تو بنمایدم بخواب خیال)
(وگر ترانهٔ قولی زمطربی جستم ※ بدانکه وصف تو بنیوشم ازلب قوال)
(وگر بباغی رفتم بدان که تانگرم ※ که باغ هیچ ببالای تو دمانده نهال)
(سگالشم همه وصف تو و جمال تو بود ※ نبود و نیست چو من عاشقیت نیک سگال)
(بسی دریغ بود چون منی سپارد جان ※ زتشنگی و بدست توجام آب زلال)
(منم که گر پس من بر بخاک من گذری ※ اگر نه پات زنم بوسه کافرستم وضال)
(مرا بشاه و بدین خواجه گان چه کار که من ※ بطبع رنجه ام از کاز و خدمت و اشغال)
(مرا تو بائی واندر جوار توجائی ※ کجا درآن بزیم ایمن ازبد جهال)
(که کنده ام دل ازان بیشمار خانه وکاخ ※ که بودمی بوطن پرز صورت و تمثال)
(وزان ضیاع وازان باغها که جمله بدند ※ چوکار خانهٔ ماچین و بتکدهٔ چیپال)
(درختهاش چو طوبی و آبها کوثر ※ چرا یکاه تذروان و خوابگاه غزال)
(بدانسرم که اگر لطف تو مدد کندم ※ بیارم ایدر آن عاجزان وآن اطفال)
(بگوشهٔ بنشانم بظل مهر توشان ※ چنانکه برتو نباشند هیچگونه وبال)
(همین قدرکه زمانه زهول هیبت شاه ※ گزید شان نتواند بناخن وچنگال)
(نه مردی است که فرزند خویش را بهلم ※ دران بیابان باد ام و دد رود بجوال)
(تراهم اهل عیالست ومی براندیشی ※ همیشه باهمه حشمت زکار اهل وعیال)
(چنان که توغم ایشان همی خوری بخورد ※ غم عیال اگر صوفی است اگر ابدال)

ازاشعار متفرقه

(ای خانه ازدوزلفت پرمشك و پرقرنفل ※ برسرو برده خورشید بر ماه بسته سنبل)
(نام لبت برد کوه تابردمد از ولعل ※ یادرخت کند باغ تابشکفد دراو گل)
(عکس رخ تودارد روشن ازان بود ماه ※ رنك لب تودارد مستی ازان دهد مل)
(تیرو کمان نمائی جانرا زچشم وابرو ※ دام و کمند سازی دل را ززلف وکاکل)

﴿ من کشته‌ام نرویدسروی چوتو بکشمر ❊ من دیده ام نتابد ماهی چوتو بکابل ﴾
﴿ شاید اگر ببالی چون درغمت بنالم ❊ زیرا که گل ببالد از نالهای بلبل ﴾
﴿ قمراقیامتی خواست ازبس‌که عاشقانت ❊ درهم فکنده‌دارندهرسوخروش‌وغلغل ﴾
﴿ شیبانی ارزعشقت جان‌میبردعجب نیست ❊ کوبحرها سپرداست بر کشتی توکل ﴾

منتخب از کتاب مسعودنامه

﴿ آمد اردی بهشت و رست گل ازگل ❊ باده کنکون بیار وغم ببر ازدل ﴾
﴿ باد بباغ آوزد ز شاخ قنادیل ❊ ابربکوه آورد زبحر قوافل ﴾
﴿ آب بجوی اندرون چوسلسله پیچان ❊ پای در ختان همه به بند سلاسل ﴾
﴿ روی باد بار کرده رفت زمستان ❊ آمد نیسان چو کامکاری مقبل ﴾
﴿ سرو که او کرده بود ترك فرایض ❊ اید‌ون خواند همی بفرض نوافل ﴾
﴿ زانش همی هر زبان که بنی کوئی ❊ هست چو مرد نما زیان متمایل ﴾
﴿ شاخ گل زردپشت می بکندر است ❊ گوئی دارد همیشه درد مفاصل ﴾
﴿ لاله چرامی بدو نداد که کردد ❊ سرخ وشود دردهای او همه زایل ﴾
﴿ باد بهاری مکر که دین عرب بود ❊ کامدودی زوهمی گریخت چوهرقل ﴾
﴿ گل چورخ مصطفی شکفت وزهرسوی ❊ مرغ بیامد بسان وفد قبایل ﴾
﴿ کبك سراید همی صحایف انجیل ❊ ساری تورات وشعر های اوایل ﴾
﴿ قمری کوید برمز مسئلهٔ فقه ❊ طوطی حل میکند رموز مسائل ﴾
﴿ راغ خبر میدهد زآتش نمرود ❊ باغ ز بتخانهای ارمن و بابل ﴾
﴿ بلبل خواندهمی کتاب کلستان ❊ فاخته کان شعر های اعشی ودعبل ﴾
﴿ غلغلهٔ او فتاده درچمن و باغ ❊ بسکه بهم در فتاده جاهل وکامل ﴾
﴿ هرجا مرزی فکنده میری مسند ❊ هرجا کشتی کرفته پیری منزل ﴾
﴿ یکسو بینی ستاده ماهی برنا ❊ یکسو بینی نشسته شیخی کامل ﴾
﴿ زیر درختان بید قومی مستان ❊ درلب جومرد مان زاهد و فاضل ﴾
﴿ فضل برایشان همه‌مراست که دارم ❊ در لب مدح امیر عالم عادل ﴾
﴿ سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ کوبود آن ظل که گردد آخرذی ظل ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ شاه فرخ فر خجسته فال ❊ آفتابی است بی کسوف وزوال ﴾

(برهمه)

(بر همه خسروان فراخته سر * بجلال و جمال و عدل و کمال)
(پادشاهان که زاير قصد کنند * بکف را داو زنند مثال)
(ور زشاهان کنند انجمنی * او بصدراست ودیگران به نعال)
(گرچه دستش همواره زر باشد * گنجش از رأی اوست ما لا مال)
(هر کجا رفت هیبتش افکند * در دل کوه و سنك برزلزال)
(گرچه از خوی خوب وخصلت او * گرد از خار و خاره لعل ولآل)
(به اروپا زآسیا سفری * کرد و بفزود حشمت واجلال)
(باز گشت است نك به بخت بلند * نصرت از پیش و دولت از دنبال)
(در عنانش مروت و انصاف * در رکابش فتوت و اقبال)
(سلطنت را برای کرده عزیز * مملکت را بروی داده جمال)
(زین سفرهای او توان دانست * کوچو بدر است وخسروان چوهلال)
(دو سفر کرده بود و این سومین * بهتر ازان دو کشت در همه حال)
(کز ره فال برد همره خویش * خواجهٔ خوش خوی وستوده خصال)
(شاه ما فالهای نیك زند * که ندارد بفر و فضل همال)
(سخت نیکو بود بفال آری * خسروان را وزیر فرخ فال)
(خاصه کاندر دلش نباشد هیچ * بجز از مهر شاه و احمد و آل)
(چهل و اند سال شد که ملك * میکند خسروی باستقلال)
(چون نکو بنگری بهر سالی * فرش افزون بود زدیگر سال)
(ور زصد بگذرد مدار عجب * باچنین خوی وخصلت وافعال)
(که همه کس دعای دولت او * میکنند بالغدو والآصال)

در مدح خواجهٔ کافی علی بن ابراهیم

(ثنای خواجه مرا فرخ آمد است بفال * ازان بفرخی اورا ثنا کنم همه سال)
(وگر بکاوی جان و دلم دراو بینی * ثنا ومدحت اورا بجای فکر وخیال)
(سخن اگرچه عزیز است وشادی دل و جان * بجز ثناش بمن برهمه غمست و وبال)
(نکرده بودم ازین پیش هم ثنای ملوك * اگر نبود مرا رنج فقر وخرج عیال)
(بلند همت من جز بدو نه نسبت امید * گرم نرفته بداز دست ملك ونعمت ومال)
(وگر نداشتمی در درون پرده نهان * سمنبرانی سیمین عذار ومشکین خال)

﴿ کجا باید کردن جهیز وداد بشوی ❊ چنانکه سنت پیغمبر ست وسیرت آل ﴾
﴿ طمع نبسته بدم هیچ کز عطای ملوك ❊ درم ببدره بباید ستاند وزر بجوال ﴾
﴿ اکرچه من نه کم ازغضایری وملك ❊ فزونتر است ز محمود زابلی بسؤال ﴾
﴿ ولی نخواست خدا کز عطای شاه شود ❊ سرای وکوی من از زرو مال مالامال ﴾
﴿ چه خواست خواست مرا بی نیازی از همه خلق ❊ بجود خواجهٔ فرخ فر خجسته فعال ﴾
﴿ بزرکوار علی اصغر بن ابراهیم ❊ که یار او ست بهر کار ایزد متعال ﴾
﴿ جهان جهان و نماند ولی بخواهد ماند ❊ ستوده نامی ازین خواجهٔ ستوده خصال ﴾
﴿ کجا بهر صفتی کان پسنده باشد و نیك ❊ ندیده اند ونه بینند کسی نظیر وهمسال ﴾
﴿ چنانکه ملت احمد بدست تیغ علی ❊ همی فزود جلال وهمی کرفت جمال ﴾
﴿ بدین وزیر علی نام ملك ودولت شاه ❊ همی فزاید هر روز حشمت واجلال ﴾
﴿ بجاه ومنصب وشغل ار کسی فزاید قدر ❊ بدو فزاید مقدار منصب و اشغال ﴾
﴿ کدام شغل که از رای او نکشت بزرك ❊ کدام کار که از فراو نیافت کمال ﴾
﴿ خدای تربیت او بدست شاه نمود ❊ نه بخت پرورشش داده است و نه اقبال
﴿ سزد که فخر کند شاه از انکه بررسته است ❊ زباغ تربیت او چنین خجسته نهال ﴾
﴿ که برك او همه خدمت بود بدولت ودین ❊ چنانکه میوهٔ او بر جهانیان افضال ﴾
﴿ بفضل برمك وفضل بن سهل وفضل ربیع ❊ فضیلت است مراو را بفضل وجود وکمال ﴾
﴿ ورا جد حسن امروز بودو صاحب ری ❊ خدایکانش نو شتند وقبلهٔ اقبال ﴾
﴿ قلم بدست وی آن میکنند که تحریر ❊ که در مصاف نمی کرد تیغ رستم زال ﴾
﴿ بکو بدانکه کمان میبرد بد و ماند ❊ بشیر شرزه نماند بهیچ روی شکال ﴾
﴿ نه هرچه روید دراباغ هست سرو سهی ❊ نه هرچه جنبد دربحر هست ماهی دال ﴾
﴿ اکر تمام بزرکان دهر کرد آیند ❊ سراب باشند آنجمع و خواجه آب زلال ﴾
﴿ براین که کویم اکر نیك بشنوی دانی ❊ که من سخن نکنم از ره کزاف ومحال ﴾
﴿ همین بس اینکه درایران جزاو نداد کسی ❊ مرار هائی از بند محنت واهوال ﴾
﴿ سپس که خوانده بدم بافغان وناله وسوز ❊ زحال خویش بساقصه ها بکوش رجال ﴾
﴿ ازانچه کرد بمن روزکار ازره کین ❊ وزانچه برسرم آمد زاهل جهل و ضلال ﴾
﴿ وزآن ضیاع کم آباد شد بعشق وفروخت ❊ یك آتشم بدل از فتنهٔ نژاد زکال ﴾
﴿ سیاه روئی این کار بر زمانه بماند ❊ که برد ضیعت و بر من بماند رنج منال ﴾

(وزان)

﴿ وزان منال ننالم که جود خواجه زدود ❊ ز آئینهٔ دل من هرچه بود گرد ملال ﴾
﴿ زمانه خواست بمالد مرا بخاك ونداد ❊ فتوتش بزمانه درین خیال مجال ﴾
﴿ سپس من ار نکنم شکر نعمتش همه عمر ❊ حرام بادا بر من هر انچه هست حلال ﴾
﴿ روا بود که بس ایخواجه گویمش به ثنا ❊ کم از عطاش ملی شد صحیفهٔ آمال ﴾
﴿ اگر کسی بتواند عطاش برسنجد ❊ فزونتر است بوزن از همه جبال وتلال ﴾
﴿ ز سنك رویدسیم وزخاك خیزد زر ❊ اکر نویسی نام کفش بدشت وجبال ﴾
﴿ بسا فقیر که ازجود اوشد است غنی ❊ بسا فتاده که ازفر او فراخته بال ﴾
﴿ چه زر و کوهر در پیش چشم او چه خزف ❊ چه مال و نعمت در زیر دست او چه رمال ﴾
﴿ ایا کسی که چو بر صدر برنشینی شاد ❊ خرد درایستد اندر برت بصف نعال ﴾
﴿ فرشته اصلی وبر تو همه فریشتکان ❊ دعا کنند همی بالغدو والآصال ﴾
﴿ اکر نبود عطای توبنده شیبانی ❊ زری بملك دکر کرده بود شد رحال ﴾
﴿ مرا سخای تو بستد ز کف زمام رحیل ❊ مرا عطای تو برپای بسته کرد عقال ﴾
﴿ تو بی نیازی دادی مرا زخلق و خدای ❊ نیاز مند ندارد ترا بهیچ احوال ﴾
﴿ من آنکسم که نیابد کسی بدفتر من ❊ ثنای هیچ وزیری زروی کبر ودلال ﴾
﴿ کنون ستایش و مدح تو میکنم شب و روز ❊ برغم حاسد بدگوی وخصم زشت سکال ﴾
﴿ بنظم ونثر بنام تو نا مهادارم ❊ چو طاوسان برآراسته پرو دنبال ﴾
﴿ نبشته جمله بمشك وعبیر و می مانند ❊ بفر نام توجاوید بی فنا و زوال ﴾
﴿ عطای تست چو باران و طبع من چو صدف ❊ صدف زباران پیدا کند همواره لآل ﴾
﴿ بقای نام توایزد اکر نخواست نکرد ❊ مرا بشصت وچهار اینچنین خجسته مقال ﴾
﴿ همیشه تا الف وجیم هست درا بجد ❊ چنانکه دال به یك نقطه نام کیرد ذال ﴾
﴿ سه نقطه بادا عمر ترابه پیش الف ❊ نکشته پشت تواز رنج دیر سالی نال ﴾
﴿ و کر بمانی جاوید هم سزد که ترا ❊ دعا همیشه زاو تاد باشد وابدال ﴾

﴿ ردیف المیم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ در بیابانی از خلایق دور ❊ از کل وخشت خانهٔ بودم ﴾
﴿ وندران خانه همچو مور ضعیف ❊ سخت پوشیده لانهٔ بودم ﴾

﴿ و ندران لانه از قناعت وصبر ✲ دوسه پوسیده دانهٔ بودم ﴾
﴿ که بدان دانه‌ها زشکر همی ✲ باخود اندر ترانهٔ بودم ﴾
﴿ گه گه آنجاهم ازبرای سماع ✲ دف و چنك وچغانهٔ بودم ﴾
﴿ بتکی بود و بت پرستی را ✲ روی آن بت بهانهٔ بودم ﴾
﴿ می چیدم بباغ شادی ولهو ✲ برکف ازمی چمانهٔ بودم ﴾
﴿ چشم بد تیری ازکمان افکند ✲ که منش خوش نشانهٔ بودم ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ هرکه را آرزوست جاه وحشم ✲ ننهد چشم خود بفرج و شکم ﴾
﴿ وانکه دردست چنك دارد وجام ✲ نرسد دست اوبه تیغ و قلم ﴾
﴿ وانکه خواهدعزیز خلق شود ✲ خوار بایدش کرد زر و درم ﴾
﴿ علم اکر باشدت بر افرازی ✲ بر سر سر و ران دهر علم ﴾
﴿ لیك باعلم مال نتوان داشت ✲ کاین دو با هم نمیشود توام ﴾
﴿ مهتر تا زیان چنین کفته است ✲ نیز کفته است شاعری بعجم ﴾
﴿ دانش وخواسته است نرکس وکل ✲ که بیك جای نشکفند بهم ﴾
﴿ هرکه رادانش است خواسته نیست ✲ هرکه را خواسته است دانش کم ﴾

﴿ ایضاً از نصایح منظومه ﴾

﴿ کرا ملك قناعت شد مسلم ✲ نه سلطان جوید او نی صدراعظم ﴾
﴿ کرا ایزدضمان روزی اوست ✲ ندارد منت از اولاد آدم ﴾
﴿ بدنیا دل نبندد هر که داند ✲ که دنیا باز ماند است ازکی وجم ﴾
﴿ جهان کرداده‌های خویش بکرفت ✲ نباید خورد از انیروی انده وغم ﴾
﴿ جهان هم خود نخواهدماند برجای ✲ نگه کن تا جهان بینیش هر دم ﴾
﴿ بجز نیکی بد هر اندر نماند ✲ بدا بر آنکه بد کرد او بعالم ﴾
﴿ خنك آنکس که زوجانی برآسود ✲ خوش آنکو خاطری را کرد خرم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ من که در شعر فخر حسانم ✲ شعرها کفته و پشیمانم ﴾
﴿ کاندرین عصر صنعتی بجهان ✲ بتر از شاعری نمیدانم ﴾

(بلکه)

(بلکه برمن بسی گران آید ※ که بداند کسی سخندانم)
(بخدا گر نباشد از پی پند ※ من زبان در دهان نگردانم)
(کاش ایزد نداده بد زآغاز ※ قوهٔ نطق همچو حیوانم)
(تا نبایستی ازچنین سخنان ※ خاطر خواجگان بر نجانم)
(هم ازین کارهای بی ترتیب ※ خامشی پیشه کرد نتوانم)

ازاشعار متفرقه

(من که ازشاعران مشهورم ※ از همه عیب و علتی دورم)
(نه گرفتار باده و جامم ※ نه طلبکار نای و طنبورم)
(نه فریبد کسی بخاقانم ※ نه رباید کسی بفغفورم)
(وزسلبهای زشت عیب وعوار ※ که بپوشند مردمان عورم)
(لیکن از خون دل اگر نگری ※ چون در آبان بشاخ انگورم)
(کاندرین شصت سال عمر بدهر ※ خسته و دل فکار و رنجورم)
(گاه از جابری بود جبرم ※ گاهی از ظالمی رسد زورم)
(خلق ایران گمان برند که من ※ قاتل سلم و ایرج و تورم)
(نه بو الله که شیعت خاصم ※ هم زدست خداست دستورم)
(بس دریغ است اگر باآخر عمر ※ به دگر دین کنند مذکورم)
(که فلان بسکه ظلم وجور کشید ※ گفت کای کردگار معذورم)
(گر بگویم که درجهات روس ※ بندهٔ خاص امپراطورم)

ازاشعار متفرقه

(نزشاه بود سودی نزشاهزادگانم ※ نزپیر خواجگانم نز خواجهٔ جوانم)
(نزنثر بود نصری نه نظم داد نظمی ※ نه‌فضل کرد فضلی نه‌اصل وخاندانم)
(نه یسری ازیساری نه‌یمنی از یمینی ※ نز معطی عطائی نز مؤمنی امانم)
(بر باد رفت خانه ویرانه گشت لانه ※ یك تیر بر نشانه نامد ز صد کمانم)
(کو کو صفت سرایان هر شب درین بیابان ※ کو خانه وسرایم کو باغ وبوستانم)
(کو قصر وراغ وکاخم کو نعمت فراخم ※ کو سایه های شاخم کو یار و دوستانم)
(کو آن مزارع نیك کو آن مرابع نغز ※ کو آن مراتع سبز کو گله و شبانم)
(بر طمع خدمت شاه آنجمله هشتم ازدست ※ و آدم صفت کنون نیست جز حسرت جنانم)
(زین مردمان اگر داشت یك مرد خوی مردان ※ گیتی چگونه میکرد شرمندهٔ زنانم)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(ای دریغا که خواجگان را نیست * گوش زی پند مردمان حکیم)
(تا یکی پند بشنوند ور هند * در قیامت ز صد عذاب الیم)
(یا که باور نمی کنند که هست * دوزخ و نار و جنت و تسنیم)
(یا با عمال خویش مغرورند * یا با حسان کردکار رحیم)
(رحمت او بلی فراوان است * لیکن او عادلی است حی و قدیم)
(نکند کار جز از ره عدل * هم زعدلستش این نعیم و جحیم)
(که اگر بد کنی جحیم تراست * ور نکوئی کنی تراست نعیم)
(کی شنیدی که در بهشت رود * هرکه بدکار بوده است وائیم)
(یا که گفتت که دوزخی باشد * مرد نیکو نهاد رادکریم)
(گر کریمی ندیم تو حور است * ور لئیمی نصیب تست جحیم)
(تك ازین هردو اختیار تراست * خواه مرحوم باش وخواه رجیم)
(این من از علم خود نمیگویم * کانبیا کرده اند این تعلیم)
(گوشنیدی نعیم خلد تراست * ورنه گو در جحیم باش مقیم)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(تا دست تو ایماه فتاداست بدستم * گو خلق بدانند که من دست پرستم)
(دست تو ازان روی پرستم که بدستم * هربت که بجز روی تو بود آن بشکستم)
(دست تو نه دستی است که زان دست بدارم * گرخود همه هشیارم و گرخود همه مستم)
(تا دست بدست تو درستم نکند فرق * گر لاله فرستی تو و گر شاخ کبستم)
(در دست توام دست و سر از فخر بعیوق * کز دست همه خلق جهان پاك برستم)
(من بندهٔ دستی که چو در دست من آمد * گوئی دو جهان آمده یکباره بدستم)
(آن پنجه و دستش بریزاد که در شصت * آن پنجهٔ چون شیر در آورد بشستم)
(بو نصر ازین باده که زان دست کشیداست * شاید که بگوید که من آ نمست الستم)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(گرمن حدیث ناز نکویان ری کنم * باید تبرك مطرب و معشوق و می کنم)
(ورگرد بایدم سخن ازرای شاه ری * باید نخست قصهٔ کاوس کی کنم)
(ورگوئیم بگو سخن از کافیان ری * من لاف عقل میزنم این کار کی کنم)

(پس)

﴿ پس بهتر آنکه قصهٔ ری راز خوب و زشت ❊ ننوشته و نوشته چو طومار طی کنم ﴾

منتخب از کتاب تنك شكر

﴿ تا دیده بدندان ولبش دوخته دارم ❊ در دیده گهرهای بس اندوخته دارم ﴾
﴿ دی گفت که ای پیر برو بند کی آموز ❊ این درس من از کودکی آموخته دارم ﴾
﴿ گفتند که با سوختگانش نظری هست ❊ من نیز درین حلقه دلی سوخته دارم ﴾
﴿ روشن دل من بین که همه عمر بشبها ❊ شمعی بدل از عارضش افروخته دارم ﴾
﴿ شیبانی اگر خرقهٔ صبر تو دریدند ❊ غم نیست که صد خرقهٔ نادوخته دارم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ با هیچکس از خلق جهان کار ندارم ❊ غیر از علی و آل علی یار ندارم ﴾
﴿ با احمد مختار بجانم سرو سری است ❊ کان سر بزبان جز بسر دار ندارم ﴾
﴿ کاری است مرا پیش خداوند درین کار ❊ جز احمد مختار مدد کار ندارم ﴾
﴿ این دل که فتاد است به بیماری مزمن ❊ جز فاطمه اش هیچ پرستار ندارم ﴾
﴿ در جان و دل من سپه ناله بسی هست ❊ جز آه جگر سوز سپه دار ندارم ﴾
﴿ بگرفتم از انشاه همی داد دل خویش ❊ افسوس که در حضرت او بار ندارم ﴾
﴿ گلها شکفانم بسخن در دل هرکس ❊ وندر دل خود هیچ بجز خار ندارم ﴾
﴿ آن یوسف مصرم که درین ملك زخواری ❊ یك پیر زنی نیز خریدار ندارم ﴾
﴿ باشد که عزیزم کند آن شاه سرافراز ❊ زیرا که چو یوسف تن خود خوار ندارم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ جهان بینم جهانداری نه بینم ❊ غم افزون است وغمخواری نه بینم ﴾
﴿ فرا وانند اهل جهل ومستی ❊ خرد مندی وهشیاری نه بینم ﴾
﴿ بسی سیارها بینم زهر سوی ❊ بسوی دوست سیاری نه بینم ﴾
﴿ خران بارکش بسیار باشند ❊ خری کان بفکنند باری نه بینم ﴾
﴿ بسر دستارها دارند لیکن ❊ سری در زیر دستاری نه بینم ﴾
﴿ پرستار هوا بسیار باشند ❊ هدا را یك پرستاری نه بینم ﴾
﴿ درین بازار گرم دین فروشان ❊ مروت را خریداری نه بینم ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بله کردم گلهٔ حرص وشیبانی نکنم ❊ پیر گشتم دگر ایخواجه جوانی نکنم ﴾

(بهلم تیر وکمان از کف و بنشینم شاد * پشت چون تیر بر سر کمانی نکنم)
(آشکارا کنم آن کار که میباید کرد * چون نترسم ز کسی کار نهانی نکنم)

از اشعار متفرقه

چند ازین فرزانگیها خیز تا مجنون شویم * وز میان حلقهٔ فرزانگان بیرون شویم
اینهمه چون و چرا در دانش و در عقل ماست * عقل و دانش را بهل تا بی چرا و چون شویم
عقل گردون وار گرداند بگرد کوه و دشت * عقل را بگذار تا شاید که بر گردون شویم
خود بیك جو می نیرزد علم و عقل این سری * گر همه چون بوعلی سینا و افلاطون شویم
عاقبت ما را فرو رفتن همی باید بخاك * گر بملك و مال و نعمت برتر از قارون شویم

منتخب کتاب از تنك شکر

لب خود پیش میاور که نه من طالب قندم * وان سر زلف مجنبان و مترسان ز کمندم
مکن این چشم خمارین که من از مست نترسم * وگر از دژه و ابروی دو صد تیر زنندم
نه کنار از تو بخواهم نه کنم از تو کناره * چه زبندم برهانی چه نهی پای به بندم
بده آن جرعهٔ نوشین و همان خرقهٔ دوشین * که جز آن هر چه دهی نیست سزوار و پسندم
نکشم پای ز کویت نخورم جز ز سبویت * اگرم گوش بگیرند و بهر سوی کشندم
من که خو کرده دویدن بر کاب تو پیاده * نتوانی بفریبی بکرنك و بسمندم
بخدا دست ندارم ز رکاب و ز عنانت * تا بخواری نکشانند و بزاری نکشندم
هله زان اوج فرود آی و سخن گوی و فروتر * که خرد کوته و هول است ز آواز بلندم
نه که تو نصر ندارد ز نغمت هوشی و گوشی * چه کنی اینهمه وعظم چه دهی این همه پندم
تو براهیم و من از آذر مهر تو بهر جا * چه وثن ها که شکستم چه صنمها که فکندم

منتخب از لآلی مکنون

(ماه ابان زپس مهر برافراشت علم * آب انگور بیار ای صنم غالیه شم)
(آب انگور خزانی را شاید که بجان * بخریم ار نفروشند بزر و بدرم)
(لاله سوری گر رفت و غم افزود بدل * باده سوری پیش آر که بزداید غم)
(گاه سوسن شد و بگذشت گه بادبهار * نوبت باده فراز آمد باروی صنم)
(شعلهٔ لاله فرو مرد گراز بادخنك * شعلهٔ آذر و می باز فروزند بهم)
(گر ازین پیش نم از خاك فراخواست بباغ * زین سپس در باغ از ابر فرود یزد نم)
(تو وزین پس می و معشوق و بکف کرده می * که همی گردد از و خاطر بزمان خرم)

(مطربی)

(مطربی خواسته گوینده تر از بلبل باغ * مجلس ساخته فرخنده تر از باغ ارم)
(بسماع از دل بزدوده همه زنگ عنا * به نشاط از تن برکنده همه بیخ الم)
(چتری از شادی بفراخته بر تارک سر * فرشی از لهو بینداخته در زیر قدم)
(باده پیغام فرستاده که بنشین و بنوش * چنگ آواز بر آورده که بخرام وبچم)
(همه در لهو چه امروز که باید فردا * بسوی غز و جهی با سپه شاه عجم)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصر دین * که بملك اندر بایسته تر است از کی و جم)
(شه سوی شرق کشد لشکر و زان بود که داد * بندگان راز پی ساز سفر تیغ و علم)
(من و زین پس لب جیحون و بکف تیغ و سنان * که دلم بگرفت از دفتر و دیوان و قلم)
(حشمت صفهٔ ایوان بچه کار آید و خط * نیزهٔ خطی میباید و میدان و حشم)
(خنك آن روز که من تند و دمان زانسوی غور * در غنیم افتم چون شیر دمنده بغنم)
(مر مرا ریختن خون عدو در در مرو * خو بتر باشد ز آهیختن سر بحرم)
(چشم بی طلعت شمشیر چه بینا و چه کور * گوش بی نالهٔ شیپور چه بازو چه اصم)
(خم شمشیر و قد نیزه مراد رره بلخ * بهتر است از قد رعنا و سر زلف بخم)
(من از این جنك نگردانم زین از پس اسب * تا تن خصم نه پیو ندم با تیر بهم)

ولە ایضاً

(بهار و عید فراز آمدند هردو بهم * یکی کشیده سپاه و یکی گشاده علم)
(یکی کشیده سپه بهر کینه جوئی وی * یکی گشاده علم بهر پاك بردن غم)
(جهان بدین یك فرخ شود چو باغ بهشت * زمین بدان یك خرم شود چو باغ ارم)
(جهان پیر جوانی گرفت و شاید اگر * جوان و پیر بشادی در اوفتند بهم)
(کنون که راغ شود چون نگارخانه بدیع * کنون که باغ بود چون صنمستان خرم)
(نگرد باید شادی مگر بروی نگار * نخورد باید باده مگر ز دست صنم)
(نشسته بودم امروز بامداد بگاه * درآمد از درم آن ماهروی غالیه شم)
(ز چشمش اندر صد گونه ساحری پیدا * بزلفش اندر صد نوع جادوئی مدغم)
(دو دانه لعل درآمیخته بشکر ناب * دو توده مشك در آویخته ز شاخ بقم)
(بنفشهٔ طرّی ساخته طراز سمن * مه دو هفته نهفته ببرك شاسپرم)
(فرو گشاد ز هم لعل و مر مرا گفتی * ز سر بشکر خواهد نهفت تا بقدم)
(چه گفت گفت مگر تهنیت نخواهی گفت * خدایگان عجم را بجشن و عید عجم)

(کنون ندانم کز خاك بردمد گیهی * که تهنیت نکند برشهنشه اعظم
(شه مظفر منصور ناصرالدین کوست * که عدل اوزجهان برفکند نام ستم
(زهی بدولت توراست گشته کار جهان * ز هی بحشمت توشاد گشته جان حشم
(که بود خواهد جز دستهای فرخ تو * که برنهد بجراحات خستگان مرهم
(خدایگانا زین پس صریح خواهم گفت * چه گفت بایدچندین سخن همه مبهم
(تودر زمانه یکی خسرو بزرك شوی * که خسروان وشهانت رهی شوندو خدم
(شهی که برهمه شاهان بقدر پیش بود * توبود خواهی ازهر کوهر بنی آدم

ایضا ازلالی مکنون

(شکنج زلف سیاه توبرصحیفهٔ سیم * همی زمشك نکارد هزارحلقهٔ جیم)
(ازین نگارش بیهوده من همی ترسم * که رنك مشك بماند بر آن صحیفهٔ سیم)
(دهان وزلف تو ماند بدال ومیم ومرا * دلی است کرده بر آن دال ومیم برتسلیم)
(تومیم دیدی هرگز فرود شاخ بغم * تودال دیدی هرگز فراز باغ نعیم)
(بدالت اندر بنیم شکفته سوسن تر * بمیت اندر یابم نهفته دریتیم)
(زمیم ودال تواین طرفگی نگرکه مراست * قدی بگوژی دال ودلی به تنگی میم)
(اگر نه زلف توماند همی بشست چرا * در اوفتاده دل من بسان ماهی شیم)
(زرلف وروی توهردم دل مراعجب است * که بربهشت چراچیره گشت دیو رجیم)
(وگر بهشت نباشدرخ توپس زچه روی * درونهان وپدید است کوثر وتسنیم)
(بهشت رویی وهرهفت کردن توخطاست * که بی مشاطه پسندی بشاه هفت اقلیم)
(ابو المظفر شاه زمانه ناصر دین * که شد زرادن شاهی چنین زمانه عقیم)

از اشعار متفرقه

(تاخستهٔ روزکار وارونم * از دیده ودل در آتش وخونم)
(نه نه که زدل در آذر برزین * وزدیده میان رود جیحونم)
(با این همه آب این شکفتی بین * کازخشکی لب چومغز عرجونم)
(خون از مژه بسکه می بپالایم * گویی بصفت همه طبر خونم)
(قارون شده ام زبس بلا و رنج * زین روی نهان بغم چو قارونم)
(کانون دویم رسید ومن ازغم * درسینه فروخته است کانونم)
(بیمار دلم نگشت خواهد به * زانروی که ازغم است معجونم)

(بس)

(بس فتنـه که آه می بر انگیزد ❊ تا بر سر زلف دوست مفتونم)
(گر نیست نکار من به از لیلی ❊ پس من زچـه رو بتر زمجنونم)
(این شعر مرا بکاه آن آمد ❊ کاز دیده همی برفت سیحونم)
(گر هست چو قول مردم دشتی ❊ شاید که کنون ز شهر بیرونم)
(چون ابر گهی به تیغ کهسارم ❊ چون باد گهی بطرف هامونم)
(دانی که چنین چرا بوم ایرا ❊ نه غرچه نه قحبه زاده نه دونم)
(در نظم سخن بزرك استادم ❊ در طرز ثنا درست قانونم)
(کوشش را یادکار اسکندر ❊ دانش را زادهٔ فلاطونم)
(این است کناه من وگرنه من ❊ در دست عطای شاه مرهونم)

منتخب از لآلی مکنون

(ماخدای یکانه میجوئیم ❊ یار را بی بهانه میجوئیم)
(گاه درذکر و گاه درصلوات ❊ گه بچنك و چغانه میجوئیم)
(پیش ازین عاقلانه می جستیم ❊ پس ازین عاشقانه میجوئیم)
(عشق ماراشناوری آموخت ❊ زان یم بیکرانه میجوئیم)
(مازصیاد غم نینـد یشیم ❊ دام را زیر دانه میجوئیم)
(ماچنان اوستاد کار شدیم ❊ کاب رابی کانه میجوئیم)
(هرکه بینی بجهد جوید تیر ❊ ماش اندر نشانه میجوئیم)
(کنج رادر خرابه می طلبند ❊ ماز شاهو خزانه میجوئیم)
(مردمان جستجوی خانه کنند ❊ ما خداوند خانه میجوئیم)
(پی درد دل احقیم اگر ❊ شکرو رازیانه میجوئیم)
(هم بشاه زمانه راه وصول ❊ از خدای زمانه میجوئیم)
(ناصرالدین که مرغ دولت را ❊ بردرش آشیانه میجوئیم)

ایضا ازلآلی مکنون

(کرجای تو درمیان جان سازم ❊ جانراچو بهشت جاودان سازم)
(هرجاکه تو کر دزلف بفشانی ❊ صدخرمن مشك درزمان سازم)
(وانجاکه تو بر کشایی ازهم لب ❊ صدتنك شکر برا یکان سازم)
(قدت چو بسرو بوستان ماند ❊ دلرا بقدت چو بوستان سازم)

﴿ خطت چو بماه آسمان ماند ✲ جانرا بخطت چو آسمان سازم ﴾
﴿ ناشادشوی بدید نم یکروز ✲ رخ را همه شب چو زعفران سازم ﴾
﴿ پیوسته عیان همی کند اشکم ✲ هر راز که در غمت نهان سازم ﴾
﴿ از تف نشیند آتش عشقت ✲ ورزانکه دو دیده ناودان سازم ﴾
﴿ بگذار چو قامتم کمان کردی ✲ تا از زلفت زه کمان سازم ﴾
﴿ چون گشت تنم سبك چو کاه از عشق ✲ غم رادروی کهی گران سازم ﴾
﴿ وانگاه زاشکهای بیدر پی ✲ از هرسو سیلها روان سازم ﴾
﴿ از بسکه گهر بزر همی ریزم ✲ تن راهمه گنج شایگان سازم ﴾
﴿ وین روی که پاس گنج باید داشت ✲ بر تن عشق تو تو پاسبان سازم ﴾
﴿ کی گردد بیت جان خراب از عشق ✲ کاین بیت همیشه ذکر جان سازم ﴾
﴿ گر انده عشق کاروان گردد ✲ من در دل جای کاروان سازم ﴾
﴿ ور هیچ دلم غمین شود از عشق ✲ از دولت شاه شاد مان سازم ﴾
﴿ شه ناصر دین که گرچه نك پیرم ✲ خود در ابعطای او جوان سازم ﴾

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

﴿ نموده تن سپر تیغ روزکار منم ✲ هزار بار بدوش از فراق یار منم ﴾
﴿ بدست لشکر غم کرده جان و تن محصور ✲ زحرص دیدن او اندرین حصار منم ﴾
﴿ درین دیار که بایار هر کسی جفت است ✲ بری زیار و جدا مانده از دیار منم ﴾
﴿ زدرد فرقت آن چون چنار قامت یار ✲ چو عندلیب خروشنده بر چنار منم ﴾
﴿ زرنج دوری آن چون نگار عارض دوست ✲ زخون دیده سراپای در نکار منم ﴾
﴿ زشوق دیدن آن پر خمار نرکس مست ✲ نخورده باده شب و روز درخمار منم ﴾
﴿ ببوی آن دو سر زلف مشکبار سیاه ✲ بسان ابر خروشان واشکبار منم ﴾
﴿ باو بگوی که هان ایسوار مرکب حسن ✲ مصاف عشق ترا مرد کار زار منم ﴾
﴿ وراستوار نداری بکی بیاو ببین ✲ که پیش حملهٔ نوکوه استوار منم ﴾
﴿ پی شکار عبث رنج دام ودانه مبر ✲ بپای خویش بدام آمده شکار منم ﴾
﴿ تو گرچه روز و شب از من همی کناره کنی ✲ گرفته یاد تراتنك در کنار منم ﴾
﴿ مرا بدین شهر ای یار بیش خوار مدار ✲ که بس عزیز بدرکاه شهریار منم ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ✲ که گفت جود ش دریای بی کنار منم ﴾

وهم از لآلی مکنون است

﴿ گاه آن است که ما و تونشینیم بهم * توهمی باده کساری بمن و من بتوغم ﴾
﴿ بغم اندردل من چند چو در آتش عود * عود بنواز وبیار آن می چون آب بغم ﴾
﴿ گر بکویم که دلم شاد کن از آن لب و زلف * چین برابروی میندازو مکن روی دژم ﴾
﴿ گرنبوئیم نگردد شم زلف توفزون * وز ببو سیم نیاید زلبت چیزی کم ﴾
﴿ شکر آنکاه شناسند که مردم بمزند * عنبر آنوقت پسند است که زویابی شم ﴾
﴿ من قلم وار روانم بسر اندر پی تو * وین مثل باتو از استاد نویسم بقلم ﴾
﴿ آب و آتش بتکلف بهم آیند همی * چه فتاد است که ماهیچ نباشیم بهم ﴾
﴿ پشت خم گشت و نژنداست دل وشادم ازان * که تراچشم نژند است وسر زلف بخم ﴾
﴿ وزپی آرزوی آن دهن تنك چو میم * گر جهان تنك ترازمیم مرانیست الم ﴾
﴿ الم نیست زهر چان بهوای تو بود * من بسر آمده ام گرد کرانت بقدم ﴾
﴿ حشوت شاه تراهست به نیکوئی و من * گر بنزد تورهم نیست نیارم زددم ﴾
﴿ ناصر الدین ملك عالم عادل که برای * آفتابی است که زونور برد بدر ظلم ﴾

وله ایضا

﴿ گر شبی دست اندران زلف خم اندرخم زنیم * پشت پای بی نیازی بر همه عالم زنیم ﴾
﴿ هرکه بایادجم وکی جام گیرد گو بگیر * ما چویاداوستکی دم ازکی وازجم زنیم ﴾
﴿ ور بیاد مردکان وزندکان می فرخ است * بالب او ما بیاد عیسی مریم زنیم ﴾
﴿ نز عجم سودیست مارانزعرب می ده هلا * تاخط بطلان هم اندر معرب ومعجم زنیم ﴾
﴿ قدح ما کمترکن ازاهدکه هم بریاد اوست * ما اگر گاهی قدح گیریم وگاهی کم زنیم ﴾
﴿ مالك دینار وادهم گشت نتوانیم ما * سالها گرسکه بردینار وبردرهم زنیم ﴾
﴿ ملك ادهم وار برهم زن بره زین بدرگی * تا مگر گامی بر اه شبلی وادهم زنیم ﴾
﴿ خواجه گویدمحرم درگاه خاص اومنم * گاه آن آمد که ما بر خاص وبرمحرم زنیم ﴾
﴿ از سپیده دم قدح کیریم تاهنکام شام * وزشبانگه باد تا گاه سپیده دم زنیم ﴾
﴿ مست گردیم انگهی درصف مردان مردوار * گرزچون اسفندیار وتیغ چون رستم زنیم ﴾
﴿ هرچه باشدغیررویش روی ازودرهم کشیم * وانچه باشدجزجالش جمله را برهم زنیم ﴾
﴿ طعنه برطاوس وشیطان درطریقت کافری است * باش تاماطعنه بر هوا و بر آدم زنیم ﴾
﴿ این همه طاق وطرب وطاق ندهد هیچ سود * صاعقه کردار تن برطاق وبرطارم زنیم ﴾

(پیشهٔ بی اوستا هرگز نیا موزد کسی ٭ ما فضولانه چرا خود رای بیش و کم زنیم)
(خیز شیبانی که ما در عشق روی شاه خویش ٭ همچو گوی این خاک را بر گنبد اعظم زنیم)
(خسرو منصور عادل ناصر الدین آنکه ما ٭ ناصر و منصور گردیم ار بمد حش دم زنیم)

﴿ وله ایضا ﴾

(شصت سال اندرین جهان بودیم ٭ که همی دست و لب نیا لودیم)
(تك پس شصت جامهٔ بافیم ٭ که میش تار هست و ما پودیم)
(و ندرین شصت این شگفتی بین ٭ که بشش روز ما نیا سودیم)
(ای بسا شهرها که گردیدیم ٭ وی بسا بحرها که پیمودیم)
(دل به تیمار و درد خون کردیم ٭ تن باندوه و رنج فرسودیم)
(باچنین حال باز ما بخدای ٭ از ملك شاکریم و خشنودیم)
(کو بروزی فزود و ما همه روز ٭ گنهی بر گنه بیفزودیم)
(ناصر الدین که خسروان گویند ٭ او چو بحر است و ما همه رودیم)

﴿ ونیز از لآلی مکنون است ﴾

(زشاهی تا گدایی جمله دیدم ٭ گدایی را بشاهی بر گزیدم)
(چهل سال اندرین گیتی شب و روز ٭ ببالاها و پستیها دویدم)
(بنظم و نثر دفترها نوشتم ٭ چو دیدم نیست سودی بر دریدم)
(قناعت خوشتر آمد از صناعت ٭ بکنج فقر و عزلت آرمیدم)
(شگفتی بین که هم در کنج عزلت ٭ چه زحمتها و خواریها کشیدم)
(بعشق دوست جایی کردم آباد ٭ که زو جز رنج و سختیها ندیدم)
(فراوان تخم کشتم لیکن آخر ٭ بجز رنج دل از وی ندرویدم)
(زهر نوعی بر آوردم درختان ٭ که از بارش بجز انده نچیدم)
(چو دیدم اینهمه جان کندن آمد ٭ هلیدم جمله را تا وارهیدم)
(کنون در پنجهٔ شیری کنم جای ٭ که چون آهو ن ازوی میر میدم)
(سر شاهان عالم ناصر الدین ٭ که از فرش بشادیها رسیدم)

﴿ منتخب از کتاب گنج گهر ﴾

(مرا که گرم نشد نزد شاه بازارم ٭ چرا ز ما نه به بندد میان بازارم)
(مرا که کار بکار فلك نباشد و نیست ٭ همی چرا فلك افکند رخنه در کارم)

(مگو زنی کنداین ورنه مردمی نکنند ☼ چنین چو دیدکه داده است شاه زنهارم)
(بزینهاری شاه اینچنین کسی نکند ☼ فلك نترسد گو بی ز تیغ گفتارم)
(بگو مترس و بکن آنچه می بخواهی کرد ☼ که من بدانچه کنی بیش ازین سزاوارم)
(بدانجهة که ز در بار یاربستم بار ☼ بدان طمع که دهد شاه ره بدر بارم)
(ازآن درامدم ایدر گسسته بندمهار ☼ که صاحب افسری آرد بدست افسارم)
(کنون که از بر یاری چو گل گریخته ام ☼ سزدکه رنج فراوان رسد زهر خارم)
(کسی بیایدم ایدون که بازجای برد ☼ بدست یار سپارد عنان دگر بارم)
(که من چو اشتری ازز بر بار یار عزیز ☼ همی گریختم وکردند خارها بارم)
(به پشت بار من از یار غیر عشق نبود ☼ فکندم آن و نك از عقل بارها دارم)
(یکی از آنها نظم است و نثر و فضل و هنر ☼ که تا بدینها گردد کسی خریدارم)
(یکی دگر همه عجز و نیاز و عرض ادب ☼ که بو که گردد ازین جمله گرم بازارم)
(دگر نگویم کان بار نامه طوماری است ☼ بیا بگیر و ببین عرض و طول طومارم)
(کجاست یار و کجا رفت عشق و کو بارش ☼ که من بجان ودل اورا به پشت بردارم)
(مرا ز عقل در آغاز روز هم بخدای ☼ نبوده سود ونیفزود قدر ومقدارم)
(به عشقم اندر اگر بود بود آرا می ☼ اگر چه خاك بدم کفش وچرخ دستارم)
(اگر کشیدم ذلت زخوبرویی بود ☼ وگر غمی صنمی نغز بود غمخوارم)
(کنون بنزد عزیزان روزگار همه ☼ چنانکه خار بنزد یك شاخ گل خوارم)
(نگارمانی بود این کتاب من مانا ☼ که خواستند همه مرد مان به انکارم)
(نه منکرم نبود هیچکس بجز بختم ☼ که دوست بود بهر کار و یار در غارم)
(چو یار غار نفاق اختیار کرد سزاست ☼ دریغ از انکه نه من مصطفای مختارم)
(مگر خدای زبختم همی کشد کیفر ☼ که من زبخت وازان هر سه یار بیزارم)

منتخب از تنك شکر

(آنماه زبس میگفت من تنك شکر دارم ☼ وزتنك شکر هم نیز یك درج درر دارم)
(من درج درر کردم هم تنك شکر کردم ☼ بشنیده وخشمین است زین کار خبر دارم)
(من این دو ازان کردم تا ناز کند کمتر ☼ زیرا که من ازلبهاش صدخون جگر دارم)
(زین پس که همی داند نازش نرود از پیش ☼ آهسته همی گوید من چیز دگر دارم)
(چیز دگرش راهم چیز دگری آرم ☼ من مرد هنرمندم صدگونه هنر دارم)

(درجامه اگر پنهان گلبرك تری دارد ❊ من نیز درین نامه صد مشك تتر دارم)
(دوسینه اگر گوید دو صرهٔ سیم هست ❊ من نیز بجیب اندر صد بدرهٔ زر دارم)
(درآید و میگوید امروز منم سلطان ❊ کز لشکر نیکویی صد گونه حشر دارم)
(من نیز همی گویم کز فرشه ایران ❊ بانصر همی نصرت بافتح ظفر دارم)
(شاهی ملکی میری کورا فلك دولت ❊ گوید که من از فرش صد شمس و قمر دارم)

منتخب از کتاب تنك شکر

(آمده ام که از لبت قندبرم شکر برم ❊ نامده ام که از تو من قصه برم خبر برم)
(نامده ام که جان وسر پیشکشت کنم زدل ❊ ورنه پذیری آن زمن پیش کس دگر برم)
(آمده ام که جان دهم نامده ام که جان برم ❊ آمده ام که سر نهم نامده ام که سر برم)
(عهد به بستم از ازل بالب تو بدوستی ❊ گو برود سرم که من عهد لبت بسر برم)
(نامهٔ مشك ترمنم نزد خطت به بندگی ❊ نامده ام که از خطت نامه بمشك تر برم)
(باغ توی و گل توی چرخ توی قمر توی ❊ پیش توکی سزد که من نام گل و قمر برم)
(لاله توی و راغ تو شمع تو و چراغ تو ❊ امن تو و فراغ تو من زتو کر و فر برم)
(بارخ تو چگونه من یاد زکاشغر کنم ❊ باقد تو چگونه من نام زکاشمر برم)
(درج درر دهم ترا تنك شکر دهم ترا ❊ گر بگذاری ازلبت درج درم وشکر برم)
(بوی بهی بود ترا رنك بهی بود مرا ❊ آن بده و بگیر این تا زتو درد سر برم)

وهم از تنك شکر است

(هله عاشقان بشارت که بدوست دست دادم ❊ سر زلف او گرفتم بلبش دولب نهادم)
(گرهی زدم بمویش نه نشان عهد و زان پس ❊ همه بندهای اورا بمراد دل گشادم)
(زدوچشم عجز چشمی بجمال او گشودم ❊ زسر نیاز و زاری بدوپای او فتادم)
(بجسارت و فضولی برسینه اش نشستم ❊ چوغلام و بندکان هم بدرش برایستادم)
(ززمانه بود دادم چومه زمانه بوداو ❊ بغرامت زمانه زلبش بداد دادم)
(بلب اررسید جانم زغم فراقش آخر ❊ بلبش لبی نهادم بنکرچه اوستادم)
(نه غریب ونه کدایم نه فقیر و بینوایم ❊ چو بدوست راه جستم ملکم شهم قبادم)

ونیز از تنك شکر است

(آمده ام که از لبت بوسهٔ چون شکر برم ❊ وزسر زلف دلبرت عنبر مشك تر برم)
(وعده مده که میدهم از گه بوسه ات خبر ❊ آمده ام شکر برم نامده ام خبر برم)

﴿ کر ندهی زلف و لب بوسه و مشك ترمرا ❋ باز ستانم از تو دل پیش کسی ذکر برم ﴾
﴿ من بتو جان و دل از ان داده بدم که در عوض ❋ مشك سیاه تبتی بوسهٔ چون شکر برم ﴾
﴿ این ندهی و آن و هم دست بغمزه میزنی ❋ پیش کشاده تیر تو آه اکر سپر برم ﴾
﴿ ماو تو ایصنم بهم بسته بدیم عهدها ❋ چون تو بسر نمیبری من ز چه رو بسر برم ﴾
﴿ ای قمرو کل رهی ناز مکن جفا مکن ❋ ورنه شکایت تورا پیش کل و قمر برم ﴾
﴿ باده بنوش و مست شو قهر مکن بخواب رو ❋ تا زسرو میان تو من کله و کمر برم ﴾
﴿ نه کمر و کلاه بس زاندو لب و دو زلف تو ❋ شکر و مشکی ارنشد اول شب سحر برم ﴾
﴿ تا نبرم نمیروم آخر قصه است این ❋ خویش بخواب کن که من از صدفت کهر برم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ عهدی تو بدل من بلب نوش تو بستم ❋ آن را تو شکستی و من این رانشکستم ﴾
﴿ صدبار تو خستی دل من لبك من آن لب ❋ بسیار ببو سیدم و یکبار نخستم ﴾
﴿ تو یار جفا کاری و من یار وفادار ❋ زیرا تو بریدی ز من و من بتو بستم ﴾
﴿ بر من نرود عیب چو عهدم بلب تست ❋ کر باده کسارم من و کر باده پرستم ﴾
﴿ آنجام که من از لب لعل تو کشیدم ❋ تا شام ابد بیخبر از صبح الستم ﴾
﴿ هوشم شد و جمع است بدل هر غم ازیراك ❋ بر زلف تو و چشم تو آشفته و مستم ﴾
﴿ بر من چه همی غمزهات از چشم زند تیر ❋ مرغی نیم ایماه که از دام تو جستم ﴾
﴿ پیش همهٔ خلق چو خورشید بلندم ❋ لیکن چکنم پیش تو ایماه که پستم ﴾
﴿ چشمم بسوی شاخهٔ امید بلندی است ❋ شاید که بهی افتد از ان شاخه بدستم ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعود نامه ﴾

﴿ از مشك فرو هشته پی بردن دل دام ❋ در دام نهاده بدل دانه دو بادام ﴾
﴿ نه دانه ز بادام بدام اندر کس دید ❋ نه دید که کرداست کس از مشك سیه دام ﴾
﴿ آرام دلم برد و دل آرام من است او ❋ آرام کجا برد زدل هیچ دل آرام ﴾
﴿ درمان من آنجاست که زانجاست مرا درد ❋ آرام دل آنجاست که از دل برد آرام ﴾
﴿ با آن همه رمهاش که هست از من بیدل ❋ اورا ز چه کردند دل آرام همی نام ﴾
﴿ مانا که دل آرام از ان نام کرفت او ❋ کا هوی رمان راهم خود نام شد آرام ﴾
﴿ ماه از رخ او وام کرفته است همی نور ❋ لعل از لب او رنك کرفته است همی وام ﴾
﴿ کر جام بکف کیرد بی باده ز رویش ❋ صد کونه کل و مستی بار آورد انجام ﴾

(ورقصهٔ یوسف نکند عارضش از رمز ※ زلفش زچه ازمشك نوشته است الف لام)
(چون اونبود سر وبیالا و بر فتار ※ چون او نبود ماه بدید ار و باندام)
(کی ماه سخن گفت وبلب داشت می ناب ※ کی سرو روان گشت وبسر داشت مه تام)
(کام دل من کرند هد زان لب شیرین ※ باخسرو ایام کنم ز وگله ناکام)
(مسعود جهانگیر کجا سعد وسعادت ※ ننهند براز بارگه اسعد او گام)

از مقالات سه گانه

(دو تیغ دارد ابروش هردو دسته بهم ※ بزیر دسته اش ازسیم یك لطیف قلم)
(نهاده برزبران دو دسته دست خدای ※ یکی علامت خوبی زبرك شا سپرم)
(همان بزیر قلم اندرون دو نیمه عقیق ※ سی ودو گوهر ناسفته اندرو مدغم)
(هم ازدو سوی قلم باز خفته دو آهو ※ سیاه ساق وسرین وسپید پشت وشکم)
(چرای ایشان درباغ خرم است چرا ※ همیشه تن شان افسرده است وحال دژم)
(دو گوی سیمین دارد بزیر جیب نهان ※ وزان زگیسو چوکان کند همی هردم)
(نکو نگارین کفش چنانکه گوئی راست ※ کسی زمشك بکا فور برزد است رقم)
(براهش اندر دیدم روان بحشمت ماه ※ تو ماه دیدی از کبر و ناز کرده حشم)
(رخش پرند وبرش پرنیان خرد پنداشت ※ بچه پری است برون آمده زباغ ارم)
(نکوش دیدم دیدم که حور بود ولی ※ چرا برون زبهشت آمده ندانستم)
(مگر که آمده تا باغ چون بهشت کنند ※ زخلد یامه اردی بهشت هر دو بهم)
(بمانده واپس اردی بهشت وداده بدو ※ هر آنچه داشته رنك ونگار وزیور وشم)
(ازان بروی منقش کند همه گیتی ※ وزان ببوی معطر کند همه عالم)
(فتاده سنبل مشکینش کرد آ ذر یون ※ شکفته لاله رنگینش زیر اسپر غم)
(بهر کجا نگرد بشکفد بدم نرکس ※ بهر زمین گذرد درزمان شود خرم)
(قیام سروسهی دارد وخرامش کبك ※ زدیده باید کردنش جایگاه قدم)

ایضا از مقالات سه گانه

(من تهی دستم ورخسار تو گنجی است زسیم ※ بینم ازدور وبدان دست نیارم از بیم)
(گر تهی دست غم سیم خورد نیست عجب ※ که فقیرانرا غم خوردن رسمی است قدیم)
(باری اردست بسیم تو نیاریم رساند ※ لب ما شاد کن ایماه بدان در یتیم)
(نی بنا گوش ترادر نتوان گفت که هست ※ زلف تو شست وبنا گوش تو چون ماهی شیم)

(ماهی شیم کسی دید نهان از پس ماه * یا که بر سرو کسی ماه شنیده است مقیم)
(من بدان ماهی و ماه تو چنان شیفته ام * که تهی دست بود شیفته بر مرد کریم)
(وربدان سیم همی نازکنی ناز مکن * که بسیم و زر نازیدن عیبی است عظیم)
(منهم از عشق تو از روی روم زر سازم * من بزر نازم اگر نازش تو هست بسیم)
(تو هنوز ای بت خردی و ندانی بد و نیك * من ترا باید می کرد به نیکی تعلیم)
(ناز کمتر کن و پیش آی و قدح کیر و بنوش * خاصه امروز که داری چو من استاد و ندیم)
تو بشاکردی من فخر کن و غره مشو * سامری کردچه داند بر اعجاز کلیم)
(کر تو از لاله یکی میم نویسی بر کل * من با نکشت ز زلف تو نویسم صد جیم)
(ور تو از روی بت آرای شدی آذروار * من در آذر روم از عشق تو چون ابراهیم)
(تو بهر هفت همی روی بیارایی و من * به ثنای ملك آرایم هر هفت اقلیم)
(خسرو مشرق شاه ملکان عم ملك * که بدو ملك ملك هست چو جنات نعیم)

منتخب از کتاب فتح و ظفر

(بهشستم آمده در شصت به زماهی شیم * مهی که روش بهشت است و هر دو لب تسنیم)
(دهانش کوثر و بالاش بهتر از طوبی * رخش فرشته و مویش بسان دیو رجیم)
(دو زلف چوکان بازش بلای کوی دلست * دو لعل شکر بیزش شفای جان سقیم)
(زروی زنده همی مرده میکند بفراق * زموی مرده همی زنده میکند به نسیم)
(کهی نماید اعجاز عیسوی بدو لب * کهی نماید از زلف معجزات کلیم)
(چو لب بهم نهد او بر مثال میی هست * که دالها کند از پشت عاشقان زان میم)
(هم اینچنین زسر زلف جیمها دارد * که صد هزارش جان شیفته است بر هر جیم)
(بزر و سیم به نخرید میم و جیم کسی * بمیم و جیمش من زر همی فشانم و سیم)
(نه سیم و زر که به تسلیم جان اگر کوید * بجان او که هم اندر زمان کنم تسلیم)
(ندامتی که من از عمر در جهان دارم * هم این کم او بجوانی چرا نبود ندیم)
(کنون بهجده است او و من بشصت و یکم * از انکه او شود از من ملول دارم بیم)
(چرا که صحبت پیر و جوان نیاید راست * کجا جوان بود از پیر در عذاب الیم)
(اگرچه پیر چو در صحبت جوان افتد * چنان بود که کنهکار در بهشت نعیم)
(امیدم آنکه مرا وصل او جوان سازد * که این شکفت نباشد ز کردکار کریم)
(که بعد شصت و یك از وصل دوست یبانی * جوان تازه و زیبا شود چو عهد قدیم)

﴿ وصال دوست جوانم کند و گر نکند ❊ جوان و تازه کند مدح شاه هفت اقلیم ﴾
﴿ ابو المظفر شاه مظفر انکه ظفر ❊ همیشه هست بهر جا که چتر اوست مقیم ﴾

﴿ وله ایضاً ﴾

﴿ یك ایدون بیامی کساران شویم ❊ زمشکوی تا جو بیاران شویم ﴾
﴿ گه از سایهٔ شاخ بر شخ رویم ❊ گه از شخ سوی شاخساران شویم ﴾
﴿ پیاده خرامیم از ایدر بدشت ❊ ابراسب شادی سواران شویم ﴾
﴿ لب رود جو بیم و آواز رود ❊ ابا چنك و نی می گساران شویم ﴾
﴿ چو نا کام گیتی بباید گذشت ❊ یك ایدون بمی کامکاران شویم ﴾
﴿ چو بر باد خواهد شدن هر چه هست ❊ همان به که ما باده خواران شویم ﴾
﴿ نه مان شهر پاینده ماندنه یار ❊ اگر خود همه شهریاران شویم ﴾
﴿ قضا ناوك رستم است ارچه ما ❊ چو روئین تن اسفندیاران شویم ﴾
﴿ چرا روز باید بانده گذاشت ❊ بجام می انده گذاران شویم ﴾
﴿ سپس مدح شاه مظفر کنیم ❊ به نعتش همه غمگساران شویم ﴾
﴿ ولیعهد سلطان که مارا سزد ❊ که برجودش امیدواران شویم ﴾

﴿ ونیز از کتاب فتح وظفر است ﴾

﴿ نه جز بلا و محن بود بهره در حضرم ❊ نه غیر انده وغم بود حاصل از سفرم ﴾
﴿ نه در جوانی از روزکار دیدم خیر ❊ نه گاه پیری هست از زمانه جز که شرم ﴾
﴿ نه هیچ مائدهٔ داد حکمت وفضلم ❊ نه هیچ فائدهٔ داد دانش و هنرم ﴾
﴿ نه شکری بلب آمد مراز تنك شکر ❊ نه بهرهٔ بکف آورد درج بادررم ﴾
﴿ نه ازلآلی مکنون کشایشی دیدم ❊ نه هیچ رنج زدل برد گنج پر گهرم ﴾
﴿ نه زان رساله که کردم بنام نایب شاه ❊ رسولی آمد و آورد هیچ خشك وترم ﴾
﴿ نه نیز سودی بردم ززبدة الآثار ❊ کجا بماند ازو جاودان همی اثرم ﴾
﴿ نه در ستایش ارکان ملك و دولت شاه ❊ بدامن آمد سیم و بکیسه رفت زرم ﴾
﴿ نه یوسف بن حسن با همه سوابق مهر ❊ گرفت هیچ درین کنج انزوا خبرم ﴾
﴿ نه دوستان دگر بذل همتی کردند ❊ که بیش ازین نشود تافته دل وجگرم ﴾
﴿ کنون دو دیده بره دارمی مگر که دهد ❊ کتاب فتح و ظفر برمراد دل ظفرم ﴾

(کجا)

(کجا بحضرت شاهی فرستمش که قضا ❊ براه بندگی اوشد است راهبرم)
(همش وزیر دروَمیر بار هست کسی ❊ که هم زفضل من آگه بودهم از گهرم)
(هم این وزیر بسی سال پیش از نیش بمن ❊ یکی نظر بدو هست آن هنوز در نظرم)
(که زان نظر بخراسان بزرك كشتم کار ❊ که شرح آن همه ثبت اوفتاده درسیرم)
(همان عطا که ازو بر بمن بطوس رسید ❊ چو طاوس است نکارین هنوز بال و پرم)
(من آن نیم که فرامش کنم نکوئی کس ❊ که این دو پند بگوش اندر است از پدرم)
(که گفت هر که نکوئی کند زیاد مبر ❊ و باز هرکه بدی کرد آن زیاد برم)
(چه بد که خلق نکردند با من از هر در ❊ که از بد یشان بی خانمان و دربدرم)
(گذشته کان را کیفر کشیدا یزد و من ❊ بدوزخ اندرشان نیز بسته مینگرم)
(زماندکان بکشد نیز کیفر ایزد پاك ❊ و گرنه بدنم من بیند آن همی پسرم)
(همان که کرد نکوئی عوض برد هفتاد ❊ که حق بر آرد این آرزوی مختصرم)

از اشعار متفرقه

(بسیار بار تیغ کشید است بازوم ❊ و ندر سخن نباشد کس هم ترازوم)
(درشادی شکار پی صید شیر نر ❊ مانند شیر نرز پی صید آهوم)
(ور پهلوی مرا بشکا فند در مصاف ❊ صد مرد رزمجوی بر آید ز پهلوم)
(و رنسخهٔ ز فضل بیند تناسخی ❊ ناخوانده سطری از آن خواند ارسطوم)
(لیکن ازین همه هنرم هیچ سود نیست ❊ زانروکه درگذر که اقبال از آنسوم)
(اقبال و بخت باید فضل و هنر چه سود ❊ گو بخت باش و باش سر اپای آهوم)
(صد شیر بیش باشد در جوشنم ولی ❊ چون بخت نیست در نظر خلق راسوم)
(جانم بر ز بانی گیتی نبود شاد ❊ وامروز بین که شاد بدین خاك مرزوم)

منتخب از کتاب درج درر

(سال به پنجاه و هفت رفت وندانم ❊ زین سپس اندر زمانه چند بمانم)
(لیکن دانم بدوش بار گناهان ❊ چندان دارم که پشت کرده کانم)
(پیر شدم لیك ازره طمع و آز ❊ باز گمان می برم مگر که جوانم)
(حرص جوان میشود چو مرد شود پیر ❊ ور نه به پیرانه سرمن ازچه دوانم)
(کنج قناعت که بهتر از همه کنجی است ❊ هشته وازحرص رنجه گشته روانم)
(وانکه به بیند مرا گمان برد ایدون ❊ بر در دونان دوان برای دو نانم)

(نی بخدا من باضطرار درین ملك ❊ آمدم وراه باز گشت ندانم)
(گاه جوانی چه بهره بردم از ایدر ❊ تا که به پیری بود امید همانم)
(من بلب جوی ومرزونان جوخویش ❊ راست تو گفتی که شهر یار جهانم)
(وایدر اگر صد هزار نعمت الوان ❊ پیش من آرند سر به پیش ونوانم)
(غم خورم و نان غم فزایان هرگز ❊ می نخورم ز انکه من حکیم زمانم)
(و رنه حکیمم شنیده ام ز حکیمان ❊ پندوهمان پندهاست دردل وجانم)
(گر بدی ایدر حسام سلطنت شاه ❊ هیچ بدل در ز غم نبود نشانم)
(او بطواف سرای حق و من ایدر ❊ طوف زنان گرد کوی خواجه فلانم)
(قدر من ایدر کسی نداند آری ❊ کاینان چون آهنند و من ز رکانم)
(کاش که باعزم من ز مانه شود یار ❊ تاخود از ایدر بشهر کاش کشانم)
(بازبدان گوشه های فقر وقناعت ❊ خویش ملك وار بر به تخت نشانم)
(سایهٔ بیدو کنار مرز ولب جوی ❊ جویم وبر دولت آستین بفشانم)
(دولت گیتی که آن بجز دوولت نیست ❊ گر بدو نانم کسی دهد نستانم)
(خاصه که بر پشت شصت پنجه زند عمر ❊ هم ببقا هیچکس نکرده ضمانم)
(من نمانم ولی بماند برجای ❊ این سخنان فصیح عذب روانم)
(جز سخن آری زکس بجای نماند ❊ من بروم وین سخن بجای بمانم)
(نیز بماند همیشه نام کسی کو ❊ در سخن آید به نیکویی بزبانم)
(دفتر شعر من ار ملوك به بینند ❊ وآنهمه اعجاز نظم و سحر بیانم)
(رشك برند ازحسام سلطنت ایرا ❊ بسته بدو باز رستم از همکانم)
(ویدون گر او بمکه است و من ایدر ❊ در کنف ظل شه بامن وامانم)
(سایهٔ سلطان یمین دولت مسعود ❊ انکه یقین کرد هرچه بود گمانم)

(منتخب از کتاب زبدة الآثار)

(ای درشکنج زلف سیاهت هزار چم ❊ چون سروسوی رودچم اندرهزارچم)
(آثار شاه بین وبشاردی شراب خواه ❊ وانکه بشکر شاه همی پشت سازخم)
(خاك زمین ببوس وبگو آفرین وزه ❊ بر خسرو زمانه و شاهنشه عجم)
(وانکه دعاش گوکه دعا میکنند بشاه ❊ چون رودآب رود باهنك زیر وبم)
(زینگونه کارخیرکه کرد است رای او ❊ از رحم بر رعیت واز ظلم بر درم)

(آری)

﴿ آری شهی که زرودرم خوار میکند ※ اینگونه کار وبهتر ازین کرده نیز هم ﴾
﴿ ازروز کار کاوس وافر اسباب بود ※ این راه مایهٔ غم شاهان محتشم ﴾
﴿ شاه جهان بفرهٔ شاهنشهی خویش ※ برداشت ازره دل خلق این بلا وغم ﴾
﴿ راهی که وهم وعقل ازو خیره میگذشت ※ امروز خیل خیل دروی چلد حشم ﴾
﴿ می خوش بود بویژه در اینجا بیاد شاه ※ وانکه چو روی وموی تونیکو برنك وشم ﴾
﴿ بگذشته شادمانه زجیها وخوش جان ※ برمرغزارهای دل انگیز چون ارم ﴾
﴿ امروز اگرنه می دهی ای بت زدست تو ※ فردا بنزد شاه جهان شکوه میبرم ﴾
﴿ کای شه که یادکار جم استی بفروبخت ※ مه روی من نداد بمن یاد کار جم ﴾
﴿ تامن بیاد شاه بنوشم سه جام پر ※ وانگه سه بوسه خواهم از و نه فزون نه کم ﴾
﴿ بی می من ازتو دست ندارم بیار جام ※ امروز اگر نه امشب اگرنه بصبحدم ﴾
﴿ گیرم عنان شاه وبنالم زدست تو ※ کز دلبری شها بمن آمد چنین ستم ﴾
﴿ توشاه عادلی مپسند این ستم بمن ※ زین سر وقد دلبر مه روی مشك شم ﴾
﴿ راه هزار چم بتو ایشاه گشت راست ※ کج میرود هنوز بمن راه این صنم ﴾
﴿ ای مه بیا وراست روی پیشه کن که شاه ※ گر بشنود که تو بکجی می نهی قدم ﴾
﴿ دست ترا بزلف تو بربندد ازقفا ※ وانکه خورد بخاك کف پای خود قسم ﴾
﴿ کاین دست راکسی نکشاید مگر فلان ※ زین خواجگان درگه ومیران محترم ﴾
﴿ کو پیش بود بنده کنون بنده ترشداست ※ ازبس کشیده درغم درگاه ما الم ﴾
﴿ شیبانی ارزهم نگشاید دودست او ※ آن دستها کشاد نیارد کسی زهم ﴾
﴿ چون دست بسته ایصنم افتی بدست من ※ هر قدر بوسمت نتوانی کشید دم ﴾

﴿ ونیز اززبدة الآثار است ﴾

﴿ خسرو بفرخی بگذشت از هزار چم ※ برشادی گذشتن شاه ای صنم بچم ﴾
﴿ یکدست جام باده ویکدست زلف چنك ※ مستانه پای کوب بر آهنك زیروبم ﴾
﴿ وانکه ببانك رود همی کن بطرف رود ※ یکسر دعای دولت شاهنشه عجم ﴾
﴿ چونانکه رنکها همه برطرف سنگها ※ برشه دعا کنند بشام و بصبحدم ﴾
﴿ شاه جهان چو جم سوی مازندران رود ※ ای ماهروی خیز وبده یادکار جم ﴾
﴿ چالوس رود رود بکار است وجام می ※ کز کوه وبحر خواست زهرسوی بادودم ﴾
﴿ زین باد هر درخت شود تازه وجوان ※ وین دم کند جهانرا خرم تراز ارم ﴾

(بنگر که آهو ان ترمند از سپاه‌شاه ※ ای آهووك زمن تو چرایی همی برم)
(کم رم که گردرم طلبی‌نك روم بشاه ※ از جود شاه همت زرآرم همت درم)
(برحسن خود مبال وبمن نازکم فروش ※ کز فرشاه ناز کسی من نمی خرم)
(پیش آرجام ومی ده واین روزکار نیك ※ اندر رکاب شاه همی دار مغتنم)
(هرچان بدایتش بود اورانهایتی است ※ پیدا بود نهایت حسن‌تو نیز هم)
(آثارآن زطرف رخت بردمیده است ※ فرصت‌مده زدست وبشادی برآردم)
(یکدم مهل که روزتوبی عیش بگذرد ※ کاخرشب خط‌ت بزندبر سپیده دم)
(امروز اگر ندیم نگردی بعاشقان ※ فردا بسی فسوس ودریغ آری وندم)
(چاوس‌رودآب‌برودواندرون روان ※ بربانك کوس شاه زند رود دم بدم)
(وزکوس‌شاه بانك‌برآمد که می خورد ※ بریادشاه هرکه عزیز است ومحترم)
(وانکو بباده دست‌رسش نیست گوبیا ※ نزد یك شاه تا کندت زود محتشم)
(زرودرم دهدکه‌می‌آریدوچنك‌ورود ※ وزدل برون برید همه انده والم)
(کس دررکاب شاه نشاید غمین رود ※ خاصه چوزیرسایهٔ چترش زند قدم)
(ای آنکسان که جان بره شاه میدهید ※ وانان که میزنید بدرگاه او قلم)
(شادی‌کنید وپای‌بکوبید ومی خورید ※ وان زروسیمها بفشانید برخدم)
(تاهیچ دل فسرده نباشد بعهد شاه ※ وزطبعها زدوده غم ازسینها سقم)
(شیبانی این نصیحت شاهانه کرد وماند ※ این چامهای‌نیك درین‌لشکر وحشم)

﴿ وله ایضا ﴾

(لب رود و لب یار ولب جام ※ از ین خوشتر نباشد دیگر ایام)
(خروش آب رود ونغمهٔ رود ※ می کارنك ومعشوق گل اندام)
(چه‌باید کرد ایدون خورد باید ※ دوسه ساغر بیاد شاه اسلام)
(سرشاهان عالم ناصر الدین ※ که فیروزش‌بود آغازو انجام)
(چوبرتخت‌است‌گویی‌هست‌جشید ※ چوبراسب‌است گویی‌هست‌بهرام)
(گه ازصحرا کشد لشکر بالبرز ※ گه از البرز زی دریاز ندکام)
(بهرگامی ازوماند است اثرها ※ که‌نزکاوس‌ماند است‌آن‌نه‌ازسام)
(یکی زاثارش‌این‌ره‌بدکه دیدی ※ الاای ماهر و سرو دلارام)
(که‌چون‌زلفت‌همه‌پرپیچ‌وخم‌بود ※ بلای جان انسان و دد و دام)

(بهر)

﴿ بهر گامی ملک کرداست کاری * که ماند تاقیامت زو همی نام ﴾
﴿ بده‌می تا بمستی ما بخوانیم * ثنای شاه خود ازشام تا بام ﴾
﴿ هم ازبام اینچنین مستانه گوئیم * درود و شکر شه راتا گه شام ﴾
﴿ خنک مازندران و مردم او * که خسرو کردشان شیرین چنین کام ﴾
﴿ بدین راهی که بگذشتن ازو بود * چو بگذشتن زکام مار وضرغام ﴾
﴿ کنون بارقص وشادی میخرامند * چو مرغ و آهوی بررسته ازدام ﴾
﴿ گرازان هر کنارش می گرازند * ز عدل شاه بامردم شده رام ﴾
﴿ گوزنان هر سو یش اندر خرامش * زخوبان کرده طنازی همی وام ﴾
﴿ پلنگانش سوی رنگان فرستند * زمهر ودوستی صد گونه پیغام ﴾
تذروان صلح بابازان وزین روی * جهان گرد چنها خوش بآرام ﴾
﴿ ملک درمرکب خود میخرامد * چنان چون درسپهر خود مه تام ﴾
﴿ دوان در ظل چترش نصرت وفتح * سپهر از سم شبدیزش سیه فام ﴾
﴿ بماند جاودان نامش بگیتی * سپس کاندر بهشتش جا یفرجام ﴾
﴿ هم از بو نصر شیبانی بماناد * ثنایش درجهان گر پخته گر خام ﴾
﴿ بچالوسش بعجز و چاپلوسی * بخواند مدح اوبرخاص وبرعام ﴾
﴿ بسی مازند رانی نغمه سازد * زفر آب رود و آتش جام ﴾

ازاشعار متفرقه

﴿ مازلف یاردیده و زنار بسته ایم * دل در شکنج طرهٔ طرار بسته ایم ﴾
﴿ تادیده‌ایم چشم ولب وزلف کافرش * زاسلام دل بریده بکفار بسته ایم ﴾
﴿ مازانکه مان فروخت بریدیم دل زمهر * بر انکه گشته است خریدار بسته ایم ﴾
﴿ ازخلق رسته ایم وبدو بسته‌ایم دل * از دشمنان بریده و بایار بسته ایم ﴾
﴿ بایاددوست سرخوش ودردست جام می * مستانه دربروی زهشیار بسته ایم ﴾
﴿ خلقی بارزوی خم وخم میدوند * مادل زخم بریده بخمار بسته ایم ﴾
﴿ مارا مبر زخانه ببازار ازانکه ما * دکان بباد داده وبازار بسته ایم ﴾
﴿ عیداست ومردمان سوی گلزار میروند * مادر بروی خویش زگلزار بسته ایم ﴾
﴿ وین دل بزلف صاحب جمع ملک مکوی * بر بوی عود ونافهٔ تا تار بسته ایم ﴾
﴿ دیدیم آشیانهٔ اسرار یار ماست * مادل بر آشیانهٔ اسرار بسته ایم ﴾

((بونصر وار کنده دل از شهر و شهریار ※ در چین زلف آن بت فرخار بسته ایم))

از اشعار متفرقه

((کدام باده بما داد کان ننوشیدیم ※ کدام خرقه فرستاد کان نپوشیدیم))
((هر آن نصیحت و پندی که پیر میکده داد ※ بگوش هوش و بسمع خرد نیوشیدیم))
((برفت خامی ما زانکه سالهای در از ※ بر آتش غم او دیگ وار جوشیدیم))
((ولی نخواست که روزی بوصل او برسیم ※ اگر چه در طلبش سالهاست کوشیدیم))
((عجب که هیچ گل از باغ وصل او نشکفت ※ اگرچه بیشتر از بلبلان خروشیدیم))
((چه کاو بود مر این بخت ما که از پستانش ※ بجای شیر همه ساله زهر نوشیدیم))
((چو بانگ و ناله و فریاد هیچ سود نداد ※ بکنج فقر زبان بسته و خموشیدیم))
((نبود دانش ما را بزی خریداری ※ بیك گرشمهٔ آنماه رخ فروشیدیم))
((بگو بصاحب جم اینکه نوشباد بگوی ※ که ما بیاد توجامی زفقر نوشیدیم))
((چه رازها که بما گفته بود شیبانی ※ که آشکار بگوئیم و ماش پوشیدیم))

از اشعار متفرقه

((زروزی که بازلفت افتادکارم ※ سیه گشت و شوریده شد روزکارم))
((امید من از جمله عالم بریدی ※ چو کردی بمهر خود امید وارم))
((قرارم ببردی و صبرم ولیکن ※ بعشق تو من ثابت و بر قرارم))
((من و تو بهم هردو بستیم عهدی ※ تو بشکستی آنرا و من استوارم))
((بدان وعده های نکارین که دادی ※ برآوردی از جان و از دل دمارم))
((مرا کردی از عشق مخمور و لیکن ※ به نشکستی از بادهٔ لب خمارم))
((درین شهریاری نجستم من از کس ※ که تو شاه من بودی و شهریارم))
((نبود این خوی شاهی و شهریاری ※ که ندهی بدر بار خود هیچ بارم))
((وگر خود بجرم همی آز مودی ※ که تا بر چه بنهاده بنیاد کارم))
((نکو کردی این آز مایش ولیکن ※ بسی کرده هجر تو رنجور و زارم))
((نماندستم ایدون زبس ضعف و سستی ※ نه جای قرار و نه پای فرارم))
((چگویی جواب کسی کو به بیند ※ زدست تو این دیدهٔ اشکبارم))
((بگردان خوی خویش با کس مگو ون ※ امین در شاه و دستور بارم))
((تو خورشید قدسی و زیبدکه گویی ※ بروح القدس می سزد افتخارم))

﴿ دم قدسی خویش درکار من کن ※ عزیزا از ین بیش مپسند خارم ﴾

منتخب از جواهر مخزون

﴿ درزلف نهان کردی آنعارض خرم ※ تا کار جهان گشت چو زلفت همه درهم ﴾
﴿ ازفتنه فرو ننشست آنکوشهٔ چشمت ※ تا خاست بسا فتنه زهر گوشه دمادم ﴾
﴿ باری برو آن زلف مشوران وبیاسای ※ تا بو که بیاساید ازین شورش عالم ﴾
﴿ بس آدمیانرا که دل ازفتنه تهی بود ※ وامروز پر از فتنه شد ای فتنهٔ آدم ﴾
﴿ وربس غم ازین پس نبود درامش وشادی ※ ای روی تو آرامش بیچاره مغتم ﴾
﴿ شو گوش سوی کوس فرادارکه زین پس * نه زیر کند زاری نه ناله کند بم ﴾
﴿ کاه غو کوس آمد وناليدن شیپور ※ کز مرك پدر پور بنالد همه درغم ﴾
﴿ روبینه خم آوازبرآورده زهرسوی ※ کامسال بسا پشت که ازتیغ شود خم ﴾
﴿ بس خانهٔ ماتم که شود منزل شادی ※ بس منزل شادی که شود خانهٔ ماتم ﴾
﴿ روازدم روبینه خم اندیشه مکن هیچ ※ کاین خم شده پشت ازغم عشقت نزندم ﴾
﴿ من دم نزنم ترسم کز چشم تو بیند ※ این فتنهٔ عالمرا سلطان معظم ﴾
﴿ بو نصر محمد ملك عالم عادل ※ کا قبال وظفر هردو بدو گشت مسلم ﴾
﴿ امروز زشاهان مقدم بهمه چیز ※ شاه است بصد مرتبه پیدا ومقدم ﴾
﴿ بر مملکت فارس سزاوار ترازسام ※ بر سلطنت گیتی شایسته تر از جم ﴾
﴿ هرچان کند امروز باآب سر شمشیر ※ جمشید نکرد آن بخم حلقهٔ خاتم ﴾
﴿ بر روبه اگر گرد سپاهش بنشیند ※ طعمه نکند هیچ مگر سینهٔ ضیغم ﴾
﴿ بینا شود ار دیدن اوخواهد اعمی ※ گویا شود ار مدحت او گوید ابکم ﴾
﴿ ادهم شود ازشیههٔ شبدیزش اشقر ※ اشقر شود از ضربت شمشیرش ادهم ﴾
﴿ رنجور قضا دربرا وگیرد صحت ※ مجروح نیاز از کف او یابد مرهم ﴾
﴿ تاباد جهان بادجهاندار وجهانگیر ※ واندر بر ایزد بهمه کار مکرم ﴾
﴿ برناصح او ماه فروزنده تراز مهر ※ برحاسد اونوش گزاینده تراز سم ﴾
﴿ از بهر تن دشمن اوآینه سندان ※ در زیر پی مادح او خار ابریم ﴾

منتخب از کتاب تنك شکر

﴿ اکر ازکمان ابرو بزنی بغمزه تیرم ※ بحیات جاودانی رسم و دیکر نمیرم ﴾
﴿ بزنند پنجنوبت بدرم بکامرانی ※ اکر ازلب تویك بوسه بکام دل بکیرم ﴾

﴿ عجب است اگر که با من بپری بسرو فارا ❊ که توئی جوان رعنا و من شکسته پیرم ﴾
﴿ زره کرم سزد گر بپزیریم ازیرا ❊ تو شهی و من غلامم تو غنی و من فقیرم ﴾
﴿همه شب بسان طفلان کنم آه و نالهازان❊ که سحر که ازدو پستان بدهی برحم شیرم﴾
﴿لب خود دریغ ازلب مکن و مهل که ناگه ❊ برود زتشنگی جان بکنار آب گیرم ﴾
﴿چو درون جان و دل نیست جز از تو هیچ چیزی❊ عجب است اگر نداری خبر از دل و ضمیرم﴾
﴿ تو بهی زشاخ طوبی بهی و بهشت رضوان ❊ اگرم دهند بی تو بخدا نمی پذیرم ﴾

﴿ و نیز از تنك شكر است ﴾

﴿ ای روت گل و لعل و می آمیخته درهم ❊ آمیخته بر برك گلت شاخ سپر غم ﴾
﴿ بر نرگس فتان تو جانها شده مفتون ❊ بر سنبل مفتول تودلها شده مد غم ﴾
﴿ بالای تو طوبی ولب لعل تو تسنیم ❊ وصل تو بهشت است وفراق تو جهنم ﴾
﴿ کویت بحرم ماندو مشکوت بمیقات ❊ خالت بحجر ماند ولبهات بزمزم ﴾
﴿ کر غمزهٔ غماز تو بر جان نزند نیش ❊ آن طرهٔ طرار تو ازدل ببرد غم ﴾
﴿ گوئی لب جان بخش تودارد دم عیسی❊ کز بوسه همی مرده کند زنده دمادم ﴾
﴿ بر آتش دل دیدهٔ من هیچ نزد آب ❊ زیرا که تف عشق تونگذاشت درونم ﴾
﴿ ابروی تو گر عاشق چشم تو چو من نیست ❊ درپشت من واوزچه افتاده چنین خم﴾
﴿ شیبانی اگر شیر شدی عشق نترسید ❊ کر آهوی چشم تو نمی کرد ازو رم ﴾

﴿ وهم از تنك شكر است ﴾

﴿ هم درج درر دارم هم گنج گهر دارم ❊ هم تنك شكر دارم هم فتح وظفر دارم﴾
﴿وافزونتر ازینها نیز دارم بجهان صد چیز❊ پرویزم و دردهلیز صد گونه حشر دارم ﴾
﴿سر فلکی دانم رازملکی دانم ❊ زانجا که خبر نبود صد گونه خبر دارم ﴾
﴿ در رفتن و در گفتن چیز دگر ستم من ❊ رفتار دگردانم گفتار دگر دارم ﴾
﴿ گر تیر زند دلبر دلواهد فش سازم ❊ ورتیغ کشد جانان جانش بسپر دارم ﴾
﴿ نه سیم و نه زر جویم نه زاب وزنان گویم ❊ با آنکه نه آب ونان نه سیم و نه زر دارم﴾
﴿ پیرانه سر ازعشقش دستار جوانی را ❊ بافر طرازی خوش بربسته بسر دارم ﴾

﴿ منتخب از كتاب گنج گهر ﴾

﴿ در برافشاندم و گنج گهری آوردم ❊ گنجها بردم و تنك شكری آوردم ﴾
﴿درج و گنج من اگر چندبسی خوب شدند❊ هم از انها بسخن خوبتری آوردم ﴾

﴿ من هنر مندم و کریك هنرم سود نداد ※ هنری تازه برنك دکری آوردم ﴾
﴿ وز پی موکب شاه ارچه بسی بردم رنج ※ شاد از انم که مبارك اثری آوردم ﴾
﴿ پس چو کفتندم را مدح ولیعهد بکوی ※ چون مظفر بد فتح و ظفری آوردم ﴾
﴿ کامران بود ملك را پسری بر نامش ※ نه مطول سخن مختصری آوردم ﴾
﴿ هم کتابی دکرم هست که پیغام وحوش ※ بمثل سوی در شیر نری آوردم ﴾
﴿ هر جواهر که مرا بود بخاطر همه را ※ به نثار پسران و پدری آوردم ﴾
﴿ هم کتبهای دکر دارم اکر باز کنی ※ کوئی از چین و ختن مشك تری آوردم ﴾
﴿ اندر آنها همه کفتم سخن از شاه و وزیر ※ وزمنا قبشان رمز و خبری آوردم ﴾
﴿ یوسف بن حسن آنکاه که بر صدر نبود ※ بر او مژدهٔ کلك و کمری آوردم ﴾
﴿ او ندانست ولی من ببر یوسف مصر ※ بعزیزی خبر از ناموری آوردم ﴾

منتخب از تنك شکر

﴿ هله ای شکر فروشان شکری به تنك دارم ※ که ازان شکر بهر جا شکری است تنك دارم ﴾
﴿ همه مردمان بلبها به نیاز و صلح و بنکر ※ من ازین شکر بلبها سر ناز و جنك دارم ﴾
﴿ بکفهٔ شکر فروشی اکرش نهم تو کوئی ※ که زبس کرانی آنرا بمیانه سنك دارم ﴾
﴿ چو ببوی و طعم و رنکش نکری کمان بری تو ※ که ببر نکار فرخار و بت فرنك دارم ﴾
﴿ بر مردمان دانا بنکر که زین شکرها ※ چه جمال و قدر و مقدار و چه فر و هنك دارم ﴾
﴿ ز کهی که این شکرها بهنر سرشته کردم ※ بر مردم هنر مند بس آب و رنك دارم ﴾
﴿ بمصاف حکمت از این شکر به تنك کوئی ※ دو هزار اسب دانش همه زیر تنك دارم ﴾
﴿ چو بر ین چنین مرا کب خردم سوار دارد ※ چه غم ار نه اسب کلکون و نه زرد خنك دارم ﴾
﴿ نروم مکر بر آن ره که روند آل احمد ※ که من این نصیحت از صافر و کلنك دارم ﴾
﴿ سزدار ز من خسیسان برمند همچو خوکان ※ که میان سینه اندر دل چون نهنك دارم ﴾
﴿ چه کمان برد حسودم که ازین همه شکرها ※ که بر آید از ضمیرم چه غم از شرنك دارم ﴾

وله ایضاً

﴿ من علوم عشقبازی را بمهد آموختم ※ هم بطفلی مهر مه رویان بجان اندوختم ﴾
﴿ برسرم کر سایه ئی از سرو بالائی فتاد ※ تا بماند بر سرم آنسایه را بر دوختم ﴾
﴿ دیده از سنك و دل از پولاد کردم شصت سال ※ آخر این در آب غرق آن یك با آتش سوختم ﴾
﴿ هیچکاهی جان من تاریکی هجران ندید ※ بسکه از وصل بتان شمع اندر وافروختم ﴾

﴿ خرقهٔ بودم ز شیبانی بمستی یادکار ❊ خواستم تامی‌خرم امروز آن بفروختم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چو نظم کاست همی قدر و نثر مقدارم ❊ سپس بدین دو چرا طبع را بیازارم ﴾
﴿ چو ازلآلی مکنون مرانیامد سود ❊ نه نیز درج در رکرد چارهٔ کارم ﴾
﴿ بدین که کنج گهر هست هم کان نکنم ❊ که گرم گردد درنزد شاه بازارم ﴾
﴿ مگر به تنك شکر کام من شود شیرین ❊ که جز بهزل نکردد کسی خریدارم ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ ای چو مریم عارضت زیبا بیا از من مرم ❊ ور مرا ترسا همیخواهی مترسانم زغم ﴾
﴿ کرو صالت رابدیراندر یقین دارم شبی ❊ سوی دیر آیم بسراز کعبه و بیت الحرم ﴾
﴿ ور لبت جان جویداز من کی ازو دارم دریغ ❊ کان لبی باشدکه جان بخشد بعاشق دمبدم ﴾
﴿ ور مرا گوئی مسیحاخوی و مریم جوی باش ❊ دم بدم ای روح پاك اندر لب من دم بدم ﴾
﴿ ور شبی لعل لبت مارابدم مهمان کند ❊ مابر انکیزیم هر جامردهٔ باشد بدم ﴾

﴿ ردیف النون ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ خدمت خلق روزکار مکن ❊ خرد خویش خیره خوار مکن ﴾
﴿ دل بشهر و دیار و یار مبند ❊ هوس قرب شهر یار مکن ﴾
﴿ خانه نزدیك لان مور مبر ❊ جا در آرامکاه مار مکن ﴾
﴿ بر طریق هوای نفس مپوی ❊ جز بفرمان عقل کار مکن ﴾
﴿ رو بدرکاه دیو وهم منه ❊ پشت بر شرع کردکار مکن ﴾
﴿ ور بدست تو اختیاری هست ❊ جز ره فقر اختیار مکن ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ هرکه درداز طبیب داشت نهان ❊ یا که اظهار فاقه از یاران ﴾
﴿ ستمی کرده است برتن خویش ❊ که سر و جان او بود تاوان ﴾
﴿ ای که تو نیکخواه سلطانی ❊ رو نصیحت مپوش از سلطان ﴾
﴿ هم نگه دارخویش ازو که توئی ❊ پنبه واو است آتش سوزان ﴾
﴿ وی که باشاه همسری جوئی ❊ خانهٔ خود براری از بنیان ﴾
﴿ وی که دندان مار میخواری ❊ مرك میجوئی از بن دندان ﴾

(وی)

(وی که باشیر میز نی پهلو * پهلوی خویش را دریده بدان)
(همترازوی شه‌مشو کر نیست * در ترازوی دانشت نقصان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(من از این عالم با این فراخی * کریچی تنك بکزیدم چو لقمان)
(وزانعالم هم ار کویند بکزین * از ان چندان نعیم خلد رضوان)
(نبکزینم مکر کنجی که دروی * همی بینم جمال حی سبحان)
(مراازهردوعالم نیست‌مقصود * جزآن‌پیدای پنهان در دل وجان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(بر خردخویش بر جفـانکنم من * خدمت هر دون و نا سزانکنم من)
(کربهلندم بکنج فقر و قناعت * آرزوی کنج و کیمیا نکنم من)
(وربکف آرم‌دونان زرنج کدائی * پشت بخم پیش پادشا نکنم من)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(هرکه جوید سری وسرداری * سر کذارد بپای در ویشان)
(بولایت کسی رسدکه دهد * جان خود درولای در ویشان)
(سحرا کر چند اژدها کردد * نرهد از عصای در ویشان)
(علم نه آسمان و هفت زمین * هست زیر عبای در ویشان)
(بس قفاها خوری اگرگوئی * بدی اندر قفای در ویشان)
(هله هشدارتا بدانی نیك * معنی هل اتای درو یشان)
(ره‌ازایشان‌بحق‌رودکه‌شداست * حق بخود رهنمای در ویشان)
(این همه عشق وشور شیبانی * نیست جز در هوای درویشان)

﴿ وله ایضا ﴾

(ای که هر روزطعنه‌ها داری * در قعود و قیام در ویشان)
(هم بسختی سری بجنبانی * در جواب سلام درویشان)
(تو نداری و مصطفی میداشت * در حرم احترام درویشان)
(باش تا بر تو آشکار شود * شوکت واحتشام در ویشان)
(کر بود کوشت ارنه بشنودی * سر حق از کلام درو یشان)
(می‌وحدت‌نریخت‌دست‌خدای * بخدا جز بجام در ویشان)

(شیر تسلیم هم نمی خواند * جز مکر در کنام درویشان)
(سکهٔ پادشاهی دوجهان * میزند حق بنام درویشان)
(هم بقرآن همی خورد سوگند * ایزد از صبح و شام درویشان)
(بر شهان فخر میکند بو نصر * تا شد است او غلام درویشان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(یار پریشان و زلف یار پریشان * شهر پریشان و شهر یار پریشان)
(روز پریشانتر از شب است و شب از روز * گوئی گشت است روزگار پریشان)
(خاطر مجموع کافیان در شاه * هست تو گوئی چو زلف یار پریشان)
(کار زمانه چو گشت در هم و بر هم * مردم کار ند گاه کار پریشان)
(هست پریشانی جهان همه از جبر * نیست کس از روی اختیار پریشان)
(کار خلایق باضطرار کشید است * مانده دل جمله ز اضطرار پریشان)
(بخت پریشان اگر نگشت چرا گشت * شاه نشسته به تخت بار پریشان)
(هست پریشانتر از همه دل بو نصر * کش همه کار است ازان نگار پریشان)
(مرد خردمند کرد کار نگردد * کار چو گردد ز کردگار پریشان)
(رفته برون ازمیان و جسته کناری * گرچه بودهم دران کنار پریشان)
(سایهٔ شاه ار بجمع کار نکو شد * کار بماند بدین قرار پریشان)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(باشد از فریاد و داد آب و گل بنیاد من * کاینجهان پر گشت از داد من و بیداد من)
(لیکن این فریاد و داد ایدر ندارد هیچ سود * کاش جز این نیز چیزی یاد داد استاد من)
(داد و فریادی دگر دارم که در درگاه شاه * نه کسی فریاد من بشنود و نه داد من)
(ایدریغ اینها که بنشانداست شاه از بهر داد * نه ز داد بپرسیدند و نز فریاد من)
(از ره بیداد گر دادم نداد ندان گروه * عاقبت داد آفرین زینسان بگیرد داد من)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(ایزد خوب آفرید منظر سلطان * خوبتر از منظر است مخبر سلطان)
(منظر و مخبرش خوب و چشم بد آورد * فتنه ز هر سو بسوی کشور سلطان)
(کشور سلطان خراب از آن است که دروی * کرد نکرد آنچه کرد لشکر سلطان)
(لشکر سلطان که نان و جامه ندارند * فردا جنگ آورند بر در سلطان)

(ملك)

﴿ ملك پریشان وتخت و تاج وندانم ✲ جمع چنین از چه راست خاطر سلطان ﴾
﴿ کرچه پیمبرش یار هست که باشد ✲ عقل بکار اندرون پیمبر سلطان ﴾
﴿ لیکن راهی‌است زشت پیش وندانم ✲ کیست درین راه زشت رهبر سلطان ﴾
﴿ بین که بدل شد بپارهٔ خزفی چند ✲ در صدف ملك در وکوهر سلطان ﴾
﴿ وای براین‌قوم تیره رای‌که کردند ✲ تیره چنین رای پاك انور سلطان ﴾
﴿ بردر سلطان بعبرت آی و نکه کن ✲ چند و زیر ایستند بعبر سلطان ﴾
﴿ لیکن ازینها یکی نه کان بتواند ✲ جمع کند کارهای ابتر سلطان ﴾
﴿ یا بتواند زکرد غم بزداید ✲ آینهٔ خاطر مکدر سلطان ﴾
﴿ بابشه بالله ار برابر هستند ✲ اینهمه پیلان در برابر سلطان ﴾
﴿ ترسم کز چنبرش بزور برآرند ✲ بخت اکر سر نهد بچنبر سلطان ﴾
﴿ لابد باید یکی وزیری کافی ✲ تا که بکار ایستد بمحضر سلطان ﴾
﴿ کاربتدبیرورای‌خواجه‌شودراست ✲ نی همه تنها به تیغ یا زر سلطان ﴾
﴿ خواجه‌چوعودست‌ملك مجمرولابد ✲ عود بباید همی بمجمر سلطان ﴾
﴿ کرنبود عطر رای خواجه بکاهد ✲ روز وشب از دولت معطر سلطان ﴾
﴿ کارهم‌ازدخل‌وخرج راست‌نکردد ✲ خواجه اکر نیستی بد فتر سلطان ﴾
﴿ نور دهد این سخن کرش برساند ✲ ماهی درمجلس منور سلطان ﴾
﴿ هر سخنی کز سپهر حکمت تابد ✲ نورفشاند همی‌چو منظر سلطان ﴾
﴿ خاصه سخنهای سعد خوب ابونصر ✲ کانهمه سعد است همچو اختر سلطان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ باغ پریشان وسرو وکاج پریشان ✲ ملك پریشان و تخت و تاج پریشان ﴾
﴿ لعنت حق برلجاج باد که‌کشت است ✲ کار درشاه از لجاج پریشان ﴾
﴿ وای بملکی که شد زخارج وداخل ✲ دخل پریشیده و خراج پریشان ﴾
﴿ نور نباشد بمجلسی که زجمعش ✲ شمع پریشان شد و سراج پریشان ﴾
﴿ شه نکند هیچ خواب‌امن چودارد ✲ بستر شوریده و دواج پریشان ﴾
﴿ خیر نه بیندشبان زروغن وپشمش ✲ هر کلهٔ را که شد نتاج پریشان ﴾
﴿ لابد باید یکی طبیبی حاذق ✲ مملکتی را که شد مزاج پریشان ﴾
﴿ بیش پریشان شود علیل چو باشد ✲ رای طبیبش که علاج پریشان ﴾

﴿ اهل سموات و ارض خیره که چون شد ❊ نور بمصباح در زجاج پریشان ﴾
﴿ زر پریشان رواج یابد لیکن ❊ وای بوقتیکه شد رواج پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شاه ای شکفت کو که به بیند ❊ شاه ببالای تخت عاج پریشان ﴾
﴿ کاین علل ملک را طبیبی جز او ❊ نیست که نبود که علاج پریشان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ دشت پریشان شداست و باغ پریشان ❊ کوه پریشان شد است وراغ پریشان ﴾
﴿ ور بشیخ و شاخ روی آری بینی ❊ کبک پریشان ورنک و زاغ پریشان ﴾
﴿ ور سوی صحرا روی و بینی هر سوی ❊ مرغ پریشان و میغ و ماغ پریشان ﴾
﴿ ور بدر مجلس من آیی بینی ❊ شمع فرو مرده و چراغ پریشان ﴾
﴿ ساقی ما ار نشد پریشان از چیست ❊ در کف او ساغر و ایاغ پریشان ﴾
﴿ دل که پریشان بود به بند عجب نیست ❊ هست چرا در که فراغ پریشان ﴾
﴿ راه بمقصود کی بریم چو باشد ❊ نام و نشان و پی وسراغ پریشان ﴾
﴿ سایهٔ شه کو که عقل و هوش فزاید ❊ مملکتی را که شد دماغ پریشان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ باد شهریوری شداست وزان ❊ از خزان بیم میدهد به رزان ﴾
﴿ از خزان خود رزان چه دارد بیم ❊ که رز آید برز بفصل خزان ﴾
﴿ قوت جان در رزاست ور زبانش ❊ تا نیاید خزان نیارد ازان ﴾
﴿ گرچه هم وزن یك نبیرهٔ تاك ❊ دو برابر زر آورد وزّان ﴾
﴿ باغبانش نسنجد ار نبود ❊ آفتابش بکفهٔ میزان ﴾
﴿ مهر در خوشه رفت و خوشه ز تاك ❊ چون ثریاست پاك آویزان ﴾
﴿ رزبکرنك بین که شد صدرنك ❊ راست چون کارگاه رنك رزان ﴾
﴿ خود بشیری است بادشهریور ❊ به بشارت بباغ و شهر وزان ﴾
﴿ خویش را ای نکار خرخیزی ❊ زیر خرپشته ها فرو مخزان ﴾
﴿ خیز و بنیوش پند شیبانی ❊ وقت بشناس چون سحرخیزان ﴾
﴿ بزن انگشت بر صراحی و جام ❊ لب وانکشت خود مباش گزان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ مبر کالای کفر و دین سوی بازار درویشان ❊ مجوی اندر چراو چون همی آزار درویشان ﴾
﴿ بهل ار هوشیار انندا کر مستان که در گیتی ❊ کسی را آگهی هرگز نبود از کار درویشان ﴾

(مکو کاین)

﴿ مگو کاین قوم را هر گز سر و سامان نمیباشد ❊ ببین کاخر که میباشد سر و سالار درویشان ﴾
﴿ مگر گفتت هی هی بدرویشان ادب میکن ❊ که جز حیدر نمی بینم کسی کرار درویشان ﴾
﴿ برو درویش شو باری گرت یاری دهد باری ❊ که تا باری فتد بارت سوی دربار درویشان ﴾
﴿ گرت رفتن همی باید از اینجا در سوی عقل کل ❊ بکای بایدت رفتن پی رفتار درویشان ﴾
﴿ و گر خواهی که کردارت پسند کردکار افتد ❊ همی کن کار خود را تابع کردار درویشان ﴾
﴿ تو از اسرار درویشان نخواهی یافت آگاهی ❊ و گر خود سالها باشی رفیق غار درویشان ﴾
﴿ بجز بو نصر شیبانی من اینجا کس نمی بینم ❊ که سر داداست و آگاهست از اسرار درویشان ﴾

منتخب از کتاب لآلی مکنون

﴿ بر لشکر تموز مگر لشکر خزان ❊ فیروز گشت و باغ گرفتند و بوستان ﴾
﴿ کاینجا خزانیان همه هر جا که بگذری ❊ بنشسته اند شاد و خرامند شادمان ﴾
﴿ نرگس کشیده باده و بر جای سرخ گل ❊ سیم و زر و زمرد تر میدهد نشان ﴾
﴿ زاغان ز راغها همه یکسر بباغها ❊ ره کرده اند و گرد جنها همی چمان ﴾
﴿ انگورها همه چو زر و لعل بر درخت ❊ خیره کنند دیدهٔ دهقان و باغبان ﴾
﴿ امرود بن چو مردم جنگی هزار گرز ❊ دارد بدست و نیست کسی را ازو زیان ﴾
﴿ وابی بدوش خرقهٔ افکنده نرم و زرد ❊ تا سردی هوا نکند جسم او نوان ﴾
﴿ هر کس بتنش جامهٔ افزود وای عجب ❊ آن سبز جامهٔ زبرین کنده کردگان ﴾
﴿ وان سیب سرخ خویش بعمدا فکند ز شاخ ❊ تا باغبان کندش در انبار ها نهان ﴾
﴿ ترسد که نا گهان تنش از باد بفسرد ❊ چونان که از نسیم سحر روی آبدان ﴾
﴿ وان برك ضیمران مگر از سردی هوا ❊ نیمیش چون زمرد و نیمی چو زعفران ﴾
﴿ هر صبحدم که باد خزانی وزد بباغ ❊ عریان کند ز جامه تن شاخ ارغوان ﴾
﴿ جز سرو هر که جامهٔ اندر برش بود ❊ تا یك مه دگر همه را بر کند خزان ﴾
﴿ وز کاج و سرو جامه ازان بر نمیکند ❊ کاین دو بجای مانده ز پیران باستان ﴾
﴿ از عهد جم و گاه فریدون خبر کنند ❊ بل پیشتر ز آدم واز روزگار جان ﴾
﴿ پیران سرو و کاج ز آفات ایمنند ❊ زیرا خزان بمردم پیراست مهربان ﴾
﴿ جز احق و جوان نکند قصد پیر کس ❊ وی بس کسا که هست کنون احق و جوان ﴾
﴿ وزاین کسان جوانتر و احق تر آنکه کرد ❊ قصد تن ضعیف من پیر ناتوان ﴾
﴿ از تنش جامه و سرش از دوش بفکند ❊ گر قصد او بشنود خسرو جهان ﴾

﴿قصد کسی که بندهٔ شاه است هرکه کرد ❊ گیتیش زود برکند از بیخ خانمان

از اشعار متفرقهٔ درج درر

﴿ با من چرا زمانه بکین است اینچنین ❊ غم بارد از سپهر و محن روید از زمین ﴾
﴿ من خود کیم چه دارم کاینچرخ دزدوار ❊ بر کین من نشسته شب و روز در کمین ﴾
﴿ از پای تخت دور و دلم بدرهین غم ❊ ویدون بپای تختم و هم دل بغم رهین ﴾
﴿ نه شاه پرسد از من و نه شاهزادکانش ❊ نه کافیان دولت و نه حامیان دین ﴾
﴿ کاین پیر کز جهان بدو کف پوست کرد بس ❊ سکها چنین چراش دریدند پوستین ﴾
﴿ آن کاستین ز خلق بر افشاند از چه خلق ❊ بازش همی درند گریبان و استین ﴾
﴿ این راعیان شاه چرا با رعیتش ❊ چون گرگ بر گله همه خشم آورند و کین ﴾
﴿ اینها یکی بشاه نمی گویدار نه شاه ❊ ده آك فتنه راست فریدون آبتین ﴾
﴿ من گویم ار بشاه رساند کسی برو ❊ باد از خدای رحمت واز شاه آفرین ﴾
﴿ شاها بنای ملك بعدل است استوار ❊ وایوان کسروی نکرو خوی او گزین ﴾
﴿ عاقل نباشد آنکه بیازد بظلم دست ❊ دیوانه باشد انکه بکوید تراجز این ﴾
هرچند مر ترا نبود جز بعدل رای ❊ بسیار ظالمانت بملک‌اند در کمین ﴾
﴿ امروز ار نه پس گشی از ظلم دستشان ❊ پای تو در کل است بفردای واپسین ﴾
﴿ بو نصر این نصیحت شاهانه گفت و رفت ❊ گر شاه را بباید و گر هست دلنشین ﴾

از کتاب لآلی مکنون است

﴿ پیغام گل بباغ دهد باد فرو دین ❊ بلبل بدین پیام همی خواند آفرین ﴾
﴿ پیغام چیست اینکه من اینك رسم ز راه ❊ با حلهٔ بهشتی و دیدار حور عین ﴾
﴿ یکسوی من ستاده غلامان ماهروی ❊ یکسوی من نشسته کنیزان نازنین ﴾
﴿ کز بویشان چو عرصهٔ تبت شود هوا ❊ وز رویشان چو کان بدخشان شود زمین ﴾
﴿ بر دست دست بند همه لعل آبدار ❊ در گوش گوشوار همه لؤلؤ ثمین ﴾
﴿ در پیش روصفی تنی از سیم و نامشان ❊ دهقان نهاده مریم و نسرین و یاسمین ﴾
﴿ صفی دکر ز پس همه دیبای سبز پوش ❊ خورشید روی و زهره رخ و مشتری جبین ﴾
﴿ فرشی بطرف جوی بر افکن برای عیش ❊ تارش عقیق گونه و پودش زمردین ﴾
﴿ و ز مطربان باغ بگو تا بشاخها ❊ سازند ساز بار بد و چنگ را متین ﴾
﴿ تا ما بجام لاله گساریم باده ها ❊ چندان که در زمانه نماند دلی حزین ﴾

(شاخ)

﴿ شاخ از پیام گل بفشاند بپای باد ❊ هر سیم و زر که دارد در جیب و آستین ﴾
﴿ واکنون زمین باغ زبس سیم و زر شداست ❊ چون صحن کاخ موزهٔ سلطان راستین ﴾
﴿ شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کور است فرو نصر فریدون آیین ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ الا کجاست کسی کاندرین بهار جوان ❊ بمن نماید آن پیر دیر دیده زمان ﴾
﴿ کجاش مردم دهقان به بند بسته و سخت ❊ بخشم کوفته اندر همش رك و ستخوان ﴾
﴿ چو زال دستان روزان دیر دیده و باز ❊ همو بزال دهد زور رستم دستان ﴾
﴿ بسال بیش زیعقوب و باز چون یوسف ❊ بهشت خرم کرددبروی اوزندان ﴾
﴿ از ان قبل که بدو ماند آفتاب بنور ❊ از آفتاب کنند قبله پر خرد دهقان ﴾
﴿ به بند اندرو بازش برند خاق درود ❊ تو کو یی اوشدمر درد خلق رادرمان ﴾
﴿ چراش گفت خردمندازو کناره کنید ❊ از انکه ماند در نور او خرد حیران ﴾
﴿ نهان کنندهٔ عقلست او بدینمعنی ❊ که مه نتابد چون تافت کوکب رخشان ﴾
﴿ نژند دارد جان و روان ولیك مرا ❊ بیاد یار بدو شاد مانه کردد جان ﴾
﴿ بکشت زاران زان نا کشیده نتوان کشت ❊ بویژه آن کش تن گشته خسته از هجران ﴾
﴿ کجاست انکه بهر سال بامداد بعید ❊ مرا بعیدی میداد ونقل از پی آن ﴾
﴿ می عقیقین نقلی کش اصل هم زعقیق ❊ ولیك پرورش اوزشهد و شکر و بان ﴾
﴿ بطمع او بخم اندر همی بجو شد می ❊ ببوی او دمد از کوه لاله نعمان ﴾
﴿ کرا از آن نقل افتد بدست دانه باز ❊ که طعم شکر دارد زمرد و مرجان ﴾
﴿ مرا روان دژم زان همیشه شادان بود ❊ کم از زبرجد و یاقوت بود قوت روان ﴾
﴿ کنون جهان همه شد سبز و ابر وار مرا ❊ زدیده بارد بر سبزه لؤ لؤ غلطان ﴾
﴿ نه یارم اندر پیش و نه جامم اندر دست ❊ نه هیچ در دلم از شادی و نشاط نشان ﴾
﴿ چو رفت تا نم زیدوست ایدراز چه زیم ❊ بدل رهین بلاو به تن اسیر غمان ﴾
﴿ تن و دلی که بدینسان اسیر رنج و غمست ❊ چگونه تا ند کردن مدایح سلطان ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصر دین ❊ که دین بدولت اوشد چو نوبهار جوان ﴾

﴿ نیز از لآلی مکنون ﴾

﴿ بهار آمد الا ایامی گساران ❊ همی می خورد باید در بهاران ﴾
﴿ بپالیز اندرون بلبل بنالد ❊ ببالد کل همی در جو یباران ﴾

(کنار خاك پردرشد زبس ابر ❊ برون آرد در از دریا کناران)
(دل پراندهان بلبل نشسته ❊ همی با شاخ گل انده گذاران)
(بهاری لعبتان گردید خواهی ❊ یکی بنگر بسوی لاله زاران)
(سوار آمد گل و تازد همی ابر ❊ ازین مژده بهر سویی سواران)
(برقص ای بت که کبك کوهساری ❊ برقص آمد به تیغ کوهساران)
(خروش چنك پیش آور که قمری ❊ خروشید از بر شاخ چناران)
(یکی ساز ای پسر ساز آر کامد ❊ هزار آواز هر سویی هزاران)
(همی فردوس را ماند زکشی ❊ سپیده دم هوای مرغزاران)
(چو حوران بهشتی لاله کان را ❊ عقیقی لب نهفته در عقاران)
(بخندان لعبتان ماند گل و ابر ❊ همی ماند بچشم اشکباران)
(بچونین روزکاری فرخ انکس ❊ که بگذارد بمستی روزکاران)
(من و زین پس زباده مست و مدهوش ❊ نشستن درمیان باده خواران)
(چو گل بیدار گشت از خواب نوشین ❊ خوشا خفتن بزیر شاخساران)
(همانا کابر گل را نامزد کرد ❊ که اندر گوش گردش گوشواران)
(وزین شادی همی آورد و ریزد ❊ بکوه و دشت درشاهواران)
(چرا سنبل کنون کایام شادی است ❊ سیه پوشد بسان سوگواران)
(همی تا سوسن از پرده برآمد ❊ چنان چون چهرهٔ سیمین عذاران)
(بنفشه پشت پرچین و شکن کرد ❊ بسان طرهٔ مشکین عذاران)
(نیاید خواب اندر چشم نرگس ❊ زبانك آب اندر آبشاران)
(سحرگاهان خروش ابر گوئی ❊ همی ماند بکوس شهریاران)
(بویژه انکه شاهانند یکسر ❊ بیاد او همیشه می گساران)
(سحاب جود و بخشش ناصرالدین ❊ که سیم و زر همی پاشد چو باران)

وهم از لآلی مکنون است

(بنداست و گره سربسر آن زلف زره گون ❊ وان بند و گره ساخته از غالیه معجون)
(در عنبر پربند تو دلها همه دربند ❊ وز سنبل مفتون تو جانها همه مفتون)
(باداز سر زلفین تو آموزد ابجد ❊ زان است که زوکاه الف سازد و گه نون)
(چشم تو چرا مست نداری نکشدی ❊ زلف تو چرا سرخ نداری نخورد خون)

(دراصل سر زلف نو مشك است وليكن ※ خونخواره شدو كشت چنان شاخ طبرخون)
(خونخوارکی زلف ترا گرشنود شاه ※ گو يد كه ببر ند سر از تنش همیدون)
(شاه ملکان ناصر دين انكه بفرش ※ در ملك همی تازه شود نام فريدون)

ولہ ایضا

(ارنه برنجم همی زگردش گردون ※ سینه پر آتش چراست دیده پراز خون)
(ای عجبا آب اگر بکاهد از آتش ※ زاتش دل گشت آب چشم من افزون)
(درتنم ازسوز دل فرخته دو خرداد ※ بر رخم از آب دیده بسته دو سيحون)
(جان ودل اندر درون من همه خون گشت ※ ور بگذارم ز دیده آید بیرون)
(هر جا كز ديدكان من چكد آبی ※ هيچ نرويد از ومگر كه طبر خون)
(تیره چو شب گشت روزمن چو بیاورد ※ مرك بر آن ترك ماهروى شبخون)
(تابشد ازچشم آن بروی چو لیلی ※ گشتم زار ونزار وخسته چو مجنون)
(در داكان زلفكان چون شبه وقير ※ ايدون با خاك گور گردد مقرون)
(درد اكان آفتاب وماه فروزان ※ اكنون در زير خاك گردد مدفون)
(ای شده ناگه زپیش چشم پنهان ※ همچون خورشید گاه شام زگردون)
(شايد اگر بی گل ومی تو ازين پس ※ من رخ گلگون نبوسم و لب میگون)
(تو شدی وبی تومن نمانم از یراك ※ بی جان تن را بقا نباشد قانون)
(ور تو برفتی ومرمرا زپس تو ※ چند گهی باز دارد ايزد بیچون)
(هيچ نبوسم دو لعل بچهٔ خاقان ※ هيچ نبويم دو زلف زادهٔ خاتون)
(جسمم باشد همال آهوى درند ※ جانم باشد بسان مردم مسجون)
(گاه بگریم چو ابر برسر کهسار ※ گاه بگردم چو باد دردل هامون)
(چهره شود زاب دیده ام همه دریا ※ سینه شود زاتش دلم همه کانون)
(هيچ نپويم مگر كه رنجه وغمکین ※ هيچ نپايم مگر كه خسته ومضنون)
(و زخم از زلفکان کوژ و خمیده ※ کوژ وخمیده روم چو سنبل وعرجون)
(داددل من مگر بگیرد روزی ※ شاه زمانه از ين زمانهٔ وارون)
(ناصردين انكه شد بفرش اسلام ※ راست چو دين نبی بگاه فريدون)

از لالی مکنون

(دلم کار وان گاه و غم کار وان ※ شب وروز جان چون جرس درفغان)

﴿ جهان پوید ارکاروان سربسر ❊ نپوید مرا کاروان جز بجان ﴾
﴿ روان درجهان کاروانهای خلق ❊ روان کاروان من اندر روان ﴾
﴿ کجا در روان کاروان راند غم ❊ نگشتی اگر عشق او ساروان ﴾
﴿ بر دسود از کاروان خلق ومن ❊ بجان است ازین کاروانم زیان ﴾
﴿ بسا کاروانهای شادی که عشق ❊ بدل راندم از وصل او هر زمان ﴾
﴿ زغم کاروان راند ایدون چودید ❊ نگارین من رفت با کاروان ﴾
﴿ برفت اوومن کاروانهای شعر ❊ بیسا پی کنم از پی او روان ﴾
﴿ بهر کاروان اندرون محملی ❊ بهر محملی مدح شاه جهان ﴾
﴿ ملك ناصرالدین که از فرونصر ❊ بدو کاروان آید از آسمان ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

﴿ باد آمد و ابر نوبهاران ❊ این مژده ببر بباده خواران ﴾
﴿ شبگیر نگر برقص نخجیر ❊ با کبك به تیغ کوهساران ﴾
﴿ ازبسکه ببارد ابر هر روز ❊ صحرا همه گشت جویباران ﴾
﴿ مرغان همه رودوچنك بردند ❊ از بهر طرب بشا خساران ﴾
﴿ هر جای که بود ابگیری ❊ پر گشت بدر آب داران ﴾
﴿ بس سنك گران که باربرداشت ❊ از کوه ز هول آب باران ﴾
﴿ در باغ بتان خلد بنگر ❊ سیمین بدن وسیه غداران ﴾
﴿ خرم تن انکه باده نوشد ❊ امروز بطرف مرغزاران ﴾
﴿ ازدست بتی بزلف مشکین ❊ برماه دو هفته مشك باران ﴾
﴿ جز باده چه غم زداید ازدل ❊ ازهرچه خوری بروزکاران ﴾
﴿ آن باده که گرخزان خورد زو ❊ خرم گردد چو نوبهاران ﴾
﴿ ور بوی کند از و بنفشه ❊ دیگر ندمد چو سوگواران ﴾
﴿ زین باده بیاد شاه گیتی ❊ خوش خوش مینوش بانگاران ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین ❊ کوشیرو دگر شهان شکاران ﴾

﴿ ونیز ازلآلی مکنون است ﴾

﴿ خوشا می بوژه بگاه بهاران ❊ خوشا مست خفتن بزیر چناران ﴾
﴿ می لعل نیکست خوردن همواره ❊ نکوتر چو پرلعل شد کوهساران ﴾

(چو نخجیر)

چو نخجیر در رقص شد بر سر شخ ※ برقص آی در سایهٔ شاخساران ﴾
بنه جام یاقوت گون بر کف اندر ※ چو بر جام یاقوت شد لاله زاران ﴾
﴿ تن و روز از باده شو ساز خرم ※ چو از باد خرم بشد روزکاران ﴾
﴿ می مشکبو خواه با یار یکدل ※ بویژه که باز ابر شد اشکباران ﴾
﴿ میی کز نسیمش همی مست گردد ※ اگر بشنود شیر در مرغزاران ﴾
﴿ با بر اندر افتد اگر هیچ عکسش ※ شود مست هر کو خورد آب باران ﴾
﴿ و گر نام او باز گویی صدف را ※ شود لعل در وی در شاهواران ﴾
﴿ ازین می یکی جام باید گرفتن ※ بیاد رخ خسرو شهریاران ﴾
﴿ ملک ناصر الدین که ملکش بگیتی ※ چو باغ است در روز کار بهاران ﴾

ولـه ایضا

﴿ گفتم مسای مشك بر آن ماه دلستان ※ گفتا مگر زمشك رسد ماه را زیان ﴾
﴿ گفتم ز ماه نور پسنده بود نه بوی ※ گفتا تو بوی او بلب ازوی فراستان ﴾
﴿ گفتم بر آتش تو نشاید گذاشت لب ※ گفتا بأب دیده تف او فرو نشان ﴾
﴿ گفتم کسی نشان ندهد از میان تو ※ گفتا چگونه کس دهد از بی نشان نشان ﴾
﴿ گفتم مرا یقین نبود در دهان تو ※ گفتا یقین چگونه توان داشت در گمان ﴾
﴿ گفتم مرا جدا ز تو نتوان بدهر زیست ※ گفتا بلی چگونه زید جسم بی روان ﴾
﴿ گفتم خط تو بر دمد آخر ز روی تو ※ گفتا بنفشه بر دمد آخر ز بوستان ﴾
﴿ گفتم چرا بدیدن من شادی آوری ※ گفتا که شادی آرد دیدار زعفران ﴾
﴿ گفتم چرا بروی تو من گریه سر کنم ※ گفتا بگرید ابر چو بشکفت ارغوان ﴾
﴿ گفتم جهان من دل بود و بسندی ※ گفتا بدین دو زلف بگیرم همه جهان ﴾
﴿ گفتم جهان ستان شد زلفت بفر که ※ گفتا بفر دولت شاه جهان ستان ﴾
﴿ گفتم که ناصر الدین آن شاه کامکار ※ گفتا که ناصر الدین آن شاه کامران ﴾

ونیز از لآلی مکنون است

﴿ فر فریدون چه سود و فضل فلاطون ※ چون بفریبد ترا زمانه بافسون ﴾
﴿ هر که زمانه فریفتش نتوانست ※ اوست فریدون و مه بود ز فلاطون ﴾
﴿ وانکه فریب زمانه خورد تو اورا ※ کم ز زنی دان اگر چه هست فریدون ﴾
﴿ عاقل دل اندرین زمانه نه بندد ※ بندد آنکس که هست جاهل و مجنون ﴾

﴿ خندد بر عقل او بقهقهه دانا ٭ هر که شود بر زمانه عاشق ومفتون ﴾
﴿ ضیعت مال زمانه دانه ودام است ٭ گرچه بشهر اندر است وگرچه بهامون ﴾
﴿ هرکه بدین دام ودانه بسته شد اورا ٭ نیست رهائی مگر بمرگ از ایدون ﴾
﴿ وزپس مرگش شمارهاست که هرگز ٭ ناید از عهدهٔ شماری بیرون ﴾
﴿ وانکه نخواهد شماردادن درحشر ٭ تن نه بکر باس پوشد اونه باکسون ﴾
﴿ گونهٔ گلگون کسی کرفت بفردا ٭ کامروز اینجا نخورد بادهٔ گلگون ﴾
﴿ این بتواز پیش گفته اند حکیمان ٭ تازه کنم گفته های پیش من ایدون ﴾
﴿ گوش کن این پندهای خوب که بونصر ٭ باتو نگوید شقیق گوید و ذوالنون ﴾
﴿ نیز بهر جا که پند شمعی افروخت ٭ پر تو ش آرد پدید عیسی و شمعون ﴾
﴿ پند پیام پیمبری است که ایزد ٭ دردل وجانت نشانده بی چه وبی چون ﴾
﴿ چون ز درون پند اوتومی ننیوشی ٭ منت نیوشانم آن بگوش زبیرون ﴾
﴿ بوکه زبیرون چوبشنوی زدرون نیز ٭ بشنوی آن پند های فرخ میمون ﴾
﴿ پندبس این کرتراچومن گذر افتد ٭ سوی خراسان و ملك آل فریغون ﴾
﴿ پندبسش گوچومن زفارس بکرمان ٭ رفت وشد از هیر مند تالب سیحون ﴾
﴿ خانهٔ جمشید دید و دخمهٔ رستم ٭ معبد زر دشت وخوابگاه کتایون ﴾
﴿ وان همه شاهان کامکار کشان سود ٭ زیر پی از نیل مصر تالب جیحون ﴾
﴿ لعل وگهرها بتاج وتخت نشانده ٭ زروگهر ها بخاك ساخته مخزون ﴾
﴿ پایهٔ ایوان گذشته از سر کیوان ٭ کاری وگردون بگردو دورچو گردون ﴾
﴿ تك همه رفتند وچون بهوش گرایی ٭ در چه و چونند نزد ایزد بیچون ﴾
﴿ اینجا قانون شرع هشته وآنجا ٭ پرسند از اصل وفرع جمله بقانون ﴾
﴿ ناچار آنجابه پیش چشم تو آرند ٭ هر چه در اینجا بنفس کردی مدفون ﴾
﴿ فردا کاز روی کار پرده برافتد ٭ نقمت قارون ببین و نعمت هارون ﴾
﴿ هارون بایدشدن نه قارون زیراك ٭ مال وبال است وعلم سعد وهمایون ﴾
﴿ علم طلب تاروی بچرخ چوادریس ٭ مال مجو تا شوی بخاك چو قارون ﴾
﴿ مال فروهل اگر بزرگی اگر خرد ٭ علم طلب کن اگر شریفی اگر دون ﴾
﴿ مال چوماراست اگر فسونش ندانی ٭ ز هر فزاید هرآنچه گردد افزون ﴾
﴿ من که ندانم فسون مال بر من ٭ جامهٔ خاقان به ازشعار شرر کون ﴾

(ازره)

(ازره معنی بعلم و مال نگه کن ※ علم رضا هست و مال ودولت مأمون)
(مأمون رابر رضا بگزین کایزد ※ این را مرحوم گفت و آنرا ملعون)
(علم برو از در ملك طالب ایراك ※ هست درش بحر وعلم لؤلؤ مکنون)
(ناصر دین انکه علمهای زمانه ※ هست بخاك درش سرشته و معجون)
(کسری واسکندراست لیك وراهست ※ علم شمو ئیل و فر یوشع بن نون)

﴿ منتخب از کتاب درج درر ﴾

(ای قصه ها شنیده زارتنك وروم وچنین ※ خیز ایدر آی وموزهٔ شاه جهان ببین)
(کاندر بنا ونقش صورهاش خیره اند ※ صنعت گران رومی وصورتگران چین)
(انموزج جهان است این خود نه موزه است ※ یاخود جهان چو جامه واینقصرش آستین)
(کاز آستین بر آید هر چیز بی گمان ※ کانرا کنی بجامه نهسان ازره یقین)
(موسی بنای پردهٔ مجمع چنین نکرد ※ زردشت هم ببلخ نکرد آن بنا چنین)
(هر رطب ویابسی که جهانراست اندروست ※ پس خود مگوش موزه کتابی بود مبین)
(کاخی است این بنا که کیومرث نامدار ※ مانند اوندید و فریدون آبتین)
(کاخی چگونه کاخ که زو صدهزار شاخ ※ آویخته است پر کل صدرنك ویاسمین)
(وزهر کلی دمیده یکی کوکبی که هست ※ از آفتاب روشن بر نورش آفرین)
(دیوار وبام وصحن ودرش ازبلور صاف ※ صافی تراز جمال دل آرای حورعین)
(پرویز کوکه بنگرد این کاخ وتخت وطاق ※ کاز تخت طاقدیس شود سخت شرمگین)
(هم بنگرد که شاه بهر گوشه زین بنا ※ کنجی پدید کرده از آن به که اودفین)
(زرّاد خانه نیست ولیکن بدو دراست ※ هرچان بکار آید در روز خشم وکین)
(وز بهر گاه جشن در او سازها بود ※ بهتر زساز باربد و چنك رامتین)
(چندان در او بدایع نغزاست کاسمان ※ حسرت برد بخاك که با اوست همنشین)
(وزچیزهای طرفه وتمثالهای خوب ※ چونانکه خیره مانده در اوعقل دوربین)
(هر بر گزیدهٔ زصنایع که دیده شاه ※ آورده اند وکرده از آنها همه گزین)
(داده مکانشان پس آینه های صاف ※ چون درضمیر پاك که ملکی شود مکین)
(دیدم بر اسطوانهٔ آنجا یکی کره ※ چونان کجا بحلقهٔ زر اندرون نگین)
(برشکل آسمان وکواکب بر اونکار ※ ازگونه گون جواهر وزرش بجای طین)
(درزیر اودراهم منقوش سیم خام ※ هریك چوسینهٔ صنمی صافی وسمین)

(ورنبود زر ودرنظر من نمود سیم ☼ نشکفت از آنکه خیره کند چشم ناظرین)
(بسیار میز و برسر هر میز طرفها ☼ از لؤلؤ منضد و از گوهر ثمین)
(هرسوش صفه‌ها وبهرصفه‌اندرون ☼ اجسام سروقامت واشکال مه جبین)
(وان صفهٔ که شاه نشیندد راو بجشن ☼ از فروزیب هست سپهر چهارمین)
(کویی خدای ازپی تکریم تخت شاه ☼ یك لخت از بهشت فرستاده بر زمین)
(در پیش صفه صف امیران نامدار ☼ صورت قوام دولت ومعنی نظام دین)
(خسرو بجشن سال نوانجا بصدر ملك ☼ بنشسته شادمان چو سلیمان راستین)
(صدگونه یسرونعمت استاده دریسار ☼ صدگونه یمن ودولت بنهاده دریمین)
(شاه ز مانه ناصر دین آنکه رایتش ☼ بر فتح و فر و نصر بود آیتی مبین)
(کرداین بنای نغزکه‌ایران ازین سپس ☼ برچین وهند وروم کند فخرها بدین)
چونین بنا کسی نه ازین پیش کردونیز ☼ کردن چنین نتاند تا روز واپسین)
(شاهیست شاه‌ماکه‌بهرکارش ازملوك ☼ در قرنها کسیش نبودا ست همقرین)
(عنوان نامهاش زشاهان‌افخم‌است ☼ صاحبقران اعظم وشاهنشه مهین)
(ازعدل‌او نجنبد شیراز کنام‌خویش ☼ گربگذرد گوزنی با ناز در عرین)
(ایزد براو مبارك وفرخ کناد سال ☼ وین جشن فرخجستهٔ نوروز وفرودین)
(وزاین رهی بسی‌شنود شعرهای نغز ☼ گر خاطرم نباشد زین پس بغم رهین)
(دور ازدرملك بد اگرسی وپنجسال ☼ نانم جوین وکاسه و آبم همه گلین)
(ایدونم آن امید که از فرفضل شاه ☼ نانم برشته گردد و آبم شود معین)
(هم در جوار شاه ضیاعی ومسکنی ☼ آرم بدست خوبتر از جنت برین)
(یك مملکت بفر ملك شاد وخرمند ☼ حیف است خاطر چورهی بندهٔ حزین)

از اشعار متفرقه

(شاه نداد داد من یار نکرد یارمن ☼ وای بمن که باکسی گفت نیارم این سخن)
(شاه‌بتخت‌خسروی‌شادوبدست جام‌می ☼ یار بعیش وخرمی من همه درغم ومحن)
(شاه که بد همه‌عطا یارکه بد همه وفا ☼ دارم‌ازین بدل‌جفا هستم ازآن بجان‌شکن)
(شاه به پیش‌یارمن کیردرسم نازوفر ☼ یار به پیش شاه من خوانددرس مکروفن)
(یارا کربشاه من‌جانش نبود متصل ☼ شاه اکر بماه من داش نبود مفتتن)
(شاهم که گهی‌زفرزنك‌زدود ازدرون ☼ ماهم که گهی بلب روح فزود دربدن)

(بنده)

﴿ بنده‌نواز بود شه بنده گداز شد چرا ✻ عیش و نشاط بودیار ازچه بلا شد ومحن ﴾
﴿ بس که گداخت شه تنم بس که بسوخت یار دل ✻ نیست دگر دل و تنی گر بدریم پیر هن ﴾
﴿ زان گله میبرم بدین زین گله میبرم بدان ✻ گرچه فدای شاه جان ورچه نثار یار تن ﴾
﴿ شاه بگو بسیار ما تا نکنند چنین بما ✻ یار بگو بشاه من تا نکنند چنین بمن ﴾

﴿ منتخب از تنك شكر ﴾

﴿ ایکه به تنك شكرت نازکنی دگر مکن ✻ شکر تنك من ببین قصه زهر شکر مکن ﴾
﴿ این ز زبان آنصنم گفتم و گویدم که هی ✻ قصه تو از زبان من پیش کس دگر مکن ﴾
﴿ چشم نمی کنم دگر بگذرم از سر این سفر ✻ لیك توهم ز کوی من جای دگر سفر مکن ﴾
﴿ گفت نمیکنم برو چنك بیار و می ولی ✻ شحنهٔ شهر را ازین قصهٔ ما خبر مکن ﴾
﴿ چنك بدست و می بکف آمدم ایصنم بیا ✻ چنك نواز و می بده یاد زسیم وزر مکن ﴾
﴿ چنك نمیز نم ترا باده نمی دهم ترا ✻ تاندهی توسیم وزر این همه شور و شر مکن ﴾
﴿ گفتم میدهم بزن سیم وزرت نه جان و سر ✻ گفت که پیش جان جان یاد ز جان و سر مکن ﴾
﴿ گفتم سیم و زر مرا نیست بجای سیم و زر ✻ درج درر فرستمت گفت که این ضرر مکن ﴾
﴿ درج درر لبان من تنك شکر دهان من ✻ یاد بر بیان من از شکر و درر مکن ﴾
﴿ گفتم ازین دو خوبتر مدح شه آورم برت ✻ گفت بمدح شاه خود این همه کر و فر مکن ﴾
﴿ درج درر بمدح شه کردی و سود او چه شد ✻ گفتم دیگر ایصنم قصهٔ سود و ضر مکن ﴾
﴿ من نه هنر فروشمی تاصله گیرم از سخن ✻ گفت که پس بمن دگر ناز تو از هنر مکن ﴾
﴿ هر هنری که سود او نیست دو بدره سیم و زر ✻ پس بهنر تو خویشرا اینهمه در بدر مکن ﴾
﴿ خدمت من بکن که من بوسهٔ چون شکر دهم ✻ تنك مهل ز دست خود درج ز کف بدر مکن ﴾
﴿ گفتم بر در ملك نام بکار و جاه و عز ✻ نام ز سیم و زر مبر یاد ز خواب و خور مکن ﴾
﴿ گفت پس آن دو پانصدت خواستن از ملك چه بود ✻ گفتم جان من دگر یاد ازین خبر مکن ﴾
﴿ شاید شه ندادو شد دشمن ازین سخن خبر ✻ آب رویم هدر شود آب رویم هدر مکن ﴾
﴿ گفت من این خبر کنم شهره دگر نمیکنم ✻ لیك مرا توهم بشعر اینهمه مشتهر مکن ﴾
﴿ درج درر بیاد من کردی و من شنیده‌ام ✻ تنك شکر همی کنی جان من ای پدر مکن ﴾
﴿ گر تو کتاب میکنی روسیر ملك بجو ✻ قصهٔ آفتاب گو یاد زهر قمر مکن ﴾
﴿ ناصر دین نگار شو ناصر دین شعار شو ✻ نصری و فتح و زین سپس یاد جز از ظفر مکن ﴾

﴿ وله ایضا ﴾

(تا چند سخن گوئی از شکر و از شیرین ※ شیرین شکری دارم ازان مه وبه از این)
(ور تنك شکر دارد ور لعل گهر دارد ※ بر سرو قمر دارد وندر قمرش پروین)
(هم صبر برد از دل هم هوش برد از سر ※ هم دل بردو هم جان هم عقل برد هم دین)
(هرکس که شبی اورا درخانه نگهدارد ※ هم سرو سهی دارد هم باغ گل ونسرین)
(هرچند که شعرم را شیرینی شهدستی ※ شیرین نشود کامم بی آن لب شهد آگین)
(گوئی که مشو با او همخوابه که دارد شو ※ کاین نهی نماید شیخ درمذهب ودر آئین)
(بر نسیهٔ شیخ از راه هرگز به نخواهد رفت ※ هرکس که بنقد است او همخوابهٔ حور العین)
(ای شیخ تو شو دل را میشوی ز آلایش ※ برگل نه سزا باشد تا طعنه زند سرگین)
(ما آب وز ما هر آب برخاك فرو ریزد ※ پاکی دهد واز آب می پاك شود هرطین)
(مادرج درر ریزیم ما تنك شکر بیزیم ※ ما خسرو پرویزیم از عشق لب شیرین)
(از عقل بریدستیم با عشق به پیوستیم ※ هرچند فرو دستیم هستیم بعلیین)
(شیبانی لبهائیم شیدائی لبهائیم ※ خوانندهٔ شبهائیم سورهٔ صمدو یاسین)

﴿ ونیز انتخاب از تنك شکر است ﴾

(مست وخراب میرود آن بت میگسار من ※ تندو شتاب میرود عمر من وبهار من)
(من بطریق چاکری سر بنهم بپای او ※ او بهوای دلبری مکر کند بکار من)
(مشك ببار داز هوالاله بروید از زمین ※ طرهٔ مشکبار او دیدهٔ اشکبار من)
(آمد ورفت ومیبرد همره خویشتن چرا ※ صبر من وثبات من خواب من وقرار من)
(گفتم غم منه بدل گفت بیا وغم مخور ※ غم ز دلت بدر برد غمزهٔ غمگسار من)
(گفتم میروی وخون میرود از دو چشم من ※ گفت که سرو تو منم چشم تو جویبار من)
(غم رود از کنار من عیش بگیردم ببر ※ یار بیاید ارشبی در بر ودر کنار من)
(نقش نگار مانوی تازه کند ملك بری ※ گر نگرد بصفحهٔ صورتی از نگار من)
(نیز ز شهریارها دل ببرد ملك اگر ※ در گذرد بکوی او دلبر و شهریار من)
(کار بکار ملك شه نیست مرا بشه بگو ※ کار مبادای ملك نیز تو را بکار من)
(تو بشکار شیر شو من بشکار مه رخان ※ شیر بود شکار تو ماه بود شکار من)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(خیزو از آن روی وموی پرده برافکن ※ تا شب تاریك بینی و مه روشن)
(رویش نه روی است عالمی است پر از نور ※ مویش نه موی است جادوئی است پر از فن)

(دستهٔ)

﴿ دستهٔ سنبل نهاده بر سر نسرین ❊ شاخ قرنفل شکسته از بر سوسن ﴾
﴿ عنبر سارا نهاده بر کل سوری ❊ لالهٔ نعمان نهفته در بن لادن ﴾
﴿ تبت و تاتار کرده مجلس و مشکوی ❊ خلخ و فرخار کرده خانه و برزن ﴾
﴿ نرکسش از غمزه بسکه ریخته پیکان ❊ لاله اش از مشك ناب بافته جوشن ﴾
﴿ زلف و لبش هندو چین کرفت که مارا ❊ قند بخروار داد و مشك بخرمن ﴾
﴿ نرم است اندام او چو آینه لیکن ❊ در بردارد دلی بسختی آهن ﴾
﴿ من دل و جان داده بر مراد دل او ❊ لیك نداد است او مراد دل من ﴾
﴿ او زدل من همه برامش و شادی ❊ من ز دل او همه بناله و شیون ﴾
﴿ پیش دلش چون سرشك عجز فشانم ❊ خندد و کوید مسای آب بهاون ﴾
﴿ هر که گویمش ای بهار دلارام ❊ این دل مجموع من بغم مپراکن ﴾
﴿ خندد و کوید دلت بیفکنم از دست ❊ چند بکوئی بتاز دست بیفکن ﴾
﴿ دل که بدست تو یابد این همه مالش ❊ نیست دل او چیست درد و غم را مأمن ﴾
﴿ نیست بکار اینچنین دلم تو زدستش ❊ بفکن تا منش بر نهم بفلاخن ﴾
﴿ نه دل از ین پس بباید نه دلارام ❊ بلکه نه هم جان بکارم آید و نی تن ﴾
﴿ جان و دل و تن همه هلم بدلارام ❊ کاین قفس است آنکه خواجه گوید بشکن ﴾
﴿ بشکنم و برپرم که بازم چون باز ❊ شاه زند در کنار خویش نشیمن ﴾
﴿ پر من از شاه رست و هم نه نخست او ❊ پرورشم داد و پرورید بدامن ﴾
﴿ گر چه سفرها کنند بازان لیکن ❊ باز کرایند سوی خانه و مسکن ﴾
﴿ باز شهم هم بشاه باز نهم روی ❊ طبلك بازان بیار و بازهمی زن ﴾
﴿ هیچکسی زین سپس مرا نزند راه ❊ زانکه مرا رهنماست قادر ذو المن ﴾
﴿ زی در شاهی که دادش ایزد بچون ❊ از در بهرام تا بارك تهمتن ﴾
﴿ کفتم دین را که کیست ناصر تو کفت ❊ ناصر دین شاه خوبگیر بدافکن ﴾

﴿ منتخب از کتاب مسعودنامه ﴾

﴿ گوئی که روز کار من و زلف یار من ❊ دریکشب آفرید همی کردکار من ﴾
﴿ یا کرد زلف یار من از روزکار من ❊ یا کرد روزکار من از زلف یار من ﴾
﴿ یا مایهٔ سیاهی و شوریدکی بهم ❊ مرهردو راست یکسره از روزکار من ﴾
﴿ شوریده کار و تیره چنین روز من چراست ❊ در دست زلف یار و می اندر کنار من ﴾

﴿ مانا که روزکار نخواهد به هیچ روی ❊ جز تیره و تباه همی. روزکار من ﴾
﴿ کاهی کند بجام عقار مرا چوزهر ❊ کاهی کند تباه ضیاع و عقار من ﴾
﴿ بررغم روزکار نکه کن که آن نکار ❊ هم غمکسار من شد وهم میکسار من ﴾
﴿ تا غمکسار من بکنار من اندر است ❊ غمکین نکردد از غم جان فکار من ﴾
﴿ هرکه که روزکارم نیشی زند بدل ❊ نوشی بدل دهد صنم هو شیار من ﴾
﴿ یاری چنین چکونه کذارد که غم خورم ❊ کز هردولب همیشه بود غمکسار من ﴾
﴿ از بیدلان منم بجهان اختیار او ❊ وزدلبران جز او نبود اختیار من ﴾
﴿ من دل بدست او دهم او می بدست من ❊ من دستیار او شده او دستیار من ﴾
﴿ من قصه‌ها بدو کنم از شهر و یار او ❊ او وصفها همی کند از شهر یار من ﴾
﴿ سلطان یمین دولت کش کوید آسمان ❊ بر کرد آستان تو باشد مدار من ﴾
﴿ با او چه کفت کفت قضا بندهٔ توام ❊ او خود چه کفت کفت نیائی بکار من ﴾
﴿ من آسمان دولت و احکام من قضاست ❊ و زآفتاب بیش بود اقتدار من ﴾

﴿ منتخب از کتاب کنج کهر ﴾

﴿ غمزهٔ غمزدای او رنج من و شفای من ❊ خندهٔ جانفزای او دردمن و دوای من ﴾
﴿ کفتم آتش غمت سوخت دماغ جان مرا ❊ کفت که مرهمش نهد طرهٔ مشکسای من ﴾
﴿ ساغری از غم و محن عشقش داشت پیش من ❊ کفتم این نمی خورم کفت بخور برای من ﴾
﴿ کفتم بخت برسرم هیچ کذر نمی کند ❊ کفت چرا نمی نهی سربکف دوپای من ﴾
﴿ کفتم میکنی مرا چند برنج مبتلا ❊ کفت من این نمی کنم میکند این بلای من ﴾
﴿ کفتم ازین بلای تو هیچ کشایشی بود ❊ کفت که این برو بپرس از شه کر بلای من ﴾
﴿ کفتم این بود که من شاه جهان جان شوم ❊ کفت اگر که برسرت سایه کند همای من ﴾
﴿ کفتم مایهٔ شکر از چه و رنك لعل و کل ❊ کفت که این بکس مکو از لب دلربای من ﴾
﴿ کفتم میشود که کس باقی جاودان شود ❊ کفت بلی اگر کسی خود بکند فنای من ﴾
﴿ کفتم هست کشتهٔ کو به نمرده باشد او ❊ کفت کسی که جان خود کرده شبی فدای من ﴾
﴿ کفتم کیست کز قضا می نخورد بجز قفا ❊ کفت کسی که در جهان جوید جز رضای من ﴾
﴿ کفتم چند بایدم کرد ثنای این و آن ❊ کفت برو دکر مکو هیچ بجز ثنای من ﴾
﴿ خسرو و شهریار تو نیست بغیر من کسی ❊ دردل خویش ره مده غیر من و هوای من ﴾
﴿ کفتم اگر چنین بود هجر تو می کشد مرا ❊ کیست بسوی حضرتت هادی و رهنمای من ﴾

﴿ کفت ﴾

(گفت بهر زمان کسی بود و نباشد اینزمان ※ غیر کسی که باشد او معنی هل اتای من)
(گفتم ازین بمن بیا روش و خوتبر بگو ※ گفت بیا بگویمت مهدی مرتضای من)
(گفتم پس کجاست تا من بروم بسوی او ※ گفت بهیچ جا مرو جز بدر سرای من)
(گفتم کز سرای خود نیز بمن نشان بده ※ گفت نشان نمیدهم داند آشنای من)
(گفتم آشنات کو تا شوم آشنای او ※ گفت کسی که میدود روز و شب از قفای من)
(عاقبت او سر مرا بست بدین فریبها ※ رفت و نکرد هیچ او رحم بوای وای من)
(وای بمن که یار من سنگدل است و در دلش ※ هیچ اثر نمیکند گریه و هایهای من)

منتخب از کتاب گنج گهر

(جان من است و جان جان آن من است و آن آن ※ با همه این نشانها کس ندهد از و نشان)
(گاه دود ز پیش رو گاه دود به پشت سر ※ گاه رود میان دل گاه شود درون جان)
(نه بدل است و نه بجان هم نه به پیش و نه به پس ※ دلبرکی است لا یری لعبتکی است لا مکان)
(گاه گهی ز جانبی آید و چشمکی زند ※ تا بهوای او شوی خیره بهر طرف دوان)
(بوسه فشاند از لبی تا تو دوی بسوی او ※ جلوه نماید از رخی تا تو روی بسوی آن)
(دوش بگوشهٔ لبی خواند مرا بسوی خود ※ رفتم و داد بوسهٔ گفت منم یقین بدان)
(گفتم هستی این تو لیک این نبود مقام تو ※ یکدم دیگر از دگر جای همی شوی عیان)
(گفت که راست گفتی این رفت بطاق ابروئی ※ گفت نگاه کن ببین قبله شد ستم و کمان)
(گفتم هم کمان که نک جای دگر همی روی ※ رفت بزلف و عارضی مشک نمود و ارغوان)
(باز بجلوهٔ دگر شد بدرون جامهٔ ※ گشت چو گوی عاج و زد جان و دلم بصولجان)
(گفتم باش و بیش ازین خیره مکن دل مرا ※ گوش نکرد و رفت و شد در دو لب بتی نهان)
(من هم زود از پیش بر در آن دو لب شدم ※ جسته نشان باش را بسته بر آن لب و دهان)
(چشم بهم نه ایصنم تا که ز راه چشم تو ※ می نگریزد او و من خشم کنم بجادوان)
(چشم نمی‌نهم بهم تا تو ز چشمهای من ※ آب حیات نوشی و یابی عمر جاودان)
(او که تو از پیش دوی نیست میان لب مرا ※ رفت و کنون که داندی کو بکجاست اینزمان)
(گفتم کای عجب مرا گول حساب میکنی ※ هست همان که میکند از لب تو همین بیان)
(گفت بدین سخن سرت بر سر دار میرود ※ گفتم ازین ضرر مرا نیست که هست سوزیان)
(گفت من و تو کیستیم ایعجبی بیا بگو ※ گفتم من توام تو من لیکن هردو کان همان)
(ما و توئی بهل ببین ماند هیچ غیر او ※ اوست که گشته ما و تو ما و تو کیستیم هان)

(هستی هر چه بنگری نیست بغیر ذات حق ❊ بهتر از ین نشان کسی می ندهد زبی نشان)
(بو نصر این سخن بدل داشت نهان بسالها ❊ گفت و بدین سخن کند نصرت آخر الزمان)
(من زره جنون گهی سازم ازین چکامها ❊ عاقل شیخ دان و بس خو اصه که شد چکامه خوان)
(شیخ بخانه نغمها میکند و سرودها ❊ دارد چنك و رودها باده ده است و می ستان)
(خشکی زهد شیخ ما آب عنب ببرد و نك ❊ ترتللا تلا تلا خواند در چمن جهان)
(خادم خانقاه او خدمت تاك میکند ❊ وان پسران دلبرش رقص کنان ببوستان)
(هریك دست دلبری دارد و میچمد همی ❊ باده بدست و می خوران بر رخ یار دلستان)
(مصطبه گشته مدرسه جسته ز بند و سوسه ❊ شیخ نشسته شاد و خوش سال بصد ولی جوان)
(خرقه برهن چنك و نی جام بدست و لب بمی ❊ گوید چند تا بکی ماند جان و دل نوان)
(ابر کرم زر ب همی بارد روز و شب همی ❊ عیش کن و طرب همی دوست بخواه و غم بران)
(یارب شیخ ما چنین خوب چگونه شد مگر ❊ پیر مغانش ساغری داده برای امتحان)

﴿ منتخب از کتاب زبدة الآثار ﴾

(جهان بشاه جهان خرم است و آبادان ❊ همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان)
(بفر و رای چو اسکندر است و افریدون ❊ بعزم و عدل چو کیخسرو است و نوشروان)
(اگرچه نیك چو آثارهای او نگری ❊ چنو نبود و نباشد کس از ملوك جهان)
(بملك از اثر عدل اوست در هر شهر ❊ هزار باغ ارم بیش و روضهٔ رضوان)
(مگر ندیدی آثار های شاه بری ❊ ز قصر و کاخ و بناهای بر تراز کیوان)
(کنون در او شتر و پیل بر همی گذرد ❊ نه پیلبان بهراس و نه مرد اشتربان)
(شنیده ام که از ین بیش صد هزار افزون ❊ بباد داد است این راه مردم و حیوان)
(کر از فراز ش جانداری او فتاد به شیب ❊ نصیب کرکس و گرکان وراشدی ستخوان)
(ور از نشیب کسی خواستی شدن بفراز ❊ به نیم راه زبیم از تنش بر آمد جان)

﴿ از زبدة الآثار ﴾

(کلار دشت بود لختی از بهشت برین ❊ ایا کسی که نمیدانی این بیا و ببین)
(چه در بهشت بود کان نه اندرین دشت است ❊ زسلسبیل و گل و سرو و لاله و نسرین)
(بطبع بود است اینجا یکه چنین خوش و خوب ❊ و یا بفر شهنشاه گشته است چنین)
(نکو بد است و نکوتر شد است از فر شاه ❊ که فر شاه جهانرا کند بهشت آئین)
(سرای پردهٔ شاه اندر و کشیده بپا ❊ خیام لشکر بر گردش از یسار و یمین)

(چنانکه)

(چنانکه کوئی بر کرد آفتاب سپهر ※ ستاره هاست فروزان چو زهره و پروین)
(بساط شاه دراو پهن کرده اندوبناز ※ نشسته شاه در آنجا بکرسی زرین)
(چنانکه کوئی جمشید بر نشسته به تخت ※ ستاده پیشش میران بافر و تمکین)
(یکی بدست زبو نصرد فتری دارد ※ همی بخواند وشاهش همی کند تحسین)
(همی چه خواند خواند که روزکار ملك ※ هماره باد چواردی بهشت و فروردین)
(درابرویش نفتد چین وخاطرش خوش باد ※ بدانچه کرده درین راههای پرخم وچین)
(کران نکرد که پارستی ایدر آمد شاد ※ بدیدی این چو بهشت برین هواو زمین)
(بلی بباید بکذشتن از صراط وسپس ※ همی رسید بشادی بسوی خلد برین)
(هزار بار بداین راه سخت تر ز صراط ※ که مان خدای خبر داده در کتاب مبین)
(چنان بفر ملك صاف شد که بکذشتند ※ ثواب کار و بزه کار از و همی همکین)
(نه کاین مقام بهشتی بود که هست دراو ※ دوگونه مردم زاهل شمال وزاهل یمین)
(بدین ره و سفر این نکته راست کشت بشاه ※ که میرسند زشه مردمان بعلیین)
(بفر شاه گنه کار و مرد نیکوکار ※ بهشتی اند وکذر کرده انداز سجین)
(دعای شاه بر این هر دو قوم فرض بود ※ اکر زاهل گمانند اکر زاهل یقین)
(بیا زعاشق مسکین خویش پند نیوش ※ ایا نکار دلارام آفتاب جبین)
(بشادی دل ما چنك ساز وشعر بخوان ※ پی دعای ملك حمد و سورهٔ یاسین)
(خدای چشم بد از شاه ما بکرداناد ※ که شه چنونه بروم اندرون بود نه بچین)
(بکنج ورنج کند کوهسارها هموار ※ به پتك آهن و پولاد واره و متین)
(زسنك وچوب بره برشبیکها سازد ※ هم ازدو سوی آرام دل کند پر چین)
(که هیچ دل نه طپد چون ازو کذاره کند ※ وکر پلنك به بیند براه وشیر عرین)
(کدام شاه چنین مهربان بود برخلق ※ گر از ملوك کهین ورز خسروان مهین)
(که کنج پاشد وبیرون برد ز دلها رنج ※ بعقل کامل وحکم روان ورای متین)
(بکوه گفتم امروز فخر شاهان کیست ※ صدای خویش برآورد وگفت ناصر دین)
(بمن نکر که من ازفرا وهمی دارم ※ سلب زلعل و زفیروزه پوشش وبالین)
(به تیر ماه دمم صد هزار لاله وکل ※ چو روی خوب بتان خوب ودلکش ورنگین)
(ملك چو سوی من آید من از نشاط رخش ※ هزار ماه فزونتر نمایم و پروین)
(دعا کنم که بماناد این ملك جاوید ※ سپهر زیر رکاب وجهان بزیر نکین)

(تنش درست و دلش شاد و خاطرش خرم ※ نهاده بختش براسب فتح و نصرت زین)

از زبدة الآثار

(بدین خوشی که همی بارد از هوا باران ※ شگفت نیست که گردد جهان چو باغ جنان)
(بماه تیر که خورشید تفته دارد خاك ※ چنانکه آب شود گردد ران نهی سندان)
(زآب ابر چنان خاك گشته تازه و تر ※ که ماه تیر تو گویی بود مه نیسان)
(بفر شاه شد این یا بطبع هست چنین ※ بطبع نیست که هست این بفر شاه جهان)
(پی نثار ملك بحر در و گوهر خویش ※ بدست ابر فرستاد و نام او باران)
(بشاخهای درختان نگر که هر یك را ※ بدامن است بسی در و گوهر غلطان)
(که گر ملك بخرامد بزیر شاخ بسرش ※ پرا کنند و بشادی شوند دست زنان)
(زمین و کوه بشاه است اینچنین خوش و نیك ※ هم ازنکوتر و خوشتر شود شگفت مدان)
(سحاب گوهر باراست و باد عنبر بیز ※ هوا بهشت و زمین خرم و زمانه جوان)
(برود آب بناله ببانك نغمهٔ رود ※ زشاخ مرغ بر آرد چو باربد الحان)
(ملك چو خسرو پرویز نشسته بر شبدیز ※ به تیر ببر شکار و به تیغ شیر ژیان)
(بدین شکار که شاه می چه باید کرد ※ براسب شادی باید همی سپرد عنان)
(زباره باید آمد فرود خوان گسترد ※ شراب وران بره بر نهاد بر سر خوان)
(بهر تذرو که شه میزند به تیر خدنك ※ گرفت ساغر و نوشید و کرد استحسان)
(بنزد شست ملك بوسه خواست از لب دوست ※ گرفت و داد بجایش بشاه جان و روان)
(زدوست بوسه ستاند بشاه جان بخشد ※ کسیکه از خرد واری اندروست نشان)
(من این همی کنم و کی زیان کنم که شوم ※ بشاه جان افشان و زدوست بوسه ستان)
(چو جان فزاید هر بوسهٔ که بخشد دوست ※ زجان فشاندن برشاه کی شوم ترسان)
(بیاد باده بیار ای نگار شیرین لب ※ درین شکار گه نغز خسرو ایران)
(بنرم نرم بد نیسان که ابر بارد نرم ※ تو نرم نرم یکی بزم ساز و شعر بخوان)
(چکامهای دل انگیز زبدة الآثار ※ بدست آرو از آنها بزن همی دستان)
(زراه پرخم و چین هزار چم غزلی ※ بیار و زلف پراز چین و خم همی افشان)
(هوا پراز شکن و خاك پر ز عنبر کن ※ که خیره گردد چشم خرد در این و در آن)
(زشادمانی اسبان بر قص آمده اند ※ چه جای آنکه تذروان و آهوان همگان)
(یکی نشاط درین دشت کن که رنك و پلنك ※ زکه بدشت گرایند و خدمت سلطان)

(نکه)

(نکه کنند وبه بیندزلف وابروی تو ☼ درین شکار گه شاه چون کمند وکمان)
(شکار شاه ددو دام وزین کمان وکمند ☼ تومی شکار کنی خاطر ودل انسان)
(مگر ندانی فرمان شاه شد که کسی ☼ شکار نشکرد ایدر باشکار ونهان)
(ترا کمان وکمندی چنین و میترسم ☼ پی شکار دل خلق بشکری فرمان)
(یکی بشاه بگوید که در شکار گهت ☼ شکار کردبت دلفریب خواجه فلان)
(ملك بخواند ودستت به بندد وبمنت ☼ دهد که آرم در بند سازم وزندان)
(نه حکم شاه توانم که برنهم بزمین ☼ نه دل دهد که به بندم ترا به بند گران)
(چه کرد بایدم آنوقت جز که پنهانت ☼ بیارم وکنم اندر میز رجامه نهان)
(زچاك پیرهن آرم برون سر زلفت ☼ بدوش و سینه و پایت رها کنم دامان)
(بدین روش کنمت بند تا ملك گوید ☼ رهاش کن بستان مزد دست زندانبان)
(چه مزد دست ستانم شکر ستانم ومی ☼ می ازکجا ازلبت شکر از کجا زدهان)
(ازان دهان ولبت چون شکر ستانم ومی ☼ بسی بشعر کنم وصف آن لب ودندان)
(چه گفت خواهم گویم لبت عقیق بدخش ☼ همان دو رشتهٔ دندانت لؤلؤ عمان)
(اگر که لؤلؤ عمان همی فریبد دل ☼ وگر عقیق بدخشان بپرده بخشد جان)
(عقیق ولؤلؤ هرگز کسی نشان ندهد ☼ که مدح شاه بشیرین لبی کنند بیان)
(خدایگان ملوك زمانه ناصر دین ☼ که شاه شیر شکار است وشیرشاه نشان)
(بروزگار اثرها بسی ازوست بجای ☼ زکاخ وباغ وخیابان ودرگه وایوان)
(به ازهمه اثرش این اثربود که نمود ☼ رهی زبحر خزر صاف تا در طهران)
(چنانکه درشب تار ارازو خرامد گور ☼ نه کج رود نه درافتد نه ماند او حیران)
(اگرچه دارد سیصد هزار چین وشکنج ☼ زهر شکنجی وپیچی رود خوش وخندان)
(رهی دگر کند امروز رای اوروشن ☼ زطالقان بری از بهر راحت دهقان)
(وزین طرف بسوی بحر میکند هموار ☼ چنانکه کرد بچالوس پیش ازین زینسان)
(گراین ره ازلب دریا کشد بساحت ری ☼ چنانکه راه سیه پیشه وره اوشان)
(کلاردشت چولندن شود خوش وخرم ☼ نهند روی بدو خلق روس وترکستان)
(بیاورند وفروشند وپس خرند وبرند ☼ متاع خویش ومتاعی که ایدر است آسان)
(نه دیر زود هم ازززع وهم زدادوستد ☼ کلاریان همه کردند باسرو سامان)
(بسر نهند همه شارهای بلغاری ☼ برکنند همه دیبهای هندستان)

(بجای ارزن تریاك وزعفران کارند ❊ بجـای زرت نسرین ولالهٔ نعمـان)
(سه کارمایهٔ آبادی‌است درهمه‌جای ❊ زراعت است وتجارت سه دیگر اوکان)
(چوراه‌بسته‌ومردم ازین‌سه‌بی‌خبرند ❊ چگونه سود برند ازبجاست چارارکان)
(ملك بدین‌ره اگر بر کشاید ازاین‌خاك ❊ هزار چشمه سودش شود بملك روان)
(چگونه راه‌کشاید چنانکه ازدریا ❊ چوچرخ گردون گردون همی‌شود گردان)
(وراز بخارنگردد زاسبها گردد ❊ که اینچنین همه‌شاهان کنند درکیهان)
(چوراه ملك بدریاودشت صاف‌شود ❊ نماند ایچ زمینی بمملکت ویران)
(بدین‌عزیمت‌خودشاه‌راسخ‌است‌چوکوه ❊ نه دیر زود کند هر خرابی آبادان)
(چنان‌شود که‌درایران‌کسی‌نشان ندهد ❊ اگر بخواهی یك مرز دید خارستان)
(چنان کجا که‌نوشیروان‌که‌رای‌ازهند ❊ سفیر کرد واز وخواست زرّ همدستان)
(چه‌کرد کسری کنجورخواست وزکنجش ❊ دود سته بستهٔ خرتوب برد درایوان)
(کجـابداز پدرانش بگنج در مخفی ❊ بحقهٔ زرو قفـلی نهـاده سخت بر آن)
(که زین کیـاه بملك شمـابدسـت آید ❊ ویانه کفت بهند این فزون ودر برمان)
(چه گفت کسری گفت این‌بهر کجـاروید ❊ نمی هلد که زمین را کسی کند عمران)
(اگر بملك من این‌روید اززمین‌جائی ❊ زنم بدار همـان حکمران او بزمان)
(بگو برای نخست اینچنین کیـاه برآر ❊ زملك خویش‌وسپس کن‌طمع بدینسامان)
(ملوك مملکت اینگونه‌داشتندوملك ❊ ازان ملوك بحکمت مه است‌چون لقمـان)
(چگونه‌مملکت خود نمی کنـد آباد ❊ اکر فلان بمثل منکر است بابهمـان)
(یقین که مملکت خویش را بیـاراید ❊ برای روشن وعزم درست‌وامر روان)
(زطالقان بری‌ازکوه‌ودره‌هرچه‌بود ❊ چوروی آینه همـوارسـازدویکسـان)
(چوسودها که‌فزایدبیـادشاهی‌خویش ❊ فزون از انکه بماندش نام جاویدان)
(مرا امید که سـال دکر بموکب شـاه ❊ بدین ره آیم باعز وبخت و تخت روان)
(رهی که مور نیارددرو کذشت ازبیم ❊ چنـان شود که بیـاریم پیاهـای دمان)
(به‌پشت‌هریك‌ازآنهـانهـاده‌زرین‌مهد ❊ دراو نشسته بزرکان عهد وخرد وکلان)
(یکی بیایدو دیکر رود چنـانکه زهم ❊ دونیزه فاصله دارند رهروان بمیـان)
(بفـرشـاه بدینسـان رهی که میکویم ❊ شگفت نی که بسی ساخته است‌شاه‌چنان)
(ولیکن این‌ره ازآنهابسود خوبتراست ❊ اکر مقدر کرده است ایزد سبحان)

(بلی)

(بلی اگر که نه تقدیر ایزدی باشد ❊ نه آب خواهد آمد بدست مرد نه نان)
(برای ودانش وتدبیر بنده شیبانی ❊ گمان بدم که بزیر آرم ازفلك کیوان)
(چو بر مخالف تدبیر بنده بد تقدیر ❊ چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان)
(بسال شصت وبسی رفته در فراز و نشیب ❊ زروزکار بسا دیده محنت وخذلان)
(زفضل وشعر مرا هیچ سود و بهره نبود ❊ ازآنجهة که مقدر چنین بد از یزدان)
(نه من که خوبتر از من بسی بدانش وفضل ❊ بدند و در بدری بود قسمت ایشان)
(اگر بیاری تاریخ روزکار بدست ❊ بدین که گویم برمن نمی نهی بهتان)
(چو خواست ایزد و تقدیر کرده بود که من ❊ بفر شاه جهان نام برفزایم و نان)
(مرا دو اند پی موکب ملك ایدی ❊ چو فتح و نصر کش از پی همیشه هست دوان)
(بخواند شاهم و بستود شعر و خلعت داد ❊ سپس که کرد فراوان نوازش واحسان)
(بفضل خویش خداوند صبر داد بمن ❊ بهر چه برسرم آمد زمحنت وحرمان)
(بعاقبت ثمر صبر فتح بود و ظفر ❊ بفر خسرو برلشکر غم و حد ثان)
(هزار شکر که دینم درست و کیش این است ❊ که کار هاست بتقدیر ایزد منان)
(سپس بکوزمن این داستان که دستانکرد ❊ بزال وزال هم این باز کفت ازدستان)
(جز آنکه آدمی اندر زمانه صبر کند ❊ نیافت خواهد مرد درد خویش را درمان)
(اگر چه صبر همان به که فضل حق دهدت ❊ که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان)

ازلآلی مکنون

(شکر ز مصر چرا آورند و مشك از چین ❊ که بالب تو و زلفت نه آن بکار و نه این)
(صبا ز لعل تو باشد همواره شکر بیز ❊ هوا بموی تو گردد همیشه مشك آگین)
(دگر بهار نباید بهار مارخ تست ❊ که گونه گونه گل ولاله دارد و نسرین)
(کسی که روی تو دیده است هیچگاه اورا ❊ نیاز نیست باردی بهشت و فروردین)
(بهشت روی تو زاردی بهشت ماه به است ❊ که آن گل آرد و این مل بگل نموده عجین)
(نه فرودین را نقش و نگار عارض تست ❊ نه بابر تو همی بر زند بهشت برین)
(نه نیز رضوان چون روی و قامت تو بخلد ❊ درخت طوبی پرورده است و حور العین)
(نه آفتاب کند چون تو چرخ را روشن ❊ نه نوبهار کند چون تو خاك را رنگین)
(تو آن بدیع جمالی که جمله ماهرخان ❊ نهند پیش تو از فخر روی خود بزمین)
(ازین مهان کسی از تو نکوتر است که او ❊ بخاك درگه شاه زمانه سوده جبین)

(سپهر دولت و خورشيد عز و بحر جلال ❊ ابو المظفر شاه زمانه ناصر دين)

❊ وله ايضا ❊

(رفت مه روزه و در آمد نيسان ❊ كار دگرگونه گشت و حال دگرسان)
(نوبت شادى رسيد و خوردن باده ❊ گاه عبادت گذشت و خواندن قرآن)
(فرش ستبرق فكند باد بصحرا ❊ نقش خورنق نمود ابر ز بستان)
(باغ بنفشه گشود طبلهٔ عطار ❊ شاخ شكوفه نمود كان بدخشان)
(كبك نواهاى نو زند بسر كوه ❊ آهو رقصد بدان نوا به بيابان)
(برد مد از شاخ دسته دسته گل سرخ ❊ خواند بر آن هزار دستان دستان)
(سرو بكردار نوجوان نوآئين ❊ دامن در باغ بر فشاند هزمان)
(نرگس چشم گشوده باز بهم بست ❊ بسكه برو سر و گرد ريخت ز دامان)
(باغ دبستان شداست و مرغان بر شاخ ❊ صف بصف اندر چو كودكان دبستان)
(لفظ مكرر همى كنند همه روز ❊ تا شود آن لفظ بر بر ايشان آسان)
لفظ اگر چند سخت باشد و دشوار ❊ آسان گردد چو كس بگويد چندان)
(از اثر عكس برك لالهٔ سورى ❊ لعل شود ناچكيده قطرهٔ باران)
(آب شمر شد زباد جوشن داود ❊ سار چو داود بر كشيد است الحان)
(ايدون بر لحن سار خورد چه بايد ❊ آبى كش چشمه نيست جز خم دهقان)
(از كف ماهى ببوى نافهٔ تبت ❊ بر رخ تركى بروى لالهٔ نعمان)
(رنگين آنچنانكه سرخ كند لب ❊ روزى اگر نام او بگو بد انسان)
(ورش ... بجام زرين گوئى ❊ زهره بود در ميان مهر در فشان)
(باد اگر بوى او برد سوى هامون ❊ هامون گردد بخرمى چو گلستان)
(كاخ در آبان شود چو باغ بنوروز ❊ زو بفشانى اگر بكاخ در آبان)
(مشكوى از بوى او چنانكه تو گوئى ❊ حور در او مشك تر فشاند بدامان)
(گر حبشى زاده جرعهٔ بخورد زو ❊ در نظر آيد بچهر بچهٔ خاقان)
(ور بشبستان بريش گوئى خورشيد ❊ آمده باماه و مشترى بشبستان)
(ديوا گر چهرهٔ خود بشويد دروى ❊ روش نمايد بچشم تاج سليمان)
(هر كه بانگشت با كسيش نمايد ❊ بر دمد از ناخنش زبر جد و مرجان)
(شاد كند هر كجا تنى است پر اندوه ❊ جمع كند هر كجا دلى است پريشان)
(در دهن شير نر كند دم خود را ❊ روبه اگر ياد از و كند به نيستان)

(هر)

﴿ هرچه نهان زمانه هست به بیند ❊ بر اثر نور او اگر برود جان ﴾
﴿ آدم اگر زوبباغ جنت خوردی ❊ هیچ نخوردی فریب طاوس وشیطان ﴾
﴿ نزد فقیهان اگرچه خوار چو خاراست ❊ نزد حکیمان زکل عزیز تراست آن ﴾
﴿ بنیادر کارها غلط نکنند هیچ ❊ کوزچه داند بهای لؤلؤ غلطان ﴾
﴿ کاش که دهقان بچرخ زهره نهفتیش ❊ تانه بدو دست یافت هر خس ونادان ﴾
﴿ عاقل هفتاد ساله درطلب او ❊ جامه ودستار خود نهد بگرو کان ﴾
﴿ مرد خرد مند از آنش کفت ننوشید ❊ زانکه خرد زو کشفته کردد وحیران ﴾
﴿ هر نظری تاب آفتاب نیارد ❊ چشم منه بیهده بچشمهٔ رخشان ﴾
﴿ هر جا کانجا از و بتابد نوری ❊ دردل اندیشه کرد نتوان پنهان ﴾
﴿ ویدر اندیشهٔ من آنکه همیدون ❊ رخت ببستان برم زصفهٔ ایوان ﴾
﴿ زو بکشم یك دو جام وشاد نشینم ❊ پیش نمانم بکاخ خسته و پژمان ﴾
﴿ وزسر بشادی زخامه مدح ملك را ❊ بر ورق یاسمین نویسم و ریحان ﴾
﴿ خسرو منصور شاه ناصر دین کوست ❊ انکه رسد نصرتش همیشه زیزدان ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ شاه من آموخت است این رسم وخوی از ماه من ❊ یا که خود آموخت اینها ماه من از شاه من ﴾
﴿ رمز الناس علی دین الملوك ار بشنوی ❊ سربسر آئین شاه است این که دارد ماه من ﴾
﴿ وربگوئی شاه من هم محو در ماه من است ❊ پس زدست شاه من بیهوده باشد آه من ﴾
﴿ رمن اینها جمله زان ماه است کافکند آتشی ❊ عشق عالم سوز او در خانه وبنگاه من ﴾
﴿ کر بسوزد ورنه سوزد نیست جز او فتنهٔ ❊ کر براه آرد مرا ورخود به بندد راه من ﴾
﴿ چون من آگاهم که هر جا فتنهٔ خیزد از وست ❊ از جفا خواهد بسوزد خاطر آگاه من ﴾
﴿ صاحب جمع ای پریشانی من از موی تو ❊ یك سخن باشاه خود میگوی بر دلخواه من ﴾
﴿ چون ندارد از تو الله هیچ فتحی را دریغ ❊ چون دریغ آری تو لطف خود زفتح الله من ﴾

از مقالات سه کانه

﴿ چرا بخون نباشد آشنای من ❊ که بار بست و رفت آشنای من ﴾
﴿ چرا روان نکردد م زتن روان ❊ که آسیا بگردد از بکای من ﴾
﴿ کسیکه یافت خواهد او همی مرا ❊ بگو بکشتی آید از قفای من ﴾
﴿ چنانم از فراق آن همه زمین ❊ که ماه چرخ گرید از برای من ﴾
﴿ زبیم آن که آه من بسوزدش ❊ فلك نگردد از بر سرای من ﴾

﴿ دلم چونای پرنوای وهر دمی ❊ غمی نواست زیر هرنوای من ﴾
﴿ فلك كه صدهزار نای غم زند ❊ نیارد استماع كرد نای من ﴾
﴿ خمیده پشت گشتم ازغم آن چنانك ❊ نشان سر بود بجای پای من ﴾
﴿ وزین سپس چو كام خواهمی زدن ❊ بن مژه بود سر عصای من ﴾
﴿ چو شد سیه قبای بخت من زغم ❊ زخون دیده سرخ شد قبای من ﴾
﴿ جهان مصاف سور بود یكسره ❊ زبسكه هوی هوی وهای های من ﴾
﴿ چو جایگاه سوك شد كنون همه ❊ ز بسكه آه آه و وای وای من ﴾
﴿ رسید عید و رفت یار وای عجب ❊ نشاط خلق بین كه شد عزای من ﴾
﴿ فزود شب بروز و روز و شب همی ❊ فزود كردد انده و عنای من ﴾

از فتح وظفر

﴿ بماه آذر اندر كف چه باید آب آذر گون ❊ كه بفسرد ندآب وآذر اندر فرغر و كانون ﴾
﴿ چو كوه و شخ خز و سنجاب میپوشند اندر بر ❊ چرا شاخ ای شكفتی جامه از تن میكشد بیرون ﴾
﴿ بكام اندرش پنداری نفس بفسرده از سرما ❊ هزار آوا كه می نارد سخن داد از دهن بیرون ﴾
﴿ بگونه لاله باید داشت ایدون آبی اندر كف ❊ كه گونه گیرد از عكسش هزاران رنگ گونا گون ﴾
﴿ هم از سرما بباید آتشین آبی بجام اندر ❊ كه ایدر باشد و زو زهره گردد گرم در گردون ﴾
﴿ درفش گاویانی بد درخت از بار و برگ و گل ❊ چنان چون بوستان خرمتر از درگاه افریدون ﴾
﴿ چنان كایدون ز هر سو برف شد ریزان بدانسختی ❊ كه گوئی شیر میدوشند از پستان برمایون ﴾
﴿ ز كرباس سفید ایدون جهان یك پیرهن دارد ❊ كه غارت كردش آن چندین لباس اطلس و اكسون ﴾
﴿ چنان كشت است گیتی كاندرو حیران فرو ماند ❊ روان بوعلی سینا و جان پاك افلاطون ﴾
﴿ كجا شد انكه باغ و راغ بد بر دیبهٔ ششتر ❊ كجا رفت انكه بستان بود همچون صحف انكلیون
﴿ نكارینا اگر حال جهاندیدی دگرگون شد ❊ مدار اندُه كه خواهد گشت باز اینحال دیگرگون ﴾
﴿ دم روح الامین باد نوروزی بفیروزی ❊ درختان را چو مریم سازد آبستن بیك افسون ﴾
﴿ همان عیسی صفت باد بهار وابر آزاری ❊ دهد این مردكان را زندكانی در كه و هامون ﴾
﴿ تو ایدون جام می برگیر و منزل در شبستان كن ❊ كلستان كن شبستان را بجام و عارض كلگون ﴾
﴿ سپس بشنو چنان كز بلبل اندر كلستان نغمه ❊ ز شیبانی مدیح شاه فرافزای عزافزون ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر آنكه نصرت را ❊ كند شمشیر او پیوسته با فتح و ظفر معجون ﴾

از فتح وظفر

(من)

(من پیرم و جوان و ازانم همی غمین * کز فصل مهرکان بر مد ماه فرودین)
(شرمنده ام همیشه بنزدیك او بلی * پیراز جوان بود بهمه‌کار شرمگین)
(هرچند اودریغ ندارد زمن دولب * لیك ایدریغ سست شدم دست لاله چین)
(صد بوسه میبرم که نهم بر دهان او * از ضعف وسستی افتدبك نیمه بر زمین)
(وا کنون که‌قامتم چویکی حلقهٔ‌شده‌است * آن خوبتر که از لب لعلش کنم نگین)
(برمن چنانکه‌شیربرآهوست‌چیره‌زانك * من سست ونا توانم واو فربی وسمین)
(منت خدایرا که مراهم درین جهان * خانه بهشت کرده وهمخوابه حورعین)
(لیك‌ای شگفت قصه‌شنیدم‌که دربهشت * کردد جوان چوپیر بحوری‌شود قرین)
(من چون‌قرین‌حوروسرایم‌بودبهشت * هان ای جوان بگوی که پیرم چراچنین)
(من‌پیرم‌او جوان‌وبس‌افسوسهاخورند * پیران چو بنگرند جوانان ناز نین)
(دوش‌آن تنش‌بدیدم‌وچشمم‌نداشت‌نور * بنداشتم که هست مگرتل یاسمین)
(گفتم برآن بغلطم وبوئی برم ازآن * کزیاسمین شکفته‌شود خاطر حزین)
(دوگوی‌سیم‌دیدم وصدصولجان‌مشك * بر گرد گو یها به یسار اندر ویمین)
(گفتم‌نه‌تل یاسمن‌است‌این‌مگرکه هست * میدان گوی بازی سلطان راستین)
(شاه مظفر انکه بتدبیر ورای او * آراست کردگار همه کارملك ودین)

﴿ ازفتح وظفر ﴾

(سروبالای من‌فرخ رخ فربه سرین * نازا گردارد سزد کوهست ماهی‌نازنین)
(ازرخش‌گوئی‌عیان‌گشت‌است‌ماه‌وآفتاب * درلبش گوئی نهان‌کرد است‌شیروانگبین)
(میکنند ازدلبران فربه چین قصه‌ها * لعبتی فربه چنین نشنیده باشد کس بچین)
(کی بچین‌هرگزکسی‌بیندچنین‌ازچینیان * دلبر لاغر میان و لعبتی فربه سرین)
(کزمیان‌لاغرش‌لاغرشوددردل گمان * وزسرین فربهش فربه شوددرجان یقین)
(قامتش‌گوئی‌بسروی‌راست‌میماندکه‌کرد * پای تاسر باغبان پنهان ببرك یاسمین)
(کرندیدی‌خرمن‌نسرین‌وکل‌دربوستان * درشبستان نگار من روو ا ورا ببین)
(ورهمی‌خواهی‌که‌ازکل‌صوت‌بلبل‌بشنوی * گوش‌کن‌تابرتوخواندمدح شاه راستین)
(انکه‌درمهدش پدرنام ولیعهدی نهاد * تاجهان‌درعهدا وشدخوشترازخلدبرین)
(هم‌زرای‌او همی‌شاهنشهی‌گیرد جمال * هم بفر اوهمی برآسمان نازد زمین)
(دولت‌ودین‌رافزاید فروعزکاندرجهان * خسروی انکشتری باشد ولیعهدی نگین)

﴿ آفرین باد ایران فرخ فر فرخ جمال ۞ کافتاب از چرخ میخواند بدو بر آفرین ﴾

از فتح و ظفر

﴿ از چه بهند میروی و زچه سفر کنی بچین ۞ خیز و ببوستان بیا بت نکو و شمن ببین ﴾
﴿ شاخ درخت نسترن زهره نماید و پرن ۞ آب بجو شکن شکن چون سر زلف عنبرین ﴾
﴿ آهوی مشك سبزه جو بر لب مرز و طرف جو ۞ مشکین میکند سرو رنگین میکند سرین ﴾
﴿ کبك بکوه بر چمان لاله گرفته در دهان ۞ باش چو شاخ ارغوان سینه چو برگ یاسمین ﴾
﴿ ابر چو مرد محتشم دست گشاده بر کرم ۞ شاخ کند پر از درم دامن و جیب و آستین ﴾
﴿ خوش بچمند رنگها گرد بگرد سنگها ۞ وان رمهٔ پلنگها هیچ نینند در کمین ﴾
﴿ وان گلهٔ گرازها جمله چمان بنازها ۞ یك بدگر رازها سخت نکو و نازنین ﴾
﴿ زیر درخت سروها خفته بهم تذروها ۞ راست بسان پردها از بر چرخ هشتمین ﴾
﴿ با همه خرمی جهان هست چو جان همی جهان ۞ ای تو به از جهان و جان خیز بباره بر نشین ﴾
﴿ صبح بدشت و راغ رو چاشت بگشت باغ رو ۞ در شب با چراغ رو روی گل و سمن ببین ﴾
﴿ چون گذرد جهان چرا ما و تو خفته در سرا ۞ غم خوری و بغم مرا خرقه دری و پوستین ﴾
﴿ خرقه و پوستین مدر عقل مکوب و هش مبر ۞ خیز بباغ بر گذر باده بخواه و گل بچین ﴾
﴿ سرو کای و مر ترا جای ببوستان سزد ۞ کنج نهٔ که بایدت کرد بخانه بر دفین ﴾
﴿ شاخ بهی توئی و من واز تو بهی ندیده ام ۞ کز لب خود شکر دهد وز سخنانش انگبین ﴾
﴿ بالبی اینچنین چرا مدح نکوئی و ثنا ۞ بر ملکی که ایزدش کرده خدیو راستین ﴾
﴿ شاه مظفر آنکه زو فتح و ظفر فزود و فر ۞ راست چنانکه رای او داد بها بملك دین ﴾

از فتح و ظفر

﴿ عاشقم بر فربهی تا دیدم آن فربه بدن ۞ فربه فرخ چنین نز چین بر آید نز ختن ﴾
﴿ گر بسایم سینهٔ خود بر سرین فربهش ۞ سینه ام گردد تل نسرین و باغ نسترن ﴾
﴿ فربهی گوئی که با او زاده است از کودکی ۞ هر دو با هم خورده استندی زیك پستان ابن ﴾
﴿ هر دو با هم عشق میورزند روز و شب و زان ۞ آن نکار او را نمی سازد جدا از خویشتن ﴾
من فراوان فربهان دیده ستم اندر روزگار ۞ فربهی چون او ندیدم جان در افزاید بتن ﴾
﴿ هم نه تنها فربهی او بتن در جان فزاست ۞ یاد وصل او همی در پشت غم آرد شکن ﴾
﴿ من همی هر شب بیاد آن تن فربه بخواب ۞ خرمن گل بینم و تلهای نسرین و سمن ﴾
﴿ فرخ آنکس کاینچنین فرخ رخ فربه تنی ۞ می تواند جای با خود داد دریك پیرهن ﴾

(بس)

(هیچ عاشق را چو من اکنون نباشد در جهان ❊ اینچنین لاغر میان معشوقهٔ فربه بدن)
(عشق او اندر دلم هر لحظه افزونتر شود ❊ هر زمان کز فربهی او همی گویم سخن)
(بس دریغ است ار بدان فربه تن فربه سرین ❊ می نساید سینه و دست و لب و دندان من)
(تا بر آید از بن هر موی من صد آفرین ❊ بر چنین فربه تنی فرخ رخ وزیبا ذقن)
(فربهی بگذار و آن فرو بهی بین کاین زمان ❊ از بهان زو بهتری هرگز نباشد در زمن)
(زانکه از من در بهای بوس خود نستاند او ❊ جز ثنای خسرو لشکر کش لشکر شکن)
(آنکه تا او را پدر عهد ولوای ملك بست ❊ ملك ایران فرخی بفزود بر باغ عدن)

﴿ از فتح و ظفر ﴾

(تا تن فربی او دیدستم اندر پیرهن ❊ عاشقم بر خرمن نسرین وتل یاسمین)
(یکره ار سایم بدست آن سینه و ساق و سرین ❊ تا قیامت دست من پر باشد از سیم و سمن)
(گنجها دارد ز سیم و زر و باشد ای دریغ ❊ گر کسی جز من بر آنها سازد از دم مؤتمن)
(زیر پیراهن تنش چون زیر ابر است آفتاب ❊ وان دو پستانش چو دو استاره باهم مقترن)
(فربه اندامش دو روی آئینه چین است لیك ❊ دو نشان زاشکستگی بینم در آن آئینه من)
(آینه گر بشکند کاهیده گردد قدر آن ❊ قدر این آئینه افزو داست هر روز از شکن)
(دست من گر بر میان او کمر گردد شبی ❊ یك شکنها را توانم پرده کرد از مکر و فن)
(وان دگر اشکن که هم اندر پس آئینه است ❊ هم نکو تانم که در پوشم بدست خویشتن)
(گفتمش ایماه دانی شعر من شیرین چراست ❊ آن لب چون شکرت روزی گرفتم در دهن)
(ور بگیرم در برت چونان که میباید شبی ❊ ارغوانم روید از دامان و گل از پیرهن)
(رو بشوی از شوی دست ایمه که کی باشد روا ❊ چون تو بت روئی بجز شیبانی او را کس شمن)
(من تورا بایم تو من را زانکه ماو تو بهم ❊ عشق میورزیم بر یادشه لشکر شکن)
(آنکه تا او را پدر نام ولیعهدی نهاد ❊ عز او شد بی زوال و ملك او شد بی فتن)

﴿ از لاآلی مکنون ﴾

(ندانم از چه همی داردم زمانه غمین ❊ مگر که مسکن غم شد دل من مسکین)
(اگر بگردی آفاقرا نخواهی دید ❊ دلی بسان دل من همیشه زار و غمین)
(سیاه روز تر من نداشت چرخ اگر ❊ بخون دیده نکرد این تن مرا رنگین)
(گمان بری که جهان هر چه داشت انده و غم ❊ میان جان و دل من نموده است دفین)
(سپس هم آنچه غم و اندهش بدست آید ❊ بر ان دفینه فزاید که مخزنی است حصین)

(بگو دگیم همه رنج بود و انده و غم ※ به پیری است همیدون مرا همان و همین)
(مرانه هیچ گناهی بود بکلك وکتاب ※ مرانه هیچ خطائی بود بدولت و دین)
(چه گفته ام که بباید همیشه بود نژند ※ چه کرده ام که بباید هماره بود حزین)
(گنه نکرده چرا بر من است رنج و عذاب ※ خطا نکرده چرامی کشند از من کین)
(نه یوسفی بغلامی فروخته چون اخوان ※ نه بیژنی بچه اندرفکنده چون گرگین)
(نه مر زمینی از قهر برده ام بسما ※ نه آسمانی ازخشم برزده برزمین)
(گهی بدستم گردجهان زخلق جهان ※ گهی شدستم در گوشهای فقر مکین)
(نه در سفر کسی ازمن برنج بود و عذاب ※ نه در حضر کسی ازمن بناله بود وانین)
(پس ازچه روی چنانم که هیچ روزی نیست ※ که نیست جان و دل من بدست رنج رهین)
(گله نمیکنم ازبهر آن همی گویم ※ که مردمان جهان بشنوند این همگین)
(که شصت سال بمن برچنین گذشت جهان ※ بدا بران که بد وبگذرد زمانه چنین)
(نبشته بود قلم برمن این وهرچه قلم ※ برآدمی بنویسد چه چاره جز تمکین)
(همین که میکنم این قصه هابشاه قلم ※ نبشته ورنه مرا خود کجاست زهرهٔ این)
(امیدم آنکه چو بشنود دادمن بدهد ※ خدایگان ملوك زمانه ناصر دین)
(دریغ باشد چون من کسی بدولت شاه ※ همیشه باشد جانم نژند و دل غمگین)
(که گر چنین نبدی من کتابها کردم ※ هزار بار به از نوبهار خلخ و چین)
(ولی چه سود که شرمنده گی اهل و عیال ※ نمی هلد که کنم فرق صادرا ازسین)

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(هنر جو بدم شصت سال از جهان ※ پی دانش این سو و آن سو و آن)
(زبی دانشان نیز برهر دری ※ فغانها همی کردمی هرزمان)
(شبی دیدم اندر کتابی دوبیت ※ پسندیدل افتاد ومطبوع جان)
(یکی زان دو بنوشتم ایدر که کس ※ اگر خواند آن وارهد زاندهان)
(چو کوراست گیتی چه خیر ازهنر ※ چو کراست گردون چه سود از فغان)

﴿ از نصایح منظومه ﴾

(ای آمده از برای رفتن ※ بیدار شده زبهر خفتن)
(از بهمن ودی خبردهد گل ※ آغاز دمیدن وشکفتن)
(این عیب زمانه آشکار است ※ جاهل رود ازپی نهفتن)

(چون بازدهی چه سود دارد ☼ از حلوان تا حلب گرفتن)
(هر قصه که حرص و غفلت آرد ☼ هرگز نکند گراشنفتن)
(شیبانی در شباب و شیبت ☼ درها دارد برای سفتن)

از نصایح منظومه

(اگر می بشنوی پندی بگویم ☼ که آن نشنیده باشی از حکیمان)
(لئیمی را که بینی شسته برصدر ☼ مکن هرگز نکوهش از لئیمان)
(وگر بینی که ننگ عهد کرم نیست ☼ میاوریاد از عهد کریمان)
(وگردیدی که دولت مادگان راست ☼ مگو گو دولت سام نریمان)
(که شیبانی به نشنید این واینك ☼ همی گوید پشیمانم پشیمان)

از جواهر مخزون

(تازلف بت من نگشت لرزان ☼ درشهر نشد مشك وعنبر ارزان)
(ارزان نشود مشك وعنبر آری ☼ بی لرزش آنزلف پریشان)
(ماه است رخ او ومن ندیدم ☼ برماه كند مشك سوده جولان)
(نه سروچنو داشته است كشمر ☼ نه حورچنو یافته است رضوان)
(هركان دل وتن دید می بداند ☼ درآینه شاید نهفت سندان)
(مار است اگر جعد اوچراپس ☼ پیوسته دهد بوی عنبر وبان)
(ورعنبر وبان است ازچه معنی ☼ همواره چوماراست گشته پیچان)
(جادوست سرزلف او عجب نیست ☼ گردل برد ازدست مابدستان)
(ایدلبرمن دل چه قدر دارد ☼ جان خواه كه گویم بیاو بستان)
(من وقف بتان كرده ام دل اما ☼ جان وقف توای توبه ازدل وجان)
(دل هركه بخواهد بدو ببخشم ☼ لیكن ندهم جان مگر بجانان)
(این دل بچه كار آیدم كه هرروز ☼ بایار نوی بسته است پیمان)
(دو روز بیك جانگیرد آرام ☼ هرگز تودلی دیدهٔ بدینسان)
(هر روز غمی دیگر آورد پیش ☼ نابرده غم پیش را بپایان)
(یك درد هنوزش نگشته نیكو ☼ دردی دگرش ساخته است پژمان)
(دردی است كنون بردلم كه دانم ☼ جزنوش لبش هیچ نیست درمان)
(نوش آن لب بت كه لعل نوشش ☼ گه گاه ببوسد ركاب سلطان)

(سلطان جهان پادشاه غازی ❊ خورشید همه خسروان کیهان)
(بو نصر محمد شه آنکه تیغش ❊ بازوی ظفر گشت وپشت ایمان)

از جواهر مخزون

(بنفشه زلف من آن سروقد سیم ذقن ❊ همی بنفشه کند گرد ماه برخرمن)
(اگر بنفشه دل هیچکس زره نبرد ❊ چرا بنفشهٔ اوگشت رهزن دل من)
(سیاه زلفش گوئی سیاوش است بطبع ❊ که بی هراس در آتش همی کشد دامن)
(بماه وسرو همی ماند او واین که شنید ❊ که ماه مشکین زلف است وسرو زهره ذقن)
(توسرو دیدی هرگز که هیچ بست میان ❊ توماه دیدی هرگز که هیچ گفت سخن)
(که دید سروی که بر سر نهاده دام بلا ❊ که دید ماه که در برفکنده اصل فتن)
(زبهر آنکه همی پشت من فروشکند ❊ بجعدخویش درآرد هزار چین وشکن)
(بلای من همه زان زلفکان پرشکن است ❊ که برشکست بعمد آن نگار عهد شکن)
(به یك نگه دل من بردو دیده بردوزم ❊ که دردوم نگهش جان بماند اندر تن)
(چوجان بماند اگر دل رود ندارم باك ❊ که جان بکار بود روز بارشاه زمن)
(ابو المظفر خسرو محمد آن ملکی ❊ که ملك ودولت بفزود ازو بها وثمن)

از جواهر مخزون

شکسته زلف مشك افشان بگرد عارض جانان ❊ چوزاغ است ازبربستان چوکفر است از پی ایمان
برایمان چهره اهریمن بپر زاغ درسوسن ❊ بگرد ماه برخرمن زمشك وعنبر وریحان
چوبگشاید گرهش ازسرعبیر آکن کند بستر ❊ توگوئی دارد ازعنبر بدل درحلقه ها پنهان
گهی ازبرگره سنبل زره پوشد همی برگل ❊ گهی برلاله وبرمل کند ازمشك شادروان
کشیده تیغ سنبل گون ندیدی گر برآذریون ❊ بیا ایدر ببین ایدون کشیده ابروی جانان
وگر پیکان خیده دوگوشت هیچ نشنیده ❊ بیاتا بینمت دیده خیده آن سرمژکان
دلم کز فتنه بگریزد چرا باوی در آمیزد ❊ که او صدفتنه انگیزد بدان دونرگس فتان
مرا آن چشم خونخوارش دل وجان بسته درکارش ❊ وگرنه برگ گلنارش بپوشید ازشبه خفتان
کنون کابرهوا هردم بباغ ولاله باردنم ❊ روم با اوچم خرم میان باغ ولالستان
بنه می برکف ازخواهی زراز گیتی آگاهی ❊ چوخورشید آمد از ماهی برابر گشت بامیزان
چو هنگام بهاران شد خوش آنکو میگساران شد ❊ گهی درجویباران شد گهی درباغ ودربستان
کنون شادان بهرگوشه بباید رفت ومی توشه ❊ جهان چون مهر درخوشه رود باید شدن پژمان
بچونین روزکاری کش همی باید بتی دلکش ❊ گرفته تنگش اندر کش بسبزه برهمی غلطان

گرایدون بنگری نیکو بسوی سنبل وشبو ❊ تو گوئی برده رنك و بویك از مشك و دكر ازمان
زلاله كوه راجامه ویابرقیر گون نامه ❊ چكیدست ازسر خامه بجای نقطه برمرجان
بشاخ سروبن قمری ببانك ماوراء النهر ❊ ز مسعود ومنوچهری ببرداردیكی دیوان
وگرنه چون كند چندین حدیثان خوش ورنگین ❊ با آخر عشر فروردین بروز اول نیسان
دلم از شاخ اسپرغم شگفتیها كند هردم ❊ كه گه زو باد گیرد شم گهی رنگین شود باران
سحرگاهان براغ اندر بجای پرزاغ اندر ❊ همی سوزد چراغ اندر زبرك لالهٔ نعمان
چراغی روغن از آبش برنك خون دل تابش ❊ بدل برعنبر نابش دهان پرلؤلؤ عمان
به پیش نرگس دشتی اگر رفتی وبرگشتی ❊ یقین كاندر دل آغشتی كه بامستانكنی پیمان
شكفتی را اگر بوئی درخت سرو راجوئی ❊ كه می بالا كشد گوئی زدست گل همی دامان
بوقت باد شبگیری اگر بر كف قدح گیری ❊ زبوی لاله وخیری دراوباده شود حیران
شكفته ارغوان بنگر زسده بركش اندر بر ❊ بسان لعبتی دلبر بریده زلف مشك افشان
وگر بیداشود مویش همان پنهان كند رویش ❊ كه ایزد كرده گیسویش بلای عارض رخشان
كنون هرجا كه بنشینی سمن بوئی سمن چینی ❊ بهشتی پیكران بینی بهاران اندر ورضوان
سپیده دم تو پنداری همی برشاخ گلساری ❊ بزاری خواهد از باری بقای دولت سلطان
محمد خسرو غازی امین ملت تازی ❊ كه بادر گاهش انبازی نجوید گنبد گردان

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(الا ای انكه میكاری بدل در كین درویشان ❊ زمانه غره كردستت بدین تمكین درویشان)
(بدین تمكین مشو غره كه صد فرعون وقارونرا ❊ باآب وخاك بنهفت است خشم و كین درویشان)
(زخشم و كین درویشان فراوان قصه ها دارم ❊ یكی ازنهروان برخوان وازصفین درویشان)
(تو درویشان چه میدانی كه اندر عالم صورت ❊ نه بینی جز كلاه وخرقهٔ پشمین درویشان)
(چو یزدانرا دل مسكین درویشان بود مسكن ❊ زهی غفلت كه آزاری دل مسكین درویشان)
(بزرین زین واین سیمین ستام خود منازای خر ❊ كه خیره گردی ار بینی ستام وزین درویشان)
(گرازمعراج احمد بشنیدی آ كه شدی كایزد ❊ بدوش روح بندد غاشیه رنگین درویشان)
(مگر نشنیدهٔ عیسی بابر اندر سوار آید ❊ كه مهدی كه تا بدهد رواج دین درویشان)
(زنسرین وگل دولت دل وجانت فراغ آرد ❊ بباغ فقرا گر بویی گل ونسرین درویشان)
(هم ازپروین وماه آسمان می برگنی دلرا ❊ اگر بینی بچشم دل مه وپروین درویشان)
(تو قصهٔ صفه برخوان تابدانی كاحمد مرسل ❊ چگونه شادمان كردی دل غمگین درویشان)

(نصیحتهای شیبانی از آن چون شهد و شکر شد ٭ که میبوسد همی هر شب لب شیرین درویشان)

﴿ وله ایضاً ﴾

چرا ایخواجه غافل ماندهٔ ازکار درویشان ٭ مگر از دل برون کردی غم و تیمار درویشان
اگر سلطان بصورت داده سالاریت در حضرت ٭ نه آخر این بمعنی داری از سالار درویشان
بدربارت صدارت زان مقرر شد ز شاهنشه ٭ که راهت داده بود ایزد سوی دربار درویشان
تو منکر باش ایشانرا و درویشان بخود میخوان ٭ اگر قومی بدربارند بر انکار درویشان
کسی انکار درویشان کند کو خود نمیداند ٭ که کار آنراست کو بندد کمر درکار درویشان
نجوید جز مگر آزار یزدان آنکه میجوید ٭ بصورت یا بمعنی روز و شب آزار درویشان
تو باری کار درویشان بساز ایخواجه تا ایزد ٭ بسازد کارت از فر دل بیدار درویشان

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ چیست آن پرشکنج غالیه گون ٭ تنم ازعشق او نوان و نگون ﴾
﴿ معجر ماهتاب عالمتاب ٭ پردهٔ آفتاب روز افزون ﴾
﴿ عشق را کنج و دل بدو عاشق ٭ فتنه را اصل و جان بدو مفتون ﴾
﴿ کشته شیرین ببوی او فرهاد ٭ شده لیلی بیاد او مجنون ﴾
﴿ پیچ و تابش بعنبر آموده ٭ بندو چینش بغالیه معجون ﴾
﴿ زیر هرچین او هزار فریب ٭ زیر هر بند او هزار فسون ﴾
﴿هم خود او زهر و هم خود او تریاق ٭ هم خود او مار و هم خود او افسون﴾
﴿ چون شب تیره لیك عاشق را ٭ اندرو فال اختر میمون ﴾
﴿ نام او زلف لیك کرده خرد ٭ لقب او کند غالیه گون ﴾
﴿ ای بلب لعل شکرین و بلعل ٭ تعبیه کرده لؤلؤ مکنون ﴾
﴿ دل آهو ز حسرت چشمت ٭ خون شدو آمدش زناف برون ﴾
﴿ پس شد آنخون ببوی زلف تو مشك ٭ زین سبب اصل مشك باشد خون ﴾
﴿ می خور و مست شو که در مستی ٭ شایدت بوسم آن لب میگون ﴾
﴿ نی که چشم تو مست و مستانرا ٭ بیشتر کبر و کین بود قانون ﴾
﴿ لب و چشمت چو هر دو مست شود ٭ من بیچاره چون توانم چون ﴾
﴿ گر بهشیاری ازلب و چشمت ٭ ندهی داد این دل محزون ﴾
﴿ بجز این چارهٔ ندانم کرد ٭ کاز تو رخ بیچم و روم زاید و ن ﴾

(تابنالم)

(تابنالم ز خوی ضحاکیت ٭ پیش درگاه شاه افریدون)

از اشعار متفرقه

(هی هی و هیهای و هایاهوی من ٭ نیست جز بریاد آن مه روی من)
(گر بکاوی غیر مهرش هیچ نیست ٭ درمیان سینه و پهلوی من)
(تو چه دانی دولت و گنج مرا ٭ یا چه دانی چیست رسم و خوی من)
(تا مرا شیر خدا شد پیشوای ٭ بر همه شیران سر است آهوی من)
(کعبه سیصد ره کند گردش طواف ٭ هرکه یک ره گشت گرد کوی من)
(ز انکه از فر علی و آل او ٭ بوی حق ناید مگر از بوی من)
(تا مرا عطار بطحا مشک داد ٭ فخر صد تاتار شد مشکوی من)
(بحر علمی کان بیونان میکشد ٭ کی رسد تا ساق و تا زانوی من)
(لیکن آب ودانش بطحائیان ٭ بگذرد از دوش و از بازوی من)
(این جهانجوئی همه جانکندن است ٭ جام می جوی و کنار جوی من)
(مرزبانی جهان عار آیدت ٭ گر نشینی برسر مرزوی من)

از اشعار متفرقه

(ملوک سایهٔ حقند بی گمان بجهان ٭ من اندرین به یقینم اگر توئی به گمان)
(گمان خویش یقین کن که این محمد گفت ٭ که هست سایهٔ یزدان درین جهان سلطان)
(پس این ملوک همه سایهٔ خداوندند ٭ اگر بروس و بچین اندرند یا ایران)
(بدین بدآنکه محمد همیشه فخر نمود ٭ که من بزادم درعهد شاه انوشروان)
(گر اونه سایهٔ حق بود فخر پیغمبر ٭ بدو درست نبودی و عیب بود بران)
(پیمبران چو بشاهان عصر فخر کنند ٭ اگر که بنده کنند نیز فخر عیب مدان)
(ولیک فخر بشاهی قوی بباید کرد ٭ که هست قوت اوظل قوت یزدان)
(وزین ملوک قوی تر بفر و حشمت و عقل ٭ جز امپراطور ایدون نمید هند نشان)
(سپهر مجد الکسندر سوم که بروس ٭ بزرگتر زالکسندر است در یونان)
(بدوست فخر مرا زانکه بنده درعصرش ٭ پدید گشته چو در عصر مصطفی حسان)
(ایا محمدیان برتقای دولت او ٭ دعا کنید بدرگاه ایزد منان)
(که انچه خواست محمد بشرع خویش همی ٭ زعدل و داد و ز انصاف و نیکی و احسان)
(هم ازفتوت و اخلاق خوب و سیرت پاک ٭ هم از بزرگی اسلام و حشمت ایمان)

﴿ هم آنچه ازپی آبادی جهان باید ❊ چنانکه خواست محمد همه شداست چنان ﴾
﴿ مگر نداد محمد خبر که از پس من ❊ بگاه مهدی گردد مسیح پاك عیان ﴾
﴿ بیاید وبکند تازه دین من به زمین ❊ چنانکه باد بهاری بباغ در نیسان ﴾
﴿ از آنچه خواست همین خواست کین ملك امروز ❊ کند دراسلام آثارهای نیك عیان ﴾
﴿ اسیرها برهاند زبند ودست ستم ❊ بریده داردو بدرا برآرد ازبنیان ﴾
﴿ همانکه خواست محمد همان کند شب و روز ❊ اگر بمیدان باشد وگرکه درایوان ﴾
﴿ همان کند بضعیفان امت احمد ❊ چنانکه باکلهٔ عاجزی بلطف شبان ﴾
﴿ پس ازشماست که بروی دعاکنید همه ❊ بصبح وشام وشب وروز از بن دندان ﴾
﴿ مگرنه بینی کزروم تابچین اورا ❊ دعا کنند شب وروز مرد وزن همگان ﴾
﴿ مگرنه بینی کوصد هزار بیش اسیر ❊ خلاص کرد ز ایرانیان بترکستان ﴾
﴿ مگرنه بینی قفقاز باغ خلد شد است ❊ زبس کرامت وانصاف ونعمت الوان ﴾
﴿ مگرنه بنی ایرانیان بمملکتش ❊ چو در بهشت خرامند حوری وغلمان ﴾
﴿ مگرنه بینی کزفر او براسود است ❊ همه خراسان از شر غارت المان ﴾
﴿ مگرنه بینی آن دیوهای جسته زبند ❊ چگونه خفته زهولش بروشاهجان ﴾
﴿ مگرنه بینی هرجاکه پادشاهی اوست ❊ چو بوستان ارم خرم است وآبادان ﴾
﴿ مگرنه بینی هرروز پهن ترسازد ❊ بساط دولت اوراخدای ماسحان ﴾
﴿ شمال خاك ازو بود وشرق وغرب گرفت ❊ جنوب خاك همو راچنین گرفته بدان ﴾
﴿ به پیش هیبتش این کوهها چوآب شوند ❊ اگر کند عمل رای کابل وملتان ﴾
﴿ عقاب رایت اوتا بتاشکند پرید ❊ پریده گیرش تاچین وژاپن وبرمان ﴾
﴿ مگوکه این سخن ازخویش گفت شیبانی ❊ بدین بگوید انس وبدین بگوید جان ﴾
﴿ بدین بگوید شاه زمانه ناصردین ❊ کجا بنصرت اوشادمانه دارد جان ﴾
﴿ نشانش آنکه از ویاد میکند برتخت ❊ چو برنشیند وبالا کشند شادروان ﴾
﴿ همان ملك که ازونك بزرکتر کس نیست ❊ بپادشاه کشدمی چوکستر اندخوان ﴾
﴿ کنون بدولت ایران وروس این دوملك ❊ یکی بجای سراست ویکی بجای روان ﴾
﴿ نه این دریغ کندهرچه او بخواهد ازین ❊ نه او دریغ کندهرچه این بخواهد ازان ﴾
﴿ گراوبشاه فرستد نشان خویش بمهر ❊ شه این قصیده فرستد بدو بجای نشان ﴾
﴿ بدان نشانی ازین خوبترکه خواهد ماند ❊ نشان دوستی این دوشاه جاویدان ﴾

(چو)

﴿ چو او بپارسیان بر همی فزاید مهر ❊ چنانکه مهرش در دل گرفته پیر و جوان ﴾
﴿ چرا بپارسی او را کسی نگوید شعر ❊ بویژه من که بدین صنعتم گشاده زبان ﴾
﴿ زبهر کسب سعادت ثنا کنم او را ❊ نه در هوای زر و سیم و مال و نعمت و نان ﴾
﴿ سعادتی چه ازاین به که میر ندزمن ❊ به تخت روس مدیحش زتخنگاه کیان ﴾
﴿ بلند همت من از کسی نگوید مدح ❊ مگر زشاه واز این شهریار ملک ستان ﴾
﴿ وگر به بد بگشاید کسی زبان بر من ❊ زبان بریدن او واجبست وضرب دهان ﴾
﴿ چرا ثنا نکنم از شهی که شادانند ❊ روان احمد وعیسی ازو بباغ جنان ﴾
﴿ نه مر مسلمان از عدل اوست بی بهره ❊ نه مر نصارا در ملک اوست بی سامان ﴾
﴿ دعای دولت او میکنند در شب و روز ❊ یکی بناقوس آن دیگری ببانگ اذان ﴾
﴿ خدایگان ملوک جهان الکسندر ❊ کش از خدای بود حکم بر ملوک جهان ﴾
﴿ گر این قصیدهٔ شیبانیش پسند افتد ❊ کهن نگردد این فخر در بنی شیبان ﴾
﴿ شمار عمر بشصت و چهار بود که گشت ❊ زری بروس کسی این لآلی غلطان ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بتر از ظالمان ظالم نوازان ❊ که بر ظلمند گوئی عشقبازان ﴾
﴿ بفردا تابگردن زیر بارند ❊ کر امروز ند از گردن فرازان ﴾
﴿ امیرانی که یار ظالمانند ❊ چو گرگانند غمخوار گرازان ﴾
﴿ وگر شاهی بدین کار است خوشنود ❊ نشاید گفتنش از شاهبازان ﴾
﴿ بدان ماند که گرگی بر گله خویش ❊ بتازد وزپی او خویش تازان ﴾

﴿ ردیف واو ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ بی نیاز از شاه باید بودو از دستور او ❊ وزبهشت عدن دل بر کند نیز از حور او ﴾
﴿ زین جهان وزان جهان جز ذات پاک حق مجوی ❊ نه بنزدیکش همی دلبندونی بر دور او ﴾
﴿ هر که دولت دید وغافل از دو ولتهای اوست ❊ انگبین بیند نه بیند فتنهٔ زنبور او ﴾
﴿ گر بگنجی صد هزاران گنج سیم و زر نهند ❊ غیر رنج وغم نباشد بهرهٔ گنجور او ﴾
﴿ گر به بینی طوس و نیشابور دانی کاینجهان ❊ نه وفا باطوس بودستش نه باشاپور او ﴾
﴿ ملک بهرامی نماند و بازوی گور افکنش ❊ وربکاوی هم نباشد چیزی اندر گور او ﴾
﴿ امپراطوران بسی کشت است این گردون دون ❊ کو فریدون و کجاشد سلم و چون شد تور او ﴾

این سرائی نیست کاندروی بمانی جاودان ❊ دل مبند ایخواجه بر ویران و بر معمور او
در کفت جز مشت خاکی ننهد آخر دست مرك ❊ گر بکار اندر شوی معمار یا مزدور او
هین مشو ایمن که مأمونی بود گیتی که هست ❊ صد هزاران زهر در یکدانهٔ انگور او
پند بونصر انکه ننیوشید و خیر خود ندید ❊ وای بر گوش کر و بر چشمهای کور او

﴿ ازمقالات سه کانه ﴾

﴿ خورشید بشبگیر شد آهسته بمینو ❊ دزدید یکی حور و دو تا بچه آهو ﴾
﴿ وان حور بچه نیز دو آهو بچه کانرا ❊ آورد و نهان کرد بزیر شکن مو ﴾
﴿ خورشید پی جستن آهو بچگان شد ❊ دررفت در ابروی و همی گشت بهر سو ﴾
﴿ چون جست و همیخواست کشان بیرون آرد ❊ بر گردن او سلسله گشت آن خم گیسو ﴾
﴿ اینست بچه حور و به بنداندر خورشید ❊ با دو بچه آهوی چرا کرده بمینو ﴾
﴿ دل کفت زنم بوسه بدان روی ندانست ❊ کو تیر و کمان دارد از مژهٔ وابرو ﴾
﴿ نوز از سر مژگانش یکی تیر بجسته ❊ پیکانش نگر خسته مرا سینه و پهلو ﴾
﴿ از عود یکی خود زره دارد بر سر ❊ و ز مشك فتالیده کمندیش ببازو ﴾
﴿ خوش خوش ز پی جنك بیاراید خود را ❊ خورشید گرفت است از آن خیره شد است او ﴾
﴿ دیده‌ش براه اندر شبگیر خرامان ❊ خمیده شدم تا که بدو پاش نهم رو ﴾
﴿ زد دست و به نگذاشت پس از پیش چو بگذشت ❊ آهسته مرا گفت که اندر پی من پو ﴾
﴿ او پیش و من اندر پس گوئی بمثل هست ❊ بلقیس به پیش اندرو اندر پی پوپو ﴾
﴿ زی بارکه شاه کجا تخت سلیمان ❊ چون اوست اگر ماند کلذار بمینو ﴾
﴿ شاه ملکان عم ملك خسرو مشرق ❊ کش ملك عروسی است که به زو نبود شو ﴾
﴿ بادشمن او هیبت آوان کند امروز ❊ کان یوز باآهو کند و بازبه تیهو ﴾
﴿ ای انکه اگر شیر بجنك تو در آید ❊ از هیبت تیغ تو شود پست چو راسو ﴾
﴿ اقبال به تك پویدو نصرت بدو آید ❊ چون مرکب عزم تو در آید به تکاپو ﴾
﴿ امروز که کوه و دره و دشت و بساتین ❊ پر لالهٔ خود رنك شد و سبزهٔ خودرو ﴾
﴿ تو تیغ همی گیری و شاهان دگر جام ❊ تو معرکه آرائی و انان همه مشکو ﴾
﴿ غزواست ترا پیشه و در پیش تو نصرت ❊ هر روز دو صد بار در آید بدو زانو ﴾
﴿ فرخنده بهار آمد و فرخنده ترین عید ❊ و یزد بتو فرخنده همی سازد هر دو ﴾
﴿ صد عید چنین بر تو فراز اید و تو شاد ❊ بنشینی و بفشانی بیجاده و لؤلؤ ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

(فغان)

(فغان ازاین سپهرو ازشعار او * که برگزی است روز وشب مدار او)
(نه هیچ ره وفا کند خزان او * نه هیچ ره وفا کند بهار او)
(الا کجا شد آن فراسیاب او * الا کجا شد آن سپفندیار او)
(همه شدند وما همه شویم اگر * چو بشمریم پانصد وهزار او)
(همه شگفتی است کار آسمان * شگفت کن ازاین شگفت کار او)
(بجبرو اختیار دل منه خوشا * که رسته شد زجبرو اختیار او)
(زبهر انکه عمر ما بغا رتد * همی بهر طرف رود سوار او)
(دیار ویار اوست دام پای تو * مباش بستهٔ دیار و یار او)
(نه هیچ یار او وفا کند ترا * نه هیچ غم برد زدل دیار او)
(بشوی تن ازاین کثیف رنکها * مباش دست و پای در نکار او)
(همه فریب تست بیخبر مرو * حصیر او حصای او حصار او)
(بطامع و بطمعه هیچ ننکرد * یکی بود شکاری وشکار او)
(همان پرنده چرغ تیز چنك او * همان چمنده کبك کوهسار او)
(یکی بعبرت اندرین زمین نکر * بدین خراب وریخته جدار او)
(ببین ذآب وخرس کرده جایکه * بجا یکاه میرو شهریار او)
(ستاده غول وکرکس آرمیده خوش * بجای سرو وآشیان سار او)
(مقام شیر شرزه کشته کاخ او * محل مار کرزه کشته شار او)

ازکامرانیه

(خورشید شدازخوشه هلاسوی ترازو * ایماه یکی کوشه ببارای بشکو)
(چون زاغ سوی شاخ نهدروی زهامون * آن به که تو ازراغ سوی کاخ نهی رو)
(درکاخ رو وروی بمی سرخ چوکل کن * چون زرد کندروی بصحرا کل خودرو)
(درکاخ یکی تنکترین جای ببار ای * تاما و تو بس تنك نشینیم دران تو)
(ورجای قدح باید بردوکف من نه * ورجای صراحیت بنه ازبرزانو)
(پس درپی هرجام دوسه نقل همی ده * وندرپی هرنقل بکی نوش همی کو)
(وربیشتر ازنقل طمع دارم ازتو * برخیز ومرا دست زپس بندبکیسو)
(من بیشتر ازنقل نخواهم زتو هرچند * ازنقل فزون باید درمستی و پستو)
(امروز بمیزان بجز ازنقل نخواهم * کین بره بنوروز بسنجم بترازو)

﴿ اندیشه مدار از من و شو جای بیارای ※ مگذار که تا از تو نهم روبد گرسو ﴾
﴿ بربند در کاخ و یکی قفل بران نه ※ کانرا نکشایند بدستان و به نیرو ﴾
﴿ تا ما و تو تنها به نشینیم و بگوئیم ※ مدح ملکی را که ندیدیم به از او ﴾
﴿ میر همه میران پسر خسرو ایران ※ انکو برخش کاخ بود جنت و مینو ﴾
﴿ سالار سپاه ملک است او و گه جنگ ※ اقبال و ظفر رابسوی اوست تکاپو ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ فغان ازین جهان وخوی زشت او ※ که از بلاست جمله خاک وخشت او ﴾
﴿ نه هیچ سود دید کس زکعبه اش ※ نه هیچ بهره یافت از کنشت او ﴾
﴿ ازین سپهر راستی مدار امید ※ که برکژی نهاده سرنوشت او ﴾
﴿ بکشت زار عمرش آتش افکند ※ هنوز برنخورده کس زکشت او ﴾
﴿ الامدار هیچ غم چو بگذرد ※ همه غم ونشاط وخوب وزشت او ﴾
﴿ نه هیچ رنجه دلنشین زدوزخش ※ نه هیچ شادمان شو ازبهشت او ﴾
﴿ بپوش تن بهرچه پیشت آورد ※ زپرنیان وپشم دست رشت او ﴾
﴿ وگر غمیت دردل است روبهل ※ بیاد شهریار خوش سرشت او ﴾

وله ایضاً

﴿ نگه کنی بدین جهان وخوی او ※ بکوهسار ودشت وآبخوی او ﴾
﴿ باب وآتش وهوای او ※ ببر وبحر وبوستان وکوی او ﴾
﴿ جز ازیکی سراب آب چهرنه ※ همان گرفت وگیر وهای وهوی او ﴾
﴿ جهان یکی عجوزه ایست ساخورد ※ خدای داندی شمار شوی او ﴾
﴿ مدار هیچ پیش دست او قدح ※ که جز خلاب نیست درسبوی او ﴾
﴿ کرا کل مراد بایدش ببین ※ اگر شکفته در ازل ببوی او ﴾
﴿ بگو خود او بجستجویت آیدی ※ تو هیچ خود مرو بجستجوی او ﴾

از لآلی مکنون

﴿ آرزوئی بدل مرانیست جز آرزوی او ※ ور برود سرم سزد در سر جستجوی او ﴾
﴿ هر شب بپیک جان ودل سوی درش کنم روان ※ تا که یکی ازین دو ره بازبرد بسوی او ﴾
﴿ کوه بکوه میدوم درطلبش بسر زنان ※ تا که مگرشبی مراراه فتد بکوی او ﴾
﴿ طاقت نور روی او بینش ما نیاورد ※ دیده بپای او نهم ار نشود بروی او ﴾
﴿ مست وملنگ او منم عاشق ودنگ او منم ※ گرچه بجام من نشد جرعهٔ از سبوی او ﴾
﴿ شش جهة زمانه را پرکنمی بمشک تر ※ گرفتد بدست من طرهٔ مشکبوی او ﴾

(اوسر)

اوسر زلف خویش اگر گرد چو صولجان شه * من سر خویش را کنم ساخته بهر گوی او
ناصر دین که ملک و دین هر دو چو باغ عدن شد * از چه ز علم و عدل او و ز چه ز بوی و خوی او

از تنك شكر

(بدان زلف ولب ورخسار وابرو * بسی دلها که بفریبد زهر سو)
(بغیر از جعد وزلف او ندیدم * که در آتش رود زاغ و پرستو)
(ز ناف آهوی چین کرده دامی * بدان دام اندرون بسته دو آهو)
(چنین دام وچنین آهو که دیداست * همه مکرو همه دستان وجادو)
(کمانی دارد از سنبل بعارض * کمندی دارد از عنبر ببازو)
(نه دل را از کمند او زیان است * نه جان را با کمان اوست نیرو)
(نه سرو باغ با او همبر ستی * نه ماه بدر با او همتر ازو)
(بشیبانی شبی یك بوسه بخشید * خبر شد عالمی از بخشش او)

از فتح وظفر

(ای ماه نکو روی نکو گوی نکو خو * از هجر سخن بس کن و از وصل همی گو)
(کی عارض گلگون توبوسیم بگلزار * کی زلف مشکین توبوئیم بمشکو)
(کی جام بکف گیری وباما بخرامی * خندان لب ودل شاد زایوان بلب جو)
(کی مست شوی از می واز پای درافتی * دامان مثت بستر وبالین سر مرزو)
(کی گرد توگیرند غزالان سرائی * برآهوی چشم توغزلخوان وغزلگو)
(من نیز بگویم غزلی نغز ودل انگیز * وانگاه نگارم زلب خویش بدان رو)
(وان روی نگارین توگیرد زلب من * آن نقش که روی بت هند ازلب هندو)
(من گاه پی وصل زنم چشم بهم بر * توگاه بهجرم بدهی بم ز ابرو)
(آخر ز تو من کام دل خویش بگیرم * مرغان تماشا همه برشاخ زهرسو)
(بلبل به خروش آیدو ساری بسراید * شعری دوسه درتهنیت وصل من وتو)
(وانگاه بشوئیم تن وشوی تو ناگاه * درجستجوی ماوتو افتد به تکاپو)
(از خانه بباغ آیدو بیندکه چکان است * ماراو ترا آب هم ازریش وهم ازمو)
(آتش بدلش برفتد از انده وگوید * ای زن برو از شوئی من دست فروشو)
(من گویمش ایمرد چه گوئی چه فتاد است * مخراش رخ ومشت مزن برسرو پهلو)
(باد آمد وماهر دوفتادیم درین آب * وین آب ازان میچکد از موی من واو)

﴿ نه بر من و نه بر زن خود زشت گمان باش ☼ نیکو نبود زشت گمانی بزن از شو ﴾
﴿ یکسوی ترا اوبدو عالم نفر و شد ☼ تو شیری و مادر نظر او همه را سو ﴾
﴿ تو اصلی و ما فرع و بفرع او نگر آید ☼ خاصه که بود اصل وی از نسل هلاکو ﴾
﴿ جادوش کنم در سخن و شاد کنند دل ☼ آری سخن اینگونه کند مردم جادو ﴾
﴿ پس هر دو چو بلقیس و سلیمان بسوی کاخ ☼ پویان و من اندر عقب هر دو چو پوپو ﴾
﴿ شوی تو نشنید زبر تخت و تو او را ☼ گه پای همی مالی و گاهی سر زانو ﴾
﴿ من نیز سر افکنده نشسته ز پس در ☼ چون در پس درگاه ملك زاده امیرو ﴾
﴿ شیبانی از این جادوئی و طیبت در شعر ☼ تا چند بیا مدح ولی عهد ملك کو ﴾

﴿ از گنج گهر ﴾

﴿ اوست که میدواندم خانه بخانه کو بکو ☼ گاه زساغرم دهد باده و گاه از سبو ﴾
﴿ گاه زبوسهٔ مرا شیفته کرده بر لبی ☼ گاه زطرهٔ مرا دل شده کرده بر دو مو ﴾
﴿ شکر که دام و دانه ام این دو شدند و می نشد ☼ دام جهان دون مرا دانهٔ من حطام او ﴾
﴿ رسته ام از جهان اگر بسته شدم بطرهٔ ☼ هم بلبی به بستم و رسته شدم ز گفتگو ﴾
﴿ با من از نخست او داشت عنایتی دگر ☼ ورنه مرا چو دیگران بسته بدی برنك و بو ﴾
﴿ جز برخ و لب بتان فتنه نمی کند مرا ☼ فتنهٔ من همیشه بود از لب و صورت نکو ﴾
﴿ گه گهی ار بمن همو روی نمود و غمزهٔ ☼ پرده بخویش بسته بود از لب و چشم و زلف و رو ﴾
﴿ پرده اگر برافکند پردهٔ عقل بردرد ☼ پرده دری نمی کند خوب رخ است و نیکخو ﴾
﴿ خوی خوشش مرا چنین دارد خواهش ار نه من ☼ غلغله ها فکندمی در همه جا زهای و هو ﴾
﴿ کانکه جهانی از پیش گردد و او بود نهان ☼ یافته ام منش نشان بی طلبی و جستجو ﴾
﴿ هر که بپرسد از منش میدهمش نشان بدو ☼ لا بهل و آله و رو هیچ مجو بغیر هو ﴾
﴿ اوست هویتی که خلق از پی او همی دود ☼ خلق چه باشد ای عجب هر چه بود بود همو ﴾

﴿ از تنك شکر ﴾

﴿ خرمن گل گر ندید ستی ببین اندام او ☼ فرخ ایام کسی کو هست در ایام او ﴾
﴿ کهربائی رنك و لرزان شد اگر خود لعل بود ☼ هر میٔ کز شیشه ساقی ریخت اندر جام او ﴾
﴿ قیمت شکر شکستند آن لبان شکرین ☼ نرخ مشك افزود از زلفین مشکین فام او ﴾
﴿ زندهٔ جاوید باشم تا بروز رستخیز ☼ گر بسوی من بوصل آید شبی پیغام او ﴾
﴿ کامران آنکس که کام دل بگیرد از لبش ☼ مرد ناکام آنکه زان لبها نه بخشد کام او ﴾

(آن دو پستانش دو گوی از نقرهٔ خامست و من ❊ پخته ام در عاشقی از نقره های خام او)
(ای شکفتی خون من بر خاك میریزد چرا ❊ آن خدنك غمزهٔ فتان خون آشام او)
(گرنه هست از هر بهی بهتر چگونه کرده اند ❊ به شناسان جهان یکسر بهیه نام او)

ازاشعار متفرقه

(بالاش نماند مگر بسرو ❊ گر سرو بسر مه نهاد و پرو)
(چون زاغ سیاهی است زلف او ❊ در پنجه درش بچهٔ تذرو)
(کوئی سپه روس بد هواش ❊ جان من بیچاره شهر مرو)
(با آنکه چو شیراست عشق او ❊ دل از پی او میدود چو غرو)

ردیف الها

(از تنك شکر)

(آمد بمشك و ریحان اندر شکفته لاله ❊ وان لب چو از می لعل پر کرده یك پیاله)
(رخسار ماه لیکن هرگز ندیده بودیم ❊ بر گرد ماه تابان از مشك و عود هاله)
(خورشید را خریده زلفش پی غلامی ❊ وانگه نبشته بر کل از مشك یك قباله)
(بر سر کلاله دارد خورشید او و هرگز ❊ خورشید آسمان را بر سر نبد کلاله)
(دل داشت بر رخ او زانعام او براتی ❊ خطش گرفت و دادش از ابلب حواله)
(سه بوسه در براتم بنوشته بد لبش داد ❊ اندر ازای هر بوس دو نیم برك لاله)
(آن برگها بدندان بگرفته وزمژکان ❊ بر لاله اش چکانم صد قطرهای ژاله)
(زان لاله برندارد دست این لبم از این پس ❊ کورا پس او فتاداست انعام چند ساله)
(جان خالهٔ دلم بود و آن بوسه های او خال ❊ دل برد و باز نگذاشت یك خال بهر خاله)
(دل را بخون آن لب دی غسل دادم ایشیخ ❊ آیا بگو چگونه است این غسل و این غساله)
(شیبانی این سخنها بگذار و جام بردار ❊ کو دل چه لب کجا بوس سوز است و آه و ناله)

وهم از تنك و شکر است

(تا زیر دام زلفت خالت نهاده دانه ❊ در دلبری نمانداست دیگر ترا بهانه)
(بی دام و دانه چشمت دل را بغمزه میبرد ❊ این خود بهانهٔ بود کم نیست دام و دانه)
(جانرا نشانه کردی وانگه ز چشم و ابرو ❊ هر تیر کان فکندی بنشست بر نشانه)
(مارا ز زمانه کردار کردی بغم گرفتار ❊ از تو بنالم ای یار یا نالم از زمانه)
(این آتش دل من بی روی چون بهشتت ❊ چون شعلهای دوزخ هر دم زند زبانه)

(آبی بر آتش من از وصل خود برافشان ٭ ورنه بسوزد این جان بی جرم درمیانه)
(ما مطربان عشقیم وندر هوای رویت ٭ صد نغمه می‌سرائیم بی چنگ و بی چغانه)
(گر پرده برنگیری زانروی دلفریبت ٭ صد پردها بسازیم درزیر یک ترانه)
(ما غاشقان اگرچند غواص بحر عشقیم ٭ لیکن ندارد این بحر هم قعر و هم کرانه)
(هر شب همی غمت را باخود برم بهمراه ٭ چون مور کو بسختی دانه برد بلانه)
(بادسحر بیامد مشکین و عنبر افشان ٭ گوئی زدستی ایجان زلفین خود بشانه)
(زان می که دادیم دوش نه عقل ماندو نه هوش ٭ جامی دهم که من نیز بیرون روم زخانه)
(درخانهٔ دل من تاماو من نشست است ٭ کی شه زند درانجا خرگاه شاهیانه)
(دی در ترانه گفتم ایمه بگو کرائی ٭ گفتا که جمله کانرا هستم ولی ترانه)
(زین گفته‌اش مرادیست بس چابک استادیست ٭ ماراهمیشه خواهدشا گردکارخانه)
(داندکه دردم از کیست درمان من هم از چیست ٭ رازیش هست و رمزی است این قندو رازیانه)
(شیبانی ار بشبگیر مستانه می کشد آه ٭ شاید که داده آنماه جامیش درشبانه)

ازتنك شکر

(نه بانك چنك دارد نه چغانه ٭ اثر چون نالهای عاشقانه)
(یکی سوزی است اندر جان عاشق ٭ که تا گردون کشد هردم زبانه)
(کسی داند زبان عاشقانرا ٭ که با بلبل شد او هم آشیانه)
(چو موری شد تنم ازعشق و غم را ٭ چو دانه میبرد هردم بلانه)
(ولی تادانه اندرنم نپوسد ٭ برون آرد گهی مورش زخانه)
(مرا باآب دیده زآتش دل ٭ بخانه در بخشکید است دانه)
(یکی خانه پرآب و آتشم هست ٭ دلم حیران نشسته درمیانه)
(بیك سو خرمنی ازدانهٔ غم ٭ بیك سو سیلی از دیده روانه)
(نه هیچ آن خرمنرا میبرد آب ٭ نه هیچ آن آبرا باشد کرانه)
(چنین آتش چنین خرمن چنین آب ٭ کسی هرگز ندید اندر زمانه)
(برای کشتن ما ای پریروی ٭ چه میجوئی همی هردم بهانه)
(برافکن پرده و آنروی بنمای ٭ ببین تاجان برافشانیم یانه)
(نشانه کردهٔ جانرا وهردم ٭ زغم تیری نشانی برنشانه)
(همی هرروز دربزم حریفان ٭ جزاین مطرب نگوید درترانه)

(که بنکر)

﴿ که بنگر تاچه گوهرها بیارد ❊ بمدح شاه شیبانی شبانه ﴾
﴿ شهنشه ناصرالدین کو بشمشیر ❊ ببراند سر شیران زشانه ﴾

﴿ از مقالات سه گانه ﴾

﴿ ماه رمضان رفت بزن چنك وچغانه ❊ عید رمضان آمدو برخاست بهانه ﴾
﴿ چون روزه فراز آمد فرسود روانها ❊ دا روی روان خواه که او کشت روانه ﴾
﴿ هرطبع که او پیر شد از روزه بسی روز ❊ امروز جوان کن بمی تلخ جوانه ﴾
﴿ ایماه بمی خانه رو ورطل گران خواه ❊ کانماه که جان کاست زما کرد کرانه ﴾
﴿ بسیار کسا نراستم روزه چنان کرد ❊ کش هردو کف پای گذر کرد زچانه ﴾
﴿ امروز چو یکقطره می سرخ بنوشد ❊ چون کاشمری سرو برافرازد شانه ﴾
﴿ رو باده بکف آروازانلب دوسه کف نقل ❊ قانع نکنی خویش بیك دانه دو دانه ﴾
﴿ زان باده که هرگز نتوانگفت چنان است ❊ آبی که بظلماتش جستند خزانه ﴾
﴿ آبند ولیکن نتوان گفت زیکنوع ❊ آبی که دهان دارد وآبی که مشانه ﴾
﴿ دانی که چرا روزه بنا گاه سفر کرد ❊ بگذاشت بجاخانه وآرایش خانه ﴾
﴿ دی کوس خبرداد که فردا برسد عید ❊ بگریخت مه روزه ازین بیم شبانه ﴾
﴿ نه روزه که بگریزد اگر رستم زال است ❊ چون بانك کند کوس خداوند زمانه ﴾
﴿ سالار خراسان ملك الشرق که تیغش ❊ جز دیدهٔ بدخواه نکرداست نشانه ﴾

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

﴿ زن بلا فرزند فتنه مال مار وجاه چاه ❊ زین بلاومار وچاه وفتنه زی یزدان پناه ﴾
﴿ نعمت دنیاسراسر رنج ودرد ومحنت است ❊ گرنه مرد دردورنج ومحنتی نعمت مخواه ﴾
﴿ نه شترسود آورد نه گاوونه میش ونه بز ❊ نه مراتع نه مرابع نه مزارع نه میاه ﴾
﴿ باغ وآغ وآسیاسنگی است گردان برسرت ❊ حالت اینجا این وآنجاتاچه باشدحالت آه ﴾
﴿ آه اگرفرداازین گاووخرواسب وشتر ❊ دادخواهدداد خواه کل زکسر آب وکاه ﴾
﴿ خود ندارم هیچ به زیبدمرا زیرا که هست ❊ این همه رنج وغم ازفرزندوملك ومال وجاه ﴾
﴿ هرکه ازایزد جزایزد بطلبد او گمره است ❊ ماازوجزاوطلب کردیم وگم کردیم راه ﴾
﴿ هم براه آئیم اگرمارا پس از پنجاه وپنج ❊ پنج روزی دست گیرد دست پاك پادشاه ﴾
﴿ نفس اول عقل ثانی عشق خالص روح پاك ❊ مرتضی داماد احمد بندهٔ خاص آله ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ موی آشفته وناشسته رخ از خواب بگاه ❊ آمد آنماه کمربسته وبشکسته کلاه ﴾

(اثرمستى شب ناشده نوز ازسر او ٭ وان دوچشمان سيه نيز برين حال گواه)
(من درين خيره كه كى ماه دميده است چنين ٭ اوزمن تيره كه تاچند دراو بسته نگاه)
(چكنم ره بدگر جاى ندارد نگهم ٭ مردم ديده دراو ديدو بيفتاد ازراه)
(ره ديده زدو ترسم كه ره دل بزند ٭ اى دريغا كه زدست او ونبودم آگاه)
(بيكى غمزهٔ دزديده بدزديد دلم ٭ اينچنين دزدكه ديدستى سبحان الله)
(دلم آن ترك بدزديد وبدزدم زلبش ٭ يك دوتا بوسه بتاوان دل خود ناگاه)
(اودلو ديده بدزديد وبدزديم همى ٭ تابش وبوسه زرخسارولب اومن وماه)
(اى عجب ماه ازو نورهمى دزددوهست ٭ هرزمان تابش او بيشتر اندر خرگاه)
(پس بدين معنى خورشيددرخشنده خوداوست ٭ بخرد بازشو وبوسه زخورشيد مخواه)
(بوسه برتابش خورشيدتوانزدبه برو ٭ اين كسى خواست كه داردخردوراى تباه)
(شوودرگاه ملك بوس كه خورشيدفلك ٭ خواهدآن بوسه ونتواند ازحشمت شاه)
(ناصرالدين ملك عالم عادل كه خداى ٭ هرزمانيش بيفزايد برحشمت وجاه)
(هله هرهفته مپيراى سر زلف دوتا ٭ هله جان دل خلق مكن ايماه تباه)
(زدوتائى چه زيان ديدى اى منت رهى ٭ كه همى كاهى هرهفته سرزلف دوتا)
(كاهش چيزى كان بازفزون خواهدشد ٭ كاربيهوده است ايماه ازاين باش آگاه)
(توبكوتاهى آن زلف بتن رنج منه ٭ به بهاراندر خودشب شودايمه كوتاه)
(وركنه كرد وازآن روش همى برى سر ٭ سوى سلطان جهان بنگر درعفو گناه)
(خسروغازى بونصر محمدكه خداى ٭ همه آفاق دهاد اورا انشاالله)

ازاشعارمتفرقه

(غافل ازشرب ونجف شدهٔ ٭ همچو خر ازپى علف شدهٔ)
(هشتهٔ نورماه وپرتو مهر ٭ عاشق هاله وكلف شدهٔ)
(اين طرف جاى احدو على است ٭ توچرا يار آن طرف شدهٔ)
(دل وجان صاف ساز وصوفى باش ٭ چون منافق چه پيش صف شدهٔ)
(كودلى صاف همچومرواريد ٭ گر بدرياى دين صدف شدهٔ)
(توچنان دان كه گر بدولت وعز ٭ مشترى وار درشرف شدهٔ)
(گرعلى نيست رهبرت بخداى ٭ راه گم كردهٔ تلف شدهٔ)

ازلآلى مكنون

(بيشين)

﴿ بنشین تا که بشویند از انزلف سیاه ❊ آنکه یکماه نشست است بران گرد سپاه ﴾
﴿ تو درین یکمـاه ایمـاه که بودی بسفر ❊ کوئی از گرد نشستندت آنزلف سیاه ﴾
﴿ سر زلف تو دوته گشته زبسیاری گرد ❊ بنشین تا که فروشویند آنزلف دوتاه ﴾
﴿ کله مشکینت آلوده بگرد است همی ❊ زود بنشین و بینداز بیك سوی کلاه ﴾
﴿ ترسم از گرد تبه گردد زلف تو که هست ❊ مشك واز گرد شود مشك سیه زود تباه ﴾
﴿ توچرا گرد سر زلف بره نفشاندی ❊ که پر از مشك کنی هرچه به پیمائی راه ﴾
﴿ تو بلشکرگه اگر گرد فشاندی زدو زلف ❊ ختن و تبت کردی همهٔ لشکرگاه ﴾
﴿ هم بخرگاه گر از زلف بیفشاندی گرد ❊ طبل عطار همی سـاختی اندر خرگاه ﴾
﴿ هله دانسـتم بهرچه به نفشـاندستی ❊ بهر من داشتی این گرد نکه چندین گاه ﴾
﴿ این براه آورد ایمـاه بمن آوردی ❊ وین زمان من شدم ایماه ازین راز آگاه ﴾
﴿ تامن از زلف تو بفشـانم و پر عطر کنم ❊ خانه و کوی و در و برزن و آسایشگاه ﴾
﴿ ماه تابنـده تراخواهد تابنده شـود ❊ باچنین بنده نوازی که تو کردی ایمـاه ﴾
﴿ همچنان کامروز این مهر که دیدم زتو من ❊ صدهزاران جان خواهم که کنم بر تو فداه ﴾
﴿ تامرا عمر دهـد بار آله اندر دهر ❊ برگزینم دگـری رابتو من لاوالله ﴾
﴿ از دل و جانم دیگر نرود هیچ بدر ❊ تابود جان و دلم مهر تو و مدحت شـاه ﴾
﴿ ناصرالدین ملك راد مظفر که گذشت ❊ ازکیومرث و جم و خسرو هوشنك بجاه ﴾
﴿ انکـه گر برز برهمت او جای کنی ❊ ماهرابینی چون یوسف یعقوب بچـاه ﴾
﴿ نیمی ازملك جهان داده خداوند بدو ❊ وان دگر نیمه دهـاد اورا انشـاالله ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ مارا سری و سریست باپیرو پیر زاده ❊ کان سرو سربسی سر دربای اونهاده ﴾
﴿ برسروران سراست اوزیرا که پای پاکش ❊ برسر نهـاده دارند پیران پاکزاده ﴾
﴿ گرصورتش زمینی است معنیش آسمانی است ❊ صدجان جان جان است درزیریك لباده ﴾
﴿ انواع نعمت حق در حضرتش مهیـا ❊ ابواب نعمت حق ازهمتش گشـاده ﴾
﴿ پیران پیش بودند خضری نشسته برجای ❊ او خود سکندری هست خضر انه ایستاده ﴾
﴿ هرجا که اوستادی است شاگرد اوست درفقر ❊ چون اوکسی ندید است استادهٔ فتاده ﴾
﴿ درچرخ صدر سلطان بدریست بس فروزان ❊ فرش بمهر تابان تاب وفروغ داده ﴾
﴿ درقرنها نه بینی چون اواویس خوئی ❊ هرچند اویسی است او درسیرت و نژاده ﴾
﴿ نیمیش پارسائی است نیمیش پادشائی ❊ چونین نسب نبوداست درهیچ خانواده ﴾

﴿ شیبانی ار بیادش مست است و پای کوبان ※ شاید که دست لطفش بی جام داده باده ﴾

از مقالات سه گانه

﴿ چو سال عمر فرو کرد پنجه بر پنجاه ※ بسیج ره کن وز ایزد بخواه عذر گناه ﴾
﴿ وگر بمانی چندانکه ماند آنکه چنو ※ نه در عرب بد میرو نه در عجم بدشاه ﴾
﴿ ده وسه سال دگر رفت بایدت پی او ※ ببین چگونه کنی سوی او بحشر نگاه ﴾
﴿ تو آن اوئی واوکرد نام حق تواب ※ که تو بتوبه شوی پاك و در خور درگاه ﴾
﴿ نخست توبه کن آنگه ز آز دست بدار ※ که آز باز کشاند ترا زجاه بچاه ﴾
﴿ ببین که خسروازان گنجهای باداورد ※ نبرد و برد بهمراه رنج باد افراه ﴾
﴿ تو نیز خسروی آخر زخسروان کهن ※ بگیر پند ومنه گنج ورنج خلق مخواه ﴾
﴿ نه گنج سیم وزر است آن که گنج رنج وغمست ※ که هست همبر هریك هزار ناله وآه ﴾
﴿ نگاه کن که بهرجا که خسبی وخیزی ※ همی نگاه کندزی توز آسمان الله ﴾
﴿ سپس چگونه پسندی که حق به بیندوتو ※ ز حق بگردی وبا اهرمن شوی همراه ﴾
﴿ برهنه خلق وتو سنجاب وخز فکنده بدوش ※ گرسنه مردم وتو خوان نهاده در خرگاه ﴾
﴿ ترا اله بزرگی ومال ونعمت داد ※ ببذل وبخشش بایدت گفت شکر آله ﴾
﴿ عنان نفس نگه دار وگرد حرص مگرد ※ که حرص کند بسی سرزتن بطمع کلاه ﴾
﴿ وگر زحرص نتانی عنانت باز کشید ※ یکی فریب ده این نفس را بد یکرراه ﴾
﴿ بگوی کاین زر واین سیم را چرا بی سود ※ همی بباید بنهفت در نهفتن گاه ﴾
﴿ و یا بکیسه نهی تا که کیسه بر ببرد ※ بده بدان که دهد بجرا عوض پنجاه ﴾
﴿ بدین فریب یکی دست کن بداد و دهش ※ یتیم جوی وبرهنه نواز ومسکین خواه ﴾
﴿ باشکار ونهان مال بخش ونعمت پاش ※ نه روز دان ونه شب نه بگاه ونه بیگاه ﴾
﴿ زخویش پیش فرستند عاقلان زر وسیم ※ که کس ز پس نفرستد ترا بکی پرکاه ﴾
﴿ هزار سال بمانی ولی ندانی تو ※ که مرگ کی ز در آید درون که بسم الله ﴾
﴿ توساز راه بساز و بنه زپیش فرست ※ که امشب ار نروی رفت بایدت فرداه ﴾
﴿ همه برای شدن را ز راه آمده ایم ※ همی رویم بدانسان که آمدیم از راه ﴾
﴿ نه آخر این بلد است این که ما دریم بدان ※ نه نیز گفت است ایزد که قصه شد کوتاه ﴾
﴿ معین ملك چه شد یا سهام دولت کو ※ نه نیز خواهد ماندن مشیر وشاهنشاه ﴾
﴿ همی روند بدانسان که رفته اند از پیش ※ همه ملوك وبزرگان عصر خواه ونخواه ﴾
﴿ بنای کون همه در تباهی است وفساد ※ پس آنچه بینی یکبار فاسد است وتباه ﴾

(تو شو)

﴿ توشو سپید کن این جامهٔ سیاه عمل ❊ سپید روز تو نا کرده مرگ شام سیاه ﴾
﴿ یکی نصیحت بونصر گوش داروبکوش ❊ که فتح یابی از الله زبند فتح الله ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ پنجه زد عمر برسر پنجاه ❊ آه کامد زمان رفتن آه ﴾
﴿ همبرت کیست نفس بدفرجام ❊ رفتنت تا کجاست تادرشاه ﴾
﴿ توشهٔ راه چیست وزرووبال ❊ هدیهٔ شاه چیست جرم وگناه ﴾
﴿ باچنین توشه وچنین هدیه ❊ ره دهندت بدو معاذ الله ﴾
﴿ وربری ره بگو چگونه کنی ❊ بسوی اوهمی زشرم نگاه ﴾

﴿ از تنك شکر ﴾

﴿ ایکه برماه سراز حسن برافراختهٔ ❊ سرو بالائی وبی مهر تراز فاختهٔ ﴾
﴿ آتشی بردلم افروختهٔ ازغم عشق ❊ که دل وجان وتن من همه بگداختهٔ ﴾
﴿ من پی صلح توآ اراسته ام خانهٔ دل ❊ توگراز خانه پی جنك برون تاختهٔ ﴾
﴿ کس نماند که نه سردرقدمت اندازد ❊ زین کمندی که توبردوش براندا ختهٔ ﴾
﴿ هیچکس باتوسرجنك ندارد توچرا ❊ ازمژه تیرو زابروی کمان ساختهٔ ﴾
﴿ من بمهر تودل ازخلق بپر داخته ام ❊ تودل ازمهر ندانم زچه پرداختهٔ ﴾
﴿ دل شیبانی اگرمات توگردید رواست ❊ که توباشاه جهان نرد دغل باختهٔ ﴾
﴿ ناصرالدین ملك راد کهچون رایت او ❊ آیت حسن بعیوق برافراختهٔ ﴾

﴿ ازتنك شکر ﴾

﴿ خم زلفین آن مشکین کلاله ❊ بمشك اندر نهان کرداست لاله ﴾
﴿ بشهد وشکر ازیاقوت ومرجان ❊ رخش لبریز دارد یك پیاله ﴾
﴿ جمالش خوان نعمتهاست لیکن ❊ نصیب ماندارد یك نواله ﴾
﴿ بعمری گر ازو یك بوسه خواهم ❊ بمژکان میکنند آنرا حواله ﴾
﴿ شگفتی بین که با این خرد سالی ❊ چو من پیری فریبد شصت ساله ﴾
﴿ جهان گشتم چنو هرگز ندیدم ❊ ز جیحون تالب رود دیاله ﴾
﴿ کش اندر دل اثر هرگزنباشد ❊ ز فریاد و فغان و آه وناله ﴾
﴿ همی خواهم بمیرم تابه بینم ❊ شبه بر گرد ماهش بسته هاله ﴾
﴿ نبشته خط او بر برك نسرین ❊ بتکفیر دو زلفش یك رساله ﴾

(شبی دربزم شیبانی زمستی ‎*‎ شکسته ساغرو افکنده لاله)
(خوی اندر روی رنگینش توگوئی ‎*‎ ببرك كل برافتاد است ژاله)
(گرفته سیب سیمنش بیك دست ‎*‎ ببوسم بیست بارش لامحاله)

از درج درر

(باروزکار چند بجنك ومکابره ‎*‎ کاین خود چراست گرسنه وانچو نخورد بره)
(این خود چراندارد از خاك يك قفيز ‎*‎ وان برفلاك چراش رسیداست کنگره)
(این زان چرا بزور گرفت است شهرزور ‎*‎ وان زین چرا بقهر ستانداست قاهره)
(يك نفس کارهاش همه درهم وپریش ‎*‎ يك مرد نقشهاش همه بی غش وسره)
(يك قوم شادمان بجلالت بصدر ملك ‎*‎ يك قوم خسته تن به نکال ومصادره)
(وان خود چرا بفخر وتکبر نهاده خوان ‎*‎ وین خود چرا بعجز خوردنان نخفره)
(خوار است ازچه روی برمردمان حکیم ‎*‎ عزت چرا گرفت برشاه مسخره)
(باروز کار خیره چه جنگی که جنگهاست ‎*‎ زین کار مردمان را باهم درین کره)
(هرکس بقدر دانش خود گفت نکتهٔ ‎*‎ يك نكته بشنو ازمن بس نغز ونادره)
(درملك خود خدای جهان هرچه خواست کرد ‎*‎ چون وچرا نشاید وجنك ومناظره)

ازکامرانیه

(آن مه دوهفته وچهارده ساله ‎*‎ بسته بکلبرك از بنفشه كلاله)
(ازرخ کفتی سمن نهفته بعنبر ‎*‎ وزلب گفتی شکر سرشته بلاله)
(آمدو مارا بباده کرد همی مست ‎*‎ العجبی نه سبوش بد نه پیاله)
(از بس خوبی بگرد صفحهٔ سیمش ‎*‎ درنسب اوملك نوشته رساله)
(ماه پدرش است وآفتابش مادر ‎*‎ مشتریش عمه است وزهره ش خاله)
(حسنش دایه است ونکوئیش پرستار ‎*‎ نازش مشاطه ودلال دلاله)
(بود براتی مرا بدان دولب او ‎*‎ بستدو کرد آن بچشم خویش حواله)
(چشمش جزعشوهٔ نداد مرا هیچ ‎*‎ باهمه فریاد وآه وزاری وناله)
(لابدم ایدون برفت باید ونالید ‎*‎ از ستم او بمیر عم نواله)
(نایب سلطان وزیر جنك كه ماهی است ‎*‎ گردش از اقبال وبخت ودولت هاله)

از تنك شكر

(خطی زمشك بروزق كل نوشتهٔ ‎*‎ يانور وظلمی است بهم درسرشتهٔ)

﴿ یاهندوئی بجادوئی ازهند آمداست ✽ برسر کشیده است لباس فرشتهٔ ﴾
﴿ زان پشته پشته مشك كه برپشت دوش تست ✽ صدفتنه تعبیه است بهرپشت پشتهٔ ﴾
﴿ هر مردهٔ که یافتهٔ خفته زیرخاك ✽ از خنده زنده کرده واز غمزه کشتهٔ ﴾
﴿ ازنیکوئی بحور بهشتی رسیدهٔ ✽ دردلبری زیوسف مصری گذشتهٔ ﴾
﴿ افزوده ترخ لاله وازان شداست مشك ✽ زان زلف مشکبار که برلاله هشتهٔ ﴾
﴿ زیرلبت نبشته شکر خط بندکی ✽ برپشت او توهم خط امضا نبشتهٔ ﴾

ازاشعارمتفرقه

﴿ اگر بشعرکسی یافت عزونعمت وجاه ✽ مرا بشعری برزد فلك همی خرگاه ﴾
﴿ وگرکسی بسخن نزد شاه گشت عزیز ✽ عزیزترکسی ازمن نبد بحضرت شاه ﴾
﴿ وراز نژادو هنرآدمی بزرك شدی ✽ بزرگترکسی ازمن نبود دردرگاه ﴾
﴿ تواین سخنها بازیچه دان که هیچکسی ✽ نیافت چیزی جزآن که خواسته است آله ﴾
﴿ هرآنچه برتو نوشته است وقسمت ازلی است ✽ هرآینه بتوخواهد رسید خواه ونخواه ﴾
﴿ توشرط بندگی خویش وراه طاعت او ✽ بپوی وهیچ منه پای خود برون ازراه ﴾
﴿ نخست کام هم ازاو پناه خواه مگر ✽ که دیونفس درین ره نسازدت گمراه ﴾
﴿ وراونخواست که ازوی پناه خواهی تو ✽ بدان که خواسته روزت سیاه وحال تباه ﴾
﴿ یکی بخویشتن اربنگری برآسائی ✽ زراه معنی ونندیشی ازثواب وگناه ﴾
﴿ تونیستی بجز ازسایهٔ زپر تو نور ✽ که سایه همره نوراست ونیست زوآگاه ﴾
﴿ کسی که گفت هم ازسایه نورنیست جدا ✽ درست گفت ولی کرد روزخویش سیاه ﴾
﴿ من این نکویم وگویم که اصل جمله یکیست ✽ اگر صداست واگر پانصداست اگر پنجاه ﴾
﴿ زخاك خیزدو آخربخاك باز شود ✽ اگر چناروصنوبر اگرگل است وگیاه ﴾
﴿ بدین حدیث کسی نگرود دراین ایام ✽ مگر که خواجهٔ فاضل وزیر شاهنشاه ﴾

ازتنك شكر

﴿ لبهاش گلی است نوشکفته ✽ شهدو شکر اندرو نهفته ﴾
﴿ اوسفته دری است لیك لبهاش ✽ درجی است پراز درر نسفته ﴾
﴿ گفتیم بسی حدیث عشقش ✽ وین قصه کسی بدو نگفته ﴾
﴿ تادرخوراوشودشداین دل ✽ زاندیشهٔ هر دوکون رفته ﴾
﴿ گل خنده زنان بباغ گوئی ✽ دشنامی ازآن دولب شنفته ﴾

﴿ درخواب شبی دوزلف اودید ٭ شیبانی و شد چنین کشفته ﴾

از تنك شكر

﴿ ایماه بیا بنشین تا گویمت آهسته ٭ کازشاه توام رنجور وز میر توام خسته ﴾
﴿ گفتم دهد این دادم وان نیز کند شادم ٭ این ساغر خالی بود وان شیشه بشکسته ﴾
﴿ برخیز و بیار آن چنك وانگاه بدو زن چنك ٭ وان نغمه بکن آهنك کاز عقل شوم رسته ﴾
﴿ عقل اینهمه بند آورد کو عشق که میکردم ٭ ازیك نظر اول وار سته و بکسسته ﴾
﴿ باری پس ازین آهنك آهنك دگر پیش آر ٭ جام ازمی وازلبهات نقل وشکر وپسته ﴾
﴿ این تلخی هشیاری وین زشتی بیداری ٭ از من به نخواهد رفت بی شیشهٔ سربسته ﴾
﴿ کامیخته دست کس آبی نبود دروی ٭ عقل افکن ومرد انداز شایسته وبایسته ﴾
﴿ آن شیشه چو شد خالی من پرشوم ازحالی ٭ کان حال نمی ماند همواره وپیوسته ﴾
﴿ پیوسته گران احوال میماند همی درمن ٭ شاهی بدم وماهی بس درخور وشایسته ﴾
﴿ ما ان بمی نوشین گه گاه بدست آریم ٭ ازدست مهی چون تو استاده و بنشسته ﴾
﴿ هم دربرم استاده پیمانه بدست اندر ٭ هم شسته میان جان عهدی بدلم بسته ﴾
﴿ سربسته بتو کفتم ایشاخ بهی این راز ٭ باد آید و می خواهد کان بشنود آهسته ﴾
﴿ تو هیچ مگو با باد ورخشم در باغ ٭ درهم شکند هر سوهر شاخهٔ نورسته ﴾

از کامرانیه

﴿ نه خط است آن بران عارض دمیده ٭ رخش بر حسن خوبان خط کشیده ﴾
﴿ بهر جائی دلی بود است وجانی ٭ بپای زلف او از سر دویده ﴾
﴿ کسی چون موی اومشکی ندید است ٭ نه مانند لبش لعلی شنیده ﴾
﴿ زبار عشق و بار مشك زلفش ٭ من و ابروی او بالا خمیده ﴾
﴿ خوش آن بیدار بختی کاز بر تخت ٭ چنین ماهی بپهلو خوابنیده ﴾
﴿ بافسون وفسانش کرده در خواب ٭ پس آن لبهای شهد آکین مکیده ﴾
﴿ مگر یوسف بود کاز عشق رویش ٭ زنان انگشتهای خود بریده ﴾
﴿ زلیخائی نمی بینم درین شهر ٭ که از عشقش نه پیراهن دریده ﴾
﴿ بدو هم نی گمان دارم که از جان ٭ علاء الملك سلطانش خریده ﴾
﴿ بدین خوبی نه سروی رسته از خاك ٭ نه ماهی از بر گردون دمیده ﴾
﴿ نخست اودل زانصاری ربوداست ٭ پس از شیبانی هجران کشیده ﴾
﴿ نمیدانم درین شهر این خبر ها ٭ بگوش نایب سلطان رسیده ﴾

(امیر)

﴿ امیری کامکاری کامرانی * که چون او دیدهٔ گردون ندیده ﴾

ازتنك وشكر

﴿ تندی مکن جوانا باپیر شصت ساله * آهسته‌تر فروریز آن باده درپیاله ﴾
﴿ این پیر پارسا دل یکبوسه از تو میخواست * باترك مست چشمت کردی چرا حواله ﴾
﴿ من پیر سالخورده تو طفل خورده سالی * چندم کشی بسنبل چندم زنی بلاله ﴾
﴿ بالاو عارضت را گفتم که سرو و ماهند * گر ماه را کله بود یا سرو را کلاله ﴾
﴿ تو برده بر گل از مشك صد شهر و چین و تبت * من بسته بر رخ از چشم صد دجله و دیاله ﴾

ازتناك شكر

﴿ تابم ازجانو خوابم ازدیده * شب فرستاده یارو دزدیده ﴾
﴿ پاسبان بود هردورا دل ویار * برده دل را وجان نفهمیده ﴾
﴿ نك بفهمد که درکمندی هست * که دوجادوش بر فتالیده ﴾
﴿ تاری ازمشك وتاری ازعنبر * کس کمندی چنین کجا دیده ﴾
﴿ یار دزد ای دل ازنخست مگیر * کان نه کاری بود پسندیده ﴾
﴿ ور گرفتی دگر نباید کشت * از چنین کارهاش رنجیده ﴾
﴿ خوی دزدی نمیگذار دزد * غیر دیدن چه آید ازدیده ﴾
﴿ نه زپیریست پشت شیبانی * راست همچون کمان خمیده ﴾
﴿ کانچه ابروی دوست کرد بدو * تیغ خسرو نکرد باشیده ﴾

ازتنك شكر

﴿ هرکس که برلب او یکبار لب نهاده * پیوسته مست باشد نشنیده نام باده ﴾
﴿ بربارهٔ سعادت آخرسوار گردد * آنکس که دررکابش روزی رود پیاده ﴾
﴿ بس بندهای مشکل کاسان گشایدازهم * دستی که بندهایش روزی زهم گشاده ﴾
﴿ ماهش بدل نشاند خورشید برسروچشم * هربندهٔ که برپای پیشش درایستاده ﴾
﴿ نه حور تانمش گفت نه ماه آسمانش * حوری است ماه رخسار ماهی است حورزاده ﴾
﴿ کاش ازدر اندرآید درجستجوی اوشوی * تامن کنم نهانش درزیراین لباده ﴾
﴿ تاب و توانم ازتن رفته است آه اگرباز * ناید دگر بدستم آن زلف تاب داده ﴾
﴿ ازکاشغرنزاد است وزکاشمرنرسته است * گوئی زماه کاشی است آن سرورانزاده ﴾
﴿ گرخواندم سك خویش شادم که تابسازد * ازگیسوان مشکین برگردنم قلاده ﴾

(نه زو بهی نکوتر بر رسته است از شاخ ❊ نز شه شهی نکوتر بنشسته بر وساده)

از تنك شكر

(ای جای تو در میان دیده ❊ وی دیده به از توئی ندیده)
(یك سرو چو قامتت نرسته ❊ یك گل چو رخ تو نشکفیده)
(هر تیر که غمزه ات گشاده ❊ هر تیغ که ابرویت کشیده)
(آن بردل وجان نشسته تا پر ❊ وین پهلوی صبر مادریده)
(روی توگلی که باغبانش ❊ در عنبر ومشك پروریده)
(وان چشم چو آهوئی که زاغش ❊ در زیر دوبال خوابنیده)
(چون حسن تو دیدهٔ زما نه ❊ نه دیده نه گوش اوشنیده)
(با عشق توهر که بست پیوند ❊ پیوند زعقل خود بریده)
(بر خاك رهت دمد طبرخون ❊ زین خون که مرا رود زدیده)
(آخر بدر تو کرد منزل ❊ شیبانی در جهان دویده)

از نصایح منظومه

(زمانه ندارد بجزدام ودانه ❊ الا تا نیفتی بدام زمانه)
(در آن دام و دانه ندانی من ایدون ❊ بگویم ترا تا نماند بهانه)
(زر وسیم و کاخ وشبستان وبستان ❊ می ومطرب وجام وچنك وچغانه)
(خرو استرو کاوو فرزند وخادم ❊ زن و اشترو اسب و اسباب خانه)
(بدینها فریبد ترا تا در افتی ❊ چو مرغی بدامش برامید دانه)
(اگر دل نه بستی برین دانه رستی ❊ وگرنه بدامش دری جاودانه)
(زمانه زنی سالخورداست ومکرش ❊ بسا شویها کشته درهر کرانه)

از اشعار متفرقه

(نه در مسجد گذارندم نه اندر دیرو میخانه ❊ زهر کیشی مرا رانند کاین رنداست و دیوانه)
(کنون بایدمرا رفتن بکوی پیرخاموشان ❊ ولی در حیرتم کانجا مرا راهی بودیانه)
(اگر راهم دهد آنجا برندی در سخنش آرم ❊ که تا در گوش من گویند بسی اسرار رندانه)
(بنا فرزانگان شو آشنا تا سر او یابی ❊ که هرگز سر نگوید با کسی دانای فرزانه)
(مگر دیوانهٔ جوئی که با او آشنا باشد ❊ که هر کو هست فرزانه یقین از اوست بیگانه)
(همه فرزانگان راخانه ولانه است رندی جو ❊ که چون دیوانگان هرگز ندارد خانه ولانه)

سپس همراه اوشوتابدانی شب کجا خسبد ؛ * که آن معشوق پنهانی همانجاباشدش خانه
سرش بنهاده دردامان همه دردش ازو درمان * بجانش میکند پیمان بدستش داده پیمانه
بیا باجان شیبانی بکن پیوند تا بینی * که آن دیوانه راهرشب ببر خفته است جانانه

از اشعار متفرقه

دوتار افتاد و دزدیدم چو کردی زلف را شانه * نهان از چشم مردم بردم آنهارا سوی خانه
درون حقهٔ سربسته دارم هردو را پنهان * بعطاران فروشم مشك تاتاری به پیمانه
بهر پیمانه چندان زرستانم دربها هرشب * که زان زرسازم آباد آنکه عشقت کرده ویرانه
بخرمنهای مشك ازمن خریدارند یکتارش * ولی خوبان نمیدانند کاین امید هم یانه
نه من فرزانه ام هرگز نخواهم دادن ازدستش * که آن گنجست و گنج ازدست کی دادست فرزانه
جهانی راهم آبادان توانم کرد اگر روزی * دهان بگشائی وزان رشتها دزدم دو دردانه
وگرهم آن نتانم از لبت چندان شکر دزدم * که صد تنگ شکر بخشم درین دزدی بشکرانه
توایماه ازلب وزلفت بدینسان مایهداری * که هم دزد ازتو آبادان شود هم یار و بیگانه
مرا مردم گدا دانند و من دارم چنین یاری * که از یك تارمویش مخزن تاتار وفرغانه
مرا ازرندی و دیوانگی هست اینچنین نعمت * بیاشیبانی ارخواهی تو هم شو رند و دیوانه

از لآلی مکنونست

(چو کوس شاه بغرید دوش دردرگاه * گریخت روزه وافکند خیمه وخرگاه)
(مگرکه کوس شه ازتوب شه قوی تر بود * که خورد روزه بسی توپ و رو نکرد براه)
(ولی بغرش کوس ملك چنان بگریخت * که باز ریخت بره هرچه داشت درهمراه)
(اگرچه سی روز ایدر بماند و باهمه کس * بخشم بود وهمی کرد روز خلق سیاه)
(هزارشکر که دیشب شبانه بیرون رفت * زبیم کوس ملك روزکار و حال تباه)
(نه شیخ شهر که با او جلیس بود ورفیق * نه واعظان که بدندش همه زخیل وسپاه)
(زبیم کوس ملك کس نرفت ازپی او * کنون نشسته واز سوز دل برآرند آه)
(که حیله فاسد و بازار مکر کاسد شد * هم از دروغ نتان دیگری فکند بچاه)
(چه چاره باید کردن براه خلق زدن * که کس نیاید ازین پس دگر بمسجد شاه)
(نه کس بمسجد آدینه راه خواهد جست * نه کس بمسجد سالار جنك خواه نخواه)
(نه واعظی بسر منبری تواند رفت * که خلق را بدروغی همی کند گمراه)
(به پیش میرخود ابلیس شرمسار شدیم * به یك خروش که برداشت کوس شه بیکاه)

﴿ وگر بگاه خروشی دگر برارد کوس ❊ بسر نه مارا دستار ماند ونه کلاه ﴾
﴿ همه زبیم بلرزیم ورخ نهان سازیم ❊ بزیر چادر ومعجر بخانه وبنگاه ﴾
﴿ سه ماه سر زنها بخانها برون ناریم ❊ که تابیاید ماه محرم دل خواه ﴾
﴿ دوباره تازه شود روزکار مکر وفسون ❊ دروغ وحیلت را برهمی فزاید جاه ﴾
﴿ ایا ملك توبفرمای کوس دارانرا ❊ کشان تباه نمانند حال درآن ماه ﴾
﴿ چنان بغرش آرند کوس را که زبیم ❊ یزیدیان نتوانند گرد کرد سپاه ﴾
﴿ تعنت است برآل محمد آن بازی ❊ مشورضا که نفرموده است این الله ﴾
﴿ دروغ بستن برراستان حضرت حق ❊ ازان بزرگتری نیست نزد بنده گناه ﴾
﴿ فضایل رمضان نیز میتوان گفتن ❊ چنانکه مکر وفسون رادران نباشد راه ﴾
﴿ کسان که طاعت حق ازپی صواب کنند ❊ بنا صواب سوی کس نمی کنند نگاه ﴾
﴿ چونام مسجد برخانهٔ نهی غلط است ❊ که اندر آنجا اطلس فروشی ودیباه ﴾
﴿ جواب یزدان فرداچگونه خواهدداد ❊ کسی که خانه اش امروز کرده عشرت گاه ﴾
﴿ تونیز شاها زینگونه خانه ها بگریز ❊ که زاسمان نکران است زی توشاهنشاه ﴾
﴿ درازی سخن من زدرد دین باشد ❊ وگرنه کرده ام ازپند من زبان کوتاه ﴾

﴿ ردیف الیاء ﴾

﴿ از مسعودنامه ﴾

﴿ گرت بحضرت یزدان نهاد باید روی ❊ بآب توبه سراپای خویش پاك بشوی ﴾
﴿ بروی پاك ودل پاك ودست وخاطر پاك ❊ بسوی پاکان آرند پاکبازان روی ﴾
﴿ تونیز اگرت بدان جای پاك باید شد ❊ نخست پاك شو آنگاه مرد راه بجوی ﴾
﴿ رهی چنین رانبی رهنمای نتوان رفت ❊ که راه صعب وبسی رهزنانت ازهرسوی ﴾
﴿ نبرد ره بکتایون بروم درگشتاسب ❊ اگرنبودش اسناد ورهنما هیشوی ﴾
﴿ جهان سراسرپنداست ومن سپیده دمان ❊ بباغ رفتم تاپند گیرم ازمشکوی ﴾
﴿ بشاخ سرو یکی باز بود واز سرناز ❊ برمرکفت تذرویش خفته برمرزوی ﴾
﴿ بجستجوی جهان چند ومرزبانی او ❊ مخواه جزسرمرزومجوی جزلب جوی ﴾
﴿ زگنج رنج وزدولت همه دوآید دولت ❊ نه گردگنج گرای ونه سوی دولت پوی ﴾
﴿ یکی نصیحت من گوش گیرو گوشهٔ فقر ❊ بگیر وبازهل این کبر و فخر وهایاهوی ﴾
﴿ توسست گیر جهان راکه هرکه سخت گرفت ❊ بسیش سختی بایدکشیدن ازهرروی ﴾

(اگرت)

اگرت کاسه گلین است و نان جوین چه زیان ※ که مشك پشك شود چون فرو رود بگلوی
بگرد اصل گرای و بگرد فرع مگرد ※ صفای حال طلب کن ز خط و خال مگوی
چو هست ساقی مه روی و باده مرد افکن ※ مباش گو ززرت جام وز آبگینه سبوی
بگنج فقر چو بونصر پادشاهی کن ※ نه رنج باره همیدار و نه غم باروی
وگرت باید چوگان و گوی باخت بساز ※ ز هوشیاری چوگان واز قناعت گوی
هم ار بسایهٔ پرهمات باید خفت ※ ثنای سایهٔ شاه جهان بگوی چنوی
یمین دولت کز چهر مینویش جهان ※ چنان شد است که بازش ندانی از مینوی
ستوده سلطان مسعود کش سعادت و فر ※ همی جدا نشود هیچ از بر و پهلوی
یکی گوزن خرامان بود بموکب او ※ کجاش فتح سرین است و از ظفرش سروی
بشیر اگر بنمایند شیر رایت او ※ چنان گریزد کز شیر نر همی آهوی

﴿ از مسعود نامهٔ ﴾

(چو شادی نبد بهره ام در جوانی ※ چه بهره است در پیری از شادمانی)
(چو کام دل اندر جوانی نراندم ※ به پیری چه کار آید از کامرانی)
(بگاه جوانی جهان کرد برمن ※ همه راستیهای خود را کمانی)
(به پیری که نك تیرمن چون کمان شد ※ چه سود ار چو تیرم کند راست رانی)
(چو شد زعفرانی تن از ضعف پیری ※ چه شادی دهد بادهٔ ارغوانی)
(به پیری همان به که زی توبه پوئی ※ همی تا توان داری و میتوانی)
(من ار باده نوشم به پیری بنوشم ※ ز دست جوانان بیاد جوانی)
(بیاد جوانی ز دست جوانان ※ بمی شاید ار انده از دل برانی)
(که من هیچ بهره ندیدم ز گیتی ※ جز از مستی و بادهٔ بهرمانی)
(نه از اسب و میدان نه از کاخ و ایوان ※ نه از باغ و بستان نه از زر کانی)
(جز از می ندیدم که از دل رباید ※ غم این جهان و انده آن جهانی)
(همیدون بر آنم که جز می نخواهم ※ همی تا سر آید مرا زندگانی)
(بدین ملك فقر و قناعت که ایزد ※ مرا داده شاهی و صاحبقرانی)
(بنان جوین و لب مرز خود را ※ رهانم ز آلایش مر زبانی)
(به پیش اندرون دفتر مدح خسرو ※ بدست اندرون بادهٔ خسروانی)
(جهاندار مسعود کامد سعادت ※ بدرگاه او از پی پاسبانی)

(امین ملل شد بعدل وامانت ❊ یمین دول شد به تیغ یمانی)
(بنازد بدو گرزهٔ گاو پیکر ❊ ببالد بدو رایت کاویانی)
(نه هنگام کوشش بسستی گراید ❊ نه هنگام بخشش بسوی گرانی)
(نه فرزند شاه است شیری است کایزد ❊ بشه داده است ازپی پشتوانی)

از مسعودنامه

(ای نهفته در شبت خورشید وماه ومشتری ❊ روی چون ماه تراخورشید باشد مشتری)
(لؤلؤ لالا نهادی دردل یاقوت سرخ ❊ عنبر سارا نمودی سایبان مشتری)
(عود تر داری نهاده برفراز نسترن ❊ مشك چین داری شکسته بر پرند ششتری)
(غالیه بر لاله داری لاله اندر غالیه ❊ آهن اندر آینه سنبل بکلبرك تری)
(پیش بالایت بنالد سرو اندر کاشمر ❊ درخرامت خیره ماند دیدهٔ کبك دری)
(سنبلستان است کویت زانلب سنبل نشان ❊ عبهرستان است کاخت زاندو چشم عبهری)
(لاله کردی اشك من زان چهرگان لاله گون ❊ چنبری کردی مرابالا بزلف چنبری)
(رستم دستان شوم زین پس اگر دستم دهد ❊ تابدست آرم سر زلفت بدستان آوری)
(چون نهان گردی همی گوئی نهانگشت آفتاب ❊ چون پدید آئی همی گوئی پدید آمد پری)
(گر لبت دارد نگین از لعل رمانی رواست ❊ زلفت از مشك از چه دارد حلقهٔ انگشتری)
(تاشکار دام زلفت شد دل من هر زمان ❊ بشکری آن حلقه هایش تا دل من بشکری)
(شکر این دل را نگارینا که اندر مدح شاه ❊ شعرهای چون شکر گوید بالفاظ دری)
(ظل سلطان و یمین دولت وفرزند شاه ❊ کز آلهش هست هرفری جز از پیغمبری)
(شاه مسعود آنکه کیوان ازفر ایوان او ❊ باسعادت یار گشت واز نحوست شد بری)

از لآلی مکنون

(بوی باغ وجویبار آید همی ❊ یاد یار غمگسار آید همی)
(باسرشتی چون بهشت اردی بهشت ❊ سوی دشت وکوهسار آید همی)
(دامن اردی بهشت ازکف نهشت ❊ کش بهشت ایدون بکار آید همی)
(وان بهشتی لعبتان بنگر که زابر ❊ برسر از گوهر نثار آید همی)
(نغمه جوشد سرو وساری برسرش ❊ نغمه سازو نغمه سار آید همی)
(ابر آزاری چو چشم بیدلان ❊ گوئی از دریا کنار آید همی)
(باد نوروزی چو زلف دلبران ❊ گوئی از چین وتتار آید همی)

﴿ پرعقیق ولعل سازد روی ولب ❊ هرکه سوی لاله زار آید همی ﴾
﴿ سنگها هرسو همی غلطان زسیل ❊ سوی رود و رودبار آید همی ﴾
﴿ همچو نالهٔ عاشقان از مرغزار ❊ نالهای مرغ زار آید همی ﴾
﴿ زاهد صد ساله سوی لاله زار ❊ باده جوی وبادہ خوار آید همی ﴾
﴿ خندهٔ برق وگرستنهای ابر ❊ این زسور آن سوگوار آید همی ﴾
﴿ گوش گلها را سپیده دم بباغ ❊ ژاله بهر گوشوار آید همی ﴾
﴿ رستخیزی خاست اندرکوه ودشت ❊ کابر اسرافیل وار آید همی ﴾
﴿ تاشمار هرگلی گیرد بهار ❊ نقشهای بیشمار آید همی ﴾
﴿ گل شمار خود بخوبی داد ازان ❊ سرخ روچون شهریار آید همی ﴾
﴿ بوالمظفر ناصرالدین آنکه بخت ❊ سوی تختش بنده وار آید همی ﴾

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

مطربا سازکن آن چنك خوش آهنك همی ❊ که فرو برد غم اندر دل ماچنك همی
مگر ازچنك تو ازچنك غم این دل برهد ❊ که بدو چنك درافکنده چو خرچنك همی
خیز ودرچنك نه آن چنك وبدین حلقه درآی ❊ که بسی کرده غم این حلقه بما تنك همی
ساقیا نیز زبد رنگی چرخم گلهاست ❊ هم تو درجام فکن بادهٔ گلرنك همی
بی وچنك مگر زاینهٔ خاطر ما ❊ بزدائید شما هر چه بود زنك همی
توهم ایما هرخ غالیه مو ناز مکن ❊ لب فراز آروبده شکری ازتنك همی
چون برخ آینه داری وتن ازنقرهٔ خام ❊ چکنی خیره دل خویشتن ازسنك همی
زره از زلف وکمان زابرو و تیراز مژکان ❊ هرکه دارد نکندبی سببی جنك همی
کاینهمه دارد وپیوسته بصلح است بما ❊ انکه شد برسپه خسرو سرهنك همی
خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که بهوش اندر بگذشته زهوشنك همی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

مرادلی است پراز رمزو رازهای نهانی ❊ بیاولب بلبم برنه ایصنم که بدانی
بلب رسید مرا جان وباز گیر تو جانا ❊ رها نمیکنمدت تالبم بلب برسانی
اگرلبی بلبم برنهی چنان کنم ایمه ❊ که آشکاره شود برتورازهای نهانی
نه شاد شددلم ازبوسه ات نه جان بجمالت ❊ توآفت دل وجان منی ودردل وجانی
کس ازلب توبدشنام ترك بوسه نگوید ❊ مگس بترك شکرکی کند بتلخ زبانی
توزیر پرده ومابرده کرده ایم غمت را ❊ اگر زپرده برآئی چه پردها بدرانی

﴿ هلاك سیم سپیدی اگر جمال نپوشی ※ بلای مشك سیاهی اگر کلاله فشانی ﴾
﴿ بروز معرکه حاجت نه باکمان وکمندت ※ که باکمند فروهشته ترك سخت کمانی ﴾
﴿ اگرچه قامت سرواست وروی ماه تمامت ※ هلاك ماه تمامی بلای سرو روانی ﴾
﴿ نه سرو مورمیان گشت وماه غنچه دهان شد ※ توسرو مورمیانی وماه غنچه دهانی ﴾
﴿ اگر بهشت بدیع وروان لطیف توایدون ※ بدیعتر زبهشتی لطیفتر زروانی ﴾
﴿ هزار حسن فزونتر تراوعیب درین شد ※ که عاشقان وفاپیشه را زپیش برانی ﴾
﴿ نمیکنند گله شیبانی ازجفای تولیکن ※ توشیر گله شکاری نباید ازتوشبانی ﴾
﴿ بدین صفت که توعشاق میکشی وضعیفان ※ درست شد که تواماه جز بشاه نمانی ﴾
﴿ بگو بشاه که پیری ضعیف گفت که شاها ※ دریغ اگرت نیاید بیاد عهد جوانی ﴾
﴿ دریغ ازان که توبودی بعهد عهد ولایت ※ بخواب امن ومن استاده پشت کرده کمانی ﴾
﴿ بدان امید که چون تخت ملك زان تو گردد ※ مرا بیاری وبردست خواجگی بنشانی ﴾
﴿ مرا زپیش توراندند حاسدان وندادت ※ بهیچ حال کس ازبنده هیچ نام ونشانی ﴾
﴿ کنون که آمده ام هم نکوئی ای ملك آخر ※ بخانه بازروی یا بپای تخت بمانی ﴾
﴿ توشاد برسر تخت ای ملك بمان که نماند ※ بپای تخت تو بونصرو میرود بگرانی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ ایاشکسته بهم از بنفشهٔ طبری ※ هزار چین وشکن بر پرند شوشتری ﴾
﴿ پری رخی ومن ازعقل ازان بری شده ام ※ که هرکه روی پری دید شد زعقل بری ﴾
﴿ پری بزلف سیه کی دل سپه ببرد ※ دل سپه توبدان زلفك سیه ببری ﴾
﴿ توآفتاب سپاهی زجنك چنك بدار ※ که آفتاب نکرداست جنك وکینه وری ﴾
﴿ متاز اسب که هرگز شناخت اسب قمر ※ مباز گوی که هرگز نباخته گوی پری ﴾
﴿ بتن زبهرچه پوشی زره که زان سرزلف ※ زره نمای وزره گستر وزره شکری ﴾
﴿ بنیکوئی مه وسرو این دو درجهان سمرند ※ تودرنکوتری ازهردو درجهان سمری ﴾
﴿ کله ندارد ماه وتوماه باکلهی ※ کمر نه بندد سرو وتو سرو باکمری ﴾
﴿ که دیده ماه که برلاله برنهد سنبل ※ که دید سرو که داند خرام کبك دری ﴾
﴿ بآفتاب درخشنده کردمت مانند ※ چوآفتاب ازیرا همیشه در سفری ﴾
﴿ سفر بسی است وگربایدت سپرد آن راه ※ ره آن به است که بردیدکان من سپری ﴾
﴿ توسرو کاشمری ازپی سفر مشتاب ※ سفر پسنده نباشد زسرو کاشمری ﴾

﴿ بهوش باش که شه بر توشیفته نشود ※ چو روز عرض سپه پیش شاه بر گذری ﴾
﴿ سر سلاطین شاه زمانه ناصر دین ※ که از سلاطین اورا سزد بدهر سری ﴾

از لآلی مکنون

گاه آن آمد نگارینا که جا در جانکنی ※ دست عقل از پس به بندی زان سپس دستانکنی
گه بدو سنبل شوی با جادوان پهلو زنی ※ گه بدو نرگس روی باساحران یکسان کنی
دسته دسته سنبل تر بر سر نسرین نهی ※ حلقه حلقه سوسن تر بار لالستان کنی
گرچه کس از غالیه بر لاله شادروان نکرد ※ تو همی از غالیه بر لاله شادروان کنی
ور ز شب چوکان ندیدی وز شبه زنجیر تو ※ از شبه زنجیر سازی هم زشب چوکانکنی
لؤلؤ عمان بزیر لالهٔ نعمان بری ※ لالهٔ نعمان حجاب لؤلؤ عمان کنی
گاه بربندی لب لعل و گران سازی شکر ※ گاه بگشائی سر زلف و عبیر ارزان کنی
گاه مر خورشید را از تیره شب آری پدید ※ گاه اندر تیره شب خورشیدرا پنهان کنی
گه به بندی زلف از پس گه بپوشی رخ بزلف ※ خویشتن را گاه اهریمن گهی یزدان کنی
جادوئیهای ترا باطل نداند کرد کس ※ ور جهان را پر عصای موسی عمران کنی
ماه را شنعت زنی چون گیری اندر دست جام ※ سرو را حیرت فزائی چون همی جولان کنی
هم بدان معنی که گل خندد چو می بگریست ابر ※ بنگری چون من بگریم خویشتن خندانکنی
لؤلؤ غلطان زلعل اندر همی سازی پدید ※ تا همی جزع مرا پر لؤلؤ غلطان کنی
من ز روی تو بروی کس نخواهم کرد چشم ※ ور همه چشم مرا چون چشمهٔ طوفان کنی
من ز حیلتهای تو نیك آگهم در کار من ※ حیلتی باید که تا زین پس بدیگر سان کنی
دل همی خواهی ز من بگرفت و من ندهم ترا ※ زان که دانم چون گرفتی دل هوای جان کنی
این هوای از سر بنه زیرا که نگذارم ترا ※ بی سبب جای ثنای شاه را ویرانکنی
شاه عادل ناصر الدین آنکه فر و روی او ※ چون به بینی یاد بهرام و انوشروانکنی

از جواهر مخزون

﴿ با من دل خویشتن دوتا کردی ※ وز خویشتنم بتا جدا کردی ﴾
﴿ بیگانه بدم ز درد و غم یك چند ※ با درد و غمم تو آشنا کردی ﴾
﴿ آن راز که سالها نهفتم من ※ یك روز بتا تو بر ملا کردی ﴾
﴿ چون بال و پرم بهم فرو بستی ※ آنگاه دلم ز کف رها کردی ﴾
﴿ بر من ستم و جفای بی پایان ※ کردی صنما ولی خطا کردی ﴾

﴿ من مهر وفات را سزا بودم ❊ تو کین وجفا بناسزا کردی ﴾
﴿ اندیشه نمیکنی که باخسرو ❊ گویم که بجا کرش چها کردی ﴾
﴿ ایماه چگوئی ار بپرسد شاه ❊ باینده ماچنین چرا کردی ﴾
﴿ این شعر بدان طریق گفتم من ❊ کفتی که وفا کنم جفا کردی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ هر بوسه که دارد زلب دوست نشانی ❊ بتوانش خرید ار بفروشند بجانی ﴾
﴿ وین است نشان لب شیرینش که یابد ❊ از بوسهٔ او مردهٔ صدساله روانی ﴾
﴿ پس هر که بسودای لبش جان بفروشد ❊ هرگز نتوان گفت که کرداست زیانی ﴾
﴿ من پشت کمان کردم درعشق وندیدم ❊ هرگز چو خم ابروی او هیچ کمانی ﴾
﴿ وانان که به پیری برسیدند ندیدند ❊ چون او زبنی آدم زیبنده جوانی ﴾
﴿ از نقطه دهان کرداست انکو که همی کفت ❊ هرگز نتوان کرد زیك نقطه دهانی ﴾
﴿ وزموی میان ساخته آن کیست که گوید ❊ هرگز نتوان ساخت زیکموی میانی ﴾
﴿ من زو نتوانم که کنم صبر و عجب نیست ❊ کازجان که تواند که کند صبر زمانی ﴾
﴿ یکروز در وصل بما برنگشاید ❊ هر روز به بندد سرمارا بزبانی ﴾
﴿ نه دردغمش رابجزاز وصل دوائی است ❊ نه وعدهٔ وصلش راپیداست کرانی ﴾
﴿ امروز اگر داد دل ازوی نستانم ❊ فردا برم این قصه بردادستانی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین آنکه ندیداست ❊ چون او که اورد کسی شیر ژیانی ﴾

از لآلی مکنون

﴿ گسارم غم دل بدیدار یاری ❊ که چون اوندیداست کس غمگساری ﴾
﴿ اگر مار مشکین ندیدی ببین کو ❊ بهپچد همی برگل ازمشك ماری ﴾
﴿ بدندان ولب خیز و اوراصفت کن ❊ اگر گوهری دیدهٔ درعقاری ﴾
﴿ ببوسه همی بار بردارد از دل ❊ چو بیند که در دل ازو هست باری ﴾
﴿ فراوان شمار است باهرکس اورا ❊ مرانیست جز بوسه با اوشماری ﴾
﴿ وگرچند کارش فزون است لیکن ❊ بجز بوسه با او مرانیست کاری ﴾
﴿ مراعشق افزون شد ازبوسهٔ او ❊ فزونتر شود گربه بینم کناری ﴾
﴿ کناری آرزو دارم از یار و دانم ❊ که این آرزو را نبینم کناری ﴾
﴿ ولیکن کند بخت یاری بدینم ❊ اگر یارئی بینم از بختیاری ﴾
﴿ سرتاجداران ملك ناصرالدین ❊ که دین یاد نارد چنو تاجداری ﴾

(ازلالی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(مرا بهار تو و ماه میکسار توئی ※ سزای بوسه وشایستهٔ کنار توئی)
(بهای قند ازان کاسته شد ازلب تو ※ که ترك قند لب و ماه قندهار توئی)
(بدان شبان پراشوب برنهاده بروز ※ سزد که گویم آشوب روزگار توئی)
(اگر بهار ندیدی شکفته برسرسرو ※ شکفته برسرسروای صنم بهار توئی)
(شکار آهو گرکس کند بتیر خدنك ※ به تیر مژگان آهوی جان شکار توئی)
(سزد که مهرت درجان نگارمی که مرا ※ نگار جان وبجان اندرون نگار توئی)
(شگفت نیست که نااستوار داری عهد ※ ازآن سبب که بدل کوه استوار توئی)
(شراب عشق تو گرمن همی کشم همه روز ※ پس ازچه معنی پیوسته درخمار توئی)
(درین حصار که عشق تو پاسبان من است ※ زغم گرفته مرا تنك درحصار توئی)
(غم جهانرا هرروز من بجان بخرم ※ ازانکه دانم یك روز غمگسار توئی)
(مرا زنزدخودای یارچندداری دور ※ مگر که حاجب درگاه شهریار توئی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(پریرخی که شدازشرم او بپرده دری ※ درون پرده و عشقش برون بپرده دری)
(پری رخ است و پری پیکرو پری دیدار ※ وزین سبب شوداز چشم مانهان چو پری)
(اگر بروی پری کس بری شود ازعقل ※ چرا پری شود ازروی او زعقل بری)
(خیال عارض او درسواد دیدهٔ من ※ همی دمدهمه شب چون ستارهٔ سحری)
(بسرو ماندو دارد جمال ماه تمام ※ بماه ماندو دارد خرام کبك دری)
(من آن خرام که دیدم ازاو براهگذار ※ سزد که خاك ره او بصد جهان بخری)
(همان رهی که بیکبار پای او سپرد ※ هزار بارسزا باشد اربسر سپری)
(ازین سپس نکند جلوه پیش قامت او ※ اگر درآید سرو سهی بجلوه گری)
(چو او نماید رخ جشنها نماید جان ※ چو او سپارد ره عقلها شود سپری)
(زکبر هیچ نکاهد مگر بدانگاهی ※ که نام خاك درشاه پیش او ببری)
(سرملوك جهان شاه ناصرالدین کوست ※ که برملوك جهانش سزد بدهر سری)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(بگرید همی باز ابربهاری ※ براطراف اتلال وصحن صحاری)
(نگه کن که هرچند اومی بگرید ※ بخندد همی لالهٔ کوهساری)
(هم ازگریهٔ او دهان کرده خندان ※ همان غنچهٔ گلبن شاخساری)

(زبس ابر عمدا همی آب ریزد * نه بندد براشتر شتربان عماری)
(مرا شادی آن همی گریهٔ او * وگر گریهـا انده وسـو کواری)
(چه نیکو بود جام شاهی بکف در * وزان روی ریزان درشاهواری)
(چو باران وباد اندرآمیخت باهم * درآمیز باشادی شاد خواری)
(چوشدمست نخجیردر کوهساران * چومستان همی شوسوی میکساری)
(چه نیکوتراست ازمی اندربهاران * بیار ارتوانی که ازوی به آری)
(میٔ خواه کزرنك وبویش بیابی * عقیق یمانی وعود قماری)
(اگر بوی اوبشنود آهو ازوی * گریزان شود ضیغم مرغزاری)
(هم ازوی برد رنك لعل بدخشی * هم ازوی بردبوی مشك تتاری)
(توانی شب تیره از تابش او * شکنج سرزلف خوبان شماری)
(چنین می زدست بتی خورد باید * نهان رویش اندردوزلف بخاری)
(بیاد یکی شهریاری که یزدان * بشمشیر داده بدو شهریاری)
(ملك ناصرالدین که ختم است بروی * خداوندی وشاهی وکامکاری)

از لآلی مکنون

(برمشك شداز بادهمه دشت وهمه کوی * روباده بدست آرو برون آی زمشکوی)
(بگسارمی تلخ وبه تك پوی سوی باغ * چون کبك بکهسار درآمد بتکاپوی)
(شوگرد لب یارولب جام همی گرد * کازسبزه چوگردلب یاراست لب جوی)
(مسند بسوی باغ بردوست همی خوان * تامرغ همیخواند برشاخ زهرسوی)
(برخیز که برخاست پیاله بیکی پای * بنشین که بنشست صراحی بدوزانوی)
(ناشسته رخ ازخواب قدح گیر بدین فصل * ورشست همی بایدرخ هم بقدح شوی)
(امروزکه رنگین شود ازلاله همی باد * شوکوش که رنگین کنی ازباده همی روی)
(آهوچو برقص آمد دردشت بدست آر * ماهی که بدست آرددلها بدو آهوی)
(درکاخ زماروی خود ایماه مپوشان * کاز خاك همی روی نمایدگل خودروی)
(هنگام گل است ارتوزما روی بپوشی * ماهیچ بگل گشت نیاریم شد ازکوی)
(ورهیچ بنو روز تو درباغ نیایی * تاباز نمایی رخ وتابازکنی موی)
(بی روی توکی رنك دهدلالهٔ صدرنك * بی موی توکی بوی دهد دستهٔ شبوی)
(برخیزو سوی باغ رون ای که بنو * ازخانه برون رفتن مارا نبود روی)

(کانان)

﴿ کانان که نظر برلب وروی توگشودند ❊ نی مرزشناسند دگرنی لب مرزوی ﴾
﴿ ای دل پی مرز ومرو و مرزو بشادی ❊ روی مه خود بین وثنای شه خود گوی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین انکه بشمشیر ❊ باشیر کند آنچه کند چوگان با گوی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ شمسی تو ویا که شمسهٔ ایوانی ❊ یاماه با کلاه وگریبانی ﴾
﴿ گردل کشی بکش که دلارامی ❊ ورجان بری ببرکه به ازجانی ﴾
﴿ خورشید دیدهٔ که دمد ازکوه ❊ توخو بروی خوبتراز آنی ﴾
﴿ ایدر ترا نظیر نمید انم ❊ مانا که پروریدهٔ رضوانی ﴾
﴿ آهو نخست روز سرایی بود ❊ چشم تودید وکشت بیابانی ﴾
﴿ وکنون همی زشرم دود هرسوی ❊ تا چشمکانش دید به نتوانی ﴾
﴿ شیبانی ارهوات همی جوید ❊ اورا همی بخیره چه رنجانی ﴾
﴿ وصل توزان همی طلبد هرروز ❊ کودردمندهست وتودرمانی ﴾
﴿ این خیرگی ونازمکن چندین ❊ گیرم که بندهٔ در سلطانی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ رنك رخسارش نرسته گل بهار آرد همی ❊ چشم خونخوارش نخورده مل خمار آرد همی ﴾
﴿ من ندیدم نرگس فتان جزآن پرفتنه چشم ❊ کز سرپیکان بگرد تن حصار آرد همی ﴾
﴿ آهوی دشتی همانا دیده روزی دیده اش ❊ کاین چنین از دیدهٔ مردم فرار آرد همی ﴾
﴿ گرعجب داری که بار آرد صنوبر سرخ گل ❊ این عجبتر بین که گل سنبل ببار آرد همی ﴾
﴿ نادمیده باد اگر زلفش نمیگیرد قرار ❊ ازچه معنی برسر آتش قرار آرد همی ﴾
﴿ من برم زی او همی یکسر دو چشم اشکبار ❊ وان همی زی من دو زلف مشکبار آرد همی ﴾
﴿ من براو خوانم همی یکسر ثنای شهریار ❊ وان همی زی من پیام شهریار آرد همی ﴾
﴿ ناصر الدین انکه دست قدرت حق هرزمان ❊ برسریر وتاج او نصرت نثار آرد همی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ ای باد سحر هیچ توانی به نهانی ❊ پیغام من خسته بدانماه رسانی ﴾
﴿ گویی که یکی رفته زتن جانش همی گفت ❊ کی جان ز تن رفته بیا گر بتوانی ﴾
﴿ چون نال تنم زاروتوان شدچکنم من ❊ دور از تو بدین زاری ونالی وتوانی ﴾
﴿ ای پیر وجوانرا غم عشق توبدل بار ❊ من پیر شدم درغم عشقت بجوانی ﴾

﴿ هر چند گران شد دلم از بار غم تو ※ هرگز نکنم هیچ بعشق تو گرانی ﴾
دروصل چو بودی همه آرایش جانم ※ در هجر سزا باشد اگر آفت جانی ﴾
﴿ ورلاله‌ستان گشت رخ من همه از اشك ※ شاید که تو همواره برخ لاله ستانی ﴾
ورزانکه تن من همه از مویه چو موگشت ※ شادم که تو پیوسته بتن موی میانی ﴾
﴿ ورزانکه دل من چو یکی نقطه شود خرد ※ خرسند شوم زانکه بت نقطه دهانی ﴾
﴿ لیکن زغم مشك فشان زلف تو تا چند ※ این چشم ندانم که کند اشك فشانی ﴾
﴿ من اشك روان دارم و ترسم که تو زین آب ※ بیرون نشوی گرسوی شه باره برانی ﴾
﴿ شاه ملکان ناصر دین انکه در آفاق ※ ختم است برو خسروی و ملك ستانی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ چنبری زلفش بگل برمشکبار آید همی ※ عنبری خطش بلاله بر حصار آید همی ﴾
﴿ روزکارش گرنهفت از من کنون بنگر که او ※ در شکنج مو نهان از روزگار آید همی ﴾
﴿ سرورا ماندا گر سرواز چمن پوید بکاخ ※ ماهرا ماندا گرمه در کنار آید همی ﴾
﴿ من بعشق اندر تو گوئی رستم عصرم که او ※ با کمند زلف چون اسفند یار آید همی ﴾
﴿ سوسن است آن خط که من هرگز نکردم زو غمی ※ زانکه گه گه مرمرا سوسن بکار آید همی ﴾
﴿ سوسن است آنکو دهد هر ده زبان خود مرا ※ چون مرا گاه ثنای شهریار آید همی ﴾
﴿ ناصر الدین آنکه خورشید است اگر در گاه بزم ※ شیر را ماند چو سوی کارزار آید همی ﴾

ازلآلی مکنون

﴿ زلف داری حلقه حلقه بافته برمشتری ※ مشك داری توده توده ریخته برششتری ﴾
﴿ مشتری رویی و هر کو مشتری شد مرترا ※ مشتری گردد بجان و دل مراو را مشتری ﴾
﴿ گردهان تو نبرداست ازدل من کوچکی ※ ورتن من از دهان تو ندارد لاغری ﴾
﴿ این چرا پیدا نگردد هر چه زو جویی نشان ※ وآن چرا ناید بدیده هر چه زی او بنگری ﴾
﴿ چنبری زلف مرا جور تو با من آن کند ※ کان بکس هرگز نکرده جور چرخ چنبری ﴾
﴿ من همی از دیده بارم دانهٔ یاقوت سرخ ※ تو همی از زلف سازی حلقهٔ انگشتری ﴾
﴿ جان ستانی از من و گردی چو جان از من جدا ※ دل ربایی از من و گردی چو دل از من بری ﴾
﴿ هیچ گونه راست ناید کار ما و تو بهم ※ من گریزان از ستم تو شهره در استمگری ﴾
﴿ دلبری ماهی نگاری لعبتی باید مرا ※ کاز میان ما و او هرگز نخیزد داوری ﴾
﴿ هم ز کف دل برده باشد هم ز کف دل باخته ※ هم بعاشق مشتری هم عاشق او را مشتری ﴾

(عنبرین)

(عنبرین سازد تنم زانزلفك عنبر فشان ❊ عبهری ساز د برم زان چشمکان عبهری)
(جایزه بخشدمرا زآنلب چوبرخوانم برو ❊ مدحت شاهنشه والابالفاظ دری)
(ناصرالدین خسرو صاحبقران کز فرو داد ❊ کهتر انشرا بشاهان است فخر ومهتری)

از لآلی مکنون

(آمد بهار ویافت جهان بازخرمی ❊ زین پس دلی نیابی آشفته وغمی)
(یاقوت سرخ لاله پرا کند بر جبال ❊ دیبای سبز سبزه بگسترد درزمی)
(کاهست اگر چغانه بگیری چنك ورود ❊ وانکه چانه خواهی و گردچن چمی)
(چون مرغ نغمه سازد وباد آورد عبیر ❊ بی سازو باده دل نکند شاد آدمی)
(امروز همدمی نبود خوبتر زجام ❊ کز شامگه کند بتو تاصبح همدمی)
(آب زبیب سرخ بدست آر و خوش بنوش ❊ گر ساغر تو کرد زآب عنب کمی)
(ورهوش ومردمیت بکار است باده نوش ❊ کز باده هوش خیزد وزباده مردمی)
(زان بادهٔ که گر بچکانی بشوره زار ❊ یابد بساعت اندر خوبی وخرمی)
(ور بر کلوخ نرم از وقطرهٔ چکد ❊ دردم شود چو آهن وخارا بمحکمی)
(اورا بخوشگواری وخوبی زآبها ❊ جمشید داده است برات مسلمی)
(ای جایگاه جم بتو خرم بنوش خوش ❊ این یادکار جم که توامروز چون جمی)

از لآلی مکنون

(ماه من مشك سیه ساید برسیم همی ❊ دل من سازد از اندیشهٔ بدو نیم همی)
(پشت ابدالان خمیده شود راست چو دال ❊ تاسیه جعدش برلاله کند جیم همی)
(جیم ازمشك همی دارد و وین نیست عجب ❊ عجب آنست کش ازلعل بود میم همی)
(آن ستاره است رخ او که پی دیدن او ❊ نه صطرلاب بکار است نه تقویم همی)
(دل همی باید وجان تاش به بینی روزی ❊ چهره ی رنج پی زروپی سیم همی)
(زلفش ازبسکه همی لرزد گویی بمثل ❊ چون غلامی است کش ازشاه بود بیم همی)
(ناصرالدین که ملوك همه عالم بدرش ❊ سرنهادند بخاك ازپی تعظیم همی)

نیز ازلآلی مکنون است

(یکی سرو را ماند ازدلبری ❊ اگر سرو بار آورد مشتری)
(همان تابش ماه دار د رخش ❊ اگر ماه را پروراند پری)
(ببرنرم چون پرنیان طراز ❊ بلب لعل چون لاله برك طری)

﴿ رمنده همانند آهوی نر ❊ چمنده بکردار کبک دری ﴾
چواندام من چشم او ناتوان ❊ چوابروی او پشت من چنبری ﴾
﴿ خم جعدش ارچند شد بیشمار ❊ شبانه زعکس رخش بشمری ﴾
﴿ زخوبی یکی لشکر آراسته است ❊ ازیراش خوانم بت لشکری ﴾
﴿ بر وید بچشم اندرت آفتاب ❊ اگر ژرف زی چهر او بنگری ﴾
﴿ ابی زخم پیکان شود چاک چاک ❊ برت گر بر چشم او بگذری ﴾
﴿ بدین روی ماهش بشگفتی مدار ❊ اگر شاه گردد ورا مشتری ﴾
﴿ سر خسروان ناصر الدین که داد ❊ خداوند بر خسروانش سری ﴾

﴿ وهم از لآلی مکنون ﴾

﴿ بهمن فرارسید وگرست ابر بهمنی ❊ خیز ای نگار وساز کن آن رطل ده منی ﴾
﴿ زان رطل ده منی ده می تا مگر زدل ❊ یکباره بر کنند اثر مائی ومنی ﴾
﴿ گرایمنیت باید می خور که در جهان ❊ ناخور ده می ندید کسی روی ایمنی ﴾
﴿ اکنون که ارغوان وسمن نیست در چمن ❊ و اغاز کرده چرخ فلك با ز ریمنی ﴾
﴿ آن آب ارغوانی باجام کن هلا ❊ کز روی دوستان سمن وارغوان چنی ﴾
﴿ بگذار زهد وطاعت وسروستاه زن ❊ کز شاخ سرو فاخته بگذاشت مؤذنی ﴾
﴿ چون شیشهٔ بلور شد آب اندر آبگیر ❊ وقتست اگر که مهر سر شیشه بشکنی ﴾
﴿ آگنده شد ببرف همه کوه وکوهسار ❊ گاه است اگر که باده بساغر بیاگنی ﴾
﴿ واکنون که ابر درفکند هر سوئی سزاست ❊ گر باده از قنینه بقحف اندر افکنی ﴾
﴿ وقتست اگر نشینی وزان آب همچو گل ❊ گلهای رنك ورنك همی بر پرا کنی ﴾
﴿ ازشامگاه تا بسحرگاه می کشی ❊ وز بامداد تا بشبانگاه دف زنی ﴾
﴿ می گرچه تلخ باشد وناخوش بکش که هست ❊ بر یاد شهریار گوارنده و هنی ﴾
﴿ شاه زمانه ناصر دین خسرو ملوك ❊ کور است ملك بهمن و زور تهمتنی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ تا خوابگاه زلف خود از خد کند همی ❊ د ل را بتف عشق مخلد کند همی ﴾
﴿ تا صد هزار عقده در افتد بکار دل ❊ پیوسته زلف خویش معقد کند همی ﴾
﴿ تا جعد او چو افعی پیچنده شد بروی ❊ خط را بچشم ماچو زمرد کند همی ﴾
﴿ گویی که وصف کردن خواهد ز چشم او ❊ آنکو صفات عقل مجرد کند همی ﴾

(ماند)

(مانندماه وماه که دید است کودهان ❊ پرقندناب ودرمنضد کند همی)
(هرچان صنم ببازی از ابروان کند ❊ غازی بجد تیغ مهند کند همی)
(نشکفت از آن دو گونهٔ سیمین کراو بعمد ❊ سیم مرا بگونهٔ عسجد کند همی)
(عاشق، بطمع انکه مگر کیردش ببر ❊ از پای تابسر همه تن ید کند همی)
(چون نیست حسن اوراحد ونهایتی ❊ کوناز بی نهایت وبیحد کند همی)
(هرچان کند شاه کند باعدو برزم ❊ بادوستان بزلف مجعد کند همی)
(بونصر ناصرالدین کانار عدل او ❊ دین رابفرخویش مجدد کند همی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(کمان است از برچشمش نه ابروی ❊ کمند است از بردوشش نه گیسوی)
(نه مژکان است کیشی پرخدنك است ❊ که تیرش بگذرد از آهن وروی)
(ببین آنخال مشکینش که گویی ❊ میان باغ جنت خفته هندوی)
(جهان یکسر بمشك آکنده گردد ❊ اگر بیرا کند گیسو بمشکوی)
(وگر یکروز بخرامد بمیدان ❊ جهان پرگردد ازبانك هیاهوی)
(بباغ آیدشبی گربوی زلفش ❊ برآرد باغبان از بیخ شبوی)
(نماند اندرجهان یکزن که آنرخ ❊ همی دیدونه دل برداشت ازشوی)
(تونیز ارپای داری عشق اورا ❊ برودست از همه عالم فروشوی)
(بشیبانی هم ازمن گوی کای پیر ❊ چهسرگردانی اندردهرچون گوی)
(اگر خواهندهٔ شه راهمی خواه ❊ وگرجویندهٔ شه راهمی جوی)
(جمال دین ودولت ناصرالدین ❊ که نصرتسوی اودارد همیروی)

﴿ ازلآلی مکنون ﴾

(برفرشته است فخر هربشری ❊ که زنی زاید این چنین پسری)
(بخدای ارچوروی اوز فلك ❊ آفتابی بتافت یاقمری)
(این چنین فروحسن وزیبایی ❊ نیست اندر فرشته یابشری)
(گر بشمشیر میزند ابروش ❊ منش ازجان همی کنم سپری)
(اوست منظور من زهردوجهان ❊ واوندارد بسوی من نظری)
(آبم از سرگذشت وهیچ نکرد ❊ بسرمن بمکرمت گذری)

(کاشکی غیر ازین سر و جانم ※ دررہ دوست بودجان وسری)
(خاك پایش بجان وسر بخرم ※ کرندارم بدست سیم وزری)
(کاروان کرز مصر و هند آید ※ چون لب اونیا ورد شکری)
(آهن وروی رابهل دل اوست ※ اکر از سنك هست سخت تری)
(کر کسی از قیام قامت او ※ بدهد باز شرح مختصری)
(بی قیامت قیام خواهد کرد ※ تاقیامت قیامت دکری)
(برهمه دلبران کزید اورا ※ نیست بونصر مردبی بصری)
(همچنین کزشهان نام آور ※ بهتراز شه نجست ناموری)
(ناصرالدین که فرو سیرت او ※ فخر دارد بهر نکو سیری)

ازلآلی مکنون

(بهار آمد بیا ایدل همیجوی ※ لب یاروب جام ولب جوی)
(ورت این هرسه اب دردست ناید ※ برودست ازهمه عالم فروشوی)
(چه کردی کرد کاخ مرزبانان ※ چوکرددلاله سرخ وسبز مرزوی)
(بدبستان بوی ومرغان بین که هستند ※ بپای سرو بنها درنکا پوی)
(چومشکین بوی شدباغ ازبنفشه ※ کسی ننشیند اندر کاخ ومشکوی)
(دمیده سبزه کرد لاله کوئی ※ چوکرد خدخوبان خط دلجوی)
(خوش آن عاشق که مست ایدون نشست است ※ بپای کابنی بایار کلروی)
(بشت اندرسر زلف چوچوکان ※ زنخدانی بدست اندرش چون کوی)
(سلیمان وارشاه آمد سوی باغ ※ به پشش ریدکان بویان چوپوپوی)
(خرامان ماهرویان دوش بردوش ※ ستاده مطربان پهلو به پهلوی)
(ولیکن بهتر ازمطرب سراید ※ همی ساری بهر سروی زهر سوی)
(که در عالم فصیحی نیست امروز ※ چوشیبانی سخن سنج وسخنکوی)
(بمدح شاه ایران ناصرالدین ※ که دین را رنك داد وملك رابوی)

ازلآلی مکنون

(نه راه بری بنم ونه راهنمائی ※ نه جا برهی دارم ونه راه بجائی)
(فکرم همه این باشدوذکرم همه این است ※ کای کعبهٔ مقصود من آخر بکجائی)
(درد دکراین است که بسیار طبیبان ※ هستند ونداننند برین درد دوائی)

﴿ شیخان عباپوش فزونند ولیکن ❊ افسوس که خود نیست یکی آل عبائی ﴾
﴿ قانون وشفاهست ومقالات ارسطو ❊ لیکن نبود هیچ درین جمله شفائی ﴾
﴿ ماو درمیخانه وآوای دف ونای ❊ تا بو که دران گوشه بیابیم نوائی ﴾
﴿ شیبانی ازین ناله وفریاد شبانه ❊ فردا شود افسانهٔ هرشاه وگدائی ﴾
﴿ وین چامهٔ اوگر برشاه بخوانند ❊ شاید که رسد ظلمت هجرش بضیائی ﴾
﴿ شاه ملکان آنکه چنوملك ندیداست ❊ شاه وملك شاد دل کامروائی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ درآمد ازدرم آنماهروی مشکین موی ❊ چوکار خانهٔ چین کردخانه ومشکوی ﴾
﴿ چنان لطیف که ازلب برون نداده کلام ❊ لطیفهاش بدانستمی زراه گلوی ﴾
﴿ مرا گمان که بپاداش آه نیمشبی ❊ برمن آمده حوری بصبح ازمینوی ﴾
﴿ بقد زیبا گفتی درخت طوبی بود ❊ اگر بطوبی بربسته دستهٔ شبوی ﴾
﴿ بسرش چادرودرزیرچادرش بدودست ❊ یکی بزرك صراحی یکی سترك سبوی ﴾
﴿ توگفتی ازمی خلدآن سبوپراست که داد ❊ مرانخورده همی زوروقوت ونیروی ﴾
﴿ بشهد وشکر گفتی رسیده بودبطعم ❊ زمشك وعنبر گفتی گذشته است ببوی ﴾
﴿ چوباده دردل وجان جای کرد گفت مرا ❊ بشکر این می ومن خیزومدح شاه بگوی ﴾
﴿ خدایکان ملوك زمانه ناصردین ❊ که دین وملك ندیدند هیچ شاه چنوی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ بنا نکارا عید من و بهار منی ❊ بزلف مشك وبلب لعل آبدار منی ﴾
﴿ بباغ لاله وشاخ سمن چه کار مرا ❊ که شاخ پرسمن وباغ لاله زار منی ﴾
﴿ نه قندهار بکار آیدم نه ترك ونه قند ❊ که ترك قندلب وماه قندهار منی ﴾
﴿ چوجویبار شد ازآب دیده دامن من ❊ که دیده دیدکه توسروجویبار منی ﴾
﴿ مرا تتارو بدخشان بکار نیست که تو ❊ بلب عقیق وبمو نافهٔ تتار منی ﴾
﴿ برمن آید انده چودوری ازبرمن ❊ زمن کناره کند غم چودرکنار منی ﴾
﴿ وگرغم همه عالم نهند بردل من ❊ چه غم خورم که توپیوسته غمکسار منی ﴾
﴿ چنین سیاه وپریشان وباژگون شب وروز ❊ بجعد وزلف همانا که روزکار منی ﴾
﴿ زبیدلان زمانه من اختیار توام ❊ ز دلبران زمانه تو اختیار منی ﴾
﴿ بگوش وگردنت آن گوهرفراوان چیست ❊ مگر تو مردمك چشم اشکبار منی ﴾

(بدین غرور وتکبر که بگذری برمن ❊ گمان بری که مگر پیك شهر یار منی)

از اشعار متفرقه

(کوئی مرا چرائی افسرده وغمی ❊ برخود حرام کرده همی عیش وخرمی)
(درگوشهٔ نشسته واز مردمان نفور ❊ نه طالب فزونی ونه رنجه ازکمی)
(با آنکه شاعری نفروشی بخلق شعر ❊ با آنکه رستمی نکنی هیچ رستمی)
(فضلت فزون وهیچ نهٔ طالب فضول ❊ علمت زیادو هیچ نخواهی معلمی)
(کویم زروی علم جوابی فقیر وار ❊ بشنواکرتو نیز فقیری وعالمی)
(زان همدم وحوش بیابان شدم که نیست ❊ زین مردمان کسیم سزاوار همدمی)
(وزشهرها گریزم ازیرا که پیش ازین ❊ بگریختند نیز بزرگان هاشمی)
(هم توگریزچون من از ایشان که عاقبت ❊ بکشندت ارچه خود پسرپاك مریمی)
(اینان نه مردمند که درصد هزارمرد ❊ یك مردنی که داند آداب مردمی)
(ورمی گمان بری که زاولاد آدمند ❊ کورسم آدمیت وکو وضع آدمی)
(مردم بصورتند وبمعنی خرندو گاو ❊ زان است کازسروی ولکدشان نیارمی)
(باآنکه پرزفضلهٔ وسواس وبلغمند ❊ خودرا نهند فضل به بوالفضل بلعمی)
(وین طرفه بین که آنکه زکرباس کمتراست ❊ دعوی اطلسی کند وسبز بیرمی)
(وان راکجا توکافی دولت گمان بری ❊ جزکاف وعین ومیم نداند زکفعمی)
(رخسار دین گرفته زتدبیر اوشکن ❊ بالای ملك یافته از رای اوخمی)
(درعلم وعقل سست وسبکتر زپرکاه ❊ لیکن بجهل وحرص چوکوهی بمحکمی)
(بااینهمه نظام که شه برنهاده نیست ❊ کاری بروزکار بدین نامنظمی)
(ای مالك جهان چه شود گر بگرد ملك ❊ خوش خوش همی حرامی وخوش خوش همی چمی)
(تابنگری چگونه زبیداد اهل جور ❊ جانهای خلق خسته ودلها شده غمی)
(حجاج وارانکه بدوره سپرده ئی ❊ ابقا همی ندارد برعام وفاطمی)
(غارت کنند رعیت وملك ترا وهست ❊ باخوی اژدهائی وبانیش کژدمی)
(توحاکم جهانی وباید ادات کرد ❊ درکار مردمان جهان شرط حاکمی)
(چون حاکم سپهر بخوبیت داد داد ❊ توداد مردمان بده ایحاکم زمی)

از اشعار متفرقه

(دوچیز است مایهٔ کامرانی ❊ یکی جان شاد و یکی زرکانی)

(که گر پیررا باشد اندیشه نیکو ❊ چه غم دارد ار رفت روز جوانی)
(دگرآنکه زر دارد وشادی دل ❊ بخوشی گذارد همی زندگانی)
(گرا زرفراوان وجان نیست خرم ❊ بروبسته باشد در شادمانی)
(وبازآنکه شاداست وزرنیست درکف ❊ نیارد گشودن درکامرانی)
(مراین هردو باید بیك جای باهم ❊ زرکانی وشادی این جهانی)
(بکوشش نیاید بدست این دونعمت ❊ مگر کاین دوبخشی بود آسمانی)
(که بی زرچون زعفران کس نتاند ❊ بدست آورد بادهٔ ارغوانی)
(هم از ارغوان روی خوبان بزرت ❊ شود ارغوانی رخ زعفرانی)
(هم ارجانت شادان نباشد نباشد ❊ بدیدار توشادمان یارجانی)
(گرت این دونعمت بدست است منشین ❊ بعیش وطرب کوش تامیتوانی)
(بدست آریاری که تاباتودارد ❊ بهر کار یاریو همداستانی)
(دهد باده واز پس باده بوسه ❊ سبك روح ودرکار هایی گرانی)
(زند غمزه اش تیرها برنشانه ❊ چوپشت تودر وصل اوشد کمانی)
(نه رنج دل آرد نه آشوب خاطر ❊ نه باید براوکردنت پاسبانی)
(جز از تونداردبدل در هوائی ❊ نه در آشکارا نه اندر نهانی)
(گراین گونه جوئی نگاری پری رو ❊ چوتاجش سزد کربسر برنشانی)
(که من جستم ایدر فراوان ندیدم ❊ لبی کاز لبی می نبودش نشانی)
(دریغ آن گرانمایه لعلی که ساید ❊ سبك مایه مردی بلب رایگانی)
(تفو برتوای چرخ کز تودرافتد ❊ بدست گدایان کلاه کیانی)
(پریچهرکان خفته در زیر دیوان ❊ خسان یافته فر صاحبقرانی)
(زحل سیرتان را نکه کن که دربر ❊ گرفنند هریك سهیلی یمانی)
(رمهٔ آهوانند این ماهرویان ❊ جان درچراگاه این دهرفانی)
(الا ای که توپاسبانی برایشان ❊ چراشان سوی دام وددمی کشانی)
(بشیبانی این گلهٔ آهوان را ❊ بهل کر ترانیست رای شبانی)

از اشعار متفرقه

(نخواران آن سرزلف بخاری ❊ که مشك ترکشدکارش بخواری)
(لب وزلفش بهم اندر قمارند ❊ بقند مصری وعود قماری)

﴿ چه رویاست آن که دست ایزداورا ٭ به آراید زگلهای بهاری ﴾
﴿ به یك تار سر زلفین خود بست ٭ دل صد ترك فرخار و تتاری ﴾
﴿ سحرگاهان بدید آهو دو چشمش ٭ گریزان شد زشرم اندر صحاری ﴾
﴿ شبت ایزد کند چون صبح نوروز ٭ گر اورا نزد شیبانی بیاری ﴾
﴿ وگر ناری وکام ازوی نگیرد ٭ مبادت هیچ هرگز کامکاری ﴾

﴿ از نصایح منظومه ﴾

﴿ یکی پند گویم ترا پهلوی ٭ سزد گر توان پند من بشنوی ﴾
﴿ نکوئی گزینی که در روزگار ٭ نماند زمردم به از نیکوی ﴾
﴿ نگیری دم حرص و دنبال آز ٭ قناعت گزینی وخوش بغنوی ﴾
﴿ زبان وپی خویش داری نگاه ٭ زهر زه درآئی وهر زه روی ﴾
﴿ نه سوداست در مدحت خسروان ٭ نه خیر است دربادهٔ خسروی ﴾
﴿ سخنهای پیران وپیغمبران ٭ شنودن به از تنبل و جادوی ﴾
﴿ پی مرد حق روکه پشینیان ٭ به بهشتی رسیدند ازین پیروی ﴾
﴿ ترا گفته اندت یکی جوی باش ٭ چه بگذاری این عمراندر دوی ﴾
﴿ زیزدان واهریمن ایدون سخن ٭ نگوید مگر امت مانوی ﴾
﴿ موحد نه بیند یکی جز خدای ٭ اگر تازی است آن وگر پهلوی ﴾
﴿ مهاباد این گفت واحد همین ٭ چه پیچی تو در آن سه عیسوی ﴾
﴿ جز این واب وروح اندر سخن ٭ چگوید چو تنك اندر آید روی ﴾
﴿ توان کوکه پیغمبر تازیان ٭ همان گفت وداد اینجهان رانوی ﴾

﴿ از نصایح ﴾

این مسندی که خواجه براو گشته منکی ٭ فضل بن سهل دیده ویحیي برمکی
گو خواجه بنگرد که از ایشان چه بازماند ٭ زان حشمت صدارت وفر اتابکی
تا اوهمان کند که بگویندمی سزد ٭ گر بایکی ازان دو کند خواجه هم تکی

﴿ از اشعار متفرقه ﴾

چنین پسرکه توئی سروقد ومشکین موی ٭ مگر که حورترا پرورید در مشکوی
وگر زدودهٔ آدم زنی ترا زاداست ٭ یقین که مریم بوداست وجبرئیل شوی
ورین نباشد خورشید جفت گشته بماه ٭ وزان دو زاده چنین ماهروی غالیه بوی

﴿ زنی که چون تو پسر زاد حوریان همکان ٭ بجان کنیزی اومی کنند در مینوی ﴾
﴿ وگر غلامی اوخواست پیر شیبانی ٭ برای هر صنمی لازم است یك هندوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ بسان لالهٔ اردی بهشتی ٭ دلم در آتش و در خون سرشتی ﴾
﴿ همیدون آذر افروزی بجانم ٭ چو رهبانان دین زردهشتی ﴾
﴿ چه کردم تا بدست هجرت ایماه ٭ بساط شادئ من در نوشتی ﴾
﴿ که در کویم کنون از آب دیده ٭ همی نتوان گذشتن جز بکشتی ﴾
﴿ همی هر کس زکویت آید ایماه ٭ دلم با او همی گوید بزشتی ﴾
﴿ بهشت آدم بهشت از کف توانکوی ٭ اگر آدم بدی از کف نهشتی ﴾
﴿ تودی درباغ بر آزادی سرو ٭ خطی برگل زعنبر برنوشتی ﴾
﴿ بیا ایدون بباغ امروز وبنگر ٭ صف اندر صف غلامان بهشتی ﴾
﴿ زآب کوثرت جامی بباده ٭ ازیرا تو بت حورا سرشتی ﴾
﴿ بشیبانی بنرمی باش کز دهر ٭ بسی سختی کشید است و درشتی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ ای شیفته برعلوم یونانی ٭ خرسند بنامی از مسلمانی ﴾
﴿ یونان چکنی و حکمتش کانجا ٭ بوئی نبود زعلم ربانی ﴾
﴿ جز حکمت احمدی مخوان کر هست ٭ باتو زفرو فروغ یزدانی ﴾
﴿ فرق است بسی زقول افلاطون ٭ تا آیت حق و رمز فرقانی ﴾
﴿ کانان که الهیان آنقومند ٭ بودند اسیر نفس حیوانی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ تا چند ترا آز کشاند بتکاپوی ٭ بنشین ویکی باز براندیش زهر روی ﴾
﴿ این است جهان کان تو به پنجاه شمر دیش ٭ وربانصد دیگر شمری اینش بود خوی ﴾
﴿ پس بیهده بر خویش منه رنج کشاکش ٭ نه گنج بکار آید و نه مرز و نه مرزوی ﴾
﴿ بنگر بامیران جهانجوی جهان گیر ٭ زانسوی کیو مرث همی آی بدینسوی ﴾
﴿ نه تخت بجم ماند و نه بابیل به نمرود ٭ نه جام بکیخسرو نه برز به برزوی ﴾
﴿ چون رفت همی باید از اید ر بد گرجای ٭ می چند کنی اینهمه می خانه و مشکوی ﴾
﴿ وین هندسه و فلسفه و حکمت یونانت ٭ می راهنمانیست برضوان و بمینوی ﴾

(یکنقطه گر از حکمت یثرب بشناسی ※ هرگز نکنی ذکر فلاطون وارسطوی)
(سوی احدت راهنما نیست جز احمد ※ گر راه روی راه از و خواه وازو جوی)

از نصایح منظومه

(چکنی قصر و تخت و باغ وسرای ※ چون از اینجا روی بدیگر جای)
(آنچه فردا ترا بکار آید ※ آن کن امروز اگر بعقلی ورای)
(کار دیوانگان مکن که ترا ※ میزند عقل طعنه و دروای)
(بقناعت گرای کانجا نیست ※ فرق در پر زاغ وفر همای)
(چه طلبی چین وحشمت فغفور ※ چکنی هند وفرو دولت رای)
(این همه پیش دست بویحیی ※ نیست گردد بیك فشردن پای)
(کاروان رفت وخفتگانی چند ※ غافل از این طریق پرنم ولای)
(راه باریك ورهزنان درپیش ※ کنده کود الهای مرد ربای)
(گرت ازین راه می گذر باید ※ پیش وپس رایکی ببین وبپای)
(که درین ره بسی غلط کردند ※ که نبدشان دلیل وراهنمای)
(رهنما جوی ورهنمای توکیست ※ جز علی وآل اوبهر دوسرای)
(توعلی جوی باش وآل طلب ※ که از ایشان همی رسی بخدای)
(همچو بونصر کوبفر علی ※ عرش رانقش زد بناخن پای)

وله ایضاً

(عمر بغفلت گذاشتیم وگذشتیم ※ بهره کنون نیست جزدریغ وفسوسی)
(طوس نشابور بین که دانی بود است ※ ازمن وتوپیش شاه پوری وطوسی)

از نصایح منظومه

(نپاید جهان ای پسر جاودانی ※ بروگردکن توشهٔ آنجهانی)
(که گر بنگری نیك چون من جهانرا ※ جهانترش بینی زبرق یمانی)
(نه شادان شو از نیك ونه غم خور از بد ※ که برجا نماند غم وشادمانی)
(جهان است بازار هرگونه نعمت ※ تودروی خرامان ببازارگانی)
(بهش گرمتاعی که فردات باید ※ بری بهره نه دیدهٔ بهرمانی)
(اگر درجوانی نهی زاد فردا ※ ازان به که در پیری وناتوانی)
(بیاوبکی یادکن بهر عمرت ※ زتخت سلیمان وتاج کیانی)

(وزان)

(وزان شهرياران كه روى زمين را ٭ سپردند . بادولت آسمانى)
(كجا شد فريدون فرخ كه ايزد ٭ بدو داد شاهى وصاحبقرانى)
(كجا رفت كسرى ونوشين روانش ٭ همان عدل وانصاف نوشيروانى)
(كجا رفت دستان وزابلستانش ٭ همان شاه محمود زابلستانى)
(كجا رفت فردوسى انكو جهانرا ٭ چو فردوس كردى بلفظ ومعانى)
(بدين وزن ازو چند بيت موافق ٭ بخوانم كه تادر شگفتى بمانى)
(بسى رنج بردم بسى گفته خواندم ٭ زگفتار تازى وازپهلوانى)
(بچندين هنر شصت ودوسال ماندم ٭ كه توشه برم زآشكار ونهانى)
(بجز حسرت وجزوبال كناهان ٭ ندارم كنون ازجوانى نشانى)
(بياد جوانى كنون مويه آرم ٭ بدين بيت بوطاهر خسروانى)
(جوانى من ازكودكى ياد دارم ٭ دريغا جوانى دريغا جوانى)

﴿ وله ايضاً ﴾

(دلم سير شد از چنين زندگانى ٭ خوشامرك وآسايش جاودانى)
(خرد مند كوباخران شدهم آخور ٭ بجان كوبخر مرك را ناتوانى)
(چوسك پاسبان چند بودن بهردر ٭ كه روزى مگر استخوانى ستانى)
(پى شير مردانت بايد گرفتن ٭ مرو چون سكان ازپى پاسبانى)
(سنا درثنائى ونعمت بخدمت ٭ درين هردوميدان فرس چندرانى)
(پياده شو ازبارهٔ حرص كاخر ٭ چو خرترسم اندر جلالى بمانى)
(بنان جوين ولب مرز خوكن ٭ كه يك جو نيرزد خودان مرزبانى)

﴿ وله ايضاً ﴾

(گرسپهسالار شاهى ورامين دولتى ٭ يانكو نسارى بمعنى يابظاهر درلتى)
اولش دودودرآخرلت خوران ازاين و آن ٭ گرد دولت تانگردى گرنداری علتى)
(رو قناعت پيشه كن زيرا كه نفس شوم تو ٭ صد علل زايد چو دردستش نهادى آلتى)
(عزت دنيا بمطلب گرنبايد ذلتت ٭ زانكه هرعزت كه بينى دارد ازپى ذلتى)
(خوى نيكوى وكم آزارى طلب كاندرجهان ٭ اين دوكاراست انكه ممدوح است درهرملتى)

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

(بدين خوبى وچالاكى كه بودى ٭ كه دل ازدست شيبانى ربودى)

(بسی غمهاش بود ازگردش دهر ❊ غم عشقی برآن غمها فزودی)
(بشارتها بعمر جاودانیش ❊ بچشم ازآن اشارتها نمودی)
(ولی درحسرت آن چشمهٔ نوش ❊ بروش ازچشم جوها برگشودی)
(گراز خوبی ببافد جامهٔ عشق ❊ تواندر دستگاهش تار وپودی)
(دلم تفتیده وچشمم پرآب است ❊ که ازرخ آتشی از زلف دودی)
(چو آهو میرمیدی ازهمه خلق ❊ میان جان شیبانی غنودی)
(سپس جائیت ازاین بهتر نباشد ❊ وزاین پیشت هم ازاین به نبودی)
(مگر گاهی که اندر تخت زرین ❊ بلبها پای شاهنشاه سودی)
(وزانت هم ستایم من که پیشم ❊ شهنشاه جهانرا برستودی)

ازاشعار متفرقه

(هرکه بی نیکوان زندگامی ❊ نبرندش به نیکوئی نامی)
(گرجم است اوبدبوماندراست ❊ که کشد بیرخ نیکو جامی)
(عاشقی پیشه کن که عشق بود ❊ که رساند تورا بهر کامی)
(من که فنی نکوتر ازفن عشق ❊ نشنیدم بهیچ ایامی)
(گرچه زآغاز عاشقانرا نیست ❊ طمع وحشمت وسرانجامی)
(راستی غیرعشق خود که کند ❊ پخته هرجاکه یابد اوخامی)

ازنصایح منظومه

(رنج دل خیزدت زدانائی ❊ ابلهی جوی تابرآسائی)
(شتری راکه بستهٔ بعقال ❊ نرهد تاعقال نکشائی)
(عقل هم چون عقال تست هلا ❊ بهلش ازپی تن آسائی)
(اکثر اهل جنه را البله ❊ دان وباش آنچنان که میبائی)
(چکنی ذکر عقل پیش کسی ❊ کت بگوید که ژاژ میخائی)
(ابلهانند سروران وترا ❊ ابلهی به کنون که دانائی)
(ویژه ایدون که هرکه دارد عقل ❊ میکشد کار او برسوائی)
(تو چنان دان که عقل زیب توشد ❊ که گذارد ترا بزیبائی)
(باچنین ابلهان کجا ماند ❊ بازوی عقلرا توانائی)
(ابلهی جوی وابلهی میکن ❊ تازپستی رسی بوالائی)

(وزان)

﴿ ورنه ترسم که چون خری پربار ❊ زیربار خرد بفرسائی ﴾

از نصایح منظومه

﴿ روی دل جز سوی خدا نکنی ❊ نکشی مردم وزنا نکنی ﴾
﴿ پدرو مادر گرامی خویش ❊ رنجه ازتندی صدا نکنی ﴾
﴿ نگشایی زبان خود بدروغ ❊ مال خود ضایع ازربا نکنی ﴾
﴿ روی خود درابامر ونهی خدای ❊ جز سوی شرع مصطفی نکنی ﴾
﴿ کاری ارهم بفقر باید کرد ❊ جز بفرمان مرتضی نکنی ﴾
﴿ هرکه را مرحبا نگفت علی ❊ تو بد ونیز مرحبا نکنی ﴾
﴿ وانچه برخود روا نمیداری ❊ برد گر مردمان روا نکنی ﴾
﴿ ورت تفسیر آیتی باید ❊ غیر تفسیر هل اتی نکنی ﴾
﴿ وعسی ربه نخوانی هیچ ❊ قصه ازفضل اوریا نکنی ﴾
﴿ هرفضولی که آن نه بابت تست ❊ برملانی که درخلا نکنی ﴾
﴿ با گدایان عطا کنی لیکن ❊ درعطاخویش را گدا نکنی ﴾
﴿ تاتوان کرد کارهای صواب ❊ رای واندیشهٔ خطا نکنی ﴾

از نصایح

چه غم جای خوری چونکه نمانی برجای ❊ عاقل آن است که نه باغ بجوید نه سرای
چون ازینجا بدکرجانت همیباید رفت ❊ کرجهان زان توباشند همه مانی برجای
آنچه زین جای بهمراه توان برد بجوی ❊ کان نه باغ است ونه مشکونه کلاه ونه قبای
چیست آن اینکه درینجای بجوئی بجز او ❊ وین کجادست دهد بی مدد لطف خدای
از خدا خواه که زوهیچ نخواهی بجزاو ❊ که کر اوباتو بود فارغی ازهردو سرای
گرترا بودپس ازشصت وسه کزعمر کذشت ❊ از پی خانه بری هیچ نمی راندی رای
خانهٔ تواکرامروز نه فردا جائی است ❊ دوکز اندر بدرازی وکزی درپهنای
باچنین خانه دگر خانه چرا میجوئی ❊ که پدرنیز همین جست وهمین داشت نیای

دراحوال خود کوید

﴿ ابلهی بین که باسپیدی موی ❊ نفس گوید که خانه میخرو کوی ﴾
﴿ که مرا کوی وخانه بایستی ❊ بودم آنها همه به ازمینوی ﴾
﴿ هم بهاءون وهم بکهساران ❊ همه بانفش وکنکرو باروی ﴾

﴿ دست تقدیر جمله رانا گاه ※ زبرو زیر کردو سویا سوی ﴾
﴿ چرخ این جمله دیدو داد نداد ※ داد ازین چرخ کاینش باشد خوی ﴾
﴿ لیك من داد های خویش همه ※ در کتبها نوشته ام توبجوی ﴾
﴿ تابدانی که دست دست خداست ※ واب تقدیر او رود درجوی ﴾
﴿ وین سخن تا بحشر خواهد ماند ※ هرکه خواندو شنید کفتا کوی ﴾
﴿ که چرا کرد باچنین پیری ※ روزکار این ستیزه ونیروی ﴾
﴿ تف برانها که اینچنین کردند ※ تابجای است خانه ومشکوی ﴾
﴿ یادکاری است شعر شیبانی ※ کزکل بند رنك دارد وبوی ﴾

﴿ از زبدة الاثار درصفت شهر ناصری ﴾

﴿ ای انکه عزم کرده بشهر ختن روی ※ آنجایکه به بتی وسوی یکن دوی ﴾
﴿ درچین بهرطرف کذری تامکر ترا ※ آید بدست صورت ارتنك مانوی ﴾
﴿ وانکه بشهر ژاپن وپس بکذری زبحر ※ امریك بنکری وبلندن همی روی ﴾
﴿ پاریس رانکه کنی وروم وزان سپس ※ تازی سوی مداین وایوان کسروی ﴾
﴿ شهر جدید ناصری اینجا بنزدتست ※ دیوانکی بودکه توجای دکر روی ﴾
﴿ زی تختکاه خسرو صاحبقران بپوی ※ بنکر بدین بزرك بناهای خسروی ﴾
﴿ جمشید آن نکرد وفریدون نامدار ※ چون بنکری بکفتهٔ من بنده بکروی ﴾
﴿ زین شهرو باغهای نوآئین که کرده شاه ※ داد است روزکار کهن راهمی نوی ﴾
﴿ درسقف قصرهاش بسی شمسه‌ها پدید ※ هریك زشمس چرخ برافزوده درضوی ﴾
﴿ بریك نهادویك روش آن سروها بپای ※ صف درصف ایستاده چودرچامها روی ﴾
﴿ کلهای آتشین بسرشاخها چنانك ※ هربوتهٔ نموده همی نور موسوی ﴾
﴿ مرغان چومقریان همه یکسردعا کنند ※ برخسرو زمانه بکلبانك پهلوی ﴾

﴿ دروصف کامرانیه ﴾

﴿ ای قصه هاشنیده زارتنك مانوی ※ وز نوبهار بلخ وز ایوان کسروی ﴾
﴿ شوکامرانیه نکرو باغ وکاخ او ※ تاقصه های پیش نخواهی که بشنوی ﴾
﴿ کاخی که برسپهر فزوده بفرو زیب ※ باغی که ازبهشت کذشته به نیکوی ﴾
﴿ هرچیز خسروانه که کرده است روزکار ※ درکاخ اونهاده برآئین خسروی ﴾
﴿ جائی که چون درونشوی آنجاباختیار ※ تازندهٔ نخواهی ازآنجا برونشوی ﴾

﴿ چون شوشهای سیم ببالا جهنده آب ❊ یکسان و یک نهاد چو در شعر خوش روی ﴾
﴿ وان آبشارها چو ره کهکشان چرخ ❊ خیره کنند دیدهٔ بیننده از ضوی ﴾
﴿ جز نقشهای طرفه نه بینی و چیز نغز ❊ هر جا در او خرامی و هر جا در او روی ﴾
﴿ ای پای پس کشیده زبس دیده روزگار ❊ زیبد که سوی او بتماشا بسر دوی ﴾
﴿ تابنگری بنای بدیعی که میدهد ❊ هر روز زش اینجهان کهن خوبی و نوی ﴾
﴿ از فر طلعت ملکی آفتاب روی ❊ بافر کیقبادی و باحشمت زوی ﴾
﴿ فرزند شاه و نایب ملك و وزیر جنك ❊ کش عدل داد خصلت و خوی ترازوی ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ نه بکاشم ماند بر جاخانه و کاشانهٔ ❊ نه بری اندر کذارد تابسازم خانهٔ ﴾
﴿ من زمار و مور کوئی کمترم زیرا بدهر ❊ مارها دارند سوراخی و موران لانهٔ ﴾
﴿ شرح حال خود بدو پیوسته میکویم ولی ❊ ناید اندر کوش او جز قصه و افسانهٔ ﴾
﴿ که بر آرد از دلم دود و که از جانم دمار ❊ این چنین جز من که دارد دلبری جانانهٔ ﴾
﴿ کاه زلفی پیشم آرد کاه خالی تامکر ❊ هر زمانم بسته دارد دل بدام و دانهٔ ﴾
﴿ دوش میکشتم من از عشقش همی دیوانه وار ❊ تابکویم حال خود باعاقلی فرزانهٔ ﴾
﴿ درمیان جان من شمعی ز رویش بر فروخت ❊ تاسراپای وجودم سوخت چون پروانهٔ ﴾
﴿ نك همو باشد نه شیبانی کرش بینی همی ❊ در درون کعبهٔ یا بر در بتخانهٔ ﴾
﴿ تاکنون پیمانها میدادم از عشق بتان ❊ نك زعشق صاحب جمشی دهد پیمانهٔ ﴾
﴿ عشق او را خواهد اندر جان من کردن نهان ❊ زانکه باید کنج رابنهفت در ویرانهٔ ﴾

از اشعار متفرقه

﴿ سالم از شصت نهد روی بهفتاد همی ❊ چکنم خیره زبیداد جهان داد همی ﴾
﴿ بجوانی چو مرا هیچ جهان داد نداد ❊ کو به پیری ندهد نیز مراد اد همی ﴾
﴿ دلم آنروز که باید بکند شاد نکرد ❊ چه دوم تا کند امروز مکر شاد همی ﴾
﴿ وز پی بندگی شاه چه پویم که کنند ❊ بندکانرا بکه پیری آزاد همی ﴾
﴿ شصت سال است که شاکرد جهانم نه شکفت ❊ اکر امروز مرا بینی استاد همی ﴾
﴿ کر تو کوهی که نپائی بر حملهٔ مرك ❊ همچو کاهی که نپاید ببرباد همی ﴾
﴿ پند اکر باید بکرفتنت از کار جهان ❊ قصهٔ خسرو و شیرین بس و فرهاد همی ﴾
﴿ ور ازین بیشترت حکمت و پند آرزوی است ❊ بمداین کذرو دجلهٔ بغداد همی ﴾

(آن بکسری همه شب نالدواین برمنصور * گرچه آن داد بدووانهمه بیداد همی)
(صبرو تسلیم من ایزد بفزایاد که من * طاوسان بنیم امروز کم ازخاد همی)
(چه غم ارخانه‌ام اینجا همه ویران کردند * کایزد آنجا دهدم خانهٔ آباد همی)
(لب فروبندم از ناله وفریاد که کس * نکند گوش سوی ناله وفریاد همی)
(صاحب جمع مگر شرح پریشانی من * باز گوید بر تخت ملك راد همی)

﴿ تشبیبی که تخلص آن بمدح خواجهٔ کافی دربار است ﴾

(انکه بودند عزیزان ببرش خوار همی * سر برآورد است ازبرك کاش خار همی)
(یانه آن سودهٔ مشك است که بربرك سمن * باد آورد است ازتبت وتاتار همی)
(یانه عکسی است که برروز فتاداست زشب * یاحبش تاخته برغارت فرخار همی)
(بوسه ارزان کند امروز که درآینه دید * مورها بر شکرش ریخته بسیار همی)
(یاد را فزاید برنرخ وکند ناز فزون * که بشبوی بر آراسته گلذار همی)
(بهمه‌حال اگرخط وگراین نادره‌هاست * که درامسال نکوتر شده از پار همی)
(بوسه هاپار بیفتادی ازانروی بخاك * بسکه بودآنرخ اوصافی وهموار همی)
(واندرامسال گرانجابنهی سیصد بوس * همه‌چسبند برانروی چو مسمار همی)
(من برانم که دگر سال که‌بفروشد بوس * بیشتر سیم دهد مرد خریدار همی)
(باری امسال به‌ازماش خریداری نیست * گر شود شکری ازتنك فرختار همی)
(به‌بهاسیم وزرآریم وبه ازسیم وزرش * مدحت خواجهٔ آزادهٔ دربار همی)

﴿ خطاب بخاجه کافی فرزانه امین سلطان دام عزه ﴾

(نزحامیان دولت ودیم حمایتی * نزرا عیان کشور و ملکم رعایتی)
(نزاین مهان که جمله زاعیان حضرتند * دیدم تفقدی ورسیدم عنایتی)
(جز آنکه آمدم بدرشاه دادخواه * درخود گمان ندارم جرم وجنایتی)
(باآن همه کفات که دیدم بصدر ملك * یك تن بکار بنده نبودش کفایتی)
(ای خواجهٔ وزیر درشاه گوش دار * کاز کار خویش باتو بگویم حکایتی)
(از من بروز کار کسی شکر شهریار * بهتر نگفت و نیز ز دشمن شکایتی)
(نه شکرم از مکاره گیتی نکاهد اشت * نه آن شکایتم بر هاند ازکفایتی)
(صدآیت از کتاب نوشتم بفضل عدل * نفر اشت هیچ آیتم از فضل رایتی)
(واکنون ازانهمه بتوروکرده ام مگر * گیرد حیت تو مرا در حمایتی)

(ازتنك)

از تنك شكر

(شاخ بباغ میکند یادز کاخ کسروی ❊ باغ بیاد میدهد نقش ونگار مانوی)
(فاختگان ببازها از سر فخرو نازها ❊ قصه کنند ورازها از سخنان پهلوی)
(مرغ سحر سپیده دم راست چو شاعر عجم ❊ یاد کند زجام جم چامهٔ اوبیك روی)
(لاله چو شب چراغها شب همه شب بباغها ❊ در نظر کلاغها شمع شداست از ضوی)
(ای صنم بهشت روباغ شداست مشکبو ❊ آهو میدود دراو شاید اگر تو هم دوی)
(چون تو بباغ بنگری دیو خرامد و پری ❊ از چه مرا نمیبری وزچه تو خود نمیروی)
(باغ ارم کنی همی راغ حرم کنی همی ❊ فضل و کرم کنی همی از لب لعل عیسوی)
(شکر و شهد ماتوئی عیسی مهد ماتوئی ❊ مریم عهد ماتوئی بس کن ازین من و توی)
(دست بدست میزنی نیست بهست میزنی ❊ راه بمست میزنی مکر بس است وجادوی)
(باتو رقیب درسرا من زبرون درچرا ❊ کز توامید بد مرا معدلت ترازوی)
(دوری وشسته پهلوم چند بیت همیدوم ❊ گرتو منی ومن توام پرده برافکن ازدوی)
(ای توزهر بهی بهی برهمه دلبران شهی ❊ وزهمه نیکوان مهی ختم بتوست نیکوی)

ازمسعو نامه

(بادسوی باغ پیغام بهار آرد همی ❊ باغ ازین پیغام خوش خوش گل ببار آرد همی)
(لاله اندك اندك اندر كوه می سوزد بخور ❊ ابر نرمك نرمك ازدریا بخار آرد همی)
(کوهساران آسمان گشته است واندر چشم ما ❊ کهکشانها هر زمان از آبشار آرد همی)
همچو ماه ومشتری از یاسمین ونسترن ❊ کوکب رخشان هزار اندر هزار آرد همی)
(بادمانی وار ازگلهای آذرگون بباغ ❊ صحف انکلیون بشاپور بهار آرد همی)
(تانه چون مانی بدرد بر تنش شاپور پوست ❊ دعوی آورداست وازهرسو فرار آرد همی)
(باغبان هرجا گلی نو بشکفد چیند زشاخ ❊ دسته ها سازد که زی دست چنار آرد همی)
(بادمشکین دم قدم درباغ نگذارد زشرم ❊ یارا گرزی باغ زلف مشکبار آرد همی)
(گاه آن آمد که آمد روز مشکو سوی باغ ❊ مجلسی آراسته چون نوبهار آرد همی)
(چنك اندر چنك ومی در دست ومستی در دماغ ❊ خمره های تازه در دفع خمار آرد همی)
(هم زچشم اشکبار عاشقان چشم خویش ❊ جویباری سوی باغ وجویبار آرد همی)
(قریان درناله آرد بلبلان درغلغله ❊ زار زار مرغ زار از مرغزار آرد همی)
(وزگل ومی برزمرد گون بساط راغ وباغ ❊ فرشی ازیاقوت ولعل آبدار آرد همی)

﴿ بر سر موز ولب جو باده جوی و باده خوار * باده خواران راهمی خوش خوش بکار آرد همی ﴾
﴿ وز میان باغ آید تا کنار کلبنی ❊ بس سخنها با من از بوس و کنار آرد همی ﴾
﴿ مست گردد آنچنان کز آهوان چشم خویش * شیر نرجوید که با او کارزار آرد همی ﴾
﴿ تا به بندد دست من چون رستم دستان به بند ❊ آن کمند زلف چون اسفندیار آرد همی ﴾
﴿ دست من اسفندیار و رستم دستان نه بست ❊ بندد آنکس کو کمند شهریار آرد همی ﴾
﴿ ظل سلطان آفتاب دین یمین دولت آنك ❊ آفتابش هر زمان فری نثار آرد همی ﴾

﴿ از مسعودنامه ﴾

﴿ ایا سروی که میدان را بقامت بوستان کردی ❊ ویا ماهی که ایوان را بصورت آسمان کردی ﴾
﴿ اگر ماهی چرا باشد دو گوی از عاج بر سروت * و گر سروی چسان از ساج بر مه صولجان کردی ﴾
﴿ زبس دستان جادوئی که کرد آنمشك بر چینت ❊ جهان را از یمین تا چین همه جادوستان کردی ﴾
﴿ در اول دلشکر بودی در آخر دلشکن گشتی ❊ چرا پس نام خود جانا بهار دلستان کردی ﴾
﴿ مگو در سینهٔ صافی دل نازك نهان دارم ❊ ز آهن سخت سندانی بزیر پرنیان کردی ﴾
﴿ جوان کردی مرا پیرانه سر زابروی ولب لیکن * چه ناز و جور و کبر و کین که با پیر و جوان کردی ﴾
﴿ رخ چون ارغوان بر من نمودی وانکه از مژکان * سرشك من روان بر رخ چو شاخ ارغوان کردی ﴾
﴿ سرشك من چو شاخ ارغوان کردی ولی ازغم * همه اندام من یکسر چو برك زعفران کردی ﴾
﴿ بهارستی تو پنداری که هردم رنکها داری ❊ وزین رو روی لاستان و کیسو ضیمران کردی ﴾
﴿ ندانستی که دارد لاله بر دل داغ از انیمنی ❊ که تو جای جزا وجستی چو رای بوستان کردی ﴾
﴿ بدستت جام باید لاله وی لاله گون ایدون ❊ چو نام خود بمی خواری بگیتی داستان کردی ﴾
﴿ اگر چند از کسی هرگز نصیحت نشنوی جانا * ازان روزی که خود را بندهٔ شاه جهان کردی ﴾
﴿ یمین دولت سلطان امین ملت یزدان ❊ که نامش بردی و کیهان پر از عدل امان کردی ﴾
﴿ ملك مسعود آزاده که نعمت کردی آماده ❊ ازان کاهی که بشانی بدرکاهش نشا نکردی ﴾

﴿ از مسعونامه ﴾

﴿ آمد چو ماه و سرو درون از در سرای ❊ آنماه دلفریب من آن سرود لربای ﴾
﴿ سروش بزیر ماه و مهش برفراز سرو ❊ کر ماه با کلاه بود سرو باقبای ﴾
﴿ یك سرو و ماه بیش نبود او وای عجب ❊ بر سرو و ماه کرد مرا خانه وسرای ﴾
﴿ کبك و تذرو بود بر فتار و کس ندید ❊ کبك شراب خوار و تذرو غزل سرای ﴾
﴿ آمد نشست و کفتی صدخرمن کل است ❊ کر سرو و ماه بود بدانکه که بدبپای ﴾

(یاخود)

﴿ يا خود سراى من يمين است و رخش سهيل ✽ وز زلف بر سهيل همى كشته مشك ساى ﴾
﴿ از ابروان كمان كش و از چشم تير زن ✽ وز خنده شكر افكن و از غمزه غمزداى ﴾
﴿ خنديد و كفت خيز و يك ايدون بفرخى ✽ مجلس بساز و اندوه كاه و طرب فزاى ﴾
﴿ كامد بفرخى و سعادت به تخت ملك ✽ آنسايهٔ كه هست به از سايهٔ هماى ﴾
﴿ فرخ يمين دولت مسعود نامدار ✽ كوراسعادت است همى قسمت از خداى ﴾

﴿ از جواهر مخزون ﴾

﴿ ايكه بگشائى گره از زلف ولب خندانكنى ✽ تابكاهى قيمت مشك و شكر ارزانكنى ﴾
﴿ گه مه و خورشيد را در مشك تر سازى نهان ✽ گه شب تاريك را بر ماه مشك افشانكنى ﴾
﴿ كاه از گيسو كمند سام نيرم آورى ✽ كاه از ابرو كمند رستم دستانكنى ﴾
﴿ كاه بر برك سمن سنبل بغلطانى بناز ✽ كاه چشم عاشقان پر لؤلؤ غلطان كنى ﴾
﴿ عنبر از شكر بر آرى شكر از ياقوت ولعل ✽ لؤلؤ لالا نهان در حقهٔ مرجان كنى ﴾
﴿ هر كجا بنشينى آنجا را كنى ارتنك چين ✽ هر كجا بخرامى آنجا را نكارستان كنى ﴾
﴿ گو بغمزه عالمى را ميكشى حجاج وار ✽ پس چرا از زلف خود زنجير نوشروان كنى ﴾
﴿ ور تنى دارى بنرمى چون پرند و پرنيان ✽ چونكه دل را سخت تر از سنك و از سندانكنى ﴾
﴿ كارهاى ضد كنى زانرو همى بر ما جهان ✽ گاه چاه و يل و گاهى روضهٔ رضوان كنى ﴾
﴿ چونكه گوئى بوسه ميخواهى لبم خندان شود ✽ چونكه گوئى ندهمت چشم مرا گريان كنى ﴾
﴿ نيمى اندر آتشم نيمى در آب از دست تو ✽ دست دست تست جانا چند از ين دستانكنى ﴾
﴿ حيلت و دستان بهل از دست و سر تابو كه باز ✽ خويش را مطبوع طبع سايهٔ سلطان كنى ﴾

﴿ از نصايح منظومه ﴾

﴿ چند گردى گرد دنيا اى دنى ✽ ور دگر گردى دنى تر از منى ﴾
﴿ زن نگردد گرد شوى جفت كش ✽ گر همى گردى توكمتر از زنى ﴾
﴿ چند از ين باد غرور و آب آز ✽ آتش اندر بيخ ايمان ميزنى ﴾
﴿ رو منى بگذار و خاك راه باش ✽ زانكه آخر خاكى و اول منى ﴾
﴿ اى بسا بهمن كه بى بهمن گذشت ✽ مى چه بندى دل بملك بهمنى ﴾
﴿ چون توانى كرد يزدانى چرا ✽ كار تو يكسر بود اهر منى ﴾
﴿ سنك و آهن را بسايد اين سپهر ✽ خود كمان مبر كه سنك و آهنى ﴾
﴿ خويش را و اپاى و ره بين شو كه چرخ ✽ دزد چالاكى بود در رهزنى ﴾

﴿ پند شیبانی کسی کان بشنود ٭ یابد از ایام امن وایمنی ﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

﴿ نگارینا چرا چندین فسون و مکر و فن داری ٭ بدان دو نرگس فتان جهانی مفتتن داری ﴾
﴿ بنفشه داری و سنبل دمیده بر فراز گل ٭ بلعل و شکر اندر مل بمشك اندر سمن داری ﴾
﴿ ولی چون اهنستت درمیان پیرهن پنهان ٭ زسیم خام و لعل سوده اندام و بدن داری ﴾
﴿ بدستان کردهٔ ز ابروکان رستم دستان ٭ ز مشك و عنبر و ریحان کمندی پر شکن داری ﴾
﴿ نه از چین آمدستی نز ختن و ز بس فسون و فن ٭ ز گیسو مشك چین و ز چشم آهوی ختن داری ﴾
﴿ اگر نز آسمان ایدر همی آئی چرا باخود ٭ کوا کبهای گونا گون میان پیرهن داری ﴾
﴿ بهارت تهنیت آرد که گلهاداری ازاو به ٭ مهت احسنت میگوید که خلقی بس حسن داری ﴾
﴿ بمستی بوسه می بخشی به هشیاری ربائی دل ٭ بهر حالی میان جان و دل جای و وطن داری ﴾
﴿ نگار فربه اندامی و فربه کردهٔ عشقم ٭ چرا صبرم کنی لاغر اگر نه مکر و فن داری ﴾
﴿ خیال بوسه ات شیرین کند پیوسته کامم را ٭ تو شکر لب چه جادوئی بود کاندر دهن داری ﴾
﴿ بهی خوانندت و از هر بهی به آفریدت حق ٭ شگفتی آنکه باحق یار دیو و اهرمن داری ﴾
﴿ بدین دستان و جادوئی که داری زان همیترسم ٭ دل فرزند سلطان را بمهرت مرتهن داری ﴾
﴿ ولیعهد ملك شاه مظفر آنکه چون نامش ٭ باب بردی به از شهد و شکر طعم سخن داری ﴾

﴿ از فتح وظفر ﴾

﴿ هرکه باعشق کرد پیوندی ٭ هرگز از عقل نشنود پندی ﴾
﴿ عقلرا حلقه وار بردرنه ٭ در دیوانگی بزن چندی ﴾
﴿ دل من سخت تر زسنك شداست ٭ یا درین شهر نیست دلبندی ﴾
﴿ بنده وار آمدم ولیك نبود ٭ اندرین ملك یك خداوندی ﴾
﴿ جان شیرین کنم بگریه فداش ٭ گر بدست آورم شکر خندی ﴾
﴿ هرکرا کار خی وقند لبی است ٭ چکند خلخ و سمر قندی ﴾
﴿ نی مگر دردل آتشی دارد ٭ که چومن نالد اوزهر بندی ﴾
﴿ این چه شهریست کاندرو نبود ٭ یك دل شادمان و خرسندی ﴾
﴿ کاش از اول که این بنا کردند ٭ ایزد از بیخ و بن برافکندی ﴾
﴿ آخرای دست حق برای ازغیب ٭ تابیا ساید آرزو مندی ﴾
﴿ مادر دهر به زشیبانی ٭ بفصاحت نزاده فرزندی ﴾

(تلخ)

(تلخ بدکام اوکر دولبش ❊ این شکرها نمی پراکندی)
(هم ببرد دل از غم اربکند ❊ جانش بامدح شاه پیوندی)
(شاه عادل مظفر آنکه ندید ❊ باغ دولت چنوبرو مندی)

ازفتح وظفر

(بردار پرده‌ازرخ زیبات ای پری ❊ تاکی درون پرده بما پرده میدری)
(از پرده رخ برآرکه گویندمردمان ❊ آورده سروبارهمی ماه ومشتری)
(آنماه ومشتری‌چه نهان میکنی زخلق ❊ کورا بدیده ودل وجانند مشتری)
(بااین روش اکر بخرامی ببوستان ❊ درپایت اوفتند درختان کشمری)
(مل بالب توهیچ نماند باآب ورنك ❊ کل بارخ توهیچ ندارد برابری)
(ازخاك کوررقص‌کنان‌سربرون‌کند ❊ کربرمزارکشتهٔ‌خودباز بکذری)
(مادر هوای عشق تومشهور عالمیم ❊ چونان که شهرهٔ تو بنازو ستمگری)
(چون‌مادل‌تونیزبرون‌میرودزدست ❊ کرروی‌خوب‌خویش‌درآئینه‌بنگری)
(یك بوسه بخشی وبشماری هزار بار ❊ صد گونه جور آری ویکبارنشمری)
(بردی دل‌ازمن وندهی‌هیچ داددل ❊ این دل فریبی است نه آئین دلبری)
(گربندهٔ چومن نتوانی نکاهداشت ❊ دعوی خواجکی‌مکن‌وبنده پروری)
(شیبانی ارشنیدش پیامی رسد بوصل ❊ فردازند بشهر نوای پیمبری)
(ویدون پیمبرسخن است اوکه‌برکزید ❊ اورا خدایکان جهان درسخنوری)
(شاه مظفرآنکه جهان‌تازه‌کرد ازو ❊ فر فراسیاب وجلال سکندری)

ازفتح وظفر

(نکار من ونوبهار منی ❊ بشیرین لبان غمکسار منی)
(اکرسروخورشید بارآورد ❊ توآن سرو خورشید بار منی)
(فروهشته ازمشك برکل‌کمند ❊ تورو‌ئین دل اسفندیار منی)
(سیه رنك وشوریدهٔ باژکون ❊ بکیسو مکر روزکار منی)
(من ازبیدلان اختیار توام ❊ تواز دلبران اختیار منی)
(اکردارخواهی‌وکرپای‌دار ❊ تودارای فرمان‌کذارمنی)
(مرازهره‌ازچرخ‌رامشکراست ❊ بوقتی که تومیکسار منی)
(چنان‌چون‌کنارم‌چودریاکنار ❊ شودچون‌تودورازکنارمنی)

(بمن برچنان امر و حکمت رواست ※ که گوئی مگر شهریار منی)
(مظفر شه آنکس که گوید جهان ※ تو جمشید گیتی مدار منی)

﴿ از فتح وظفر ﴾

(گفتم بسر مرزولب جوی کنم خوی ※ نه مرز بجا ماند مراونه لب جوی)
(تك گردجهان خیره همی گردم و هرکس ※ سنگی فکند برمن دیوانه زهر سوی)
(آن کام روا هست بگیتی که مراوراست ※ هم زور ببازو درو هم زر بترازوی)
(نا کام مرا خوی بغم باید از برا ※ نه زر بترازو درو نه زور ببازوی)
(باهر هنری مرد که گویم غم خودرا ※ گوید که برو صبر کن وشکر همی گوی)
(آری چکنم گرنکنم این دوو لیکن ※ شد چاك مراپاك زغم سینه و پهلوی)
(در گوشهٔ عزلت نبدم یار بجز غم ※ هم یار غمستم که درستم بتکاپوی)
(یك چند سفر کردم و گفتم که مگر بخت ※ اندر سفر آرد بسوی بنده همی روی)
(نه بهره مرا بود زاروند وز بغداد ※ نه سود مرا بود زسیحون وز آموی)
(باز آمدم و گوشهٔ عزلت بگزیدم ※ روی ازهمه سو کرده سوی حضرت بی سوی)
(چون مورچه ازخاك برآمد غم و برمن ※ زد دست چو شیری که زند پنجه براهوی)
(بگریختم و روی نهادم بدر شاه ※ وافاق زدادم همه پر بانك هیاهوی)
(یك مرد مسلمان دلش ازمهر نجنبید ※ باآنکه بکرشید بمن کافر و هندوی)
(زین پس بو لیعهد ملك داد فرستم ※ تا بوکه بداد دل زارم برسد اوی)
(آن شاه جوان بخت که برتخت جالش ※ تا بنده تراز ماه تمام است بمینوی)
(نه ابر چنو باشد در بار بباران ※ نه شیر چنو باشد در جنك به نیروی)

﴿ ازفتح وظفر ﴾

(اگر مرا بدر یار بار میبودی ※ چه حاجتم بدر شهریار میبودی)
(وگر دیار مرا ظالمی نکرد خراب ※ بدین دیار و بخلقم چه کار میبودی)
(وگر نگار دل آرام غمکسارم بود ※ چرا دل و تنم از غم فکار میبودی)
(گرم عزیز همی داشت یار گل رخسار ※ چو خار و خس تن من از چه خوار میبودی)
(چه کار بود بدین خواجگان غم خیزم ※ اگر که خواجهٔ من غمگسار میبودی)
(کنار من نشدی ز آب دیده دریائی ※ اگر نگار من اندر کنار میبودی)
(بپای تخت ملك ساز بود کاررهی ※ اگر که بخت بمن سازکار میبودی)

(چنین)

(چنین زاهل شقاوت بمن زیان نرسید ٭ اگر سعادت باینده یار میبودی)
(براستی که نمیکرد چرخ اینهمه جور ٭ اگر نه چرخ چنین کجمدار میبودی)
(اگر نه بندهٔ فرمان کرد کارستی ٭ مراچه باکی ازین روزکار میبودی)
(وگر زمانه مصور بصورتی گشتی ٭ ازین نفاق بمن شر مسار میبودی)
(زمانه قدرت چندین بدی نداشت بمن ٭ گر از خداش نه این اقتدار میبودی)
(مرا خطاب به بخت است اینکه گر بامن ٭ بمهر بود بسیش افتخار میبودی)
(کاتم انکه مهارش بود بدست قضا ٭ دریغ اگر که گسسته مهار میبودی)
(نمی هلند که کاری بکام خویش کند ٭ که داد کام من ار کامکار میبودی)
(گله زبخت بفر زند شهر یار برم ٭ چه بود اگر بدر شهر یار میبودی)
(غمم ندارد ایدون شمار وگراو بود ٭ نشاط و شادی من بیشمار میبودی)
(کنون ندارد سالم جز از خزان فصلی ٭ گر او بدی همه سالم بهار میبودی)

ازفتح وظفر

(خیال روی تو هر شب میان خواب همی ٭ بمن نماید خور شید وماهتاب همی)
(و رت به بینم روزی ببر به بیداری ٭ گمان برم که مگر بینم آن بخواب همی)
(دل من وسر زلفت همیشه مضطربند ٭ چه خیزد آخرازین هر دو اضطراب همی)
(اگر بسایم بکبارت آن دوزلف بدست ٭ همیشه ریزدم از دست مشکناب همی)
(بعارض تو نه خال است آن که هندئی واست ٭ برهنه کرده تن خود در آفتاب همی)
(تو شاه ماه رخانی مده اجازه بعشق ٭ که بهر غارت دلها کند شتاب همی)
(ببوسه نقل فشانی بلب شراب نمای ٭ از آن کنی جگر مازغم کباب همی)
(بسوزد آتش عشق رخت روان مرا ٭ اگر نبباردم از هر دو دیده آب همی)
(زشرم کرده رخت خوی چنانکه پنداری ٭ کسی ببرك سمن بر زند گلاب همی)
(بهر دری تو عزیزی ولی عزیز تری ٭ بحضرت ملك مالك الرقاب همی)
(مظفری که ظفر میدود بسر شب وروز ٭ چو بندکانش در موکب ورکاب همی)
(نشان آیت خضر نبی است رایت او ٭ که سایه اش کند آباد هر خراب همی)
(گر انتخاب کنی نام خسروان بزرك ٭ از انگروه همو باشد انتخاب همی)
(شمایلش سخن از نور آفتاب کند ٭ مخایلش خبر از خلق بو تراب همی)
(بزیر فر لوای محمد ستتش جای ٭ اگر بپای شود محشر و حساب همی)

((وگر کسی بنویسد همه مفاخر او ※ زمانه پر شود از دفتر وکتاب همی))

از جواهر مخزون

((بیا ای شده از برم ناکهانی ※ که مرك است درهجرتو زندکانی))
((بیا ای بروی تودل شاد مانه ※ که بی تو ببستم در شاد مانی))
((سفرکردن وراه‌غربت گرفتن ※ پسنده نباشد ز تو گر بدانی))
((نه بینی که‌مه‌خوار وبی قدرباشد ※ که راه سفر بسپرد جاودانی))
((سبك‌سوی‌من‌خوش‌فراز‌آهمیدون ※ مکن بیش ازین‌ناخوشی وگرانی))
((توای ارغوان‌روی بازآو بستان ※ بپیاپی زمن بادهٔ ارغوانی))
((ترا چنك‌شاید نه جنك دلیران ※ ترا جام باید نه تیغ یمانی))
((جوانی‌تو بنشین‌وبنشان‌جوانان ※ یکی برخوراز روزکار جوانی))
((یکی مجلس آرا چوباغ بهاران ※ یکی باده‌کش چون کل بوستانی))
((توازجنکجویی‌چه‌بربندی‌ایجان ※ همه مهر جوی وهمه مهربانی))
((زره‌خود بهرچه‌داری‌تو‌برسر ※ گره کن سر زلف تا میتوانی))
((زتودلستانی پسنداست چونان ※ پسند است از شاه کشور ستانی))
((محمد سر کامرانان عالم ※ که زا یزد همی یافته کامرانی))
((ایا پادشاهی که بر گرد عالم ※ همی عدل وباست کند پاسبانی))
((فریدون فرخ شدستی همانا ※ که شد چتر تو رایت کاویانی))
((یکی بیت ازفرخی بر توخوانم ※ نگفت آن تراليك درخوردآنی))
((ببزم اندرون آفتاب منیری ※ برزم اندرون اژدهای دمانی))
((همی تا بپاید زمانه بپایی ※ همی تا بماند زمانه بمانی))
((گهی‌شهر بخشی گهی‌شهر گیری ※ گهی عدل ورزی گهی عدل‌رانی))

ازجواهر مخزون

((درقبای ششتری مانی بتا باهشتری ※ مشتری هرگز که دیداندرقبای ششتری))
((تابدیدم رویت انیمنی درست‌آمد مرا ※ کز روان‌ودل بری گردد کس‌ازبند پری))
((زلفکان چنبری داری ومانی ماه را ※ ماه را هرگز تو دیدی زلفکان چنبری))
((رفتن کبك دری‌داری ومانی‌سرورا ※ سرورا هرگزتودیدی رفتن کبك دری))
((طرفه ننماید مراکابرگت اندر بیرهن ※ طرفه زان آهن که داری زیرکابرك‌تری))

(عشق)

(عشق من کر فربهی جوید همی از خرمنت ❊ پس چرا جوید دلم از خوشکانت لاغری)
(حلقهٔ انکشتری داری زسنبل برسمن ❊ وپچنین حلقه نشاید جز بدستان آوری)
(من سلیمانی کنم پیوسته اندر روزکار ❊ کر بدست آید مرا آن حلقهٔ انگشتری)
(نشمری یکره اگر صدره کنی برمن ستم ❊ وردهی یك بوسه ام صدره مرا اوراشمری)
(من ندانم از چه درباید برون آمد ترا ❊ تادری ازوصل بگشائی و برما بنگری)
(کر بگویم نالم ازعشقت بگوئی زارنال ❊ وربگویم گریم ازهجرت بگوئی خون گری)
(پس چه دستان کرد باید تابدام آیدسرت ❊ کاینچنین کارایصنم نتوان گرفتن سرسری)
(صد سحرگر بگذرد فریاد ماز آسمان ❊ یك سحرکاهان توهرگز برسرمانگذری)
(این همه کبرو دلالت را نمیدانم سبب ❊ بیش ازین نبود که پیش تخت شاه کشوری)
(شاه عادل خسرو غازی محمد کافتاب ❊ هرزمان کانروی روشن بیندش گوید فری)

﴿ از کامرانیه ﴾

(خورشید شداز خوشه هلاسوی ترازوی ❊ ای ماه یکی کوشه بیار ای بمشکوی)
(چون زاغ سوی باغ نهد روی زهامون ❊ آن به که توازراغ سوی کاخ نهی روی)
(درکاخ رو وروی همی سرخ چوگل کن ❊ چون زرد کند روی بصحرا کل خودروی)
(ورجای قدح باید بردو کف من نه ❊ ورجای صراحیت بنه برسرزانوی)
(پس درپی هرجام دوسه نقل همی ده ❊ وندرپی هرنقل دوسه نوش همی گوی)
(من بیشتر از نقل نخواهم زتو هرچند ❊ از نقل فزون باید درمستی وپستوی)
(امروز بمیزان بجز از نقل نخواهم ❊ کاین بره بنوروز بسنجم بترا زوی)
(اندیشه مدار ازمن وروجای بیارای ❊ مکذار که تاز تونهم روبد کرسوی
(بربند درکاخ ویکی قفل برآن نه ❊ کانرا نکشایند بدستان وبه نیروی)
(تا ما وتوتنها بنشینیم وبگوئیم ❊ مدح ملکی را که ندیدیم به از اوی)
(میر همه میران پسر خسرو ایران ❊ انکو برخش کاخ شود جنت ومینوی)
(سالار سپاه ملك است اوو که جنك ❊ اقبال وظفر را بسوی اوست تکاپوی)

﴿ از کامرانیه ﴾

(نکارینا مه اردی بهشتی ❊ بدین کشی ویاحور بهشتی)
(اگرنی این ونه آنی پس ازچه ❊ چنین فرخ رخ وزیبا سرشتی)
(تراخطی بخوبی حسن بنوشت ❊ که خط حسن خوبان درنوشتی)

(پریدوش این همه میگفت ناهید ※ که باش مهررویش نیك زشتی)
(بنال ای قبلهٔ خوبان که امروز ※ بلای کعبه و دیرو کنشتی)
(وگر بخرامی اندر بتکدهٔ چین ※ نخواهد ماند بر پا سنك و خشتی)
(سجود آرد به پیشت هر وجودی ※ تو نور احمدی یا زر دهشتی)
(وراین و آن نهٔ ماناچو بونصر ※ بدل در تخم مهر میر کشتی)
(امیر کامران کاین چرخ گردون ※ چو چتر او ندارد دست رشتی)

از کامرانیه

(برهنه شدی وان دل سخت دیدی ※ که از شرم در پرده اش پوشنیدی)
(بآئینه در بود سنکی نهانت ※ چو پرده براندا ختی سنك دیدی)
(وزان پس که دیدی دل سنك خود را ※ بدرد دل عاشقانت رسیدی)
(یکی پیرهن دوختی بر کل تن ※ که صد پیرهن بر تن کل دریدی)
(بطعنه مرا گوئی از ارغوانم ※ چرا زرد همچون کل شنبلیدی)
(توما را چنین زار کردی و پژمان ※ تو مارا بدین حال و روز افکنیدی)
(من از توچنین و تواز من چنانی ※ که گوئی همه روزه مست نبیدی)
(بزلفین مشکین چو زاغ سیاهی ※ بسیمای سیمین چو باز سپیدی)
(نخستین شبم روز کردی که ناگه ※ چو صبح دوم از درم بردمیدی)
(سپس روزم از غم چرا تیره داری ※ ابا آنکه دانم چو تابنده شیدی)
(نه بد بندهٔ بود بونصر کورا ※ فرختی و مردیگری را خریدی)
(جزا ینت نکویم که استاد گوید ※ نکارا چرا قول دشمن شنیدی)
(وکر میر پرسد چگوئی جوابش ※ که چون شد که از بندهٔ مارمیدی)
(امیر جهان کامران انکه چون او ※ نه بشنیدی اندر زمانه نه دیدی)

از تنك شکر

(مشکی بکل آراسته کاین موی منستی ※ ماهی بشب آراسته کاین روی منستی)
(هرجا سمن و غالیهٔ دیده بخروار ※ برباد برافشانده که این بوی منستی)
(مشکوی من امروز بهشت است که آن حور ※ چون دولت فیروز بمشکوی منستی)
(پهلوی مرا طعنه و طنزاست بفرخار ※ کان لعبت طناز به پهلوی منستی)
(آمد بکفم دولت وصلش بتکاپوی ※ وامروز جهانی بتکاپوی منستی)

(سر)

﴿ سرمایهٔ هر فتنه و شوری که بشهر است ❊ باشاه بگوئید که درکوی منستی ﴾
﴿ جز فتنه و آشوب نمی جوید و غوغا ❊ هر کس که درین شهر بهی جوی منستی ﴾

﴿ از تنك شكر ﴾

﴿ آن تنك شکر که کردهٔ شیبانی ❊ از تنك شکر به است تا دانی ﴾
﴿ کومالش‌های هندوان دیداست ❊ وین مالش دست علم ربانی ﴾
﴿ شیرینی او بود همه کامی ❊ شیرینی این بود همه جانی ﴾
﴿ زیرا که بنام خسروی باشد ❊ کورا نبود زخسروان ثانی ﴾
﴿ خورشید ملوك ناصرالدین شاه ❊ کا رآست جهان بفر یزدانی ﴾

﴿ از لآلی مکنون ﴾

﴿ کی کفت توان ترك تواي ترك حصاری ❊ چندین ببلا مارا محصور چه داری ﴾
﴿ عید آمد و گاه است که از خانه بخرگاه ❊ بخرامی و باما بخوشی عید گذاری ﴾
﴿ تاچند غم دل بتواز دور شماریم ❊ وقتست که پیش آئی و بوسه بشماری ﴾
﴿ ماتوشهٔ جان ازلب کارنك توخواهیم ❊ زان است که مان کار کشیداست بخواری ﴾
﴿ تو غافل و آنکار که غم بادل ما کرد ❊ با کبك دری می نکنند باز شکاری ﴾
﴿ روی تو چنان نیکو و خوی تو چنان زشت ❊ زان است که ازعشق خبر هیچ نداری ﴾
﴿ وزعشق ترا تاخبری نیست مراهست ❊ درعشق توام روز سیه چون شب تاری ﴾
﴿ شاید که دگر برتوکسی عشق نورزد ❊ تاعشق نورزی تووباده نکساری ﴾
﴿ ترسی که چوباده بکساری و شوی مست ❊ ماباتو درآئیم باندوه کساری ﴾
﴿ روباده همی نوش که کرمات بجوئیم ❊ پنهان شوی اندر شکن زلف بخاری ﴾
﴿ پنهان مشو اندر شکن زلف که باید ❊ این تهنیت عید برشاه بیاری ﴾
﴿ شاه ملکان ناصردین آنکه بشمشیر ❊ برشیر کشد کار بخواری و بزاری ﴾

﴿ ازاشعار متفرقه ﴾

﴿ جهان کیست جز طرفه بازیگری ❊ ببازی خرد برده از هر سری ﴾
﴿ گهی مرسری را فساری نهد ❊ گهی برسری برنهد افسری ﴾
﴿ گهی جم کند پادشا گاه دیو ❊ گهی عادی آرد گهی صرصری ﴾
﴿ نباشد کسی آگه از کار او ❊ چنین است کار چنان ابتری ﴾
﴿ بمن بیهده کینه ورزد همی ❊ کسی بیهده دیده کیناوری ﴾

(کیم من چه باشم چه دارم که او ❊ همی بدکند با من از هردری)
(تن از اندهی نارهانده هنوز ❊ فراز آردم انده دیگری)
(اگر ثبت خواهد کند حادثات ❊ همی از دل من کند دفتری)
(وگر دفتری خواهد از غم نوشت ❊ هم از پهلوی من کند مسطری)
(بمن هر زمان آرد از چرخ پیش ❊ دگرگون بلائی زهر اختری)
(بهر قطره آبی کم از چشم رفت ❊ فروزان شد اندر دلم آذری)
(مراد هر صد ساغر از غم چشاند ❊ بشادی نبرده بلب ساغری)
(بهر تلخیٔ کام آغشته کرد ❊ بلب نا رسارنده نی شکری)
(زبس کاتش غم بسوزد تمام ❊ بهر شب زنو بایدم بستری)
(زدل چند درخرمن آتشم ❊ اگر هستم از دیده درفرغری)
(خرد دارم و دانش اما چه سود ❊ که نبود خرد خواه و دانش خری)
(شکیبا شوم زانکه دانم خدای ❊ مرا به ازین دارد آبشخوری)

از نصایح منظومه

(اگر جمشید اگر نوشیروانی ❊ که درعالم نمانی جاودانی)
(نکوئی کن که چون رفتی از اینجا ❊ مگر نامی به نیکوئی بمانی)
(چنان میدان که کام دل بعالم ❊ چنان کت آرزو باشد برانی)
(اگر نامت بزشتی بازماند ❊ ندارد هیچ سود این کامرانی)
(جوانا پند شیبانی نگه دار ❊ که پشت اوشد از پیری کمانی)

از تنك شکر

(صبر من لاغر نماید فربهی ❊ سرو بالائی و از هر به بهی)
(دلبران ماهند و او هست آفتاب ❊ نیکوان شاهند و اوشاهنشهی)
(غمگساری مجلس آرائی کنی ❊ می ستانی دلبری بوسه دهی)
(زلف او برنسترن گوئی بباغ ❊ باد برپا کرده مشکین خرگهی)
(وندران خرگه یکی مجمر زعود ❊ بوش هر دم رفته یك ماهه رهی)
(وعده داد است اوکه درهر هفتهٔ ❊ یك ره آید پیش من وزهر مهی)
(کاشکی ایزد از اول کرده بود ❊ هر مهی افزونتر از صد هفتهی)
(روی او بنگر که گوئی دربهشت ❊ سرو بار آورده نیکو میوهی)

(دست شیبانی بسی کوتاه واوست ٭ راستا چون برشاخهٔ طوبی بهی)
(میوهٔ شیرین آنشاخ بلند ٭ کی فرو افتد بدست کوتهی)

از اشعار متفرقه

(عمرهشتاد واندوخواجه هنوز ٭ میخرد باغ ومیکند مشکوی)
(موی کافورو دل سیاه چوقیر ٭ پشت چوکان وحرص گردچوگوی)
(نه بداند رسوم خمس وزکوة ٭ نه خبر دارد ازنمازو وضوی)
(پشت برکعبه کرده است ومنا ٭ روی اوسوی ساغراست وسبوی)
(ناله را نیست دردلش اثری ٭ دلش ازسنك کرده‌اندوزروی)
(اونه شادان بمرز بانی ومن ٭ شادم اربالشم شود مرزوی)
(شعربی هدیه نشنود بخوان ٭ حرف بی پول نشنود بگوی)
(چند سال است کاندرین شهرم ٭ بردر اوهمیشه درتك وپوی)
(حکم وفرمان وخط شاه بدو ٭ بردم وهیچ ننگرید بدوی)
(روسوی چرخ کردم وگفتم ٭ آخرای کردگار بی سوی‌سوی)
(حاکم ماووا وتوئی آخر ٭ حکم کن درمیانهٔ من واوی)
(پهلوی من بخاك وخاره خلان ٭ وان بخارد بگل همی پهلوی)

از اشعار متفرقه

(همی بترسم کان دلبر ان ترسایئ ٭ برندد انش ما را همی برعنایی)
(اگرچه کس نتواندز کارخان به‌شکیفت ٭ چه نیك بودی اگر کردی‌اوشیکبائی)
(همی ندانم ای باد میتوانی برد ٭ زری به پطر پیامی و زود باز آئی)
(بگوش‌دانش‌ما گوئی‌ای بدانش فرد ٭ بزلف ماهرخان دل منه بخودرائی)
(ترا بعقل ستایند چون بورزی عشق ٭ یقین که میکشدت کارها بر سوائی)
(مراندیدی کازعشق وعاشقی چه‌رسید ٭ بیاد رود وزان‌وضع باده پیمائی)
(کتاب‌درج درر نزدتست جمله بخوان ٭ مگر دری برخ ازعشق هیچ نگشائی)
(بویژه عشق پریچهرکان سیم اندام ٭ که فتنهٔ دل ودینند از دل آرائی)
(اگر نصیحت بو نصر نشنوی ترسم ٭ ترابرندزاسلام سوی ترسائی)

از لآلی مکنون

(دوش بنوشت بمن آن‌بت عیارهمی ٭ که بنویس بمن نامه بتکرار همی)

(بنگارش چه کنی خیره همی خود را خوار ❊ که گل ار کردد بسیار شود خوار همی)
(بیهائی که تو خری نفر و شم بتو بوس ❊ که بجانند جهانیش خریدار همی)
(هر که اورا بروائیش خریدار انند ❊ بکسادی نشود بوسه فرخنار همی)
(مردمان کار بسیم و زر و کردار کنند ❊ تو بقرطاس و بتحریر و بگفتار همی)
(نرخ یك بوسهٔ من سیم و زر بسیار است ❊ تو نه کم داری ایخواجه نه بسیار همی)
(باز بنو شتم کایماء چنین خیره ملاف ❊ لاف خوبست ولی بر سر بازار همی)
(تو مرا گوئی کو سیم و کجا هست زرت ❊ کو بیا نیستی از کار خبر دار همی)
(تو بیا بوسه ده و هرچه بخواهی بستان ❊ خواه سیم و زر و خواهی در شهوار همی)
(که من آنم که بفر ملك راد مراست ❊ زر و سیم و گهر امروز بخروار همی)
(تو سبك خیز و بیا بوسه ده و سیم بگیر ❊ که بهر چیزم از شاه گرانبار همی)
(خسرو ایران شاه ملکان ناصردین ❊ که چو خورشید بتابد بگه بار همی)
(فکنند پیل چو بندد زپی رزم میان ❊ شگرد شیر چو آید بسوی کار همی)
(محتشمتر ملکان گر سوی او نامه کنند ❊ نیست عنوان بجز از سرور و سالار همی)
(ور کسی جملهٔ شاهان جهان گرد کند ❊ همه همچون سپهند اوست سپهدار همی)
(گر خلافش کند اندر دل کافور گذار ❊ زود در رنگ شود تیره تر از قار همی)
(بحر با جودش خشك است و سبك سنك و بخیل ❊ کوه با حلمش تند است و سبکسار همی)
(سی و شش سال است امسال که شاهست و ملك ❊ هست هر سالش فرخنده تر از پار همی)
(همچنین سیصد و ششصد بجهان باشد شاه ❊ کاین عجب نیست بر قدرت دادار همی)
(ایندعاها که بدو خلق کنند از دل و جان ❊ بهزارش بر سد عمر بنا چار همی)
(کار او عدل و صفتهاش همه ایزدی است ❊ ویزدش باد بهر کار نگهدار همی)
(وین اثرها که ز جود و کرم و عدل نمود ❊ تا جهان است بجاماندش آثار همی)
(می ندانی که چنو نیست شهی را آثار ❊ تا نخوانی سیر و قصه و اخبار همی)
(قصرها کرده که چون او نه بروم است و بچین ❊ نه بشام و نه بمصر و نه بقیسار همی)
(باغهـا دارد آراسته از لاله و گل ❊ که هوا را کند از رنگ چو گلنار همی)
(کاخها ساخته فرخ که بدان نقش و نگار ❊ نه بکشمیر در است و نه بفرخار همی)
(وندرین کاخ و درین باغ و درین قصر امروز ❊ راست چون خسرو پرویز کند کار همی)
(خاك از بوی خوش خوش ز هر سوی باد ❊ عود و عنبر دهد و نافهٔ تاتار همی)

(دشمنش)

(دشمنش خار ووی اندر بر حق باد عزیز ❊ تا عزیز است گل و خوار بود خوار همی)

ونیز از لآلی مکنون است

(مرا کنار شود پر گل و نکار همی ❊ اگر بگیردم آن ماه در کنار همی)
(وگر دو بوسه بخشد مرا دهان ولبم ❊ پر از شکر شود ودر شاهوار همی)
(وگر دریغ کند از من آن لب ودهنش ❊ دو دیده پر کنم از لعل آبدار همی)
(وگر بیاید وبرگیرد آن نقاب از روی ❊ بسرو در نگری باغ لاله زار همی)
(هزار گونه شگفتیش باشد از رخ وموی ❊ گهی نهان وگهی سازد آشکار همی)
(بر آفتاب کمندی بتافته است از مشك ❊ کزان کمند کند جان ودل شکار همی)
(کمند دلشکر جان ستان کجا دیدی ❊ که می بپیچد بر دوش مه چو مار همی)
(باصل مار نباشد ولی چو مار سیاه ❊ شکنجهاش برارد زدل دمار همی)
(نه خلخی نه تتاری است در نژاد ولی ❊ بروی خلخ واز موکند تتار همی)
(وگر ببالا او سرو جویباران است ❊ مرا دو دیده بروی است جویبار همی)
(بدان کشی وخوشی در نکار خانهٔ چین ❊ نکرده است کسی صورت ونکار همی)
(بت بهار ندارد چنانکه او دارد ❊ شبی بروز بر افکنده مشکبار همی)
(چو یار نیست مرا یار ومهربان امسال ❊ خوش آن وصال وخوش آن عیشهای پار همی)
(ور اوبیار زمن سیم وزر نبرد بجیب ❊ وزین سبب بود افسرده وفکار همی)
(بگو بیا که بامسال بر سرو قدمت ❊ درم فشانم وزرها کنم نثار همی)
(بلی ز پیر چه خواهد جوان مکر زر وسیم ❊ بهانه است که می خواهم وقار همی)
(مرا اگر نه می است وقار بازنیم ❊ چو هست سیم وزرم ساخته است کار همی)
(وگر بشهر نه از شهریان وجیه ترم ❊ درین بیابان از فر شهریار همی)
(بماهیانه مرا داده ده هزار درم ❊ بسالیانه زر وسیم بشمار همی)
(ابوالمظفر شاه ملوك ناصر دین ❊ که دین بدولتش افزوده افتخار همی)
(بهول شیر وبخشم پلنك وهیبت ببر ❊ نشسته است چنو نیست برد بار همی)
(حلیم ترشهی از شاه مانشان ندهند ❊ اگر بخوانی تاریخ روزکار همی)

از نصایح منظومه

(به از پرهیزکاری نیست کاری ❊ توخرم زی اگر پرهیز کاری)
(شناسا شو خدایت را بعزت ❊ اگر خود را شناسائی بخواری)

(مدار از حق بجز از حق تمنا ※ که جز حق جو نیابد نامداری)
(وگر کام دلت باید از و خواه ※ که او بخشد بمردم کامکاری)
(تو باری خویش را فانی همیدان ※ که باقی نیست غیر از ذات باری)
(نصیحتهای شیبانی نگه دار ※ اگر داری امید رستکاری)

ولهُ ایضاً

(چون مردمان ندانند آداب مردمی ※ یك دم کسی مجو که کند با تو همدمی)
(اینانکه شان تو مردگمان میبری بدهر ※ کم از زنند و سخت گریزان ز مردمی)
(از نسل آدمند و لیکن نه آدمند ※ حیوان ناطقند و ندارند آدمی)
(مردم کسی بود که غم مردمان خورد ※ در رنج و در سلامت و در بیش و در کمی)
(و آدم کسی بود که در او آدمیتی است ※ گر همدم غمست و گر یار خرمی)
(باشد که زآسمان بفرستد کسی خدا ※ زیرا که مرد نیست بدین دوره درزمی)
(اینان نه مردمند و نه آدم خرند و گاو ※ کاز بار بی هشی همه را پشت درخمی)
(هرگز نشد سبوی کس از جویشان پر آب ※ با آنکه میکنند همه دعوی یمی)
(شیبانی از سخن مرمان خاطر خسان ※ گرچه تو هر کجا که خسی هست میرمی)

از اشعار متفرقه

(باد سحری آید و چون مشك دهد بوی ※ ما نابت من موی گشاد است بشکوی)
(یا باد گذر کرده بدانگاه بر آنماه ※ کو حلقه همی کرده و بربسته بسر موی)
(یا بستر او بر گذر باد سحر بود ※ گاهی که ببوسید بلب گیسوی او شوی)
(یا زلف بشب شانه زد آنماه و همی خواست ※ تا باغ و سرا سازد پر سنبل و شبوی)
(باد آمد و یکموی بدزدید از ان زلف ※ و ان موی برد با خود از ینسوی بدانسوی)
(وین بوی از آنموست که هر جا گذرد باد ※ گر خاره و خاك است کند تبت و مینوی)
(ماراچه فتاد است که چون باد نجنبیم ※ تا مشك بدست آریم از آن خم گیسوی)
(ور در بر شوی است از و دست نشوئیم ※ شب گر نه بشبگیر دویمش بسر کوی)
(آنکه که ز پهلوش رود شوی بحمام ※ ما جله در آئیمش چون شوی به پهلوی)
(من پاش زنم بوسه شماموش بدزدید ※ بی و لوله و غلغله و بانك و هیاهوی)
(کاین شهر نه شهری است که زینگونه هر شب ※ دزدی بسرائی بی دزدی ننهد روی)
(نز شاه بترس اندرو نز میر به تشویش ※ نه شحنهٔ شهر از پیش افتد بتکاپوی)

جز غمزده شیبانی بیچاره که از ضعف ❊ نه زور کمر دارد ونه قوت بازوی

از اشعار متفرقه

نگارینا دل وجان بردی وبه ازدل وجانی ❊ مرا از هجر خود کشتی وزان کشتن پشیمانی
مخور غم کشتهٔ هجران بوصلت زنده میگردد ❊ که تو داری دم عیسیٰ وازلب آب حیوانی
اگرچه داده است حق جمال مریم عمران ❊ ولی در دلبری بهتر ز بلقیس سلیمانی
اگر سرو مهت خوانم نباشد بس عجب زیرا ❊ ببالا سرو بستانی بعارض ماه تابانی
وگرنه سرو نه ماهی برین رخساره وبالا ❊ همانا شاخهٔ طوبی وخورشید درخشانی
ترا در نیکوئی نتوان مثالی گفت ومانندی ❊ همه عشقی همه مهری همه روحی همه جانی
تو ترسازادهٔ دانم نترسی از مسلمانان ❊ مرا تا چند میپرسی که گبری یا مسلمانی
مرا جز عاشقی دینی پدر ناموخت درطفلی ❊ به پیری هم بران دینم نه هندوسائی نه نصرانی
ولی ازچشم جادوی تو ترسازاده میترسم ❊ شبی فریاد برخیزد که رفت اسلام شیبانی

از اشعار متفرقه

درکوچهٔ ترسایان شیخا زچه می آئی ❊ کانجا بشوی یك روز شوریده وشیدائی
ترسم که نه دل ماند نه خرقه نه دستارت ❊ گر پرده براندازد آن دلبر ترسائی
زاسلام شوی بیزار وز مسجد واز محراب ❊ چون بنگری آن رخ را با آن همه زیبائی
من ازره هم کیشی پندی بتو میگویم ❊ تا بو نکشد کارت درشهر برسوائی
درکوچهٔ ترسایان بسیار مسلمان را ❊ دیدم که چلیپائی کردند ومسیحائی
توصوومعهٔ داری بس نغز وهمی ترسم ❊ ترسابچگان سازند روزیت کلیسائی
وزننك مسلمانی بیرون کندت رهبان ❊ وانجای به نگذارد یك لحظه بیاسائی
هم رانده شوی زاسلام هم کس بکلیسایت ❊ ننشاندو درمانی درظلمت خود رائی
ایشیخ بیا بشنو درخانهٔ خود بنشین ❊ کین هرد وپیمبر را والله تونمی شائی
تومرد ر باخواری توشیخ ریا کاری ❊ نه برروش احمد نه پیرو عیسائی
خودرا توچو شیبانی پنداشتهٔ ای خر ❊ او آخرتی باشد توغرقهٔ دنیائی

از اشعار متفرقه

(ای دختر ترسائی شمعونی وعیسائی ❊ این احمدیان هستند شوریده وشیدائی)
(همراه مبرکس را باخود بسوی خانه ❊ کانجا بکشد کارت البته برسوائی)
(من مرد مسلمانم لیکن بتو میخوانم ❊ یك بیت زشیبانی کانرا توهمی شائی)

در دین تو می آیند بی بیمی و بی ترسی ❊ گر هر چه مسلمان است خوانی تو بترسائی
لیکن چکنی بگذار این قوم جهولان را ❊ کاز هجر تو جان بخشند در ظلمت خود رائی
اندر نظر کوران وز عقل و خرد دوران ❊ حیف است که آن رخ را پیوسته بیارائی
در پرده کن آنمه را و آگاه مکن شه را ❊ تا بیند و گوید شه کی مه تو مرا بائی
شاهت چو ببر گیرد و ز خوت خبر گیرد ❊ دیگر ندهد دستور کز خانه برون آئی
شیبانی ازان پس دست کوتاه کند از تو ❊ تو دست بدست از غم پیوسته همی سائی

در بی حاصلی سخن و سخنوری

نیست سودی در سخن گر تازی است آن و ردری ❊ چند پردهٔ عز خویش اندر سخن گفتن دری
نثرت ار از نثره برشد کس نداند قدر آن ❊ شعرت ار بگذشت از شعری ندارد مشتری
لب ببند از گفتن و بشکن سر کلك ای پسر ❊ چون جهان را با تو باشد خصلت مایندری
گر سخنهایت توانی کرد هزل و مسخره ❊ رو سخن گو تا خرند آن جمله را خلق از خری
ور نتانی کرد هزل و مسخره گی خرّی بخر ❊ کز خری شاید ز میدان خران گوئی بری
من خری بگذاشتم زان بیشتر خوردم لگد ❊ تو خری مگذار اگر خواهی لگد کمتر خوری
با خران خر باش و با سگها سگی کن گر ترا ❊ اندرین ایام میباید سری یا سروری
سروری هرگز نیابی گر نباشد مر ترا ❊ با سگان هم کاسگی و با خران هم آخری
گرنهٔ خر وز خرانت هم بریدن روی نیست ❊ رو بکنج آخری بر حال و روز خود گری
خر خر ندای دون چه سود از اسب تازی بودنت
کاسب تازی خوار باشد روزگار خرخری

رباعیات

(چو از عشق آتشی خوش بر فروزند ❊ بجز من هیچ عاشق را نسوزند)
(چه سر است این که جز من عاشقانش ❊ همه فیروز بخت و نیک روزند)

(بهر جا آتشی از غم فروزند ❊ من غمدیده اول را بسوزند)
(نباید راست جز بر قامت من ❊ اگر پیراهنی از غم بدوزند)

(تو بابو نصر شیبانی چنینی ❊ و یا باهر که عاشق شد همینی)
(گمان دارم که با ذرات عالم ❊ بمهری و همی با من بکینی)

(به پیری آمدم در جستجویت ❊ همی ترسم نیابم ره بکویت)
(از آن پیران که از سوی تو آیند ❊ مگر پیری مرا آرد بسویت)

(بیامد پنجه و با شصت پیوست ❊ نه در پنجه بدم سود و نه در شصت)
(میان شصت و هفتادم مگر دوست ❊ نهد چیزی میان پنجه و شصت)

(مگیر این نالها از من ببازی ❊ درین شبهای با چندین درازی)
(توئی سازنده و من بر در تو ❊ بنالم گر بسازی ور نسازی)

(تو کار مور و مار و موش سازی ❊ ز یکمشت آب و گل صد هوش سازی)
(گر امشب کار من سازی عجب نیست ❊ که از فردا توانی دوش سازی)

(دلم کردی به تیر غم نشانه ❊ درین کارت چه بود ایمه بهانه)
(جهان را فتنها زیر سر تست ❊ منه تهمت بگردون و زمانه)

(دل از هر کس بریدم با تو بستم ❊ بتو پیوستم از عالم گسستم)
(ز هر دستی کشیدم دست خود را ❊ مگر روزی دهی دستی بدستم)

(دلی دارم پریشـانتر زمـویت ❋ همی هرشب فرستم سوی کویت)
(پریشان میرود هـر سـو نداند ❋ که آید از کدامین سو بسویت)

(دلم بردی و دلداری نکردی ❋ غمم دادی و غمخواری نکردی)
(مرا کشتی بزاری لیکن از کبر ❋ دمی برکشته‌ات زاری نکردی)

(زخاکم کوی واز گل خانه کردی ❋ میان خاك وخارم لانه کردی)
(چو دل بستم که جائی دارم آباد ❋ بدست این وآن ویرانه کردی)

(توبامن هرچه کردی خوب کردی ❋ گرازعاجم وگر ازچوب کردی)
(تومحبوب منی هرگز نگویم ❋ بمن کاری تونامحبوب کردی)

(نه عشق آباد من ویرانه کردی ❋ که بردی عقل ودل دیوانه کردی)
(یکی مردی بدم درعقل مشهور ❋ بعشقم درجهان افسانه کردی)

(درحق را اگر درطوس کوبند ❋ ویادرچین وگردر روس کوبند)
(بهرجاکو بی آنجا باز گردد ❋ بگوتا این سخن درگوس کوبند)

(تواز هرلؤلؤی لالاترستی ❋ زهر والاتری والاترستی)
(ازان بالا که زان بالاتری نیست ❋ ببالایت که زان بالاترستی)

(تومیگوئی بنـال ارنه ننـالم ❋ اگرچه ناله را مانند نالم)
(وگر یکدم ننـالم ازسرخشم ❋ همی برهم زنی مال ومنـالم)

(گرت در دل بجویم درسرائی ❋ ورت درسر بجـای دیکر آئی)
(هزاران درفزون داردسرابت ❋ کدامین در بکوبم تابرائی)

(توهم)

(توهم دردل هم اندرجانی ایدوست * توهم شاهی وهم دربانی ایدوست)
(به پیداوبه پنهانت پرستم * که هم پیداوهم پنهانی ایدوست)

(زشب هنگام تاگاه سپیده * زمژگان بررخم خونها چکیده)
(دو دیده دل زهرسوئی بسویت * ولی جزحسرت وانده ندیده)

(بدونیك جهان ازکیست ازاوست * ازان دارم بدونیك جهان دوست)
(بجز اوئی نمی بینم درین باغ * اگرشاخ است اگرمغزاست اگرپوست)

(زمان را اول وآخر جزاو نیست * جهان راباطن وظاهر جزاو نیست)
(که گویدغایب است اوازدل وجان * که اندرجان ودل حاضر جزاو نیست)

(نه درزیرو نه دربالائی ای شاه * همی دانم که بس والائی ای شاه)
(نه اینجا ونه آنجائی ولیکن * بهرجا روکنم آنجائی ای شاه)

(هم اندر کعبه هم درسومناتی * هم اندر دجلهٔ هم در فراتی)
(همه عالم صفاتند وتوذاتی * ولی ذاتی که درعین صفاتی)

(نه رمزاست این ونه ازمشکلات است * که ذات پاك اوعین صفات است)
(بجز یك چیز درعالم نباشد * که گه نامش صفات وگاه ذات است)

(گهی میخانه گاهی سومناتی * گهی کعبه گهی لات ومناتی)
(گهی بت سوزی وگاهی برهمن * گهی زهرگزایان گه نباتی)

(دو زلفت دام کشت وخال دانه * چگونه دل گریزد زین میانه)
(هران تیری که پرّاند دوچشمت * همی تاپر نشیند برنشانه)

(غمت رامی‌برم هرشب بخانه ❊ چوموری کوبرد دانه بلانه)
(برون خانه زین پس دانه ریزم ❊ که در خانه نماندم جای دانه)

(بهر شامی که تیره شد زمانه ❊ بتیم آسا دلم گیرد بهانه)
(بنالم تاسپیده دم ندانم ❊ بگوشت میرسه آن ناله یانه)

(بسی درپیش ودرپسها غزیدم ❊ بسی پائین وبالاها دویدم)
(ببالاو بپائین وپس وپیش ❊ نگه کردم بغیر از هو ندیدم)

(به بستر بسکه از اینسو بدانسو ❊ همی گردانم ازغم پشت وپهلو)
(نه خوابم میبرد نه گیرم آرام ❊ گهی برسر زنم گاهی بزانو)

بوزن دیگر

(من بنده وکار بندکان جرم وخطاست ❊ توخواجه‌وکارخواجکان‌عفووعطاست)
(من آنچه زمن‌سزاست آن خواهم کرد ❊ تونیز بکن آنچه همان ازتوسز است)

(ز ابرکرمت بکشت ما باران بخش ❊ وزآل علی یارومدد کاران بخش)
(روزی که زخواب خفتکان برخیزند ❊ مارا بصفای روی بیداران بخش)

(ای خفته بخاك یثرب اندر تن تو ❊ ارواح ملائکه به پیرا من تو)
(مارا نرسد دست تودامن بگشای ❊ تادست مگر زنیم در دامن تو)

(شیبانی فاطمی لقب خواهد کرد ❊ وزفاطمیان نسب طلب خواهد کرد)
(نسبت چوبجان ودل باآب وگل نیست ❊ اوخود را فاطمی نسب خواهد کرد)

(ای عاشق سرمست خدا یاری کن ❊ وی شیر زبردست مدد کاری کن)
(غم کار زدست بردای دست خدا ❊ دستی بدل من‌آرو غمخواری کن)

(عشق توچوباده‌است وجانم چو سبوست ❊ وین باده‌درین سبوچه نغزوچه نکوست)
(وان دوستی تودرمیان رك وپوست ❊ ازجان عزیز پیشتر دارم دوست)

(شادی نه همیشگی نه غم دائمی است ❊ کارهمه کس روش به‌پیش وکمی است)
(کوئی که مکن فخر نه از فاطمهٔ ❊ این فخر بسم که جده ام فاطمی است)

(ای عشق توآمیخته باآب وکل من ❊ ای جای تو درمیان جان ودل من)
(آسان بتوکشته مشکلات همه کس ❊ آسان نشود جز بتو این مشکل من)

(بر من ستم است ازین ستمکاری چند ❊ پیوسته کنند عذر غداری چند)
(ای عادل کل ببین و مپسند مرا ❊ در مکر میان کرفته مکاری چند)

(این نکته زمن بکوی بادشمن و دوست ❊ جانان جانست واین جهانش رك وپوست)
(نی نی که ازین نکوترت باید گفت ❊ یااوست جهان یاکه جهان جمله خوداوست)

(زیرو زبر زمانه دیدم همه اوست ❊ هم دردل وجانست وهم اندررك وپوست)
(چون دانستم که نیست جز دوست کسی ❊ هر چیز که هست جمله میدارم دوست)

(ای شاه مهل که مورها مار شوند ❊ وین ماران اژدهای خونخوار شوند)
(خواهی که عزیز باشی اندردو سرای ❊ مکذار که تا عزیز ها خوار شوند)

(ای ابر چنین که خیره سر میکردی ❊ کوئی که چومن تونیز داری دردی)
(تودور زمردمی غمت بهر چراست ❊ من مردم ودرد دارم از نامردی)

(چندی پی جبرو اختیار افتادیم ❊ از دیدهٔ خلق و چشم یار افتادیم)
(کاری است میان این دوافتاده بزرك ❊ مابیهده درمیان کار افتادیم)

(هر جا هستی و نیستی درجائی ＊ بیرون ز شماری و همان یکتائی)
(نه ما تو ونه تو ما و چون درنگریم ＊ هم ما تو وهم تو ما وهم با مائی)

(غیر از تو مرا یار و مدد کاری نیست ＊ غم بسیار است وجز تو غمخواری نیست)
(صدره لمن الملك زدی در دل من ＊ دیدی که بجز تو هیچ دیاری نیست)

(ای شـاه جهـان دلم بغم آکندی ＊ و ز باغ دلم در خت شـادی کندی)
(این عشـق آباد بد بعشـقت آباد ＊ ویرانه شـد اینچـنین چـرا بپسـندی)

(شه شیر وبشیر نالم از دست سگان ＊ دیدی که چه کردند خود این زشت رگان)
(کندند و بریدند وشکسـتند بهم ＊ درهـا ودرختـسان وبنـاها همـگان)

(بو نصر که این آب همی جاری کرد ＊ بسیـار زر افشـاند وبسـی زاری کرد)
(وانکو بخرا بیش مدد کاری کرد ＊ درپیش خدای روز خودتاری کرد)

(آن باغ که چون باغ ارم بود چه شد ＊ وان کاخ که چون کاخ حرم بود چه شد)
(آن دشت که چون شهر سبـا بود نماند ＊ وان آب که چون سیل عرم بود چه شد)

(کندند درختـان گل ومیوهٔ او ＊ نه بکر بجـا بمـاند و نه بیوهٔ او)
(آنجـا که بهشت بود کالیوهٔ او ＊ دوزخ شـده آه ازفلك و شـیوهٔ او)

(آن هشت ردیفه سروها را کندند ＊ پلها بردند و نهرهـا آکندند)
(یك قوم بدین کار همی گریه کنند ＊ یك قوم دگر ببین چه خوش میخندند)

(آن لالستان که بود چون تاج خروس ＊ وان باغستان که بود چون موکب طوس)
(کندند وکنون هر که به بیند گوید ＊ دیدی که چه کردند هزاران افسوس)

(گرشه)

(گرشه ندهد داد خدا خواهد داد ✽ ورشه بد هد داد خدا یارش باد)
(ورداد ونداد داد کارش بخداست ✽ کاین مزرعه در راه خدا بود آباد)

(گرمابه خراب وسنگها خردو خمیر ✽ وان مرمرها شکسته افتاده بزیر)
(جائی که نداشت درهمه ملك نظیر ✽ بم نوحه کند بر آن و مینالد زیر)

(آن حوض پرآب خشك وتفسیده شده ✽ وان آجر وسنگهاش بر چیده شده)
(کاهاش همه کسیف وگندیده شده ✽ این ظلم چنین بگو کجا دیده شده)

(افسوس ودریغ از آن چنهای نکو ✽ وان نا ر و نان شسته بر دولب جو)
(وان کاها از دوروی جور وبارو ✽ کامروز از انها نه یکی ماندونه دو)

(یك پند بگویمت که از قند به است ✽ وزشهر بخار او سمرقند به است)
(پیوند مکن بدان که دینش نبود ✽ کز بی دینان برید پیوند به است)

(هستی تووهرچه هست هستند بتو ✽ هشیار توئی وجمله مستند بتو)
(خرم دل آنکسان که از جمله جهان ✽ کنند ند امیدو باز بستند بتو)

(ذات تویکی و اسمهای توبسی ✽ کس را نبود بذات تودست رسی)
(مادر طلب تو هم بدان میمانیم ✽ کاندر طلب فلك برآید مگسی)

(من در طلبت بسوی بالا نگران ✽ برعادت وتقلید وبنای دگران)
(درشش جهتت جستم و دیدم که نهٔ ✽ جز د ر د ل من وه بدل بیخبران)

(هان ای دل تا که قصد شاهی نکنی ✽ در مملکت فقر تباهی نکنی)
(هشدار که کرسپید باید رخ تو ✽ کاری که کنند بر وسیاهی نکنی)

(هر شب که من از فراق او مویه کنم ✻ بستر بسرشك رود آمویه کنم)
(یکبار اگر روی بمن بنماید ✻ من با او کار خویش یکرویه کنم)

(تا ایزدم مراوکیل است ونصیر ✻ منت نکشم هیچ من از شاه و وزیر)
(ای ناصر آسمان مرا نصرت بخش ✻ ای خوبترین وکلا دستم گیر)

(شیبانی رفت وقالبش پیش شماست ✻ درقالب او نیز بسی نشو و نماست)
(این آن بیند که دیدهٔ او بیناست ✻ کی آن بیند که اعمی مادر زاست)

(جان رفت برافلاك وتن اندر خاك است ✻ کین تن از خاك بود وجان زافلاکست)
(نه نه که مرا جان بر جانان رفت ✻ کین پاك مقامش بر آن پاکست)

(کی نیست شود کسی که او هست بدوست ✻ کی مرده بود کسی که شد کشتهٔ دوست)
(من مرده نه زنده ام از یرا که مرا ✻ جز دوست کسی نیست میان رك و پوست)

(بر سنك مزار بنده با بربط و چنك ✻ این چند دو بیتی بنویسند بسنك)
(تا خلق بدانند کم از مال جهان ✻ جز دامن آل مصطفی نیست بچنك)

طبع این کتاب مستطاب در بیستم ماه ربیع الاول
مقرون بحسن ختام گردید
سنه ۱۳۰۹